کریس کوچرا

جنبش ملی کرد

ترجمهٔ ابراهیم یونسی

مؤسسه انتشارات نگاه

تهران ـ ۱۳۷۷

این اثر ترجمه‌ای است از:

Chris Kutschera
Le Mouvement
National Kurd
1979, Flammarion, Paris

جنبش ملی کرد
نوشتهٔ کریس کوچرا، ترجمهٔ ابراهیم یونسی
چاپ دوم: ۱۳۷۷، لیتوگرافی: امید، چاپ: نوبهار،
صحافی: زرین‌کار، تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه
مؤسسهٔ انتشارات نگاه: خیابان ۱۲ فروردین، شمارهٔ ۲۱، تلفن ۶۴۶۶۹۴۰
شابک: ۹ـ ۴۶ـ ۶۱۷۴ـ ۹۶۴ ISBN: 964- 6174- 46- 9

دربارهٔ نویسنده

کریس کوچرا[1]، نویسندهٔ پاکدل فرانسوی در سال ۱۹۳۸ تولد یافته و روزنامه‌نگار است. با همسرش که عکاس است چندین رپرتاژ سیاسی در مطبوعات فرانسوی و خارجی منتشر کرده است. ازآن جمله‌اند: **بیافرا**، ۱۹۶۹؛ **خلیج فارس**، ۱۹۷۰-۱۹۷۸؛ **سودان**؛ ۱۹۷۱، **کردها**، ۱۹۷۱-۱۹۷۵؛ **شیلی**، ۱۹۷۶، و **فلسطینی‌ها**، ۱۹۷۶ــ۱۹۷۸.

کتاب حاضر، **جنبش ملی کرد**، به‌قلم او است. وی چنانکه گفتیم روزنامه‌نگار است و مورّخ نیست و بنابراین خواننده نباید کتاب حاضر را در مقام تاریخ محض بخواند و توقع تجزیه و تحلیل‌ها و موشکافی‌های تاریخی از آن داشته باشد. خاصه‌ای که در کتاب حاضر جلب توجه می‌کند پاکدلی و انصاف نویسنده است که بی جانبیگری از زورمندان یا سیاست‌های خاص و حتی بیشتر با همدلی و همدردی با ستمدیدگان وقایع را بازمی‌گوید.

1 – Chris Kutschera

فهرست مطالب

۱. مقدمهٔ مترجم ۷

بخش اول ــ ناسیونالیسم کرد

۱. امیر بدرخان، در شاه کردستان ۲۱

۲. خصومت فرانسه ۳۵

۳. جریان‌های عمده ناسیونالیسم کرد ۳۸

٤. مشاجره در درون جنبش کرد ٤۰

بخش دوم ــ سالهای سرکوب

۱. شورش کردستان ترکیه ۵۳
۲. سمکو ۵۹
۳. شورشهای شیخ محمود ۷۳
٤. شورش شیخ سعید (۱۹۲۵) ۹۹
۵. جمهوری آرارات ۱۱۵
٦. آخرین شورشهای شیخ محمود ۱۳۵
۷. شیخ احمد بارزان ۱٤۵
۸. شورش درسیم ۱۵۳

بخش سوم ــ مبارزه برای استقلال

۱. نخستین شورشهای بارزانی و ظهور احزاب ۱٦۷
۲. حزب دموکرات کردستان ایران ۲۲۹
۳. حزب دموکرات کردستان عراق ۲۳۵
٤. از انقلاب عراق (۱۹۵۸) تا برخورد با قاسم ۲٤۹
۵. جنگ قاسم ۲٦۵
٦. میان پردهٔ نخست ۲۸۵
۷. جنگ اول بعث ۲۹۳
۸. میان پردهٔ دوم ۳۰۵
۹. جنگ عارف ۳۱۷
۱۰. میان پردهٔ سوم ۳۲۷
۱۱. جنگ دوم بعث ۳۳۵
۱۲. آتش‌بس طولانی ۳٤۷
۱۳. جنگ سوم بعث ۳۷۵
۱٤. توافق الجزیره (٦ مارس ۱۹۷۵) ۳۹۷

بخش چهارم ــ ترازنامه و چشم انداز

۱. جنبش کرد در ترکیه ٤۱۷
۲. حزب دموکرات کردستان ایران ٤۲۷
۳. وضع در عراق، در سال ۱۹۷٦ ..... ٤۳۳
٤. فرجام سخن ٤۳۷
۵. منابع و مآخذ ٤٤۳

مقدمه

اخیراً کتابی براساس یکی از قصص معروف شاهنامهٔ استاد طوس منتشر شد که در آن نویسنده محترم پس از برشمردن علل و موجبات روی کار آمدن ضحاک، و قصهٔ برآمدن یک جفت مار ازدوشهای‌او وتغذیهٔ‌این ماران از مغز سر جوانان مردم، به راهنمایی ابلیس، و تدبیر دو «آزادهٔ نژاده‌ای» که در لباس خوانسالاری و خوالیگری به خدمت ضحاک پیوسته‌اند،در قصّهٔ آمدن فریدون می‌نویسند. «و امّا سئوالی دیگر، چرا فریدون یکی از جمله جوانان از مرگ جستهٔ سر به کوه و بیابان نهاده‌نیست؟ چرا این جوانان در صحنه‌های بعدی داستان ضحاک ظاهر نمی‌شوند و به یاری فریدون نمی‌آیند؟ چرااین دسته‌های دویست نفری که باگاو و گوسفندشان از شهر و شهریان بریده و سر به کوه و بیابان نهاده‌اند به هم نمی‌پیوندند و چون سیل بلا به سوی ضحاک سرازیر نمی‌شوند؟ چرا این کردان بیابان‌نشین در پی حشم و غنم افتاده‌اند و به فکر خونخواهی برادران بی‌گناه خود نیستند؟این فراموشکاری خاصیت کوه و بیابان است و با مهاجرت ازموج خیز مصائب رخت خود را بدر بردن؟ یا زائیدهٔ طبیعت آسان گیر و نقش‌پذیر جوانی؟ جواب این چراها رابر عهده ذهن کنجکاو شما دوستان جوانم می‌گذارم...

غرض من در این جا پاسخ گفتن به نویسنده کتاب یا ایراد گرفتن به‌کار زیبای ایشان نیست. کار ایشان براستی باارزش است، دست مریزاد! و اما در باب نکاتی که در بند پیش گفته فرموده‌اند مطالبی هست که می‌خواستم من‌باب اطلاع هم شده خدمتشان عرض کنم.

نخست این که به گمان این بنده آن روزگار هم مثل امروز «فریدون»ها هیچ وقت در میدان نبودند، گوشه‌ای مخفی یا معتکف می‌شدند تا دیگران ضحاک زمان را از میان بردارند و آنها را با سلام و صلوات بیاورند و بر تخت بنشانند. اما وای، همین که بر تخت می‌نشستند دیگر همه چیز را فراموش می‌کردند و همهٔ کرده‌ها را به حساب خود می‌گذاشتند و برای اینکه به دیگران نشان دهند که خودشان بوده‌اند و بر خود متکی بوده‌اند و مرشد و راهبری نداشته‌اند دست به تاراج مال و ریختن خون مردم می‌گشودند...

بنده با اجازه نویسنده محترم کتاب مواردی را در پیوند با این «برادران رفته و بازنیامده و به خونخواهی برنخاسته» نقل می‌کنم که گمان می‌کنم به بازگفتن بیارزند:

«...بهر حال بار دیگر تذکر این نکته دربارهٔ ضحاک از قول موریه[1] (سفر دوم ۱۸۱۲) شایان توجه است که در آن زمان در روز ۳۱ ماه اوت هر سال در دماوند جشنی به افتخار آزاد شدن ایران از جور و ستم آن پادشاه ظالم برپا می‌کردند که به «جشن کردی» معروف بود...[2]»

«چنانکه از گزارش ریچ برمی‌آید جشنها و تفریحات هوای آزاد همیشه در سلیمانیه معمول بوده است، و من اغلب داستانهایی دربارهٔ جشن بهاره‌ای می‌شنیدم که منشأیی باستانی داشته و نوعی ساتورنالیا[3] بوده و در ایام جنگ (جهانی اول) یا اندکی پیش از آن ترک شده بود. در اعتدال ربیعی که منطبق با آغاز سال نو ایران باستان است تمام اهالی از شهر خارج می‌شدند و به چشمه‌های «سرچنار» می‌رفتند. در این جشنی که برپا می‌شد «شاه هرج و مرج» به حکومت نصب می‌شد. این فرمانروا اختیاراتی وسیع داشت و موقتاً بسیاری از قواعد آداب سلوک را باژگونه می‌کرد و امور عادی را مختل و معلق می‌نمود. سناتور توفیق وهبی در یادداشتی که بر فولکلور کردی نوشته و در مجلهٔ **سومر** وابسته به ادارهٔ کل باستانشناسی عراق به چاپ رسیده به اجمال به این رسم اشاره می‌کند:

«صبح روز مقرر مردم سلیمانیه شهر را ترک می‌کنند و در جشنگاه گرد می‌آیند. شاهی را بر تخت می‌نشانند، درباریان و محافظان را تعیین می‌کنند. شاه سوار بر گاو و در حالی که درباریان از پی‌اش روانند در میان جماعت به اردوگاه می‌آید؛ چادر می‌زنند، دیوان برپا می‌کنند و دیگها را بار می‌گذارند، عده‌ای که پوست بز و گوسفند پوشیده‌اند در تمام مدّت جشن که سه روز به درازا می‌انجامد، نقش دامهای خانگی را بازی می‌کنند. مردم بی‌هیچ اعتراضی از پادشاه فرمان می‌برند. شاه، بر مردم ـ خواه در این گردهمایی باشند یا نباشند ـ مالیات می‌بندد. این شخص تا جشن دیگر همچنان عنوان پادشاهی را حفظ می‌کند. به گمان من این جشن در حقیقت یادگار شورش فریدون علیه ضحاک ماردوش ستمگر است، که در جریان آن چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی می‌بینیم فریدون ضحاک را برانداخت و سلطنت ایران را بازپس گرفت. کردها می‌گویند فریدون سوار بر گاو نیروهای خود را در جنگ با

---

1. Morier

۲. **کرد و کردستان**، نوشته نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، صفحهٔ ٦٥ ـ چاپ اول، نشر نیلوفر.

۳. (روم باستان) جشن کیوان که در ۱۰ سپتامبر برگزار می‌شد.

ضحاک رهبری کرد.»[۱]

«نوروز ۱۹۵۹»

پانزده روز پس از سرکوب شورش موصل، کردها در سلیمانیه با شکوه هرچه تمام‌تر «نوروز» یعنی روز اول سال خورشیدی ایرانی را جشن می‌گیرند. شهر را با تصاویر عظیم ژنرال قاسم و بارزانی و «قهرمان ملی کرد» یعنی شیخ سعید و شیخ محمود آذین می‌بندند.

«کردها کارناوال چندین ده هزار نفری عظیمی را با مشارکت سازمانهای جوانان و کشاورزان و اتّحادیه‌های کارگری تدارک می‌بینند. در این گردهمایی رهبران حزب نطق‌های غرّایی در ستایش از ژنرال قاسم و جمهوری عراق و یگانگی کرد و عرب ایراد کردند و به ملّت «همچنان تحتِ ستم کرد» درود فرستادند!

«این جشن عظیم با نمایشِ خیابانی افسانهٔ ایرانی شورش کاوهٔ آهنگر علیه ضحاک پایان پذیرفت. این نمایش بر روی صحنه‌های متحرک اجرا شد؛ در این نمایش کاوه مظهر مردم کرد و ضحاک مظهر امپریالیسم انگلیس و آمریکا و «تعصب» ناصری بود.»[۲]

آنچه در کتاب مورد بحث آمده روایت فردوسی بزرگ است از افسانه‌ای باستانی؛ این‌مواردی که‌بنده نقل‌کردم، مواردزنده‌ای‌هستند که‌هنوز هم در میان مردم ما ـ یعنی مردم کرد ـ زنده‌اند و به حیات خود ادامه می‌دهند. با این تفصیل آیا بعید می‌نماید که اطلاع افسانه‌پردازملی از برادران کوهی کامل نبوده باشد، و همین مردم بوده باشند که فریدون را سوار برگاو آورده‌و بر تخت‌سلطنت نشانده‌باشند؟ آیا این‌مواردزنده دال‌بر این‌معنا نیست؟

بگذریم... استعمارگران و آزمندان خارجی و سودجویان داخلی، با استفاده از بی‌توجهی برادران، وضع را چنان آشفته‌اند که برادران فارس هنوز هم بر ما به چشم «سبط گم‌شدهٔ» تاریخ مینگرند ـ معلوم نیست کیستیم: از کجا آمده‌ایم؟ چرا آمده‌ایم؟ مدرک...» ـ مدرک نداریم، آمده‌ایم دیگر، خودمان هم نمی‌دانیم چرا، زیرا فردوسی به همین نکته با اشاره بسنده کرده و گذشته و رفته... باز روانش شاد که به هر حال پیشینه‌ای «افسانه‌ای» برای ما دست و پا کرده. به زعم دیگران جن‌زاده‌ایم، جزو نژادهای قفقازی هستیم ـ یعنی که هنوز تکلیفمان معلوم نیست، و معلوم نیست جزو کدام مقوله یا شاخه‌ایم و زبانی که بدان سخن میگوئیم ـ اگر خیلی جانب لطف و بزرگواری را رعایت کنند ـ خرده زبان است،

---

۱. **کردها، ترکها، عربها**، نوشتهٔ ادموندز، ترجمه ابراهیم یونسی، صفحه‌های ۹۷، ۹۸، چاپ روزبهان.

۲. **جنبش ملی کرد**، نوشتهٔ کریس کوچرا، صفحه‌های ۲۰۶ و ۲۰۷، چاپ فلاماریون، پاریس.

لهجه است...

محدّثین و «مورخین» خلافت هم البته بی‌کار نبوده‌اند. «یک افسانهٔ شرقی به شیوهٔ خود دلیل نامرادی کردان را شرح می‌دهد. آورده‌اند که وقتی محمد پیغمبر اسلام(ص) ظهور کرد همهٔ شاهان و شاهزادگان جهان در ابراز اطاعت و عرض خدمت به او بر یکدیگر پیشی گرفتند. اوغوزخان که بر ترکان سلطنت می‌کرد یک شاهزادهٔ کرد اهل بغداد را که ضمین نام داشت به نزد پیغمبر فرستاد. پیغمبر به محض دیدن آن غول هیولا که چشمانی گیرا و رنگ و روی کدری داشت وحشت‌زده شد و از ملیّت او پرسید. وقتی فهمید که طرف کرد است دست دعا به درگاه خدا برداشت و از او خواست که هرگز نگذارد چنین دشمن هولناک یک روز بدل به یک ملت متحد شود. و این است دلیل نفاقهای بی‌پایانی که در میان کردان وجود دارد.»[۱]

این گروه به این هم اکتفا نمی‌کردند بلکه به پیروی از مرحوم غزالی طوسی برای از بین بردن هرگونه پیشینه‌ای ـ یادم هست ـ جوانان را تشویق به تیراندازی به مجسمه‌ها و آثار بازماندهٔ «گبری» می‌کردند، چندان که در پایکولی و طاق بستان یا سرپل ذهاب و دیگرجاها اثری را نمی‌یابید که از عواقب شوم این تشویقات و تبلیغات مصون مانده باشد.

... باری، این چیزها را بیگانگان می‌گویند و برادران دانشمند ما ترجمه و تکرار می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند، و متأسفانه در این میان هستند کسانی که خود خاستگاه کردی دارند و کردتبارند، و باز در همین خط گام می‌زنند... اینها کمترین کوششی در روشن کردن ذهن آشفتهٔ هموطنان ما نکرده‌اند. به فرهنگ لغات مراجعه می‌کنی می‌خواهی بدانی آرارات کجاست و به چه معنا است. می‌بینی فرهنگ‌نویس محترم همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده که بله، آرارات از لغت عبری آراراط آمده و کوهی است در ترکیه که به آن آغری‌داغ می‌گویند! نویسندهٔ محترم چنین عبارتی که مشخصات دقیق نوادهٔ هشتم آشپز سلطان طغرل سلجوقی را به شرح و با ذکر جزئیات خصال و احوال او وصف می‌کند و حتی کشف می‌کند که طبع شعر هم داشته و رباعی نیک می‌سروده چون به سرزمین کردان ایرانی می‌رسد از آن به آغری‌داغ و «واقع در ترکیه» یاد می‌کند و هیچ نیازی نمی‌بیند به اینکه خود در این باب تأملی کند تا دریابد این آرارات چیست و از کجا آمده است، یا این «آغری» چه موجودی است [و فراموش نکنیم که این آرارات همان **هرا و راد**، یعنی کوه بخشنده است، که در عربی شده است جبل‌الجودی، «آغری» داغ همان کوه

---

۱. **کرد و کردستان**، واسیلی نیکیتین، صفحه‌های ۳۸۱ و ۳۸۲.

آگری (با یای خفیف است)، و آگر در کردی به معنی آتش است، و این کوه آتشفشان بوده است]. در کار زنده‌یاد رشید یاسمی هم همین نقص هست، او نیز، با اینکه خود کرد است چیزهایی در همین مایه میگوید: وی برای اینکه شبهه‌ای در کار نباشد و کرد و فارسی در بین نباشد حتی از این حد هم فراتر می‌رود و می‌گوید که زبان کردی در واقع وجه کج و کوله شدهٔ زبان فارسی است؛ فارسی‌ای است از شکل افتاده، چنان که فارسها مثلاً می‌گویند، برف، کردها می‌گوید بفر، فارسها می‌گویند روز کردها می‌گویند روژ، فارسها می‌گویند ماه کردها می‌گویند مانگ ـ چه کنند. بیچاره‌ها کوهی‌اند، زبانشان نمی‌گردد...

حتی شادروان استاد مجتبی مینوی، با آن وسعت دانش و حدّت ذهن، در تحقیقی که در باب منشاء و خاستگاه قصهٔ تاجر ونیزی (نمایشنامهٔ معروف شکسپیر) کرده پس از نقل روایتی از داستان در اشاره به مأخذ آن در پانویس می‌گوید، «عین این قصه را آقای محمد مکری در مجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۶ و ۷ ص ۴۷ تا ۴۸ از کتاب ریاض‌الخلود نقل کرده است و صاحب ریاض‌الخلود که از علمای قرن دهم و یازدهم هجری بوده است آن را از مکارم‌الاخلاق روایت کرده ولی محل واقعه را در شهر سدوم صغیر، واقع در کوهسار شهر زور گرفته، و به قول او پل مذکور بر رود کلویم واقع بوده، و بعد از آنکه شهر را فرشته از بین برده بود فوراً بدل به دریایی شد که آنرا **زره بحر** میگویند.[۱]

شادروان مینوی با تمام دقتی که در تعقیب مأخذ داستان مورد توجه خود دارد، و با تمام وسواسی که در توجه به ریشهٔ صحیح الفاظ و لغات عَلی‌العموم و ضبط درست آنها به خرج می‌دهد در اینجا اندک مکث و تأملی نکرده تا به ما بگوید این **زره بحر** چیست و کجا است، و چرا زره بحر؟ و آقای مکری که خود تبار کردی دارد متأسفانه با اینکه شاید دانسته باشد که این زره بحر همان دریاچه مریوان است کمترین نکتهٔ روشنگری در این باب نگفته. این، مشابه همان برخوردی است که در سخن از شادروان یاسمی در تحریف لغات بدان اشاره داشتم. اولاً نویسنده محترم باید می‌نوشت که **زره** نیست بلکه **ذریا** یا زری است (با دال معجمه و یای خفیف، نه زریه چنانکه شادروان بهار در صفحهٔ ۲۱۴، بخش تبدیل نامها از پهلوی به فارسی، جلد یکم سبک‌شناسی آورده است). معمّران محلّی هنوز این لفظ را ذریا تلفظ می‌کنند و کلمه را در مجموع ذریاوار میگویند. **بحر** مورد ندارد: راست است، جزء دوم کلمه، یعنی پسوند «واو»، اغلب در محل «بار» هم تلفظ می‌شود، اما این «بار» بحر

---

۱. **پانزده گفتار**، نوشتهٔ مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم، ۱۳۴۶، زیرنویس صفحهٔ ۱۸۵.

نیست.

این «بار» یا «وار» همان «وار» ـ پسوند فارسی است به معنی سان و نظیر و مانند. بنابراین ذریاوار یعنی دریاوار، یعنی مانند دریا، یعنی دریاچه. شهر زور هم اصلاً **شهرزور** نیست. تلفظ این واژه در کردی شاره‌روز است که چنانکه شادروان بهار در صفحهٔ ۲۱۵ جلد یکم سبک‌شناسی میگوید در اصل سیه‌ارژور بوده به معنی جنگل سیاه، و به گمان این بنده جنگل سیاه یا کوهسار بالا (ژور ـ در مقابل ژیر: معادل جور و جبر در گیلکی، و زبر و زیر در فارسی) شادروان بهار توضیحی هم بر این نکته می‌افزایند و میگویند که غالباً در لهجهٔ پهلوی شمالی حرف سین به جای شین و در لهجهٔ پهلوی جنوبی برعکس مستعمل بوده است، و شگفت اینکه شادروان بهار نیز خود به تقلید از دیگران این لفظ را شهر زور آورده است! (این شارزور دشتی است در استان سلیمانیه، کردستان عراق).

من نمی‌دانم شادروان ذبیح بهروز وقتی پیشنهاد می‌کند به جای «تانک» لفظ «رواندز» به کار رود تا چه اندازه بر قصه‌ای که دربارهٔ این محل در دیار ما شایع است وقوف دارد یا ندارد. نویسندهٔ محترم، در همین حاشیهٔ مرز مصنوع، در کردستانی که از آن به عنوان کردستان عراق یاد می‌شود، جایی است به نام **رواندز**، که اگر هم درس خواندگان ما پیشتر با آن آشنا نبوده باشند دست‌کم پس از سقوط سلطنت خاندان هاشمی در عراق و برخورد بین عربها و کردها در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی نباید با آن ناآشنا باشند. این نام زان پس نیز، در جریان جنگ ایران و عراق، به کرّات و دفعات در مطبوعات ظاهر شده است. هرچند من حتی یکبار هم ندیدم که مطبوعات ما این نام را درست ضبط کرده باشند. با این درآمد توقعی بیجاست اگر از این دوستان کتاب خوانده انتظار داشته باشیم دامن همّت بر کمر زده باشند و به محل رفته باشند و در منشاء این قصه یا قصه‌هایی از این دست تحقیق و تتبعی کرده باشند. این نام را در مطبوعات ما همیشه «رواندوز» ضبط کرده‌اند، هنوز هم می‌کنند. اینجا همان محلی است که در زمان حمله اعراب به ایران ـ جایگاه آن برادران رفته و بازنیامده بوده ـ و هر روز نابوده شده انگاشته می‌شده: مدافعان روز هنگام می‌زدند و با فرود آمدن شب می‌گریختند، و محل را به دشمن باز می‌گذاشتند، اما شگفتا اعراب بامدادان چون چشم از خواب می‌گشودند مدافعان را همچنان، با کمی جابجایی، در پیش روی خویش می‌دیدند ـ این محل هنوز هم هست، هنوز هم همچنان رواندزی است که بود ـ نمی‌دانم صدام آن را هم کوبیده است یا نه، اما تا این اواخر بود، و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به تمام معنا رواندز بود. گاه هر روز صحنهٔ پیکار صدها تانک و لشکرهای پیاده با پشتیبانی هوایی و واحدهای توپخانه بود: حکومت‌های بعث، بویژه حکومت صدام، این دز روان را

صدها بار کوبیدند، و دز روان همچنان از نام و پیشینهٔ خود دفاع کرد و مطبوعات ما همچنان «رواندوز»ش خواندند. **قلادزی** (با یای خفیف) یکی دیگر از همین جاها است، و در مطبوعات ما همیشه قلعه دیزه بوده ـ در حالی که «دز» همان قلعه بوده که کردها لفظ کردی خود را نگه داشته بودند،و عربها لفظ‌عربی خودرا تحمیل‌کرده‌بودند (تازه‌اگر لفظ‌قلعه‌عربی‌باشد، و صورت تحریف‌شده‌ای‌از قلات‌کردی‌و کلات‌خراسانی و کلای‌مازندرانی نباشد) امامطبوعات‌ما و برادران ایرانی درست همان چیزی را تحریف کرده‌اند و می‌کنند که کردها نگه داشته‌اند.

و اما تنها رواندز نبود که در برابر اعراب ایستاد. مردم همین شهر کوچک ما ـ بانه ـ پس‌ازگذشت چهارده‌قرن هنوز دربعضی نقاط کردستان به «صحابه‌کش» معروف‌اند،و تازه بانه‌جایی‌بوده که‌امیرش به‌اختیار دین‌اسلام را پذیرفته، و امیر اختیارالدین لقب گرفته بود...

برادر دانشمند، استاد محترم، کردها ـ این برادران رفته و بازنیامده ـ با توجه به وضع و موقع جغرافیایی خود همیشه سپر برادرانِ «مانده» بوده‌اند، و همیشه از آن زمان که تاریخی در وجود آمده و خوانده و شنیده و دیده‌ایم ـ سپر و ضربگیر این برادران بوده‌اند ـ از آشور و یونان و روم گرفته تا خلفای عباسی و مصطفی کمال و صدام... کردها را می‌بینیم که عقب‌نشینی ده هزار یونانی را بدل به هزیمت می‌کنند: قوای روم نخست از کردستان می‌گذرد و وقتی به برادران دیگر می‌رسد که تمام جنبش و تحرکش را از دست داده است. استاد محترم، کردها برخلاف این یکی برادران همیشه ضحاکها و افراسیابهای خود را داشته‌اند. و دارند؛ و شگفتا در بیشتر موارد، به شهادت تاریخ، و اخیراً به شهادت نسل ما، کیخسروها و فریدون‌های این یکی برادران، ضحاکها و افراسیاهابهای آنها را یاری کرده‌اند. از پیمانهای قسطنطنیه و ارزروم و زهاب چیزی نمی‌گویم. نمونه‌های تازه‌تر به ذهن نزدیکتراند. در آغاز دههٔ بیست میلادی شیخ محمود برزنجی در کردستان جنوبی بر انگلیسها می‌شورد، و اعلام سلطنت می‌کند...

هر ناظر بی‌غرضی طبعاً با خود می‌اندیشد که رسیدن آن برادران به قدرت در بخشی از سرزمینهای متصرفی خلافت سابق، طبعاً به سود ایران و برادران این دیار است و انتظار دارد برادران اگر کمکی به تثبیت و تقویت حکومت آن برادران نکنند دست‌کم از دور به خوشحالی خشک و خالی اکتفا کنند! اما نه، حکّام این سوی مرز با برادران مسلکی خود ـ یعنی افراسیاب و ضحاک ـ هم‌پیمان می‌شوند؛ البته خوشحال هم می‌شوند، اما این خوشحالی از جهت دیگری است: خوشحال‌اند از این که ضحاک ـ به یاری انگلیس ـ آن برادر را از میدان بدر کرده است، چندان که در نیمهٔ ژوئن ۱۹۳۱ سفیر ایران در آنکارا

موضوع همکاری بین سه دولت ذی‌علاقه (در مسأله) را نزد سفیر بریتانیای کبیر عنوان می‌کند و بر اهمیت تسلیم شیخ محمود تأکید می‌ورزد. (کریس کوچرا، **جنبش ملی کرد**، صفحهٔ ۱۰۴) این، پیش درآمد پیمان سعدآباد است. چندی پس از شکست قیام شیخ محمود و شیخ سعید قیام آرارات رخ می‌دهد، رضاشاه با موافقت با ورود ارتش ترکیه به خاک ایران و تعرض به کردها از خاک ایران به شکست این جنبش یاری می‌کند. پیمانهای بغداد و سنتو را هم که اطلاع دارید، که رکن اساسی آنها همکاری فریدون با ضحاک و افراسیاب در سرکوب «عناصر مخرّب» موجود در سه کشور مزبور بود (یعنی همکاری «برادران» با ترکیه و عراق در سرکوب اقلیتهای کرد ایرانی دو کشور هم‌پیمان.)

اما ببینید همین شیخ محمودی که ایران از تسلیم شدنش اظهار خوشحالی می‌کند دربارهٔ این برادران چه می‌گوید:

«عقیدهٔ شیخ محمود این بود که ایرانیها به اصطلاح سرنخ را گم کرده‌اند و از راه غلط به مسأله نگاه می‌کنند، چرا که کردها اصولاً با ایرانیها هم‌نژادند و تمایلی جبلّی به همکاری با ایران دارند، بنابراین دولت ایران امکانات زیادتری در جلب همکاری کردها برای پیشرفت سیاست ملی خود در قبال دشمنان دارد تا دول دیگر. حال اگر دولت ایران از مردمی که اصولاً با آنها تمایل به همکاری دارند دچار آسیب شود آن را جز به ضعف سیاسی یا بی‌اطلاعی نمی‌توان نسبت داد.

«سئوالی که همیشه باید در ایران مطرح شود این است که چرا باید دولت ایران از امکان تحرک عوامل کرد بوسیلهٔ خارجی‌ها علیه خود نگران باشد و حال آنکه اگر دولت ایران پیشدستی کند و مثلاً عوامل ناراضی کرد عراق را برضد عراق تقویت کند دولت عراق را با نگرانیهایی به مراتب سخت‌تر از آنچه خود با آن روبرو است مواجه خواهد کرد. آن وقت این عراقی‌ها خواهند بود که برای خاموش کردن غائله از ایران تقاضای ابراز حسن نیت خواهند کرد نه بالعکس.»[۱]

و اما بعد، فریدونها و زعمای آن یکی برادران در عرصه برادری با آن برادران «رفته و باز نیامده» گامهای دیگری هم برداشته‌اند. کرد بینوا جلو تهاجم ترکها را، از هر دو سو، هم از شرق و هم از غرب می‌گرفت و سینه سپر می‌کرد و زاد بومش را با هر کوششی که بود نگه می‌داشت، و مهاجم را پس می‌راند. اما چندی که می‌گذشت با عاشقانه شدن روابط فریدونها و افراسیابها، فریدون وقت به عوض آنکه اقوام ایرانی را به گرد هم آورد مردم

---

۱. **خاطرات سیاسی** غلامرضا مصور رحمانی، انتشارات رواق چاپ اول ۱۳۶۳، صفحهٔ ۱۵۴.

کرد را به بهانه‌های مختلف از جایگاهشان می‌کند و برای جلب خرسندی خاطر افراسیاب وقت آنها را با خفت و خواری و تحمیل صدمات و مشقات فراوان به دیارهای دور کوچ می‌داد و برای برهم زدن ترکیب جمعیت به جایشان مهاجران ترک می‌آورد، تا گویا به اتکای همکیشی یاورش باشند و دعاگو! راستی، برادر دانشمند، هیچ به این حفره‌های ترک‌نشین موجود در دل سرزمین کردستان توجه فرموده‌اید؟ هیچ از خودتان پرسیده‌اید این کردهای کنار تجن یا خراسان یا حتی جزایر و بنادر کیستند و از کجا آمده‌اند؟ ـ اینها را حکّام برادران دیگرشان آورده‌اند تا خیال افراسیابها و ضحاکهای زمان آسوده باشد. ترکیه کردها را به آناتولی تبعید می‌کرد، و به جایشان ترک می‌آورد؛ شاه ایران کردها را به خراسان و دیگر جاها می‌کوچاند و به جایشان ترک می‌آورد؛ شاه ایران کردهای جوانرود را تبعید می‌کرد، عراق هم کردهای کرکوک و سایر مناطق را تبعید می‌کرد و به جایشان عرب می‌نشاند...

آری، برادر دانشمند، آن وقتها هم مثل امروز بود. آنها ـ آن برادران ـ فردوسی و رودکی و بیهقی را داشتند، که شعر می‌گفتند و با یک بیت دل از امیر بخارا می‌ربودند و او را از مجلس میگساری به جایی که خاطرخواه دوست بود می‌بردند ـ کرد بینوا از این تفنّن‌ها نداشت. یکی از بزرگان می‌گوید: «یک قوم زنده که مدتها در قید اسارت یک فاتح خارجی مانده است به ناچار همهٔ نیروهای خود را، همه کوشش‌های خود را علیه این دشمن خارجی بکار می‌برد. زندگی درونش فلج می‌شود، و توانایی پرداختن به رهایی اجتماعی از او سلب می‌گردد.» می‌فرمائید خوب، در این صورت فرهنگ مبارزه و مقاومت باید بالیده باشد. بنده عرض می‌کنم ولی دربار سلطان محمود یا امیر نصری بیخ گوش ما نبود ـ آنچه بود کردستان بود، و کردستان ـ و فرهنگ مقاومت و مبارزهٔ او همین ابیات حماسی است که بنام حیران و لاوژ و جز اینها دهان به دهان می‌گردد، و همین نامهایی که تحریف می‌شوند.

کرد بینوا که همیشه با ضحاک‌ها و افراسیاب‌ها روبرو بوده مثل روزگار ما، سینه را جلو حکومت زور و قوم زورگو سپر می‌کرده، تیرش را می‌انداخته ـ تیر از چلهٔ کمان یا لولهٔ تفنگ می‌گذشته، مسیری فرضی در فضا می‌پیموده، سینه دشمن را می‌شکافته یا نمی‌شکافته، و طنینش می‌مرده، و چه بسا که عمر تیرانداز هم با مردن طنین تیر بسر می‌آمده و دیگر نه از تیرانداز نامی باز می‌مانده و نه از تیرش آوازی؛ نه شاعری بوده تا فتوحاتش را بسراید و صله بگیرد، نه هم تماشاچیانی که به شیوه مبلّغان امروز برایش هورا بکشند و جایزه بگیرند یا تاریخ بنویسند ـ چون می‌دانید جایزه را به تماشاچی می‌دهند. باید راه بیفتی و تبلیغ کنی، و خود را به رخ بکشی ـ وگرنه هر تلاشی هم که بکنی، هر کار هم که کرده

باشی هر اندازه ارزنده ـ بیهوده است و تازه نتیجهٔ این همه سینه سپر کردنها و جنگیدنها چه‌بوده‌است؟ چنان‌که عرض‌کردم هنوزاز جنگ‌نیاسوده ومهاجم راچنانکه باید نتارانده، سروکلهٔ «برادر» پیدامی‌شد و جل‌وپلاسش را بارگاو یاالاغش می‌کرد و دست زن‌وبچه‌اش رامی‌گرفت و او را به تجن می‌فرستاد، تا در برابر پیشروی ترکان حائلی باشد! و ترکان‌را به‌جای‌او درمحل می‌نشاند تاروی برادرهازیاد نشود وخدای‌ناکرده‌ادعای برادری‌وبرابری نکنند،و برای این‌برادران دراین دنیای آشفته گرفتاری‌بی‌وجه ایجاد نکنند!

آخرین شاهکار را در این عرصه «شاهنشاه جم‌جاه» زد: جنبش ملی کرد پانزده سال تمام سینه سپر کرد و جلو تهاجم ناسیونالیسم‌هارعرب راگرفت، و هزاران تن تلفات داد. البته آن وقتها برادر بودند، «پیکان نیزهٔ قوم آریا» بودند؛ اما وقتی این بازیی که با مشارکت کی‌سینجر و نیکسون آغاز شده بود به پایان خود نزدیک شد و شاهنشاه جم‌جاه با ضحاک تازی به توافق نزدیک شد، می‌دانید چه فرمایش حکیمانه‌ای فرمود؟ فرمودند:

«ببینید اگر شیر را ببندم کار تمام است!»[1] یعنی اگر صدام کج‌تابی نکند و با من کنار بیاید من کمکم را به کردان قطع می‌کنم و آن وقت کار تمام است. تازه به این هم اکتفا نکرد،تهدیدکرد که اگربی‌کمک او باز به جنگ ادامه دهند آنگاه او و افراسیاب به یاری ضحاک خواهندشتافت و دمار ازروزگاران‌برادران «رفته‌وبازنیامده» درخواهند آورد...

شاید بفرمائید که خوب، اینها که نمایندهٔ مردم ایران نبودند. قبول، بنده یک سئوال دیگر هم دارم: کدام شاعر یا نویسنده یا درس خوانده‌ای از این برادران، کوششهای آن برادران را ستود و به آنها دلگرمی داد؟ چند روشنفکر و شاعر از همانها که شب شعر ترتیب‌می‌دهندوانجمن‌ادبی‌درست‌می‌کنندیاجزآنها،دراین‌موردقلم‌راندندیاشعر سرودند؟

پس از قرارداد سال ۱۹۷۵ الجزیره دیدیم و خواندیم که ضحاک چه کرد، و چه‌گونه روستاهای کردستان راکوبید و چشمه‌ها را با تزریق بتن کور کرد و مردم را از شهر و دیارشان کوچاند و به جنوب عراق تبعید کرد. باز دیدیم که چگونه نوار مرزی را به عرض ده کیلومتر کوبید تا برادران دوسوی مرز را از هم جدا کند، و فراموش نکنیم که شاه در گور شده هم به گردن گرفته بود که از این سو نیز چنین کند، تا خیال خودش و صدام آسوده‌تر باشد. ما چه کردیم، و چه گفتیم؟ شما می‌شناسید کسی راکه در این مورد حتی یک تک بیت، یک نیم بیت گفته باشد که مثلاً «چشمه را با تزریق بتن کور نکنیم»؟

مصدومین بمباران شیمیایی حلبچه را به تهران آوردند ـ من ندیدم و نشنیدم کسی از

---

۱. **جنبش ملی کرد**، کریس کوچرا، صفحهٔ ۳۲۴.

برادران اینجا به دیدار آن برادران و خواهران مصدوم (صدام‌زده) رفته باشد و شاخه گلی یا آب‌نباتی به نشان برادری برایشان برده باشد؛ من ندیدم و نشنیدم که مطبوعات هم کسی را به این کار برانگیخته یا ضرورت انجام چنین کاری را یادآوری کرده باشند. خوب، شاید بگوئید، بیمارستان است، به بیمار می‌رسند. بله، ظاهراً فرض بر این است که می‌رسند، ولی واقعیت این است که در مواقع عادی هم ـ با قبول این فرض ـ باز با بیمار همراه می‌فرستند، و از بیمار عیادت می‌کنند، آخر گویا این چیزها ـ این اطراف خالی نکردن‌ها ـ در شرق مرسوم است، و بیمار شرقی است و در روحیه‌اش تأثیر دارد: کمترین تأثیرش این است که احساس بی‌کسی و بی‌پشت و پناهی نمی‌کند. چطور شد نرفتیم؟ چطور شد نخواستم به آن برادران بگوئیم، که خوب، حالا که به این صورت «بازآمده»اید بدانید که ما هنوز همچنان برادریم؟ چطور شد به آنها حتی حالی نکردیم که خواستیم بیائیم اما به «علل و جهات فنی» آمدنمان به مصلحت نبود یا به مصلحت ندیدند و در عوض، این شاخه گل یا آب‌نبات را فرستادیم تا بدانید ما برادران در کنارتان هستیم و خانه، خانهٔ شما است؟ راست است، شاخهٔ گل یا آب‌نبات اثر گاز خردل یا سیانید را زایل نمی‌کند، اما به هر حال شاخهٔ گل است و نشان عواطف و احساس و مهر برادری است.

دوستی از خارج از کشور تأثرات خود را از دیدن عکسهایی وصف کرده بود ـ عکسهایی مربوط به جنایت صدام در حلبچه ـ و این عکسها را در بروشوری دیده بود که در ایران چاپ شده بود، که من ندیده بودم، هرچند بسیار هم علاقه‌مند بودم ـ گویا در خارج از کشور توزیع شده بود.

و اما بعد، چند نفر از ما برادران خواستیم و پا پیش گذاشتیم و گفتیم آماده‌ایم کودکان بی‌سرپرست این صدّامزدگان را نگه داریم و سرپرستی کنیم؟ من نشنیده‌ام کسی چنین کرده باشد. اما شنیده‌ام که عده‌ای از برادران ثروتمند و فراری از کشور و مقیم اروپا و آمریکا، شماری از کودکان سیاهپوست را به فرزندی پذیرفته‌اند. ثواب قبول، ما که حسود یا منّاع‌الخیر نیستیم، خداوند از بزرگی و برادری سیاهان کمکشان نکند!

فریدونها و جم‌های ما زمانی به یاد «برادران رفته» و بازنیامده می‌افتند که این برادران در جایی درخشیده باشند و وسیلهٔ تفاخری به دست داده باشند. آن وقت برای اینکه از این افتخار سهمی ببرند ادعای خود را عنوان می‌کنند: حالا این شخص خواه صلاح‌الدین ایوبی باشد یا کمال جنبلاط کرد دروزی (که آن وقت البته لغت‌شناس محترم فوراً درمی‌یابد که جنبلاط تحریف جان‌پولاد فارسی است!) یا شیرگوه شاعر کرد... یا رانده و گریخته‌ای از مرگ جسته... فرق نمی‌کند. کافی است فراری و راندهٔ بینوایی که از چنگ دستگاه جور و

زور فریدون‌ها و ضحاکها و افراسیابها گریخته و به خارج از کشور پناه برده با کوشش و تلاش خود به جایی برسد و در عرصه‌ای گل کند ـ آن وقت است که بوقها به صدا درمی‌آید که: آی مردم، شادی کنید، پای بکوبید، فلان ایرانی در فلان عرصه نامزد دریافت فلان جایزه است! آه زیبا است، غرورآفرین است! بله، این که می‌بینی. این که نامزده دریافت فلان جایزه است کرد است، ایرانی است، از ما است!... و زبان کردی، به‌به، چه زبانی، چه زبان پاک و نیالوده‌ای و چه نژاد خالصی! ـ آری، این هم حرفی است و برای تحمل‌پذیر کردن ستم تسلایی است...

خیلی دلم می‌خواست در اثر گرانمایهٔ این نویسندهٔ محترم اقلاً این نکته را می‌خواندم که کردهای عراق ـ دیگر بگذریم از کردهای ترکیه که به موجب قانون حتی حق کرد بودن ندارند و بر طبق افسانه‌ای البته ملی تیره‌ای از کوهیان دیگرند ـ هر ساله به جرم برپا کردن جشن نوروز گروه گروه راهی زندانها و تبعیدگاههای جنوب عراق می‌گردند...

در شب جشن نوروز آتشها در کوهستانها برپا است، و ضحاکها و فریدون‌ها با دیدن شعلهٔ این آتشها، آتش می‌گیرند و آنها را حمل بر هماوردخواهی می‌کنند، و اگر پایگاهی در آن حوالی باشد ـ که معمولاً هست و زیاد هم هست ـ آنها را گلوله‌باران می‌کنند، بدین امید که افروزندگان آتشها را نابود کنند. استاد محترم آیا با این تفاصیل و با توجه به وضع ارتباطی آن‌روزگار که افسانهٔ یاد شده در آن باز گفته شده ـ و یقین داشته باشید که فردوسی از قصهٔ‌رواندز علم‌واطلاعی نداشته ـ محتمل نمی‌دانید که حماسه‌پرداز نامدار نیز چون ما که به‌این برادران‌کوه‌نشین بسیارنزدیکتریم و درعصری‌زندگی‌می‌کنیم که وسایل ارتباطی مسافات را عملاً از بین برده، از حقیقت قضیه ناآگاه بوده باشد؟ کرد هیچ گاه به میل ورضای‌خود از سرزمین‌خود مهاجرت نکرده است. شواهد تاریخی هم چنانکه ملاحظه فرمودیدگویای‌این‌فراموشکاری و «رخت خویش از موج خیز مصائب بدر بردن» نیست...

استادمحترم‌بنده چون‌جنابعالی را تاحدّی می‌شناسم و می‌دانم که به کردان لطف دارید دراین گفتار بیشتر جنابعالی را مخاطب قرار دادم. اگر جسارتی شده است یا سخن از مسیر و مجرای‌طبیعی خود منحرف‌شده و صورت‌دردل‌گونهٔ بی‌ربط یافته است، امید عفو دارم.

بخش ۱

تولد ناسیونالیسم کرد

۱. امیر بدرخان، «شاه» کردستان

«منم که شاه کشورم، نه سلطان عثمانی ــ اگر او از من مقتدرتر است، درعوض من از او شریف ترم!» [۱]

این سخنِ گستاخی که نجیب‌زاده‌ای کرد در سدهٔ هفدهم به فرستادهٔ پادشاه فرانسه اظهار کرده در حقیقت جوهر و چکیدهٔ عالمِ ذهن و فرازجوییهای اشرافِ کردِ محصولِ فئودالیسمِ آسیای مقدم است: اشراف‌زاده‌ای که رئیس یک قلعه یا ارباب یک درّه است قانون خود را بر یک مشت افراد یا خانوار تحمیل کرده و خود را شریفتر از سلطان بزرگترین امپراتوری آسیا می‌داند... و بر او به چشم غاصب می‌نگرد... و دستخوش وسوسهٔ بزرگی است تا تناسب قوا را برهم بزند.

بدرخان بیگ که از اعقاب یکی از قدیمترین خاندانهای کردستان است و در ۱۸۲۱ امیر بوتان[1] بود در خط این «سنت» گام نهاد ــ و در کشمکش فئودالی بین امیران کرد و سلطان نخستین کسی است که بُعد قومیّت را براین کشمکشها افزود و به عنوانِ پدرِ ناسیونالیسمِ کرد در تاریخ جای گرفت.

این امیر و فئودالِ بزرگِ کرد واجد هیأت و رفتارِ درخورِ این اقدام نیز بود: با جبّهٔ زربفت و دستار بزرگِ حریر و دستمالهای ابریشم به بزرگی یک متر وشلوارابریشم راه‌راه و سرخ و سیاه و کفشهای نوک برگشتهٔ سر و ته سرخ، قیافه‌ای شاهانه داشت و روستاییان کرد وی را به دیدهٔ احترام و به چشم چیزی چون پیامبر «ثانی» می‌نگریستند. [۲]

1. Botan

وی با فرستادن هدایای گرانبها برای ملاّیان و کمک به تمام مسلمانانی که توانایی خرید سلاح نداشتند و دادن پول کافی بدانها برای تهیهٔ تفنگ و سپر و شمشیر در حفظ این وجهه کوشا بود.

* بینوایان و بیوگان و نابینایان و ناتوانان هرچند گاه در فواصل معین گروه گروه در حیاط قلعهٔ «درگوله»[۲] واقع در نزدیک جزیره گرد می‌آمدند و وی از بدره‌ای که در کنارش بود با دست و دلبازی به هریک به اندازهٔ نیازش می‌بخشید و در یک روز معادل ۱۲۵ دلار بذل می‌کرد، که آن زمان مبلغی معتنابه بود. [۳]

* بدرخان مردی دیندار و دین‌باور بود و به قواعد و اصول دین به دقّت عمل می‌کرد و بنابر گفتهٔ مبلّغان مذهبی آمریکایی که از او دیدار کرده‌اند نمازش را در ساعات مقرّر می‌خواند و همانطور که وی خود به یکی از آنها گفته بود مردی «درست پیمان» بود.

کسانی که با او دیدار کرده‌اند بر نقشِ اندیشهٔ اسلامیِ تقدیر «در تقویت و تحکیم اقتدار وی» نیز تأکید ورزیده‌اند؛ رؤسای متعددی که فرمانبردار او بودند اگر هم می‌خواستند جز آن باشند جرأت نداشتند انگشتی به مخالفت با او تکان بدهند. می‌گفتند: «خداوند این قدرت را به او داده و بیهوده است که ما بخواهیم آن را از او بگیریم.» [٤]

امّا امیر بدرخان می‌دانست چگونه از چارچوب تنگِ طایفه و قبیله بدرآید و برای نخستین بار در ازمنهٔ جدید، حکومت و ملتی کرد پدید آورد ــ و همین است که وی را از یک امیر عادی کرد متمایز می‌کند.

با این همه اقدامات اوّلیه‌ای که در این زمینه به عمل آورد روشن نیست، و استخراج حکمی قطعی از آنها کار ساده‌ای نیست. وی خود در ۱۸٤٦ به دیدارکنندگان آمریکایی گفته بود که هشت سال پیشتر یعنی در سال ۱۸۳۸ هنوز امیری «ضعیف» [۵] و تهیدست و ناشناس بود.

محمود پاشا، امیر کرد سلیمانیه، که در ۱۸۲۰ خاندانهای بزرگ کرد را برای یک دیپلمات انگلیسی تعداد می‌کرد در سخن از این خاندان تنها به ویرانی جزیره، پایتخت امارت بوتان، و «زوال این خاندانی که روزگاری باشکوه بوده» اکتفا می‌کند.

2. Dergule

بنابر قول برخی منابع، بدرخان تا یکچند از سوی امیر دیگری، یعنی امیر سیف الدین، امیر موروثی بوتان، حکم می‌راند که پسر خود به نام ازدانشیر یا یزدانشیر را پیش از رسیدن به جانشینی وی در بند کرده بود! [٦]

امّا از سال ۱۸۲۸ــ ۱۸۲۹ امیر بدرخان که در ۱۸۲۱ به قدرت رسیده بود خود را چندان نیرومند می‌بیند که دیگر به حکومت عثمانی سوار و تفنگچی ندهد، و می‌کوشد تا سایر رؤسا و بزرگان کرد، به‌ویژه همسایگان خود یعنی خان محمود امیرِ وان و نورالله بیگِ حکاری را به لزوم تأمین استقلال کردستان متقاعد کند.

امیر بدرخان پس از این که به زحمتی تهاجم عثمانیان را در سال های ۱۸۳٦ ــ ۱۸۳۸ دفع می‌کند در سال ۱۸۳۹ با سلطان پیمان می‌بندد. چند هفته پس از آن نیروهای ابراهیم پاشای مصر قوای سلطان را منهزم می‌کنند. شکستِ نیزیب[۳] (۲۱ــ ۲٤ ژوئن ۱۸۳۹) برای کردها، که جز انتقام کشیدن از عثمانیان اندیشهٔ دیگری در سر ندارند، در حکم علامتی برای شورش همگانی است.

پنج سال بعد، یعنی از ۱۸٤٤ تا ۱۸٤٦، بدرخان در اوج شکوه و اقتدار خویش است: سکه می‌زند، در نماز جمعه به‌نامش خطبه می‌خوانند. اکنون اقتدارش ازشرق، از مرزهای ایران درمی‌گذرد و از غرب به درونِ بین النهرین امتداد می‌یابد و از دروازه های دیار بکر تا دروازه های موصل را شامل می‌گردد، و ثروتش در حساب نمی‌گنجد.

متأسفانه از شیوهٔ ادارهٔ کردستان در این دورانِ زودگذرِ حکومت وی چیز چندانی نمی‌دانیم، امّا در این شکی نیست که راهزنی به تمام و کمال ناپدید شده و نظمی کامل بر تمام کردستان حاکم بوده ــ مسافران اروپایی این عصر بر این نکته گواهی می‌دهند.

دو آمریکایی وابسته به هیأتهای تبلیغی، به نامهای ام ام. رایت[٤] و بریث[٥]، که بدرخان آنها را به «درگوله» خواسته است در سال ۱۸٤٦ ظرف بیست و سه روز تمام کردستان را از اورمیه (رضائیه) در ایران تا جزیرهٔ ابن عمر، زیر پا می‌نهند و بی این که با کمترین دشواری روبرو شوند از جوله میرگ[٦] و سرچشمه های رودِ خابور[۷]

۳. Nisil ، شهرکی در استان گازی‌آنتپ (نبرد ۲٤ ژوئن ۱۸۳۹).

4. MM. Wright 5. Breathe 6. Djoulamerk (Djoulamerg) 7. Khabour

و نواحی بسیار سخت و وحشیِ کردستان می‌گذرند.

یکی از مأموران کنسولی فرانسه که در ۱۸۴۵ از بوتان گذشته شاهد این تباین شگفت‌انگیزی بوده که بین نواحی تحت حکومتِ ترکان و «قلمرو» امیر بدرخان دیده است: «پس از طی مسافتی حدود ۵۰ فرسنگ از دیار بکر به دجله فرود می‌آیی و در دم از تغییر منظر ناحیه در شگفت می‌شوی. کشتها بسیار بقاعده و مرتب، و ساختمان روستاها بهتر است، و می‌نماید که از رفاه بیشتری بهره‌مندند. این، قلمرو بدرخان است. وی ۲۵،۰۰۰ پیاستر[8] خراج به «باب»[9] می‌دهد. قلمروش را خوب اداره می‌کند، امیری است سختگیر امّا دادگر. بر قلمروش ایمنی کامل حکمفرماست، و در آن بهروزی و رفاهی به چشم می‌خورد که عبث خواهد بود اگر در ولایت مجاورِ تحت حکومت ترکان در پی اش چشم بگردانی. [۷]

بدرخان مردی است فرازجو و هوشمند و دلیر، و از همهٔ امیرانِ کردِ همعصر خود برتر است. بدبختانه مبلغّان مسیحی که یکچند با او نشست و برخاست داشته‌اند، از جمله دکتر رایت و بریث که بیش از چهار هفته با او بودند، از آنجا که سرنوشت مسیحیانِ کردستان مایهٔ دلمشغولی و اشتغال خاطرشان بوده در باب مناسبات امیر بوتان با سلطان عثمانی و نقشه‌هایی که از برای کردستان داشته چیزی از او نپرسیده‌اند.

در سال ۱۸۴۶ امیر بدرخان که پیشتر یعنی در سال ۱۸۴۳ نواحی مسیحی‌نشین را اشغال کرده بود اقدام به تعرض دومی علیه نستوریان کرد که عواقب مرگباری از برای او داشت: سلطان عثمانی، در پی اعتراضهای شدید پاریس و لندن، لشکری را به تنبیه او فرستاد. امیر که در قلعهٔ خود در ئیروح[10] تحصّن گزیده بود در اوت ۱۸۴۷ خود را تسلیم عثمان پاشا کرد. او را به کاندیا[11] و سپس به دمشق تبعید کردند، و در ۱۸۶۸ (یا ۱۸۷۰) در دمشق وفات کرد. [۸]

مورخان دربارهٔ وی به اختلاف داوری کرده‌اند: کشتارهایی که از مسیحیان کرد به کاستن از نقش او در چشم مورّخانی چون نیکیتین[12] که معتقد است

8. Piastre

۹. بابعالی = دربار عثمانی

10. Evrah

۱۱. Candie، شهری در جزیرهٔ کرت.

۱۲. Basil (بازیل)

«اخلافش» نقش وی را برجسته‌تر از آنچه بوده فرا نموده‌اند مساعدت بسیار کرده است.

از سوی دیگر مورخان واقع بین‌تر (از جمله ایگلتن)[۱۳] برآنند که وی یک کرد ملّی گرا بود، امّا در عین حال معتقدند که مقاصدش هرگز به درستی شناخته نخواهند شد.

امّا از نظر بسیاری از کردهایی که امروزه در احزاب ترقیخواه فعالیت می‌کنند بدرخان چیزی بجز یک فئودال بزرگ نیست. با این همه امیر بدرخان بی گفت و گو یکی از قهرمانان استقلالِ کردِ سدهٔ نوزدهم است: وی بر تمام اخلاف خود یک برتری انکارناپذیر دارد: از روزگارانِ افسانه‌ای، وی تنها کردی است که با همهٔ کوتاهی مدت حکومتش اقتدار خود را بر تمام کردستان، از کردستان ایران گرفته تا دجله، گسترد.

اقتدار و حسّ دادگری و حیثیت و وجهه‌اش چنان بوده که هشتاد سال بعد پسران و نوادگانش، که خود وزن و اهمیّت چندانی نداشتند، در اقدام به گردآوری روستاییان و اعیان کرد به دورِ خویش به‌نام استقلال کردستان، از نام او استفاده می‌کردند.

امیر بدرخان نخستین کردی هم بود که اثرات آنچه را که بعدها صورت برخورد و رفتار عادی قدرتهایی اروپایی را نسبت به کردان یافت، تجربه کرد: بی تفاوتی اگر نه خصومت ــ اول به‌واسطهٔ نستوریها و ارمنیها، و بعدها به واسطهٔ نفت!

بدرخان با تمام عظمتش باید که ناکامیاب می‌شد زیرا تا به آخر نرفت و خود را تسلیم مقاماتی کرد که امید هیچ چیز از آنها نداشت.

ویلیام ایگلتن مورخ جمهوری مهاباد، اظهار می‌دارد که صد سال بعد قاضی محمد رئیس جمهوری کوتاه‌عمر و کوچکِ مهاباد از سرمشق وی پیروی کرد، و متأسفانه در ۱۹۷۵ نیز ملامصطفی بارزانی به همان شیوه تأسی جست!

۲. شیخ عبیدالله شمدینان[۱۴]

پس از تسلیم رؤسای کردی که با امیر بدرخان تبعید شدند جامعهٔ کرد در واقع

«بی سر» شد و نصب حکام ترک به جای رؤسای موروثی کرد و کوششهای دولت عثمانی برای تحمیل یک دستگاه اداری مستقیم هیچ‌یک قادر به پر کردن خلأ عظیمی نشد که انهدام فئودالیتهٔ کرد در میان آورده بود.

دورانی از هرج و مرج و بی‌نظمی جانشین دوران نظم کاملی شد که کردستان دوران حکومت بدرخان به خود دیده بود.

سپس، در مجامع بسیار خشنِ روستایی طبقهٔ جدیدی از «رهبران» ظهور می‌کنند. اینها «شیوخ» یعنی رؤسای مذهبی هستند، که نفوذ عظیمشان آنها را در نظر توده‌های مردم کرد جانشین امرای غایب یا نیازمند می‌سازد. افراد این طبقه در نیم سدهٔ بعد نقش سیاسی مهمی را ایفا می‌کنند.

شیوخ شمدینان (یا شمدینان) مدعی نسب از شیخ عبدالقادر گیلانی (۱۰۷۸ــ۱۱۶۶) بنیادگذار طریقت قادری‌اند.

شیخ عبیدالله که چندی پیش از ۱۸۳۰ تولد یافته و ثروت و حیثیتی عظیم از نیاکانش به ارث برده بود به زودی نشان داد که «بیش از آنها به این دنیای دنی علاقه‌مند است، و آرزومند است در عین حال که رئیس روحانی است رئیس دنیوی هم باشد.» [۹]

در جریان جنگِ سالِ ۱۸۷۷ــ۱۸۷۸ روس و عثمانی، شیخ عبیدالله در رأس گروه کوچکی از کردان در جنگ مشارکت کرد، و به سختی از روسها شکست خورد، [۱۰] و دست خالی به خانه باز آمد، امّا این امر مانع از آن نشد که به زودی به عنوان «رئیس ملت کرد» شناخته شود. [۱۱]

وی که مردی ساده وقانع و دادگر و پرهیزگار و بسیار مذهبی و سخت علاقه‌مند به بهروزی مردم کرد بود در چشم هم‌میهنان خود به صورتِ فرستادهٔ خدا جلوه می‌کرد، و این امر در جریان قحطی و ویرانی بی‌سابقهٔ ناشی از آخرین جنگ روس و عثمانی در ایالات شمالشرق کردستان به روشنی به چشم می‌خورد.

او خود براین باور بود، و هیچ رقیبی را تحمل نمی‌کرد، حتی در مناطق دورافتاده‌ای چون بارزان.

شیخ عبیدالله که مردی بسیار ملت‌خواه بود معتقد بود که تنها درمان سیه‌روزی مردم کرد ایجاد کردستان مستقلی است که کردستان ایران و عثمانی را در خود متحد کند.

در نخستین بیانیهٔ نوشته‌ای که از ناسیونالیسم کرد به دست است شیخ عبیدالله به یکی از نمایندگا قدرتهای غربی که با وی دوستی داشته می‌گوید: «امرا و رؤسای کردستان، خواه اتباع ترک یا ایران، و مردم کردستان، همه متفق الرأی اند براین که با این دو حکومت نمی‌توان کار را به این صورت ادامه داد و باید کاری کرد که دولتهای اروپایی متوجه قضیه شوند و تحقیقاتی در این زمینه به عمل آورند ... **مردم کرد ملتی جدا است** ... ما می‌خواهیم که امور خودمان در دست خودمان باشد!»[۱۲]

شیخ عبیدالله با این بیانیه درمیان بنیادگذاران ناسیونالیسم کرد جای می‌گیرد... امّا دو شورشی که وی به ترتیب در سالهای ۱۸۷۹ و ۱۸۸۰ در بادینان[15] و ایران رهبری کرد شورشهای زودگذری بیش نبودند، و به‌ویژه لشکرکشی اش به ایران هیچ مایهٔ سرفرازی نبود: با غارت کردن میاندوآب یکبار دیگر به دشمنان مردم کرد نشان داد که کردها «نمی‌دانند از روی قاعده و اسلوب بجنگند، و غارتگرانی بیش نیستند.» ــ و تهاجم به ایران موجب مداخلهٔ قدرتهای اروپایی به‌ویژه بریتانیای کبیر و فرانسه درامور عثمانی شد.

این تهاجم موجب شد ایالات متحد آمریکا دولت ایران را به رسمیت بشناسد و در ۱۸۸۲ نماینده‌ای سیاسی به دولت مزبور بفرستد تا او را از حمایت خویش از اتباع خود مطمئن سازد [۱۳] این نخستین نشان علاقهٔ آمریکا در امور ایران است، که در آینده دم به دم فزونی می‌یابد!

چهل سال پس از مرگ شیخ عبیدالله، که در اکتبر ۱۸۸۳ در مکّه روی داد، که در آن به حال تبعید بسر می‌برد، پسرش شیخ عبدالقادر و نوه‌اش سید طه به برکت حیثیت و نفوذ وی نقش مهمی در امور کردستان ایفا کردند.

۳. تأسیس باشگاههای کرد

تنها در این عصر یعنی در نخستین روزهای سدهٔ بیستم و پس از نیم قرن شورشهای پراگنده است که «طبقهٔ متوسطی» در کردستان ظهور می‌کند ــ این عدّه در حقیقت بورژواهای بزرگ و اعقاب به فقر گراییدهٔ امرای تاریخی اند.

رهبران جدید که عبث بودن این شورشها و ضرورت متشکل کردن کردها را

15. Badinan (به دینان؟)

دریافته‌اند در سال ۱۹۰۸ نخستین سازمانهای سیاسی کرد را بنیاد می‌نهند.

از سال ۱۸۸۷ مدحت بیگ بدرخان نخستین مجلهٔ کردی به نام **کردستان** را در قاهره تأسیس کرده بود، که به شدت از سیاست عثمانی در کردستان انتقاد می‌کرد. پس از چندی یکی از برادرانش به نام عبدالرحمان بدرخان جای او را گرفت و مجله را متوالیاً در ژنو و فولکستون[۱۶] (۱۸۹۲) منتشر کرد. در جریان جنگ جهانی اول، ثریا بدرخان، پسر امیر امین علی بدرخان است که مجله را در قاهره منتشر می‌کند.

در همان زمان، یعنی در ۱۸۸۹، حزب سیاسی جدیدی در ترکیه به نام «کمیتهٔ اتحاد و ترقی»[۱۷] توسط چهار تن از فعالین تأسیس می‌شود که دو تن از ایشان کرد هستند. این دو تن عبارت‌انداز اسحاق سکوتی و عبدالله جودت. [۱٤]

از جمله سایر کسانی که جلب آرمانهای نوگرا و اصلاح‌طلبانهٔ «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» می‌شوند و بدان می‌پیوندند یکی هم شیخ عبدالقادر پسر شیخ‌عبیدالله است که در ۱۸۹٦ در توطئه علیه سلطان عبدالحمید مشارکت می‌کند.

دو شخصیت طراز اول دیگر، یعنی عبدالرحمان بدرخان و حکمت بابان، در ۱۹۰۲ در نخستین کنگرهٔ «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» در پاریس شرکت می‌کنند. شگفت این که به مدت قریب به ده سال ناسیونالیستهای کرد و ترک در کنار هم در سازمان سیاسی واحدی فعالیت می‌کنند، و این همکاری تا پدید آمدن جنبش «ترکهای جوان»[۱۸] در ۱۹۰۸ ادامه می‌یابد.

یکی ازنخستین اقدامات انقلابیون برقراری مجدد مشروطیت لیبرال سال ۱۸۷٦ بود: این زمان ماه عسل «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» و تمام جنبشهای ملی گرایانهٔ ترکیه است. و اعیان کرد اجازهٔ می‌یابند به قسطنطنیه بازگردند، و در همین جا است که نخستین سازمان سیاسی کرد را بنیاد می‌کنند.

امین‌علی بدرخان و شیخ عبدالقادر شمدینان و شریف پاشا و احمد زلفیق[۱۹] پاشا در ۱۹۰۸ «جمعیت تعالی و ترقی کردستان»[۲۰] و جمعیت دیگری را که سرشت مردمی‌تری دارد، به نام «جمعیت نشر معارف کرد»[۲۱] تأسیس می‌کنند و مدرسه‌ای

۱٦. Folkestone شهرکی در جنوب شرقی انگلستان (استان کنت)، برکنار تنگهٔ داور.

17. Comite' de l'union et du Progres 18. Jeune Turcs 19. Zulfiq pacha

20. Kurdistan Taali ve Taraki Djemieti 21. Kurd Nechri Maarif Djemieti

کردی را در محلهٔ چنبرلی تاش[۲۲] استانبول می‌گشایند.

در پاییز ۱۹۰۸ باشگاه امین‌علی بدرخان مجلهٔ **تعاون و ترقی کرد**[۲۳] را با مقالاتی از اسماعیل حقّی بابان‌زاد و سعید کردی و عبدالقادر شمدینانی منتشر می‌کند.

این مجله به ویژه مطالبی دربارهٔ ضرورتِ دستیابی و تشکّل یک «زبان» خوب را که کلید آموزش و تمدن است منتشر می‌کند و برغنایِ فولکلور در مقام ادبیات حقیقی و نانوشته تأکید می‌ورزد.

رهبران کرد در برخی مقالات سیاسی‌تر، با احتیاط بسیار و در پوشش الفاظ، می‌فهمانند که آموزش ترکی برای کودکان کرد ائتلاف وقت است، و تأسیس یک نیروی کرد و متشکل از هنگهای عشایری را پیشنهاد می‌کنند.

امّا لحن کلام همچنان پوشیده و احتیاط آمیز است.

باشگاههای کرد در بغداد و موصل و دیاربکر نیز گشوده می‌شوند.

امّا شگفت این که قسطنطنیه همچنان در مقام کانونِ قومیّتِ کرد باقی می‌ماند. جمعیت کرد قسطنطنیه، به نسبت، بسیار ناچیز است: حدود ۳۰٫۰۰۰ نفر، و متشکل از قشر بسیار فقیر جمعیت یعنی آبکشان و باربران و مردمی از این گونه.

امّا تقریباً تمام امرای «معزولِ» کردی که توانسته‌اند از تبعید مصر یا کرت[۲۴] به کشور بازآیند مجبور به اقامت بیش و کم تحت نظر در این شهر شده‌اند و قشر «نخبه و برگزیده» و با نفوذی را تشکیل می‌دهند که از مردم خود جدا مانده و به رغم خود بیش و کم ترک شده‌اند.

٤. خانوادهٔ بدرخان

در میان این قشر نخبه و برگزیده، اعقاب امیر بدرخان جای مهمی را اشغال می‌کنند. هیچ کس تاکنون ندانسته است که این امیر چند فرزند داشته است، و شمار فرزندان وی را به اختلاف، ۹۰ پسر (به گفتهٔ ماژور نوئل[۲۵]) و ٤۰ پسر و ۱٤ دختر (به گفتهٔ تراترِ[۲۶] کنسول) و ٦۵ پسر (به گفتهٔ الفینستون[۲۷]) ذکر کرده‌اند.

امیر کامران بدرخان، نوهٔ «پادشاه کردستان» اغلب می‌گفت: «می‌گویند پدر

22. Tchenverli Tache 23. *Kurd Tadvaum ve Taraki Gazetti* 24. Crete
25. Noel 26. Trotter 27. Elphinston

بزرگم ۹۹ بچه داشته... آنچه مسلّم است این است که وقتی مرد ۲۱ پسر و ۲۱ دختر در قید حیات داشت... و من خودم پانزده یا شانزده عمو و همین تعداد عمه را می‌شناختم.» [۱۵]

به هرحال، هرچه بود، شماری از نوه‌های امیر بدرخان در جنبش ملی کرد نقشهای بیش و کم مهمی ایفا کردند.

پسران:

ــ عثمان و حسین (شورش سال ۱۸۷۹ را رهبری کردند) حسین سرانجام در ۱۹۱۰ اعدام شد؛

ــ مدحت بیگ، بنیادگذار مجلهٔ **کردستان** (شورش سال ۱۸۸۹ را رهبری کرد)؛

ــ کامل بدرخان[۲۸]، با روسیان عهد اتفاق بست، و از سوی روسها در ۱۹۱۷ به حکومت ارزروم نصب شد. پس از آن در تفلیس زیست؛

ــ خلیل، نامزد حکومت ملاطیه شد؛

ــ حسن بدرخان، در انتخابات سال ۱۹۱۰ نامزد احراز کرسی نمایندگی پارلمان از کردستان شد. با برادرش حسین به نمایندگی برگزیده شد، امّا شش ماه بعد در پی بازداشت حسین مخفی شد و سرانجام دستگیر شد، و در زندان سخت مورد بدرفتاری واقع شد، چندان که وقتی از زندان آزاد شد سلامتش را تقریباً از دست داده بود.

ــ عبدالرحمان، پس از مدحت سردبیر **کردستان** شد؛

ــ بحری با شیخ عبدالقادر همکاری کرد؛

ــ امین‌علی (۱۸۵۱ــ۱۹۲۶) حقوقدان، و یکی از بنیادگذاران باشگاه کرد در ۱۹۰۸ بود.

نوه‌ها:

ــ عبدالرزاق، پسر نجیب‌پاشا از پسران امیر بدرخان، فرماندار قسطنطنیه را در جریان نزاعی شخصی کشت و با تمام افراد خانواده‌اش تبعید شد و به روسیه پناه برد و در آنجا پرده‌دار[۲۹] دربار تزار گردید. در سال ۱۹۱۸ در موصل به قتل رسید.

پسران امین‌علی:

۲۸. در متن Kiamil

29. Chambellan

ثریا (۱۸۸۳ ــ ۱۹۳۸)
جلالت (۱۸۹۳ ــ ۱۹۵۱)
کامران (۱۸۹۵ ــ ۱۹۷۸)

این بدرخانها و اعقاب امرای سوران و بابان و اخلاف شیخ عبیدالله ــ عبدالقادر و طه شمدینان ــ و دو ژنرال کردتبار به نامهای شریف پاشا و لطفی پاشا و چند تن دیگر از اعیان و بزرگان دیاربکر هستهٔ رهبران ناسیونالیست کرد را تشکیل می‌دهند، و چندی بعد قدرتهای بزرگ با این عده سر و کار می‌یابند.

در اوایل سال ۱۹۰۹ هواداران سلطان اقدام به ضد انقلابی می‌کنند که رؤسای کرد میللی[۳۰] در آن مشارکت دارند. امّا این ضد انقلاب توسط «ترکهای جوان» که کلیهٔ مخالفتها را از میان برمی‌دارند سرکوب می‌شود. رهبران «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» وعده‌هایی را که داده‌اند زیر پا می‌گذارند و دست به کار اجرای سیاست «ترک کردنِ» کردها می‌شوند و تمام باشگاهها و روزنامه‌ها و مجلاّت و مدارس کردی را می‌بندند.

امین علی بدرخان و شریف پاشا به مرگ محکوم می‌شوند، امّا می‌گریزند. ثریا بدرخان که از قاهره بازگشته بود و انتشار مجلهٔ **کردستان** را ادامه می‌داد از نو ناچار از جلای وطن می‌شود.

در سال ۱۹۱۰ دو دانشجوی مدرسهٔ کشاورزی هالکالی[۳۱] به نامهای خلیل خیالی، اهل موتکی عمر[۳۲]، و خدری بیگ جمال پاشازاد، با همکاری فئواد تِمو[۳۳] از مردم وان وزکی افندی از دیاربکر انجمن دانشجویانی «پیشرفته‌تر» از انجمنهای سابق تأسیس می‌کنند و بر آن نام هیویا[۳۴] می‌نهند. این انجمن که در موصل به «هیوا» معروف است و تا آغاز جنگ جهانی اول به حیات خود ادامه می‌دهد موفق می‌شود مجله‌ای به نام **روژی کرد**[۳۵] منتشر کند.

مجلهٔ سومی به نام **ژین**[۳۶] توسط گروهی از کردان شامل ممدوح سلیم (دبیرکل

30. Milli 31. Halkali 32. Motki Omar 33. Temo

۳۴. در متن Hivi (هیوا، یا هیوا، به معنی امید)
۳۵. Roji Kurd (روژ = روز).
۳۶. Jin (زیستن، زندگی)

آیندهٔ انجمن کرد[۳۷]) و کمال فوزی بیگ (که در ۱۹۲۵ دردیار بکر اعدام شد) و حمزه افندی منتشر می‌گردد.

در ۱۹۱۲ شاهد کوششی برای آشتی بین «ترکهای جوان» و ملی گرایان کرد هستیم. متعاقب این کوشش اغتشاشاتی در بوتان روی می‌دهد که در جریان آن سلیمان بدرخان بر دست پلیس کشته می‌شود.

پس از آن ــ در سال ۱۹۱۳ ــ با دیکتاتوری انور پاشا گسستِ بین «ترکهای جوان» و ملّی گرایان کرد کامل می‌شود. سال پس از آن جنگ جهانی اول روی می‌دهد، که در طی آن کردها، بیش و کم، صادقانه در کنار عثمانیان با متفقین می‌جنگند، و بخشی از کردستان توسط نیروهای بریتانیا و فرانسه اشغال می‌شود.

پیروزی متفقین لحظه‌ای بی نظیر امّا نه چندان افتخارآمیز را در تاریخ کرد ارائه می‌کند: برای نخستین بار رهبران کرد دیپلماسی مستقیم را تجربه می‌کنند: امپراتوری عثمانی مغلوب و محکوم به تجزیه است، و می‌نماید که به‌طور قطع در هم شکسته و خرده شده است، و رهبران کرد اجازه می‌یابند در کنفرانس صلح پاریس صدای خود را به گوشها برسانند، درعین حال می‌توانند در قسطنطنیه با نمایندگان قدرتهای بزرگ تماس بگیرند.

«کردستان» هنوز وجود ندارد، امّا نمایندگانش بیش و کم از وضع و موقعی دیپلماتیک برخوردارند. بنابر وعده‌های پرزیدنت ویلسن و اعلامیه‌های مکرّر انگلیس و فرانسه برای کردها زمان «رهایی کامل و قطعی» فرا رسیده است ــ زمانی که بتوانند «دولتی ملی که اقتدار خود را از رأی و انتخاب آزادانهٔ مردم گرفته باشد» تأسیس کنند.

امّا این امید و انتظار بزرگ سرابی بیش نیست: استقلال کردستان هنوز درست در چشمرس قرار نگرفته که درقلمرو مه و ابهام خیالی دست‌نیافتنی گم می‌شود. خودبینی و وقاحتی که دولتهای بزرگ (بریتانیا و فرانسه) و کوچک (ایتالیا و یونان) به القای آن می‌خواستند امپراتوری عثمانی را از هستی ساقط کنند در این میان سهم و مسئولیتی بسزا دارد.

امّا رهبران کرد هم سادگی و ساده‌لوحی و بی کفایتی عجیبی در این عرصه از

37. Ligue Kurd

خود بروز دادند: این بزرگان به بازیچه و آلت دست قدرتهای بزرگ بدل شدند.

۵. شریف پاشا

در پاریس یکی از دیپلماتهای عثمانی که ناگهان تبار کردی خود را به یاد می‌آورد موفق می‌شود خود را به عنوان «رئیس هیأت نمایندگی کرد» بر کنفرانس صلح تحمیل کند.

شریف پاشا که در سلیمانیه تولّد یافته و با شیخ محمود در مدرسهٔ باباخواجه درس خوانده بود در قسطنطنیه مدارج ترقی را در دستگاه عثمانی پیموده و به یکی از رجالِ دولت بدل شده بود، چندان که دیگر جز تبار، نشانی از کرد بودن نداشت. در پایان سال ۱۸۹۰ از سوی سلطان به سفارت عثمانی در استکهلم نصب شده و با بسیاری از دیپلماتهایی که از کرد بودنش کمترین علم و اطلاعی نداشتند هم‌پیاله شده بود! [۱۶]

باورهایش هرگز مانعی در راه پیشرفتش نبود: ابتدا با رهبران «اتحاد و ترقی» متحد شد و پس از انقلاب سال ۱۹۰۸ چون ازانتصاب وی به سفارت پاریس سر باز زدند با آنها درافتاد.

هنگامی که جنگ درگرفت شریف پاشا که مخالف اتحاد عثمانی با آلمان بود اجازه یافت در فرانسه اقامت کند، و وی بیشتر ایام جنگ را در آنجا و در ویلای شخصی خود به نام «مون کیف»[۳۸] در مونت کارلو، بسر برد.

پسر یکی از اعیان می‌نویسد: «وی «سینیور»[۳۹]ی تمام‌عیار بود... مردی بود آسایش‌طلب، عاشق شامپانی و کلوبهای شبانه، و زندگی خوش... ظاهراً پول زیادی داشت.» [۱۷]

امّا انگلیسیها که از او خوششان نمی‌آمد تصویر دیگری از او به‌دست داده‌اند:

«این شخص که در نزد ترکها به‌واسطهٔ لباسهای غریبی که می‌پوشد به «شریف کج کلاه» معروف است مردی است بسیار جاه‌طلب... و فوق‌العاده کودن! بنابر قول محافل ترک مقیم سویس، زیادی مالش تنها مایه و موجب اندک نفوذی است که در میان ترکان و مسلمانان دارد: با شاهزاده خانم مصری ثروتمندی ازدواج

38. Mon Keif

۳۹. Seigneur ، مالک، ارباب، صاحب تیول. نجیب‌زاده.

کرده است...» [۱۸]

شریف پاشا پس از این که در سال ۱۹۱٤ به عبث با انگلیسیها تماس می‌گیرد در پایان جنگ از نو با آنها مربوط می‌شود و در ۳ ژوئن ۱۹۱۸ در مارسی [۴۰] با سر پرسی ــ کاکس، [۴۱] کمیسر کشوری بریتانیا و مسئول امور بین النهرین، دیدار می‌کند: (در این دیدار) سیاستِ «عمل انجام یافته» را موعظه می‌کند، و به سر پرسی کاکس می‌گوید بریتانیا از هم اکنون به کردها حودمختاری بدهد و مرکز اداری کردستان را «بی هیچ شک و تردیدی موصل قرار دهد» ــ که در بخشی بود که نظراً به فرانسه تعلق می‌گرفت!

امّا پس از پیمان متارکهٔ مَدرَس (۳۱ اکتبر ۱۹۱۸) به سویس می‌رود؛ در آنجا کنگرهٔ عثمانیان آزادیخواه را، به ریاست پرنس صباح الدین به اجلاس فرا می‌خواند و در محافل سیاسی اروپا خود را مدافع حقوق عثمانیان معرفی می‌کند. [۱۹]

آیا شریف پاشا استفاده از «نام» کردستان را، یعنی این مردمی که ظاهراً علاقهٔ کسی را برنمی انگیختند، بیهوده پنداشته بود؟

نه، ابداً! بر تماسهای خود با لندن و پاریس می افزاید.

در لندن با سردی پذیرفته می‌شود، زیرا سیاست «عدمِ مرکزیت اداریی» که پیشنهاد می‌کند به هیچ روی با سیاست دولت بریتانیا که مصمّم به جدا کردن بخشهای غیرترک از امپراتوری عثمانی است انطباق ندارد: شریف پاشا مدافع خودمختاری کردستان در چارچوب امپراتوریِ عثمانی است که دست نخورده باقی بماند. [۲۰]

پاریس با گرمی بیشتری او را می‌پذیرد؛ در آنجا یکی از کارمندان عالیرتبهٔ وزارت خارجه از این که می‌بیند خود را نامزد «امارتِ کردستان» کرده است هیچ تعجب نمی‌کند و او را تشویق می‌کند «خواستار خودمختاری تحت حمایت فرانسه گردد.» [۲۱]

از آن لحظه شریف پاشا کوشش سستی ناپذیری را آغاز می‌کند و با تمام دولتها و رؤسای دول و سفرا تماس می‌گیرد.

در ٦ فوریهٔ ۱۹۱۹ در زمینهٔ حقوق و خواستهای مردم کرد تذکاریه ای به کلمانسو [۴۲] رئیس کنفرانس صلح تسلیم می‌کند، و در تذکاریه خواستار ایجاد

40. Marseille 41. Sir Percy Cox

۴۲. Clemencean (ژرژ)، ۱۸٤۱ ــ ۱۹۲۹، نخست وزیر فرانسه در سالهای ۱۹۰٦ ــ ۱۹۰۹ و ۱۹۱۷ ــ ۱۹۲۰

کردستانی خودمختار می‌کرد. شامل ولایتهای دیاربکر، خرپوت (خار یوت)، بتلیس (بدلیس)، و موصل، به اضافهٔ سنجاق اورفه

در این یادداشت شریف پاشا متذکر می‌شود که این حداقلّی است که او پیشنهاد می‌کند، زیرا «کردستانی یکپارچه» باید از ارزروم بگذرد و کردستان ایران را نیز شامل شود!

چند هفته بعد در نامه‌ای به عنوان ویلسن و کلمانسو و للوید جورج[۴۴] و اورلاندو[۴۵]، خواستار ایجاد «دولت موقت کردستان» می‌شود، [۲۲] و یادداشت است که از پی یادداشت دربارهٔ مسألهٔ کرد می‌فرستد. [۲۳]

خصومت فرانسه:

اما فرانسه به‌زودی با ایجاد یک «امارت کرد» ابراز خصومت می‌کند: این طرح را ساخته و پرداختهٔ انگلستان و مغایر با منافع خویش می‌داند. امّا شریف پاشا نقشه‌های خود را همچنان دنبال می‌کند و می‌کوشد نظر مساعد انگلیسیها را جلب کند.

برخورد بریتانیای کبیر

در بیستم ماه مه ۱۹۱۹ شریف پاشا از لویس مالت[۴۶]، سفیر بریتانیا در پاریس، می‌خواهد که نامزدی او را برای احراز... امارت کردستان به بالفور[۴۷] اطلاع دهد! و خیلی زود «معاملهٔ» زیر را به بریتانیا پیشنهاد می‌کند:

بریتانیای کبیر استقلال کردستان را به رسمیّت بشناسد و «در آنجا حکومتی مرکزی تأسیس کند که به‌نوبهٔ خود حقوق تمام رؤسای کرد را در محدودهٔ نظام فئودالی بپذیرد.»

در عوض، دولت بریتانیا «می‌تواند مطمئن باشد که در جریان تجدید سازمان اداری و اقتصادی و نظامی دست بالا را خواهد داشت، و البته با رعایت منتهای

43. Ourfa

۴۴. Lloyd George (دیوید)، ۱۸۶۳ ــ ۱۹۴۵، نخست‌وزیر انگلستان در سالهای ۱۹۱۶ ــ ۱۹۲۲.

۴۵. Orlando (ویتوریو امانوئل)، ۱۹۶۰ ــ ۱۹۵۲، نخست‌وزیر ایتالیا در سالهای ۱۹۱۷ ــ ۱۹۱۹.

46. Louis Mallet

۴۷. Balfour (آرتر جیمز)، ۱۸۴۸ ــ ۱۹۳۰، نخست‌وزیر انگلستان در سالهای ۱۹۰۲ ــ ۱۹۰۵

پرده‌پوشی ــ یعنی با همان پرده‌پوشی و احتیاطی که خاص مقامات بریتانیا است.»

شریف‌پاشا با اعلام این مطلب که «تمام رؤسای کرد... و کلیهٔ اعیان کرد مقیم قسطنطنیه او را به ریاست خویش برگزیده‌اند...» تأکید می‌کند که باید با دادن «مقرّریهایی» نظیر آنچه به اعراب داده می‌شود این رؤسا را به خود جلب کنند ــ البته نه تنها آنها که درمحل مقیم اند بلکه آنهایی هم که درقسطنطنیه زندگی می‌کنند.» [۲۴]

امّا انگلیسیها با او راه نمی‌آیند.

چند هفته بعد یکی از کارمندان عالیرتبهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس می‌نویسد: «دولت بریتانیا بر این عقیده است که زیادی سن و اقامت درازش در پاریس مانع از آن شده است که بتواند در مقام ریاست کشور آیندهٔ کرد نقشی بسزا ایفا کند.»!

و فرانسویها دلایل و موجباتی دارند تا بر مبنای آنها به خود بقبولانند که شریف‌پاشا در انگلستان «به همه چیز دست یافته است.» [۲۵]

بدبختی شریف‌پاشا این است که انگلیسیها او را «یک فرانسوی‌خواه پروپا قرص و کهنه کار» می‌دانند!

با این همه مورّخان دربارهٔ این شریف‌پاشا که مردی است بسیار فرصت‌طلب، با نظر مساعد داوری می‌کنند: می‌گویند اگر او نبود صدای کردستان به گوش رؤسای دول و نخست‌وزیرانی که در کنفرانس صلح پاریس گرد آمده بودند نمی‌رسید.

امّا این سخن مطلقاً نادرست است: در واقع انگلیسیها با جلوگیری از ورود سایر سخنگویان کرد به پاریس، به ایفای این نقشِ «یگانه» مساعدت بسیار کردند، چنانکه در بیروت و دمشق به دستور صریح کمیسر کشوری بغداد، مانع از حرکت دو تن از نمایندگان شیخ محمود، «پادشاه» کردستان جنوبی شده بودند، وسایر نمایندگان کردی هم که می‌خواستند از قاهره به کنفرانس بیایند «اجازه‌نامهٔ» لازم را دریافت نکردند.

و امّا بعد اندیشهٔ سیاسی نبوغ‌آمیزی به ذهن شریف‌پاشا راه یافت، که موجب تباهی او شد! وی که مدام با سیاستمداران اروپایی و آمریکایی در تماس بود به‌زودی ضرورت حل و فصلِ خصومت بین کردان و ارمنیان را دریافت: این دو اقلیت خواستار سرزمین واحدی بودند، و ارمنیها از جریان افکار عمومی که مساعد به حالشان بود استفاده می‌کردند: مطبوعات اروپا هر روز از کشتاری که ارامنه طی یک قرن معروض آن بودند یاد می‌کردند.

باری، شریف‌پاشا، بوغوس نوبار[۴۸] رئیس هیأت نمایندگی ارامنه را به امضای سندی مشترک برانگیخت. امّا این شاهکار سیاسی، مشاجرهٔ شدیدی را در قسطنطنیه برانگیخت و شریف‌پاشا که بدین‌سان از او تبرّی جسته بودند در ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ ناگزیر از استعفا شد و از همهٔ رؤیاهایی که برای «امارتِ» کردستان داشت چشم پوشید.

باشگاههای کرد قسطنطنیه

همین که پیمان متارکهٔ جنگ امضا شد باشگاههای کرد فعالیت خود را از سر گرفتند. در پایتخت عثمانی دو شخصیت بر محافل ملّی کرد چیره بودند: یکی سناتور عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله که هنگام تهاجم پدرش به ایران در ۱۸۸۰ نیروهای پدرش را رهبری کرده بود، و دیگری امین‌علی بدرخان که پس از مرگ یا ناپدید شدن شماری از برادران ارشدش رئیس بلامعارض طایفهٔ بدرخان بود.

این دو «جمعیت تعالی کردستان» را بنیاد کردند. وعبدالقادر رئیس و امین‌علی بدرخان نایب رئیس جمعیت بود. سایر اعضای عمدهٔ جمعیت عبارت بودند از کسانی چون رمزی‌بیگ از خرپوت، اکرم‌بیگ جمیل‌پاشازاد ازدیاربکر، نجم‌الدین حسین، ممدوح سلیم، دکتر شکری محمد، امین زکی بیگ، حسین امین‌بیگ نمایندهٔ سابق خرپوت، محمد بیگ، نمایندهٔ سابق ملاطیه، سرهنگ خلیل‌بیگ، از درسیم (درسم)، محمود ندیم‌پاشا از اورفه، ژنرال مصطفی‌پاشا از سلیمانیه و ژنرال حمدی‌پاشا.

چنانکه می‌بینید انقلابیی در میان این جمع نیست! رهبران جنبش ملّی کرد، شخصیتهای شاغلی هستند که اغلب صاحب مقامات عالی در ارتش و دستگاه حکومت عثمانی‌اند.

سناتور عبدالقادر حتی رئیس شورای حاکمیّت[۴۹] و لذا یکی از سیزده وزیر دولتِ داماد فرید تا هنگام سقوط این دولت پس از تصرف اسمیرنه[۵۰] توسط یونانیها است (۱۴-۱۵ مه ۱۹۱۹). سرهنگ خلیل‌بیگ رئیس پلیس قسطنطنیه است! نیم قرن بعد امیر کامران بدرخان، یکی از پسران امین‌علی بدرخان می‌گوید: «بیشترشان

48. Boghos Noubar 49. president du Conseil d'Etat 50. Smyrne

پایی در اردوگاه کردان و پایی دیگر در دستگاه عثمانی و اسلامی داشتند... می‌خواستند وزیر بشوند.» [۲۶]

به‌زودی باشگاههای کرد در شهرهای عمدهٔ کردستان عثمانی، شهرهایی مانند ملاطیه و ماردین و خرپوت و دیار بکر گشوده شدند.

۶. جریانهای عمدهٔ ناسیونالیسم کرد

امّا ملیّون کرد، خواه در ولایات کردستان یا پایتخت عثمانی، سخت «متفرق» اند، و در میان آنها می‌توان سه جریان عمده را تشخیص داد:

ــ جریانی «ترک ــ کرد» و پان اسلامی که ملیون ترک از آن برای برانگیختن شورشی ضد انگلیسی در کردستان شمالی و جلوگیری از تشکیل آتی کشوری ارمنی استفاده می‌کنند؛ در ضمن از این نکته نیز غافل نیستند که در صورت ایجاد یک کشور کرد مانع از این گردند که کشور مزبور تحت حمایت و نفوذ بیگانگان قرار گیرد!

ــ جریانی خودمختاری طلب، که سناتور عبدالقادر نمایندهٔ عمدهٔ آن است؛

ــ جریانی «استقلال‌طلب» که رهبری آن با امین‌علی بدرخان است.

تماسهای اولیهٔ بین کردها و دولت با بودن مصطفی عارف بیگ، وزیر کشور، در دستگاه حکومت تسهیل می‌گردد: این شخص دوست بدرخانیهاست و خلیل بیگ را به حکومت ملاطیه نصب می‌کند و امین‌علی بدرخان را نامزد استانداری دیار بکر می‌نماید. [۲۷]

در جریان گفت‌وگوهایی که در سال ۱۹۱۹ در این زمینه صورت می‌گیرد از قرار، ملیون کرد بی‌میل نیستند یکچند «سنگ عثمانی» را بر سینه بزنند.

جلسات متعددی در دفتر وزیر اعظم (نخست‌وزیر) تشکیل می‌شود، که از سوی کردها این اشخاص در آن مشارکت دارند: سناتور عبدالقادر، امین‌علی بدرخان، مرادبدرخان، مولان‌زاد رفعت ــ و دو افسر کرد: سرهنگ دوم امین‌بیگ و سرگرد عونی بیگ.

از سوی دولت، سخنگویان عمده عبارتند از حیدری‌زاد (شیخ الاسلام)، ابوک پاشا[۵۱]، وزیر سابق جنگ، وزیر امور عامّه، و عونی پاشا وزیر دریاداری.

51. Abouk

ترکها با اعطای خودمختاری به کردستان، تحت حکم و اقتدار سلطان و پارلمان (با مشارکت نمایندگان کرد) موافقت می‌کنند.

حکّام، ژاندارمها، مأموران محلی همه‌کرد خواهند بود. بخش اعظم عایدات محل در کردستان به مصرف خواهد رسید. کردها آزاد خواهند بود از مستشاران بیگانه استفاده کنند، امّا این کشور کرد جزو لایتجزای امپراتوری عثمانی خواهد بود.

رهبران کرد تردید می‌کنند، در حسن نیت ترکان شک می‌کنند، و بیم دارند از این که روزی کردستان به ورطهٔ افلاس عثمانی کشیده شود.

و امّا ترکها ــ به زودی وعده‌های خود را فراموش می‌کنند. [۲۸]

مشاجره بین باشگاههای کرد و دولت عثمانی

امّا خیلی زود کارِ گفت‌وگوهای محرمانه به مشاجرات آشکار می‌کشد، و دولت عثمانی مبارزه‌ای مطبوعاتی را علیه ملّیون کرد سازمان می‌دهد.

از همه جالبتر مجلهٔ **وقید**[۵۲] مقالهٔ بلند بالا و شدیداللحنی علیه کردها منتشر می‌کند؛ در این مقاله می‌گوید: «امروزه سخن‌ساز کردن از استقلال کردستان جز به معنای کمک به پیروزیهای ارامنه نیست! کسانی که چنین اندیشه‌ای را تبلیغ می‌کنند... کمترین دلبستگی و پیوندی با مردم کرد ندارند... اگر داشتند به جای ایراد نطق و سخنرانی در قسطنطنیه به کردستان می‌رفتند و وقت خود را صرف اعتلای سطح فکر و دانش مردم کرد می‌کردند، که این همه جاهل و عقب‌مانده است: در چنین اوضاع و احوالی آنان که درخواست استقلال کردستان را می‌کنند بزرگترین دشمنان مردم کردند!» [۲۹]

رهبران کرد در مجلهٔ خود به نام **ژین** می‌کوشند بی آنکه به بحث و مشاجره دامن بزنند از کوششهای خود دفاع کنند. «ما قبول داریم که امپراتوری عثمانی لحظات دشواری را می‌گذراند، امّا از سوی دیگر آیا می‌توان متوقّع بود که ملت کرد، که دردها و آلام قرون را تحمل کرده است، خواستار حقوق و بهبود وضع خود نباشد؟ هرگاه کردها شکوه‌های خود را اظهار کرده‌اند همیشه نام شورشی بر آنها نهاده‌اند و مقامات به جای این که با دادگری و انصاف با این شکوه‌ها و خواستها برخورد کنند آنها را

52. VAKIT

«فرونشانده‌اند!» [۳۰]

دولت به موازات این جنگ مطبوعاتی، جریان «طومارنویسیِ» «خودجوشی» را نیز دراستانهای کرد به راه انداخت. مندرجات این طومارها به مخالفت با جنبش استقلال کردستان با قیمومت بیگانه بود: در یکی از تلگرامهای رؤسای کرد بتلیس به عنوان دولت (۲ ژانویهٔ ۱۹۲۰) گفته می‌شود: «برخی بدخواهانِ مردم کرد درخواستهایی دستجمعی به منظور بیان این خواست که کردستان تحت سلطهٔ یک رژیم خارجی باشد تهیه و تنظیم کرده‌اند؛ این درخواستها مجعول اند و ما (به تهیه کنندگانشان) لعنت می‌فرستیم.»

سرانجام وزیر کشور از دادن اجازهٔ فعالیت به «حزب دموکرات کردستان» سرباز می‌زند ــ این نامی است که بیست و پنج سال بعد بنیادگزاران حزب دموکرات کردستان در مهاباد بر حزب خود می‌نهند.

حزب دموکرات کردستان در واقع تجلی سیاسیِ «جمعیت تعالی کردستان» است؛ دبیر آن نجم‌الدین حسین است که پیش از اشغال قسطنطنیه از سوی نیروهای مصطفی کمال تذکاریه‌های متعددی برای دولت عثمانی و متفقین می‌فرستد.

مقامات عثمانی حتی تا آنجا پیش می‌روند که شماری از رهبران کرد از جمله حمزه‌بیگ، مدیر مجلهٔ کردی ژین را بازداشت می‌کنند. حمزه‌بیگ محاکمه می‌شود و در پایان سال ۱۹۱۹ به مرگ محکوم می‌گردد، زیرا در جلسه‌ای خصوصی در ماردین گفته است که «کردها باید خود را آزاد کنند.» [۳۱]

پیداست که در چنین شرایط و احوالی رهبران کرد از اظهار نظر صریح به سود استقلال کردستان پرهیز می‌کردند: منتظر بودند، تا یقین حاصل کنند که کنفرانس صلح سرانجام کردستان را به حکم و اختیار ترکان باز نخواهد گذاشت!

مشاجره در درون جنبش کرد دربارهٔ هدفهای غایی جنبش: خودمختاری یا استقلال؟

امّا رهبران کرد به‌زودی ناچار می‌شوند از لاک خویشتنداری بدر آیند: شریف‌پاشا، نماینده‌شان در پاریس، در بیستم دسامبر ۱۹۱۹ موافقتنامه‌ای را با بوغوس نوبار نمایندهٔ ارامنه در پاریس امضا کرده بود که می‌گفت: «دو ملّت، که هردو آریایی نژادند منافع واحدی دارند و هدف واحدی را دنبال می‌کنند ــ یعنی استقلال و آزادیشان را.»

«و امّا در خصوص داوری دربارهٔ سرزمینهای مورد منازعه... و مرزهای دو

کشور آینده... ما رسماً اعلام می‌کنیم که این مسائل را تماماً به تصمیم کنفرانس صلح باز می‌گذاریم.» [۳۲]

این موافقتنامه که امکان خروج از کلاف سردرگم اختلافات کرد و ارمنی را به دست می‌داد و از سوی محافل دیپلماتیک اروپایی و آمریکایی حسن استقبال شده بود در قسطنطنیه چون بمب صدا کرد: این که کردها تقاضای استقلال کنند، باز یک حرفی، زیرا هیچ کردی هرگز حکم و نفوذ دینی سلطان ــ خلیفه را مورد شک و چون و چرا قرار نمی‌داد ــ امّا این که بیایند و با ارمنیها پیمان ببندند، این دیگر بستن عهد با دشمنی بود که مورد کین و نفرت هر ترکی بود ــ این خیانت بود!

در دم در میان رهبران کرد تفرقه افتاد: موافقتنامهٔ شریف‌پاشا ــ بوغوس نوبار، در حقیقت آنها را ناگزیر از این کرد که در مورد مسألهٔ حساس و ظریف هدف غایی خود اظهار نظر کنند: خودمختاری یا استقلال؟

در ذهن بسیاری از آنها موضوع چندان روشن نبود... به همین جهت هم هست که نجم‌الدین حسین دبیرکل حزب (غیرمجاز) دموکرات کردستان طی درخواستی از «دولت‌فخیمهٔ بریتانیا» می‌نویسد: «**استقلال** کردستانی واحد در محدودهٔ مرزهای طبیعی و ملی آن... بهترین وسیله خواهد بود تا به یاری آن بتوان یک بار و برای همیشه به آشفتگیهای آسیای صغیر پایان داد.»

امّا بی درنگ می‌افزاید: «کردها نخواهند توانست عاملی در تأمین صلح جهان باشند، مگر این که بتوانند در محدودهٔ چنان مرزهایی وزیر پرچم کردستانی **خودمختار** زندگی کنند.» [۳۳]

امیر امین‌علی بدرخان بی درنگ خود را در رأس جناح هوادار استقلال کامل کردستان جای داد، و بخصوص در مصاحبه‌ای با روزنامهٔ **لوبوسفور**[۵۳] اعلام کرد: «ما همه سلطان را به عنوان خلیفه می‌شناسیم. امّا جمعی ــ که نمایندهٔ جریان نیرومندتر جنبش اند ــ می‌خواهند از لحاظ سیاسی بکلی از ترکیه جدا شوند. دیگران که فرصت‌طلب اند و از این بیم دارند که اروپا آنها را رها کند جنبشی است که می‌خواهد ترکها را رودرروی ما قرار دهد و در حال حاضر به داشتن یک خودمختاری در چارچوب ترکیه خرسند است. امّا این عده اقلیتی بیش نیستند... اکنون که همه از

53. Le Bosphore

اصول آقای ویلسن استفاده می‌کنند چرا این اصول را دربارهٔ کردستان به کار نبندیم؟ برخورد ما موجب نارضایی دولت مرکزی به‌ویژه نیروهای ملی است؟ در این باره چه می‌توانیم بکنیم؟...»

این عملی بود بسیار شجاعانه... و چندان موردپسند جناح «فرصت‌طلب» به رهبری سناتور عبدالقادر نبود!

عبدالقادر در مصاحبه‌ای با روزنامهٔ **الاقدام** (۲۷ فوریهٔ ۱۹۲۰) کوشید موافقتنامهٔ شریف‌پاشا و نوبار را بی اهمیت جلوه دهد، و گفت: «ترکها همکیشان و برادرانِ عزیز ما هستند: با توجه به این که ما همه مسلمانیم کینه و دشمنی بین ما امکان‌پذیر نیست! ما فقط می‌خواهیم از حق رشد و تکامل آزادانه بهره‌مند باشیم. این که می‌گویند موافقتنامه‌ای به مخالفت با ترکیه بین شریف‌پاشا و بوغوس نوبار امضا شده پایه و اساسی ندارد. بحث در این باره که ما روزی به چنین کاری دست بزنیم مورد ندارد!»

پسر شیخ عبیدالله سپس می‌افزاید:

«امروز پنج یا شش ولایت کردنشین وجود دارد... باشد که دولت به این ولایات خودمختاری بدهد تا ما با استفاده از اشخاص شریف و دادگر هم خود را وقف توسعهٔ آنها کنیم. چنانکه گفتم ما هیچ خصومتی با ترکان نداریم، و حتی علاقه‌مندیم در دولت خودمختاری که خواستار تأسیس آن هستیم ترکان نیز مشارکت کنند...»(!)[۳۴]

چند روز بعد شیخ عبدالقادر در مصاحبه‌ای دیگر، این بار با روزنامهٔ **تصویر افکار** ناشر افکار «اتحاد و ترقی» به همین موضوع عطف کرد: «این مطلقاً نادرست است که می‌گویند کردها می‌خواهند از ترکیه جدا بشوند. من خود موافق اندیشه‌های جدایی‌خواهانه نیستم. آیا ممکن است در این باره عقیده و نظری بجز این داشت؟ تنها وحدت مسلمانان است که می‌تواند ترقی و اعتلای آنها را تأمین کند. کردها، بخصوص نسبت به خلافت احترام زیادی در خود حس می‌کنند.

«همه به این جریان بسیار علاقه‌مندند، و من خود یکی از کسانی هستم که خواستار خودمختاری کردستانند، تنها من نیستم که چنین حقی را عنوان می‌کنم. «کمیته تعالی کردستان» نیز خواستار آن است. شما می‌دانید که این کمیته بنا بر اراده و خواست کردها تأسیس شده است. خطاهای دستگاه اداری عثمانی طی سالها

کردها را برآن داشته است که خواستار خودمختاری شوند.» [۳۵] و در دفاع از کوششهای شریف‌پاشا گفت: «این فعالیتها نه تنها به سود کردها بلکه به سود ترکیه هم هست.»

این گفته‌ها با همهٔ نرمی و ملایمت خود توفانی در پارلمان عثمانی برانگیخت: نمایندگان کرد (هواخواه دولت) به گفته‌های سناتور عبدالقادر اعتراض کردند و حتی خواستار اخراج او از سنا شدند: مدعی بودند که عملش «نقض سوگند وفاداریی است که نسبت به میهن و ملّت و سلطان» یاد کرده است. [۳۶]

در یکم مارس ۱۹۲۰ نمایندگان نواحی کردنشین وان و ارزروم و ترابوزان و حکاری و بایزید لایحهٔ اخراج او را به مجلس دادند! مجلس این لایحه را تصویب کرد و به سنا فرستاد. در جلسه‌ای که در پشت درهای بسته تشکیل شد عبدالقادر که سخت مورد حمله واقع شده بود مجبور شد گفته‌های پانزدهم مارس خود را تکذیب کند.

۷. تجزیهٔ جنبش کرد

اما این اظهارات در درون باشگاه کرد نیز تلاطمی برانگیخت.

به‌ویژه اعضای خاندان بابان به اعتراض علیه حرکات و رفتار رئیس جمعیت از عضویت باشگاه استعفا دادند.

در آغاز آوریل ۱۹۲۰ شیخ عبدالقادر از «اصناف کرد» مقیم استانبول که نمایندهٔ قشرهای بسیار پایین جامعهٔ کرد مقیم پایتخت بود (آبکشان و باربران و از این گونه) اظهارنامه‌ای دریافت کرد حاکی از این که تنها او شایستگی این را دارد که به نام مردم کرد سخن بگوید!

از سوی دیگر گروه روشنفکرانی که در پیرامون امیر امین‌علی بدرخان گرد آمده بودند عبدالقادر را از ریاست خلع کرده از جمعیت اخراج کردند!

سرانجام تجزیه کامل شد، و دو سازمان ناسیونالیست کرد در قسطنطنیه آغاز به فعالیت کرد: «جمعیت اجتماعی کرد» به ریاست امین‌علی بدرخان، با ممدوح سلیم در مقام دبیرکل، و جمعیت «کرد و کردستان» به ریاست عبدالقادر.

مخالفان عبدالقادر در به‌ویژه افراد خانوادهٔ بدرخان همیشه دربارهٔ او به انصاف داوری نکرده‌اند. تمام دیپلماتهای خارجی که وی با ایشان تماس داشته در واقع تحت تأثیر متانت و استواری شخصیت وی قرار گرفته‌اند. وی که مردی سخت مذهبی بود به

حکم و اقتدار سلطان در مقام خلیفه احترام می‌گذاشت، و اعتقادات مذهبی او در جانبداریش از خودمختاری کردستان تحت حمایت ترکها طبعاً بی تأثیر نبود. امّا پسر شیخ عبدالقادر دلایل و موجبات سیاسی تری برای محدود کردن خواستهای خود داشت.

وی در گفت‌وگویی با یک دیپلمات بریتانیایی وابسته به کمیساریای عالی بریتانیا در قسطنطنیه، ضرب‌المثلی کردی را نقل می‌کند: «دشمنت حتی اگر یک مور است مادام که دشمن است نباید از او غافل بمانی» [۳۷] عبدالقادر به رغم شکست ترکها و اشغال بخشی از سرزمین عثمانی توسط نیروهای متفقین این نکته را نیک درمی‌یافت که تازه این اول کار است... و اگر متفقین برای مجبور کردن ترکها به پذیرش کامل شرایط صلح نیروهای کافی در اختیار نداشته باشند کردها با درخواست استقلال به خود صدمه می‌زنند!

***

برای عبدالقادر، دو چیز اصلی و اساسی بود: نخست تضمینهای مربوط به خودمختاری یا استقلال کردستان، دوم «وحدت کردستان.» وی برخلاف امین‌علی بدرخان خودمختاری کردستانی واحد را تحت حمایت و سیادت عثمانی بر کردستانی مستقل امّا آشفته ترجیح می‌داد.

سناتور عبدالقادر خود گُنه اندیشهٔ خود را بر ام. دو روبک[۵۴] ــ یکی از فرستادگان کمیسر عالی بریتانیا درقسطنطنیه ــ آشکار می‌سازد: «اگر دولت اعلیحضرت (پادشاه انگلستان) خواستار این باشد که وی استقلال کردستان را اعلام کند، و از آن حمایت کند، وی چنین خواهد کرد، امّا در شرایط و اوضاع نامعلومِ حاضر اقدام به چنین عملی سودی در پی نخواهد داشت.» [۳۸]

۸ ــ در جست‌وجوی یک «حامی»

پس از یک ربع قرن مبارزهٔ مسلحانه در راه کسب استقلال، و سرانجام دریافت این نکته که عمل نظامی بی‌پشتیبانی اقدام سیاسی و دیپلماسی نتیجه‌ای عاید

54. M. de Robeck

نخواهد کرد، رهبران کرد (که به‌طور عمده فرزندان و نوادگان رهبران سابق اند) یکسر به قطب مخالف می‌گرایند و بخش بیشتر فعالیت خود را صرف جلب نظر نمایندگان قدرتهای اروپایی می‌کنند: در رأس این قدرتها بریتانیای کبیر است که به نظر می‌رسد سلطه و برتری خود را بر تمام آسیای مقدّم گسترده است و سپس تا حدّی فرانسه.

«هر کرد واجد شعوری این نکته را دریافته است که کردستانِ آینده بی یاری انگلستان قادر به زندگی و شکوفندگی نیست. ما آماده‌ایم سرنوشت سرزمین خود را به دست انگلستان بسپاریم، و آنچه را که در توانایی داریم برای خدمت به این قدرت به کار بریم!»

اینک راستای عمل مشخص است... اعلام این مطلب، دست کم از آنجا که از سوی یک رهبر ناسیونالیسم کرد اظهار شده جای شگفتی است: این بخشی از نامهٔ نجم‌الدین حسین، دبیرکل حزب دموکرات کردستان به عنوان کمیسر عالی بریتانیاست. [۳۹]

تمام رهبران عمدهٔ کردِ این عصر به همین نحو به انگلستان و فرانسه تقرّب می‌جویند... و سناتور عبدالقادر در ۱۹۲۵، بر سرِ این کار جانش را از دست می‌دهد!

امین‌علی بدرخان در یادداشتی به کمیسر عالی فرانسه در قسطنطنیه، پس از مرور فهرستی از اعضای خاندانش که در راه استقلال کرد جان خود را فدا کرده‌اند می‌نویسد: «ما نفوذ زیادی در کردستان، به‌ویژه در آن بخش که به قیمومت فرانسه درآمده، داریم و دولت شما می‌تواند از آن به‌سود مقاصد خود که چیزی بجز تأمین صلح و بهروزی سرزمینهای تحت قیمومت نیست استفاده کند.»! [۴۰]

در آوریل ۱۹۲۲ در احوالی که نفوذ بریتانیا کاستی گرفته و فرانسه مناسبات خود را با ناسیونالیستهای کمالی بهبود بخشیده است، عبدالقادر به پوانکاره[۵۵] می‌فهماند که اگر فرانسه از نفوذ خود در دولت مصطفی کمال استفاده کند و کاری کند که دولت مزبور خودمختاری کردستان را بپذیرد «من خود به عنوان رئیس کردستان آماده‌ام مقاوله‌نامه‌ای امضا کنم و به موجب آن تمام نفوذ خود را در تسهیل وظایف فرانسه در سوریه به کار برم.» و می‌افزاید: «تنها کالاهای فرانسوی به بازار کردستان راه خواهند یافت.»! [۴۱]

۵۵. Poincare (ریمون)، ۱۸۶۰ ــ ۱۹۳۴؛ نخست‌وزیر سالهای ۱۹۱۲ ــ ۱۹۱۳، ۱۹۲۳ ــ ۱۹۲۴، ۱۹۲۶ ــ ۱۹۲۹ فرانسه، و رئیس جمهور فرانسه در سالهای ۱۹۱۳ ــ ۱۹۲۰

کامل[۵۶] بدرخان، که به روسها پیوسته بود و در تفلیس می‌زیست، در ژانویهٔ ۱۹۱۸ به انگلیسیها پیشنهاد می‌کند که «در کردستان حریق بزرگی برانگیزد که از مرز ایران تا آن سوی دیار بکر را در برگیرد» اگر متفقین نقشهٔ او را تأیید کنند! کامل بیگ سپس می‌افزاید: «و من باید در رأس کردانی جای بگیرم که در پیرامونمان گرد خواهند آمد!» [۴۲]

کاوش در اسناد و سوابق دیپلماتیک این سالها نشان می‌دهد که تمام رهبران ملی کرد همین «معامله» رابه بریتانیا و فرانسه پیشنهاد کرده‌اند: «اگر شما کاری بکنید که ما خودمختاری یا استقلال بگیریم، کشور ما در اختیار شما خواهد بود» بی این که دریابند که این برخورد خود نقض غرض است!

همهٔ این رهبران در عین حال که خواستار آزادی کردستان‌اند در پی منافع خویش نیز هستند و هریک می‌خواهد امیر یا شاه یا رئیس جمهور کشور جدید باشد ــ دیگر بگذریم از حقوق و مواجبی که برای خود مطالبه می‌کنند ــ و در همه حال فکر می‌کنند که این چیزها را باید به آنها «داد»! و یقین دارند که آنها هم در مقابل چیزهایی برای عرضه کردن دارند که نظر قدرتهای بزرگ را جلب کند.

همانطور که یکی از کارمندان عالیرتبهٔ این عصر وزارت خارجهٔ بریتانیا می‌نویسد: «رؤیای این حزبِ جوانِ کرد که می‌خواهد با پول و افراد قدرتی خارجی در رأس کشور کردی جای گیرد که از برایش تأسیس خواهد شد، رؤیایی است تحقق‌ناپذیر.» [۴۳]

و سرانجام کردها خود با تحمل صدمات زیاد درمی‌یابند که استقلال گرفتنی است نه دادنی!

برای کاستن از بار مسئولیت رهبران کرد این نکته را هم باید افزود که ــ بجز سناتور عبدالقادر ــ این عده مردمی تهیدست و بسیار «مستمند» بودند، گذشته از این وضع و موقع اجتماعی آنها، در مقام امرا و اعیان، ایشان را ناگزیر از داشتن خدم و حشم و نگه داشت یک زندگی پرخرج و پرتجمل نیز می‌نمود.

این زمان، قسطنطنیه کانون و مرکز دسیسه‌ها و تحریکات شگفتی بود که از آنجا به سرتاسر خاک عثمانی تسرّی می‌یافت. در آنجا فساد همگانی بود: یکی از

۵۶. در متن Kiamil

وزرای کشور که آن زمان (۱۹۱۹) رئیس «انجمن دوستداران بریتانیا» بودبه ظن فرانسویها هر ماه ۱۵۰٫۰۰۰ لیره از انگلیسیها می‌گرفت... فرانسویها نیز سرانجام با صرف کوشش بسیار موفق شدند انجمنی به نام «انجمن دوستداران فرانسه» تأسیس کنند، که رئیس آن مخلوق... انگلیسیها بود! [۴۴]

امّا کردستان دور بود؛ انگلیسیها بخش بزرگی از کردستان جنوبی را اشغال کرده بودند، و فرانسویها راههایی را که بدان می‌پیوست در اختیار داشتند... راه شمال را ترکها و روسها و ایرانیها بسته بودند!

در کنفرانس صلح، که در هجدهم ژانویهٔ ۱۹۱۹ درپاریس گشوده شد، بریتانیای کبیر و فرانسه دربارهٔ تجزیهٔ امپراتوری عثمانی سخت باهم به مجادله پرداختند، بی آنکه اعتنایی به خواستهای کردها بکنند، حال آنکه سرزمین کردها در قلب منطقهٔ مورد نزاع فرانسه و انگلیس بود.

و کردها که تمام «سخنان» واعلامیه های پرزیدنت ویلسن را دربارهٔ حق ملّتها به تعیین سرنوشت خویش از بر داشتند در وجود آمریکاییها نیز متحدانی را که امیدوار به یافتنشان بودند نیافتند: اعضای کمیسیون آمریکایی موسوم به کمیسیون تحقیق کینگ کرین[۵۷] به سوریه و قسطنطنیه رفتند، امّا به بین النهرین و آناتولی توجهی نکردند! [۴۵]

قدرتهای بزرگ برای رسیدن به معاهدهٔ سور[۵۸] (مورخ ۱۱ اوت ۱۹۲۰)، این تکه کاغذ باطله و این مخلوقِ مرده به‌دنیا آمده، یک سال و نیم با هم چانه زدند، و تازه این پیمانی نبود که بتواند مسألهٔ شرق را فیصله دهد، امّا در نظر عدهٔ زیادی از کردان این پیمان نخستین اعتراف به وجود آنها از سوی جامعهٔ جهانی است.

مادهٔ ۶۲ این پیمان پیش بینی می‌کند که کمیسیونی متشکل از نمایندگان ایتالیا و فرانسه و بریتانیا، که مقرّ آن در قسطنطنیه خواهد بود ظرف شش ماه زمینه را برای «خودمختاری محلی در مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است فراهم کند ــ یعنی در مناطق واقع در شرق فرات و جنوب مرز ارمنستان ــ و در شمال مرز ترکیه با سوریه و بین النهرین.»

و مادهٔ ۶۴ امکان کسب استقلال برای جمعیت کرد «منطقهٔ خودمختار» را ظرف یک سال پیش بینی می‌کند!

57. King – Crane 58. Sevres

بخش ۲

سالهای سرکوب

معاهدهٔ سور که سرابی از خودمختاری و استقلال را بر کردان می‌نمود در حقیقت به منزلهٔ اعلام تجدید حیات ترکیه به رهبری مصطفی کمال و تولد عراقِ تحت حکومت ملک فیصل است.

معوّق گذاشتن مسألهٔ موصل، که معاهدهٔ لوزان[1] هم کمکی به حل آن نمی‌کند، به منزلهٔ اعلام ورودِ سالهای تیره و تارِ سرکوب و اختناق و فشار است.

کردها که اینک زیر حکم سه دولت ترکیه و ایران و (باواسطهٔ عراق) انگلستان قرار گرفته‌اند این امید را در دل می‌پرورند که می‌توانند از رقابت انگلیسیها و ترکها یا ترکها و ایرانیها، و یا حتی ایرانیها و انگلیسیها، استفاده کنند...

در ترکیه «باشگاهِ کرد» قسطنطنیه که ظاهراً موفق شده بود کمکهایی از یونان دریافت کند ابتدا می‌کوشد از خصومت بین انگلستان و ترکیه بهره‌برداری کند، و این در زمانی است که للوید جورج[2] آماده است خود را از شرّ مصطفی کمال آسوده کند. امّا این کوشش بیهوده است، و دولت ترکیه شورش سال ۱۹۲۱ کردها را درهم می‌شکند، و کمکی که کردها بی‌صبرانه چشم به راه آنند هرگز از بغداد نمی‌رسد.

در ایران، سمکو که از سیاست «مرکزیّت» رضاخان، شاه آیندهٔ ایران، احساس خطر می‌کند می‌کوشد از تیرگی مناسباتی که متعاقب امضای قرارداد ۱۹۱۹ در روابط انگلیس و ایران پدید آمده استفاده کند ــ این قرارداد هرگز به تصویب مجلس ایران نرسید.

1. Lausanne 2. Lloyd George

امّا ترکان به او (سمکو) خیانت و انگلیسیها به او پشت کردند.

در عراق، شیخ محمود که دلایل و موجبات کافی دارد تا بیش از این بر انگلیسیها اتکا نکند به ترکان روی می‌برد، که دست کم قیافه‌ای به او نشان می‌دهند که وی می‌تواند امیدوار باشد به سود «قلمرو حکومتش» از کشمکشهای آنها با انگلستان استفاده کند. امّا او یک چیز را فراموش کرده بود: فراموش کرده بود که دو پادشاه در اقلیم عراق نگنجند!

و نکتهٔ دردناک و شگفت این است که شورشهای کرد هرچه بیشتر به زمان ما نزدیک می‌شوند پردهٔ سکوتی که بر آنها فرومی‌افتد سنگین‌تر می‌شود!

فصل ۱. شورش کردستان ترکیه (۱۹۲۱)

رهبران کردِ مقیم قسطنطنیه که در کوششهای خود به «جلب» نظرِ قدرتهای بزرگ، بویژه بریتانیای کبیر، به‌طرزی تأسفبار ناکامیاب و سرخورده شده بودند در برخورد با کمالیستها نیز موفقیتی کسب نکردند.

مصطفی کمال که در ۱۹۲۰ از لحاظ نظامی با وضعی دشوار روبرو بود با کردها پیمان بست. بنابر قول منابع کرد وی حتی تعهد کرد همین که ارتش یونان به پشت مرز رانده شد و پیمان صلح منعقد شد «همان حقوقی را که پیمان سور برای آنها به رسمیت شناخته بود بشناسد، و مقررات پیمان مزبور را دربارهٔ کردان اجرا کند.»

امّا در ۱۹۲۱ همین که خطر از سرگذشت وی تعهدات خود را از یاد برد، تو گویی که هرگز قول و قراری در بین نبوده است...

از بهار سال ۱۹۲۱ به این سو شاهد شورشهای متعددی در کردستان ترکیه‌ایم. این شورشها، که موضعی و کم‌دامنه‌اند، بعضاً ناشی از ناخرسندی و نارضایی است که تقاضاهای کمالیستها برای سرباز و پول و احشام به جهت تأمین نیازهای جنگِ با یونان در مردم برانگیخته‌اند.

امّا دیری نمی‌گذرد که شورش گسترش می‌یابد. و ابعادِ شورشی همگانی را پیدا می‌کند.

ترکها سیاستی را به کار می‌بندند که تا به امروز هم مخصوص به خود آنها است، و پردهٔ سکوت کاملی بر این شورش می‌کشند، و به همین جهت بسیاری از جنبه ها و جوانب آن از نظر دور مانده است...

در آغاز، شورشیان کرد در منطقهٔ ماردین به فرماندهی پریزاد بکر، فرمانده سپاه چهارم ارتشِ زمان عبدالحمید، در برابر کمالیستها به موفقیتهای متعددی نایل می‌آیند.

در ژوئن ۱۹۲۱ کمالیستها نمایندگانی برای مذاکره با پریزاد بکر می‌فرستند: کردها خواستار خودمختاری استانهای کردنشین اند، با مرزهایی که خود معیّن کنند و تشکیلاتی که خود بخواهند، و از دولت می‌خواهند کلیهٔ کارکنان اداری و ژاندارمهای ترک را از کردستان فرا بخواند و تمام سربازان کرد را از خدمت ارتش مرخص کند. [۲]

هیأت نمایندگی مصطفی کمال می‌گوید که برای موافقت در این زمینه ها اختیارات کافی ندارد، و به آنگورا[1] (آنکارا) باز می‌گردد.

در سپتامبر ۱۹۲۱ هیأت جدیدی مرکب از نمایندگان مجلس ملی و دولت عازم وان و بتلیس می‌گردد. امّا حقیقت این است که کمالیستها علاقه‌ای به این بازی پیشنهادها و پیشنهادهای متقابل ندارند و در پی اغتنام وقت و فرصت و فرو نشستن هیجانات ملی اند... امّا در اکتبر ۱۹۲۱ ترکها با اقدام به «تجدید سازمان اداری کشور» و سربازگیری موجب اشتعال مجدد نایرهٔ شورش می‌شوند، و شورش ابعادی نگران کننده می‌یابد، و دامنهٔ آن به درسیم (درسم) می‌کشد.

۱. انگلیسیها و شورش کرد

فرانسویها شکی نداشتند در این که این شورش را انگلیسیها برانگیخته اند، که می‌خواستند مانع از تهدید ولایت موصل و عراق از سوی کمالیستها گردند. ژنرال پله[2]، کمیسر عالی فرانسه در شرق یقین داشت که انگلیسیها می‌خواهند به هر وسیله شورش کردان را دامن بزنند و آن را تقویت کنند تا بتوانند بین فیصل وملّیون، گروهی متشکل از حامیان پروپا قرص به وجود آورند.»[۳]

۱. Angora انقره.

2. Pelle

امّا اکنون بیش و کم روشن شده است که اگر هم انگلیسیها «دستی» در برافروختن این شورش داشته‌اند از این مرحله دورتر نرفته‌اند.

فکر «مداخله» برای نخستین بار در پاییز سال ۱۹۲۰ به‌طور جدی عنوان شد... برطبق نقشه‌ای که در این هنگام تهیه شد مقرّر بود «جزیره»[3] به‌طور موقت اشغال شود، به کردها اسلحه داده شود، و اطمینان حاصل شود که «پس از آزادی (!) به زیر حکم فرانسه نخواهند رفت.»

این نقشه سرانجام در اثر مخالفت وزیر مسئول امور هند با تحویل اسلحه به کردان و بنابر علل و جهات دیپلماتیک به سویی نهاده شد (۱۸ ژانویهٔ ۱۹۲۰). در ژوئن ۱۹۲۱ سر پرسی کاکس بر آن شد چنانچه شکست کنفرانس لندن (فوریه ــ مارس ۱۹۲۱) منجر به مخاصمات آشکار با کمالیستها گردد این نقشه را به مورد عمل بگذارد.

وی با رعایت منتهای پرده‌پوشی پیشنهاد کرد چنانچه دولت بریتانیا بخواهد سرانجام این طرح را بپذیرد ــ «با کمک نوئل[4] و یکی از اعضای خاندان بدرخان» که ظاهراً همیشه «عصای دست» انگلستانند بدین کار اقدام کند.

در اکتبر ۱۹۲۱ جریان با آمدن خلیل بدرخان و چهارتن از اعضای باشگاه کرد قسطنطنیه صورت تازه‌ای به خود گرفت. [٤]

بنابر گفتهٔ خلیل بدرخان کمیسر عالی بریتانیا در قسطنطنیه که روادید ورود به آنها داده بود در جریان کارهای آنها بوده و برایشان آرزوی «موفقیت» کرده بود.

۲. نقشهٔ خلیل بدرخان

خلیل بدرخان در جریان یکی از ملاقاتهایش با سر پرسی کاکس، کمیسر عالی بریتانیا در عراق، اظهار داشت که شورشی که باشگاه کرد قسطنطنیه «شش سال است آن را تدارک می‌بینند» در شرف وقوع است و کردان در سیم و دیار بکر و وان و بتلیس همه همزمان قیام خوهند کرد ــ اکنون یک سال است به ترکها مالیات نمی‌دهند و آنها «فقط منتظر من هستند، که در مقام نمایندهٔ خاندان بدرخان آنها را باهم متحد کنم!»

3. Djezire (جزیرة‌بن عمر) 4. Noel

خلیل بدرخان پنهان نمی‌کند که آمده است از کمیسر عالی درخواست کمک کند! و برای این که او را به دادن این کمک برانگیزد با سخنانی که از حیث قالب و احتوا متأسفانه هیچ تازگی ندارند به او خطاب می‌کند.

این نوادهٔ امیر بدرخان مغرور می‌گوید: «ما از دل و جان هوادار بریتانیا هستیم. ما خواستار قیمومت بریتانیا هستیم، و اگر بریتانیای کبیر ما را یاری کند ما نیز به سهم خود بین عراق و دشمنان او، یعنی روسیه و ترکیه، کشور ضربگیر بریتانیا (!) خواهیم بود. با ارمنیها و جوامع مسیحی همکاری خواهیم کرد!»

و امّا کمکی که خلیل بدرخان از بریتانیا انتظار دارد ــ اول از همه اعزام شمار اندکی از افسران انگلیسی است، از قبیل ماژور نوئل، که با لباس کردی به محل بروند تا بتوانند به دولت انگلستان بگویند «شورشی که من به شما وعده می‌دهم راست است یا نه.»

خلیل بدرخان اسلحه هم می‌خواهد: دست کم دو قبضه توپ کوهستانی، چند مسلسل، ۵۰۰۰ تفنگ، و مهمات ــ در «وهلهٔ اول»، و متعاقب آن اسلحه و مهمات بیشتر، «برحسب نیاز»! امّا می‌افزاید: «من پول نمی‌خواهم و آنچه به من خواهید داد معامله‌ای اعتباری خواهد بود، که به محض تأسیس یک کردستان مستقل تأدیه خواهد شد!»

و با غروری اضافه می‌کند: «شما هم اگر نپذیرید من بازبه کوششهای خود ادامه خواهم داد، و اگر هم منابع و امکانات لازم برای اقدام به جنگ منظم را نداشته باشم دست کم می‌توانم جنگی نامنظم به‌راه بیندازم!»

۳. کمک یونان

بنا بر گفتهٔ سر پرسی کاکس، هیأتی که ریاست آن را خلیل بدرخان برعهده داشت قبلاً ۱۰۰۰۰ لیره از بانک قسطنطنیه گرفته و برای دریافت وجه بیشتر به دولت یونان تلگراف کرده بود ــ خلیل بدرخان برای تماس گرفتن با یونانیان رمز مخصوصی در اختیار داشت.

دولت یونان یک کشتی اسلحه هم به آنها وعده داده بود، مشروط بر این که انگلیسیها اجازه دهند این محموله از عراق بگذرد.

٤. تصمیم چرچیل

واحدهای «غیرمنظم» ترک از ژوئن به این‌سو رواندزرا اشغال کرده بودند و محافل رسمی بریتانیا کم کم براین عمل به چشم «توطئه‌ای کمالیستی» علیه عراق می‌نگریستند... و به‌نظر سر پرسی کاکس طبیعی بود که «فکر کمک به دشمنان ترکیه مورد توجه قرار گیرد!»

وی به وزیر مستعرات توصیه می‌کند که افرادی که خلیل بدرخان می‌خواهد در اختیار وی قرار گیرند «مشروط بر این که این افراد به عنوان کسانی باشند که خود بدین کار اقدام کرده‌اند تا دولت بتواند نسبت به اعمالی که می‌کنند از خود سلب مسئولیت کند.»! و سرانجام، کمیسر عالی تأکید می‌کند دولت بریتانیا در این مورد همان کاری را بکند که ترکها در قبال اعتراضات بریتانیا علیه حضور افسران ترک در رواندز می‌کند.

و امّا دربارهٔ عبور اسلحه و مهمات از عراق، سر پرسی کاکس پیشنهاد می‌کند که چشمشان را بر این جریان ببندند: «بگذار کردها به بهترین وجه از آنها استفاده کنند.» امّا در عین حال توصیه می‌کند بریتانیا خود به آنها اسلحه ندهد.

امّا چند روز بعد چرچیل رسماً به سر پرسی کاکس دستور می‌دهد «از هرگونه کوشش در جهت دلگرم کردن کردها در این لحظه خودداری کند.» [۵]

۵. سرکوب شورش کردها

رژیم مصطفی کمال پس از امضای دومین موافقتنامه با فرانسه در اکتبر ۱۹۲۱ عملاً تضمین شد، و جواد پاشا شورش کردها را که از نوامبر ۱۹۲۱ تا فوریهٔ ۱۹۲۲ بر دوام بود درهم شکست.

در بغداد، رفعت بیگ که دیده بود بریتانیا هیچ گونه کمکی به شورش نمی‌کند در پایان سال ۱۹۲۱ به قسطنطنیه باز رفته بود و خلیل بیگ که می‌دید زندگیش در آنجا در خطر خواهد بود تا مه ۱۹۲۲ به امید احراز مقامی در بغداد پا به‌پا کرد و پس آنگاه ناچار به قسطنطنیه بازگشت.

فصل ۲. سمکو

اسماعیل آغا، معروف به سمکوَ، پسر محمدآغا رئیس قبیلهٔ شکاک بود، که در سال ۱۹۱۸ مرکب از حدود ۲۰۰۰ خانوار بود.*

پس از مرگ محمد آغا ریاست قبیله به برادر ارشد سمکو، به نام جعفر آغا رسیده بود و حیثیت و نفوذ این جعفر آغا چندان بود که نظام‌السلطنه حاکم تبریز برآن شد او را از سر راه بردارد) پیشتر تزار نیکلای دوم جعفرآغا را با عبدالرزاق بدرخان و سید طه شمدینان (به روسیه) دعوت کرده بود). نظام‌السلطنه او را برای مذاکره دربارهٔ مسائل مربوط به امنیت منطقه که پس از انقلاب سال ۱۹۰۶ سخت دستخوش آشوب بود به تبریز فرا خواند، و در ۱۹۰۷ عده‌ای را که در پشت دیواری کمین کرده بودند به کشتن وی گماشت. و این عده جعفرآغا را در حضور وی کشتند.

از آن هنگام به بعد سمکو کینهٔ سختی از ایرانیان به دل گرفت، و در جست‌وجوی متحدانی علیه آنها برآمد ــ بدین منظور گاه متوجه ترکها می‌شد و زمانی به روسها می‌گرایید، و گاه به انگلیسیها روی می‌برد... و از همین جا است که با کاپیتن

* قبیلهٔ شکاک منقسم به دو گروه بود: عبدوییها، ساکن اطراف چهریق واقع در اقصی شمال دریاچهٔ اورمیه، که مستقیماً وابسته به سمکو بودند؛ و ممدوییها (مامدیها) که در بخش جنوبی تر منطقه زندگی می‌کردند و وابسته به عمرخان عموی سمکو بودند که به حکم و اقتدار سمکو گردن نهاده بود. (یادداشت نویسنده).

دیکسن[1] وابستهٔ نظامی بریتانیا در وان مناسبات دوستانه برقرار می‌کند.

در پایان جنگ جهانی اول ستاد ارتش بریتانیا امیدوار بود با متحد کردن ارمنیها و آشوریها و کردهای سمکوعلیه عثمانیها بتواند فروپاشی جبههٔ روسیه را جبران کند. امّا سمکو از ورود در بازیهای متفقین سر باز زد و درعوض در بیست و پنجم فوریهٔ ۱۹۱۸ اسقف آشوریان، به نام مارشیمون را کشت.

سمکو که پس از عقب‌نشینی نیروهای عثمانی و امضای پیمان متارکهٔ جنگ در اکتبر ۱۹۱۸ ارباب و آقای محل شده بود کم کم مناطق واقع بین دریاچهٔ اورمیه (رضائیه) و مرز ایران و عثمانی را تصرف کرد.

فروپاشی اقتدار حکومت مرکزی طی سالیان آخر سلطنت سلسلهٔ قاجار به موفقیتهای او مساعدت بسیار کرد: ایران برای حراست از تمام سرزمین وسیع خود جز ۱۲۰۰۰ ژاندارم و ۷۰۰۰ قزاق نیروی دیگری نداشت!

تا کودتای رضاخان در ۱۹۲۱، قزاقها تحت فرماندهی بیگانگان یعنی افسران روس سفید بودند و جیرهٔ سربازان را... دولت بریتانیا می‌پرداخت، که کمکهای وسیعی به دولت ایران کرد، که در پایان جنگ دچار افلاس بود.

دولت ایران از همان ابتدا کوشید سمکو را از میان بردارد: بسته‌ای حاوی مواد منفجره برای او فرستاد، امّا هرچند بمب منفجر شد و یکی از برادران سمکو را کشت رئیس قبیلهٔ شکاک خود از این سوء قصد جان سالم بدر برد.

در تابستان ۱۹۱۹ سمکو رضائیه را تصرف کرد و تفنگچیانش شهر را غارت کردند. دولت ایران آن گاه تمام نیروهای موجود در منطقه را به فرماندهی سرهنگ فیلیپوف[2] روسی که در خدمت بریگاد قزاق بود به مقابله با سمکو فرستاد.

فیلیپوف در منطقهٔ شاپور بر سمکو حمله برد، و او را تا چهریق راند؛ امّا به جای این که او را از میان بردارد با وی به مذاکره پرداخت، و او قول داد دیگر در منطقهٔ رضائیه مداخله نکند. [۱]

پس از عزیمت سرهنگ فیلیپوف سمکو کم کم تمام مناطقی را که پیشتر تصرف کرده بود از نو متصرف شد.

سال ۱۹۲۰ و نیمهٔ نخست سال ۱۹۲۱ نسبتاً آرام اند، امّا رسیدن نیروهای

1. Dickson 2. Filipov

کمکی از تهران به تبریز سمکو را برآن داشت ساوجبلاغ (مهاباد کنونی) را پیش از آنکه این نیروها علیه او وارد عمل شوند تصرف کند.

۱. تصرف ساوجبلاغ (مهاباد) (پاییز ۱۹۲۱)

طه داماد[۳] و مشاور سمکو در ۶ اکتبر ۱۹۲۱ [۲] با چند صد سوار بر ساوجبلاغ (مهاباد) حمله برد. پانصد و پنجاه ژاندارم ایرانی از شهر دفاع می‌کردند و سرنوشت جنگ نامعلوم بود. امّا روز پس از آن سمکو با ۲۰۰۰ سوار به یاری سید طه آمد، پستهای مقدم را به سرعت درهم کوفت و ژاندارمها را به درون شهر راند، و در آنجا آنها را بیرحمانه قتل عام کرد. [۳]

شکست نیروهای دولتی فاحش بود: ۴۰۰ ژاندارم ایرانی و همهٔ افسران، بجز دو سه نفر، با فرماندهانشان به اسارت درآمدند... سقوط مهاباد بیشتر ناشی از بی کفایتی فرمانده ایرانی بود، که برای دفاع از شهر کمترین اقدامی به عمل نیاورده و ژاندارمها را در حالتی از بی انظباطی به خود گذاشته بود، امّا علت اصلی شکست بازداشت دو تن از اعیان کرد و برانگیختن کینه و دشمنی مردم محل بود.

نیروهای سمکو پس از تصرف مهاباد شهر را غارت کردند، و همین عمل بخشی بزرگی از جمعیت را از او دور کرد: در جریان جنگ یکی از بزرگان شهر به نام قاضی لطیف کشته شد و اموال سایر بزرگان به غارت رفت... چند هفته بعد سمکو در مصاحبه‌ای با مصطفی پاشا فرستادهٔ باشگاههای کرد قسطنطنیه دربارهٔ این وقایع اظهار نظر کرد. آنطور که او می‌گوید وقتی به مهاباد نزدیک شد رؤسا و بزرگان شهر را به نزد خود خواند، امّا آنها نرفتند، و اهالی ساوجبلاغ هم فرستاده‌ای به نزد او «نفرستادند»! سمکو سپس می‌افزاید که ایرانیها در چاردیواری شهر قبول جنگ کردند و شهر سرانجام با یورش تصرف شد، و مردم شهر قربانی این عمل شدند، وانگهی شکاکها هم خود تلفات دادند!

و امّا غارت شهر ــ سمکو معتقد است که به رغم مخالفت او، این امر اجتناب‌ناپذیر بوده، و... می‌افزاید «سعی می‌کنم از دل مردم دربیاورم.» [۴] ظاهراً کوششهای سمکو در دلجویی از اعیان و بزرگان مهاباد عبث مانده، زیراتا به امروز هم

۳. طه در واقع داماد برادر سمکو است. وی شوهر گلزار خانم (گل‌عذار خانم؟) دختر جعفر آقا است. م.

بزرگان مهاباد همچنان دربارهٔ او، که از جهتی یکی از پدران ناسیونالیسم کرد ایران است، با تلخی و تندی داوری می‌کنند.

پس از تصرف مهاباد نیروهای دولتی مستقر در آذربایجان که تحت فرمان سرهنگ لوندبرگ[۴] سوئدی قرار گرفته بودند متحمل یک رشته شکست شدند.

سمکو با حمله به ۲۰۰۰ نیروی غیرمنظم حکومتی و مرکب از افراد آذری به فرماندهی امیر ارشد این نیرو را منهزم کرد و امیر ارشد و دویست تن از تفنگچیان او را کشت.[۵]

سپس متوجه نیروهای سرهنگ لوندبرگ شد، که به‌زودی دراثر کمبود مهمات عقب نشستند: ژاندارمها مسلح به تفنگهای انگلیسی بودند در حالی که مهمات موجود در محل، مخصوص تفنگهای روسی و فرانسوی[۶] بود. [۵]

دو شکست دیگر در ازدیکان،[۷] در اواسط نوامبر ۱۹۲۱ و قره تپه، در آغاز سپتامبر، نیروهای دولتی را در اوایل دسامبر ۱۹۲۱ ناگزیر از تخلیهٔ خوی کرد.

پس از این پیروزیها حیثیت و نفوذ سمکو چنان بود که تمام قبایل کرد اطراف به فرمانش گردن نهادند. منطقهٔ تحت فرمانش تمام حاشیهٔ غربی دریاچهٔ رضائیه، از خوی درشمال تا بانه در جنوب را در برمی‌گرفت و به برکت اتحادش با طه تا بیره کپره[۸] در منطقهٔ زیبار[۹] امتداد می‌یافت.

۲. سمکو

اکنون استقلالش بیش و کم کامل است...

سمکو که ایرانیان (حسن ارفع) و ترکان (اوزدمیر[۱۰]) او را «غارتگر» و «راهزن» و «جبّار» یا «حقیر و نادرست» می‌دانند در حقیقت شخصیتی است بغرنج و به رغم توطئه عامّی که برخی ملّی گرایان کرد ایران نیز در آن مشارکت داشته‌اند تا از

4. Lundberg

۵. «سپس در جنگ دیگری از سوی شرفخانه باز سپاهیان دولت شکست خوردند و سام‌خان امیر ارشد قره‌داغی که فرمانده این سپاه بود کشته گردید که بدین‌سان اسماعیل آقا از ضرغام که کشندهٔ برادرش جعفر آقا می‌بود کینه جسته برادر او را کشت» **تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان**، نوشتهٔ احمد کسروی، صفحهٔ ۸۹۵.

۶. در سوم شهریور ۱۳۲۰ هم همین را گفتند. م.

7. Ezdikan 8. Bira–Kapra 9. Zibar (Zebar) ۱۰. Oz Demir (سرهنگ علی شفیق)

U.R.S.S.
Makou
ARAXE
Khoi
Kotour
Ezdikan
Chakar Yazi
Chehrik
Chahpour
Lac
de
REZAIYEH
Tabriz
TURQUIE
Maraga
IRAN
Miandoab
Ouchnou
Mahabad
Bokan
Sardacht
Sakkez
Bané
Divandarré
Petit ZAB
IRAK
Sanandaj
Halabja
Hamadan
Kermanchah
Khanakin
KURDISTAN IRANIEN
frontières internationales
0 50 100 Kms
ECHELLE

او بزن‌بهادری ساده و جنگجویی فئودال بسازند ملی گرایی بود راستین.

وی در ضمن مردی بود مهذّب، زیبایی پوشاکش در انگلیسیها سخت تأثیر کرد: بلوز دکمه‌داری برتن داشت و شلوارش چنان بود که گویی در «ساویل رو»[۱۱] دوخته شده، و چکمه‌های روسی زیبا بپا داشت... این کج کلاهی که ظاهر و قیافهٔ اروپاییان را داشت سبیلهایی هم داشت که «به یک افسر انگلیسی می‌برازید» [۶] و لبخندش آمیخته به «شرم و آزرم» بود.

قرارگاهش همچنان در چهریق واقع در نزدیکی مرز ترکیه و در منتهاالیه شمال دریاچهٔ اورمیه بود. در کنار قلعه‌ای که پدرش بر صخره‌ای در وسط رود ساخته و آشیانهٔ عقابی به معنای واقع کلمه بود عمارتی بزرگ و امروزی بنا کرده بود که بر گرد آن مضافاتی بود، مانند آشپزخانه و اصطبل و غیره... در این عمارت ایرانیها پس از شکست سمکو پیانویی یافتند. [۷] تاریخ نمی‌گوید که این پیانویی را که در این محیط وحشی و بربری کردستان آواره مانده بوده چه کسی می‌نواخته است.

از مظاهر شگفت‌انگیز «تجددخواهی» سمکو یکی هم این بود که خطوطی تلفنی دایر کرده بود که قرارگاهش را در چهریق با ساوجبلاغ و دیلمان[۱۲] و سایر مراکز عمدهٔ منطقهٔ تحت فرمان او مربوط می‌کرد.

* ایرانیها با رغبت و علاقه‌ای نقل می‌کنند که سمکو مخالفان خود را از فراز قلعهٔ پدرش به زیر می‌افکند و می‌کشت.

امّا داستان زیر که گزارش یکی از افسران ایرانی مأمور سرکوب او است نشان می‌دهد که سمکو آن موجود «ابتدایی و ساده‌ای» نبوده است که ایرانیان می‌خواهند او را بدان صورت ارائه کنند:

* پس از جنگ ازدیکان (نیمهٔ نوامبر ۱۹۲۱) به یکی از درجه‌داران اسیر دستور می‌دهد طرز کار مسلسلی ایرانی را که به غنیمت گرفته است به وی نشان دهد. درجه‌دار موفق می‌شود مسلسل از کارافتاده را به کار بیندازد؛ خشابی در آن می‌گذارد، و ناگهان به قصد کشتن سمکو لولهٔ مسلسل را متوجه او می‌کند.

سمکو که نیّتش را دریافته است خود را روی او می‌اندازد، دستش را می‌گیرد، و می‌گوید: «متشکرم! فهمیدم چگونه از آن استفاده کنم...» و از دلیری این مرد که

۱۱. Saville Row (فروشگاهی در لندن)

12. Dilman

خواسته بود او را در میان رؤسای کردی که دورش را گرفته بودند بکشد، در حالی که می‌دانست که خود نیز بی گمان کشته خواهد شد، چندان خوشش آمد که وی را با سایر اسیران آزاد کرد، و به هریک یک سکه طلا داد و فرمان داد آنها را تا خطوط ایرانیها بدرقه کنند. [۸]

امّا بر سمکو مسلّم بود که فروپاشی شاهنشاهی ایران ناگزیر به جدایی کردستان و استقلال یا خودمختاری آن خواهد انجامید. در سال ۱۹۲۲ در نامه‌ای ریشخندآمیز به ظفرالدوله[۱۳] (که آن وقت فرمانده فوجی در آذربایجان بود و بعدها به فرماندهی نیروهای ایران در آذربایجان رسید) می‌نویسد: «ببینید، ملتهای کوچک جهان، که یک چهارم قبایل کرد هم نیستند چگونه خودمختاریشان را از دولتهای بزرگی چون دولت آلمان گرفتند. اگر این ملت بزرگ کرد نتواند حقش را از ایران بگیرد ترجیح می‌دهد (در چنین شرایطی) بمیرد و زنده نباشد. دولت ایران چه بخواهد و چه نخواهد ما کردستان را خودمختار می‌کنیم؛ بنابراین خطا است اگر کسی بخواهد بی جهت موجب اتلاف جان انسانها بشود.» [۱۰]

سمکو ظاهراً فرصت نیافت نظر خود را دربارهٔ شیوهٔ ادارهٔ این خودمختاری به دقّت بیان کند.

در پاسخ به مصطفی پاشا فرستادهٔ باشگاههای کرد قسطنطنیه که آمده است در مورد مقاصدش از او جویا شود و می‌پرسد آیا سازمانی دارد، و چگونه می‌خواهد سرزمینهای متصرفی را اداره کند، و چرا پرچمی ندارد، می‌گوید:

«در حال حاضر سازمان خاصی نیست. من تنها یک فرد کردستان هستم، اصل کار نجات دادن کشور است، مهم نیست چه کسی برآن حکومت کند، من خود در این زمینه هوس و آرزویی ندارم. و امّا پرچم و این جورچیزها... من فکر نمی‌کنم نیازی به این چیزها باشد... و تازه همانطور که می‌بینید شکاکها برای هر واحدی انواع و اقسام پرچم دارند.» [۱۱]

در پایان سال ۱۹۲۱ رهبران کرد قسطنطنیه که شورشی سرتاسری را تدارک می‌دیدند (بخش ۲ فصل ۱) درصدد برآمدند سمکورا به این جنبش جلب کنند ــ و شاید مأموریت عمدهٔ مصطفی پاشا هم جز این نبود، که از سمکو پرسید چرا به جای

۱۳. حسن مقدم

جنگیدن با ایران اول به یاری کردهای وان و ارزروم و حکاری و خرپوت نمی‌رود که از «سرکوب» مصطفی کمال در رنج و عذابند؟ سمکو پاسخ داد که نمی‌خواهد ارتباطش را بکلی با ترکها قطع کند، که به او اسلحه می‌دهند.

امّا دور نیست که با فکر تشکیل «کردستان بزرگ» مخالف بوده باشد، که خود نمی‌توانست رئیس آن باشد!... مصطفی پاشا سرخوردگی خود را پنهان نمی‌دارد و دربارهٔ سمکو به خشونت داوری می‌کند: به پسرش می‌نویسد: «سمکو مرد نادانی است، او با ناسیونالیستهای کمالی خوب سر می‌کند، چرا که به او مهمّات می‌دهند.» و در پایان می‌افزاید: «این کار نتیجه‌ای ندارد.»

۳. سمکو و انگلیسیها

سمکو، یحتمل تحت تأثیر طه، از ۱۹۱۹ در صدد جلب یاری بریتانیای کبیر برآمد: طه را در ماه مه ۱۹۱۹ برای جلب موافقت انگلیسیان به گنجاندن کردستان ایران در کشور کردی که تأسیس آن در آن هنگام در مدّ نظر بود به بغداد فرستاد. طه چندین بار با ویلسن ملاقات کرد، و از «خودداری» وی (در این زمینه) «سخت سرخورده» شد: انگلستان مشغول مذاکره دربارهٔ بستن پیمانی با ایران بود، و به گفتهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا «هرچند دولت ایران هرگز حکم و اقتدار مؤثری بر کردستان «ایران» اعمال نکرده امّا جدایی قطعی این استان از ایران بی گمان غوغایی در تهران برخواهد انگیخت و برای «عصر» جدیدی که امید می‌رود با پیمان انگلیس و ایران گشایش یابد آغاز خوبی نخواهد بود.» [۱۲]

در سال ۱۹۲۱ سمکو با سر پرسی کاکس که از کار گفت و گو دربارهٔ پیمان معروف با ایران فراغت یافته و به بغداد بازگشته بود تماس گرفت... اوضاع فرق کرده بود، زیرا پیمان مزبور همین که از سوی دولت وثوق الدوله امضا شد [۱۳] با مخالفت شدید عامهٔ مردم مواجه شد و سرانجام توسط دولت سید ضیاء الدین طباطبایی که در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۱ با کودتایی بر سر کار آمد باطل اعلام گردید.

و در ژانویهٔ ۱۹۲۱ هنگامی که سمکو اعلام کرد که آماده است برای ملاقات با مأموری انگلیسی تا اشنو[۱۴] برود تا «ترتیب قراری را بدهد که به سود طرفین باشد» و

۱۴. Ochnou (اشنویه، شنو)

گفته بود که «بیش از هر چیز مشتاق است مناسباتی با بریتانیا برقرار کند»، [۱۴] سر پرسی کاکس در ۱۹ اوت ۱۹۲۱ با اصل تماس با سمکو موافقت کرد.

علل و موجباتی که سمکو را، در اوج قدرت خود، این گونه به کوشش به اتحاد با انگلیسیان برانگیخت چه بود؟

احتمال دارد بر سر کار آمدن رژیمی جدید در تهران او را نگران کرده باشد: رضاخان سلطنت قاجار را برانداخته بود و سمکو که خود از ۱۹۱۴ شاهد تاخت و تاز ترکها و روسها و انگلیسیها در کردستان بود نمی‌توانست از رسیدن گروهی تازه به قدرت، که مرد فعالی چون رضاخان در رأسشان بود، نگران نباشد.

سمکو دریافته بود که اگر در این منطقه ای که در مرز ترکیه و ایران بن بستی بیش نیست تنها بماند با همهٔ شجاعتش نخواهد توانست زیاد در برابر تعرض قوای ایران پایداری کند، مگر این که از حمایت خارجی بهره‌مند باشد.

سمکو خود آشکارا می‌گفت: «ما کردها بیش از هر چیز به مهمات نیاز داریم. اگر تدارکاتمان تأمین نباشد به دردسر خواهیم افتاد.»! [۱۵]

گفت و گوی سمکو و مقامات انگلیسی مقیم بغداد با واسطهٔ یکی از رؤسای عشایر مرزی به‌نام بابکر آغا به مدت سه ماه ادامه یافت.

امّا در اکتبر ۱۹۲۱ کاکس در قبال نگرانیهای دولت ایران برآن شد کسی را به ملاقات سمکو نفرستد و به همین اکتفا کند که تا آنجا که ممکن است اطلاعاتی دربارهٔ حرکات و احتمال موفقیتش به مقاومت در قبال تعرض نیروهای ایران گرد آورد. [۱۶]

سمکو با واسطهٔ مصطفی پاشا برای آخرین بار به انگلیسیها مراجعه می‌کند: «من و سید طه به شما قول شرف می‌دهیم اگر دولت بریتانیا به ما اسلحه و مهمات بدهد... و ما را تحت حمایت مستقیم خود بگیرد، و شرایط ما را بپذیرد... وان و ارزروم و سیواس و حکاری و بتلیس را از وجود ناسیونالیستهای ترک پاک کنیم و به آنها که در رواندز هستند درس خوبی بدهیم... ما می‌توانیم آنکارا را هم اشغال کنیم(!) اگر بریتانیا چیزی نگوید می‌توانیم در مدتی کوتاه ایرانیها را از سنه (سنندج) برانیم.» [۱۷]

دولت فرانسه یقین داشت که سمکو «از همان آغاز وسایل و پول از انگلیسیها می‌گرفته» [۱۸] و کوشش سمکو برای تماس با این دولت بی نتیجه ماند.

٤ ــ سمکو و ترکها

و سرانجام سمکو ناچار شد از ترکها کمک بگیرد!

مناسبات سمکو با ترکها دو پهلو است... سمکو «از ناسیونالیستهای ترک متنفر است و آنها را نسبت به کردها دشمن‌تر از ایرانیها می‌داند.» [۱۹] امّا هرگز روابطش را با آنها قطع نکرد، زیرا اسلحه و مهماتی را که سخت بدان نیاز داشت تدارک می‌کردند.

و اما ترکها ــ سرهنگ علی شفیق (معروف به اوزدمیر) که در ابتدا سمکو را مردی ابله می‌داند، سرانجام چندی بعد که سمکو تمام کردستان را به زیر سلطهٔ خود درآورده است به این نتیجه می‌رسد که «مرد کاردانی است و شایستگی این را دارد که از سوی آنها حاکم منطقه باشد.» [۲۰]

دولت ایران می‌کوشد به کمک ترکها به سمکو پایان دهدو به این منظور، نیز «برای پایان دادن به تحریکاتِ انگلیسیها و فیصل در میان قبایل کرد قلمرو خود» [۲۱] در ۲۵ اکتبر ۱۹۲۲ با ترکیه پیمان می‌بندد، و این نخستین پیمان از رشته پیمانهایی است که علیه کردها بین این دو دولت منعقد می‌شود.

۵. سمکو و روسها

بنابر پاره‌ای شایعات سمکو کوشید مساعدت شورویها را جلب کند، و به این منظور در بهار سال ۱۹۲۲ نماینده‌ای به باکو فرستاد. [۲۲]

انتخاب لحظهٔ اقدام بدین عمل از این بدتر نمی‌توانست باشد: رژیم جدید ایران با انعقاد قرارداد ۲٦ فوریهٔ ۱۹۲۲ مناسباتش را با اتحاد شوروی عادی کرده بود، و اتحاد شوروی کمکهای خود را به رهبران حکومت انقلابی گیلان (۱۹۲۰ـ ۱۹۲۱) قطع کرده بود.

انحلال «جمهوری شوروی ایران» [۲۳] به منزلهٔ اعلام پایانِ کارِ سمکو است: از این پس شاه آیندهٔ ایران در حقیقت تمام همّ خود را مصروف وظیفه‌ای خواهد کرد که بر خود مقرر داشته است: آوردن کلیهٔ قبایل به زیر حکم دولت مرکزی، وخلع‌سلاح آنها و در هم شکستن قدرت رؤسای سنتی آنها.

از دسامبر ۱۹۲۱ رضاخان ارتش را تجدید سازمان می‌کند، قزاقها و نیروهای

ژاندارمری و نیروهای محلی را که تا آن وقت متشکل از واحدهای مختلف و مستقل از یکدیگر بودند و فرماندهانشان با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند، یک کاسه می‌کند.

وی که مصمّم بود به کار سمکو پایان دهد معتقد بود که پیروزیهای پیاپی سمکو بیشتر ناشی از بی کفایتی فرماندهان محل بوده که برای درهم شکستنش به جای واحدهای بزرگ واحدهای کوچک را به مقابله اش می‌فرستادند و وی آنها را یکی پس از دیگری شکست می‌داد.

۶. جنگ میاندوآب (آوریل ۱۹۲۲)

ژنرال شیبانی که چندی است (ژانویهٔ ۱۹۲۲) به تبریز آمده است یکی دیگر از این شکستها را تجربه می‌کند: وی در آوریل ۱۹۲۲ پانصد تن از شورشیان سابق گیلان را به فرماندهی یکی از رؤسای آنها به نام خالوقربان[۱۵] در میاندوآب متمرکز می‌کند، با این قصد که بر مهاباد حمله برد. نیروهای سمکو بر آنها حمله می‌برند، افراد خالوقربان از صحنهٔ نبرد خارج می‌شوند و خالوقربان کشته می‌شود! خالوقربان کرمانشاهی بود و قریب به سه ماه کار به بن بست می‌کشد: پس از شکست میاندوآب افراد عشایر از جنگیدن با کردان سر باز می‌زنند.

آنطور که ژنرال رضاخان، وزیر جنگ جدید ایران، به وابستهٔ نظامی انگلیس می‌گوید مشکل اساسی او نبود پول است! اگر پول به اندازهٔ کافی داشته باشد می‌تواند عملیات علیه سمکو را ظرف چند هفته به پایان برد. [۲۴]

رضاخان در جنگ با سمکو با مشکلات فوق العاده‌ای روبرو است: در مثل، پادگان سنه (سنندج)، مشتمل بر ۴۰۰ سرباز آموزش ندیده، عملاً فاقد اسلحه و مهمات است: فشنگهایی که سال پیش برای این پادگان فرستاده‌اند مخصوص تفنگهای روسی پادگان اصفهان بوده، در حالی که فشنگهایی که باید برای کردستان می‌فرستادند به اصفهان رفته اند! [۲۵]

سمکو هم به نوبهٔ خود نمی‌تواند از این وضعی که بسیار مساعد به حال او است استفاده کند: او نیز مهمات ندارد! و رقابتهای درونِ قبیله ای و خبر رسیدن نیروهای کمکی به قوای دولتی مانع از این است که نفوذ خود را در جنوب بیشتر گسترش دهد.

۱۵. پس از پایان حکومت گیلان با درجهٔ سرگردی در ژاندارمری ایران به کار مشغول شد.

در ماه ژوئن ۱۹۲۲ سمکو در شمدینان با حیدربیگ والی سابق موصل دیدار می‌کند، که ریاست هیأتی ترک را برعهده دارد. از این گفت‌وگوها چیزی دانسته نیست، جز این که سخت مایهٔ نگرانی مقامات انگلیسی عراق شده‌اند.

در ژوئیهٔ ۱۹۲۲ نیروهایی که از تهران اعزام شده یا خود در محل تدارک شده‌اند آمادهٔ کارند: فرمانده جدید، ژنرال جهانبانی، یک تیپ زبدهٔ اعزامی از تهران و «تیپ تبریز» مرکب از واحدهای لشکر آذربایجان و گردانی متشکل از داوطلبان ارمنی به فرماندهی سرهنگ بگ‌زورابف[۱۶]، افسر سابق تزاری را در اختیار دارد.

در مجموع، ۸۰۰۰ تن از نیروهای ایران که در شمال دریاچهٔ اورمیه متمرکز شده بودند در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۲، علیه سمکو، به سوی سلماس به حرکت درآمدند.

۷. جنگ شکریازی (۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۲)

جنگ تعیین کننده ــ و درواقع اولین و آخرین جنگ ــ در ۲۵ ژوئیه در شکریازی روی داد. پیاده‌های کرد چهار بار بر نیروهای ایرانی حمله بردند، و در صفوف پیاده‌نظام رخنه کردند و برخلاف عادت با خنجر و شمشیر با آنها دست به گریبان شدند. تلفات سنگینی بر نیروهای دولتی وارد کردند، امّا سرانجام به عقب رانده شدند.

سمکو پس از آن سوار نظامش را به میدان آورد، امّا پیاده‌نظام ایران آنها را هم عقب راند. تیر توپخانهٔ کردها ــ که توپچیانش ترک بودند ــ دقیق بود امّا بیشتر گلوله‌ها منفجر نمی‌شد، و سرانجام در بعدازظهر نبرد، کردها شکست خوردند.

سمکو که در آغاز نبرد ۱۰۰۰۰ تن به زیر فرمان داشت اکنون، در پایان روز، هزارتنی بیش به فرمان ندارد ــ اینها نیز افراد قبیلهٔ او هستند! باعث شکست او فزونیِ شمار و برتری سازمان نیروهای ایرانی است. [۲۶]

نیروهای ایرانی به پیشروی خود به سوی اورمیه ادامه دادند و در ماه اوت در شهر نفوذ کردند و شهر را پس از چهار سال که در تسلط کردها بود «آزاد» کردند!

نیروهای ایران پس از آن عازم چهریق، قرارگاه سمکو، شدند، و یک واحد از آنها به مرز رفت تا از ترکها بخواهد افراد سمکو را که از مرز می‌گذرند خلع سلاح کنند.

16. Begzurabof

۸. جنگ ساری‌تاش (اوت ۱۹۲۲)

سمکو بر واحد ایرانی که به مرز رسیده بود حمله برد و آن را وادار به عقب‌نشینی کرد ــ امّا اکنون هزار تنی بیش به زیر فرمان نداشت، و رسیدن نیروهای کمکی و تازه‌نفس به قوای ایران وی را ناچار از این کرد که به کوه ساری‌تاش پناه برد (نیروی کمکی تازه‌نفس مشتمل بر یک هنگ توپخانه بود)، و پس از یک رشته جنگهای سخت از آنجا به ترکیه رانده شد. ترکها سمکو را تحت حمایت خویش گرفتند و افرادش را خلع سلاح کردند.

۹. جلای وطن

در اکتبر ۱۹۲۲ سمکو به عراق می‌رسد ــ به نزدیک اربیل. اینک همه چیز را از دست داده است: توپهایش، مسلسلهایش، مهماتش. زنش کشته شده و پسر شش ساله‌اش که دردانه‌اش بوده اسیر شده است. امّا بنا بر گفتهٔ انگلیسیهایی که او را می‌بینند کینه و دشمنی خاصی نسبت به ایرانیان ندارد. (به گفتهٔ خودش) اکنون حسابی با هم ندارند!

امّا می‌خواست از ترکها که گفته بودند به او کمک خواهند کرد و به او پشت کرده بودند انتقام بگیرد! و پنهان نمی‌کند که به این امید آمده است که انگلیسیها را «آمادهٔ حمایت از منافع کردان علیه دو دولتی بیابد که با آنها دشمنی دارند.» [۲۸]

سمکو در جریان گفت‌وگویی مفصل با یکی از صاحبمنصبان انگلیسی (سی. جی. ادموندز) در دیره[۱۷]، در دوازدهم نوامبر ۱۹۲۲، اظهار تعجب می‌کند از این که می‌بیند انگلیسیها این همه نگران حساسیت ایرانیهایی هستند که در تمام طول مرز علیه آنها با ترکهایی که می‌خواهند آنها را از رواندز برانند همکاری می‌کنند!

۱۰. پذیرایی شیخ محمود

سمکو که از رفتار انگلیسیها سرخورده است از طه جدا می‌شود و به سلیمانیه می‌رود و در آنجا در ۸ ژانویهٔ ۱۹۲۳ چون یک رئیس حکومت از او استقبال می‌شود ــ با شلیک هفت‌تیر توپ! شهر به افتخار ورودش تعطیل است، و سمکو در رژه‌ای نظامی که به

17. Dera (Dere)

افتخار وی ترتیب یافته است شرکت می‌کند!

امّا وی آن کمکی را که در پی آن است در دستگاه شیخ محمود هم نمی‌یابد: مناسبات بین بغداد و سلیمانیه در آستانهٔ تیرگی است، و شیخ محمود نمی‌تواند حتی به خاطر «جناب اسماعیل آغا سمکو، قهرمان دلیر کردستان» [۲۹] خود را در ماجراهای دوردست درگیر کند. سمکو یک ماه و اندی در سلیمانیه می‌ماند، تا گسست روابط شیخ محمود و انگلیسیها: «آنگاه به ترک سلیمانیه تشویق می‌شود.» [۳۰]

۱۱. سالهای آوارگی

سمکو پس از آن یک سالی در ترکیه ناپدید شد، و در سال ۱۹۲٤ از نو از ایران سر درآورد، و خود را به ژنرال طهماسبی فرمانده نیروهای ایران در شمال تسلیم کرد و اجازه یافت در چهریق اقامت کند، و در ۱۹۲۵ رضاشاه او را پذیرفت و سمکو نسبت به وی ابراز وفاداری مادام العمر کرد!

امّا یک سال بعد با چند صد تن از کردهای هر کی دشت سلماس را اشغال کرد و سلماس (شاپور) را محاصره کرد. از نیروهای ایران شکست خورد و تا مرز ایران و ترکیه رانده شد؛ همین که از مرز گذشت نیروهای ترک دورش را گرفتند و خلع سلاح و بازداشتش کردند.

چند ماه بعد باز از عراق سر درآورد (آخر سال ۱۹۲٦)، و سپس از ترکیه (۱۹۲۷) و پس از آن باز از عراق (۱۹۲۸)، همچون یک آدم بی خانمان، و در حالی که جز ده دوازده تن کسی به همراه نداشت.

دولت عراق به عذر این که جرائم سمکو «سیاسی» است [۳۱] درخواست ایران را برای استرداد او نپذیرفت، امّا چون از حضور او در عراق بیمناک بود به دولت ایران فشار آورد حقوق و مقرریی به او بدهد...

سرانجام سمکو اجازه یافت به ایران بازگردد، و به حکومت اشنویه نصب شد ــ امّا رضاشاه حکم به محکومیت او داده بود، و چند روز بعد به غدر بر دست سربازان ایرانی کشته شد (۱۹۳۰).

فصل ۳. شورشهای شیخ محمود

«من دیگر هرگز در ساختن هیچ شاهی شرکت نخواهم کرد؛ کار فوق العاده‌ای شاقّی است...» [۱]

این اعتراف گرترودبل[1]، دستیار سر پرسی کاکس و ویلسن در بغداد، بیشرمی انگلیسیها را که همیشه گفته‌اند عراق را از قطعات مختلف پرداخته‌اند و فیصل با پادشاهی کمال مطلوب فاصله بسیار داشته است، به خوبی تصویر می‌کند.

به نظر هواداران سیاست «امپراتوری» بریتانیای کبیر، بین النهرین باید زیر حکم و سلطهٔ انگلستان می‌ماند، زیرا «اگر بین النهرین سقوط کند ایران سقوط خواهد کرد، و هند نیز ناگزیر از سقوط خواهد بود!» [۲]

مشروط بر این که این حکم و سلطه پا برجا باشد صورت و ظاهر کار مهم نیست. ویلسن خود هوادار دو آتشهٔ تحت الحمایگی صاف و ساده بود، امّا پس از شورش وحشتناک تابستان ۱۹۲۰ که موجب تلفات بسیار نیروهای هندی و انگلیسی شد مقامات بریتانیا در بین النهرین اختیار و انتخاب دیگری نداشتند. به قول سر پرسی کاکس یا باید «جل و پلاسشان» را جمع می‌کردند و می‌رفتند یاپس از برقراری مجدد نظم به تأسیس حکومتی «ملی» تن در می‌دادند.

1. Gertrude Bell

۱. امیر فیصل

در آن هنگام امیر فیصل، که فرانسویها او را در ۲٤ ژوئیهٔ ۱۹۲۰ از دمشق رانده بودند و با ۲۵ همسر و ۱۷۵ محافظ شخصی از قوای حجاز و ۲۵ اسب و چهار تن بار و بنه در صحرای ماوراء اردن سرگردان بود، آماده و دم دست بود. [۳]

دولت فرانسه او را به چشم «مردی بی اراده و ضعیف النفس، امّا با وجهه و خطرناک» می‌نگریست. [٤] وی وقتی شنید که انگلیسیها او را برای سلطنت بین النهرین در نظر گرفته اند «از فرط خشم» فریاد کشید ــ و همین باعث شد که کرزن یکچند از این نقشه چشم بپوشد.

و شگفت این که کرزن خود نظر چندان خوشی نسبت به شایستگی و کفایت این شخص نداشت و معتقد بود که مردی است «آشکارا ضعیف، و در دمشق دلقکی بیش نبوده است.» [۵]

امّا از آنجا که تأسیس «جمهوری» مغایر با «سنت اسلامی» [٦] و لذا خارج از بحث بود، و سایر نامزدها هم حذف شده بودند، کرزن و دولت بریتانیا سرانجام پس از کنفرانس دوم قاهره (۱۲ـ ۲٤ مارس ۱۹۲۱) برآن شدند امیرفیصل را برتخت سلطنت بین النهرین که با انضمام مناطق کردنشین توسعه می‌یافت بنشانند!

الحاق و انضمام مناطق کردنشین به «کشور عراق» در دو مرحله صورت پذیرفت: نخست. اندکی پس از کنفرانس قاهره، ویلسن طی اعلامیهٔ مورخ ٦ مه ۱۹۲۱ از جماعات کرد می‌پرسد در کشور عراق چه نوع سازمان اداریی را ترجیح می‌دهند ــ این اعلامیه جوری تنظیم شده که مسأله اساسی، یعنی این که اساساً می‌خواهند یا نمی‌خواهند تحت حکم دولت عراق باشند مسکوت گذاشته شده است.

رأی گیری در شرایطی باورنکردنی انجام می‌شود: در سلیمانیه تنها کسانی می‌توانند مستقیماً رأی بدهند که خانه‌شان ۱۰۰۰ ریال ارزش داشته باشد! از ۲۰۰ انتخاب کننده‌ای که به این نحو برگزیده شده‌اند ۱۹۰ نفر در رأی گیری شرکت می‌کنند و از این عده تنها ۳۲ تن به انضمام منطقهٔ سلیمانیه به عراق، رأی موافق می‌دهند.

رأی مردم فقیر رأی «فقیر فقرا» است.

مردها را محلّه به محله صدا می‌کنند و از آنها می‌خواهند ــ یحتمل با بلند کردن دست ــ رأی بدهند؛ امّا احساسات ملّی چه اندازه باید شدیده بوده باشد که با این همه کسی به انضمام منطقه به‌عراق، رأی موافق نمی‌دهد، بجز در محلهٔ یهودیان: در آنجا ۹۲

رأی موافق در برابر ٤ رأی مُخالف بود.

در مابقی منطقهٔ سلیمانیه قائمقام مأمورانش را به روستاها می‌فرستد.

از ٦۰۰۰ رأی‌دهنده ۵۰۰۰ علیه انضمام منطقه به عراق رأی می‌دهند و بقیه «نامشخص» یعنی «موافق بریتانیا» هستند.

چهار تن از اعیان کرد در جلسه‌ای با یکی از صاحب‌منصبان انگلیسی می‌پذیرند که ایجاد مانع گمرکی (که انگلیسیها آنها را در صورتِ دادنِ رأی منفی بدان تهدید می‌کنند) برای سلیمانیه عواقب ناگوار در پی خواهد داشت، امّا می‌افزایند که با این همه این عواقب ناگوار را بر «زندگی در سایهٔ سرکوب یک رژیم عرب ترجیح می‌دهند.»

کمیسر کشوری بریتانیا تفصیلاتی دربارهٔ نحوهٔ رأی‌گیری در سایر مناطق کردستان، یعنی دهوک و زاخو و عقره و اربیل و عمادیه به دست نمی‌دهد، امّا به نظر می‌رسد که رأی‌دهندگان با «مجلس»، یعنی «شورای بزرگان محل» مشورت می‌کرده‌اند.

در مثل، در اربیل رأی‌دهندگان می‌رفتند و با ریش سفیدان ترکمان شهر ــ آن هم در منطقه‌ای که به تمام و کمال کردنشین است ـ مشورت می‌کردند! و از همین جا می‌توان فهمید که مجلس شورای بزرگان از چه قماشی بوده است!

سرانجام بجز سلیمانیه سایر مناطق کردنشین به انضمام عراق رأی موافق دادند و در رأی‌گیری دوم ــ یعنی همه‌پرسی برای انتخاب ملک فیصل به پادشاهی عراق ــ شرکت کردند!

۲. همه‌پرسی

کمیسر کشوری بریتانیا بازپروندهٔ کامل انتخابات و سازمان همه‌پرسی و شیوه‌های استخراج و نتایج آراء را به لندن نمی‌فرستد.

بنابر نشانهایی که در دست است طرز رأی‌گیری از منطقه به منطقهٔ دیگر فرق می‌کند؛ در بعضی جاها کسی به شعبهٔ اخذ رأی می‌آید و می‌گوید: «من برای این عدّه انتخاب‌کننده (یعنی این تعداد مردِ دارای سنین بیش از بیست) رأی موافق می‌دهم» و اعضای شعبهٔ اخذ رأی، رأیش را در «فهرست وارد» می‌کنند!

در جایی دیگر رئیس عشیره‌ای دو سه هزار تن از افراد عشیره‌اش را جمع

می‌کند و خود رأی موافق می‌دهد و... دیگران همه از او پیروی می‌کنند.

امّا تازه این کافی نیست، و انواع و اقسام تضییقات در کار می‌آید: در کرکوک، بنا برگزارشی رسمی که از سر پرسی کاکس به‌دست است، مشاور انگلیسی پیامی از سوی کمیسر کشوری را برای شورای بزرگان و اعیان شهر می‌خواند، و شورا به اتفاق رأی به انتخاب فیصل می‌دهد!

امّا اعضای شورا همین که به خانه‌های خود باز می‌گردند جلساتی خصوصی تشکیل می‌دهند و از این تصمیم عدول می‌کنند! و در بیست و سوم ژوئیه در جلسه‌ای خصوصی که در خانهٔ یک مفتی تشکیل شده تصمیم گرفته می‌شود فتوایی به مخالفت با فیصل داده شود!

کارگزاران سر پرسی کاکس از نو دست به کار می‌شوند و نتیجهٔ مداخلاتشان در عبارتی خلاصه می‌شود که هرآینه پای سرنوشت فجیع ملّتی در میان نبود خنده‌دار می‌بود: «رؤسا اعلام می‌کنند که بنابر خواست و تمایل بریتانیا رأی خواهند داد، لیکن خواستار فیصل یا حکومتی عربی نیستند!» [۷]

چنانکه تهیه کنندهٔ گزارش رسمی نتیجه می‌گیرد: «مناطق کردنشین خواستار دولتی کرد هستند»، امّا چون در ۱۸ اوت ۱۹۲۱ نتیجهٔ همه‌پرسی را به نقیب اطلاع می‌دهند معلوم می‌شود که ۹۶ درصد رأی‌دهندگان رأی «موافق» داده‌اند ــ و این، با توجه به مخالفت شیعیان جنوب عراق با فیصل، که از حیث شدت کم از مخالفت کردها نیست، عجیب می‌نماید. [۸]

و در بیست و سوم اوت ۱۹۲۱ امیرفیصل پسر شریف مکّه با نوای سرود «خدا شاه را حفظ کند!»[۲] به پادشاهی عراق اعلام می‌شود! ــ درغیاب تمام نمایندگان سلیمانیه یا کرکوک. [۱۰]

۳. ملک فیصل

«دلقک» کرزن همین که بر تخت سلطنت عراق می‌نشیند چنان اشتهایی به کسب قدرت ابراز می‌کند که خیلی زود موجبات ناراحتی انگلیسیان را فراهم می‌کند.

چرچیل می‌نویسد: «از این همه تلگرامهای بلندبالایی که راجع به فیصل و

۲. God save the king مطلع سرود ملی انگلستان. م.

احوال روحی اش می‌رسد خسته شده‌ام؛ شش ماه است صورتحسابهای مهمانخانه اش را در لندن می‌پردازیم، و اکنون مجبورم هر روز پیامهای ۸۰۰ کلمه ای را دربارهٔ محل و موقع، و روابطش با ممالک خارجی بخوانم.» [۱۱]

اکنون شیوهٔ برخورد مشخص شده است! انگلیسیها به زودی به فیصل یادآوری می‌کنند که فراموش نکند آنها بودند که او را پادشاه عراق کردند، امّا فیصل یک اندیشه بیش ندارد: تثبیت پایه های قدرت، و توسعهٔ هرچه بیشتر مرزهای قلمروی که به او واگذار شده است.

از همان آغاز مسأله کرد باز اهمیتی اساسی می‌یابد: فیصل در واقع معتقد بود که انگلیسیها درعین حال که فکر تأسیس کشورعربی مستقلی را تشویق کنند، برآنند که احیاناً، در صورت لزوم، «از کردها علیه اعراب استفاده کنند، اگر برداشت اعراب از «استقلال» زیاد پسند ذوق ما نباشد.» [۱۲]

مسألهٔ کرد برای پادشاه تازهٔ عراق جنبهٔ دیگری هم داشت، که آن نیز همانقدر مهمّ بود: فیصل از سوی اقلیت ناچیزی از سنیان عرب حمایت می‌شد، که به‌طورعمده در بغداد متمرکز بودند. تنها هواداران واقعی اش چند افسر محلی بودند که از «حجاز» او را همراهی کرده بودند.

امّا تمام جنوب بین النهرین که شیعی مذهب بودند با پسر شریف مکّه، که سنی مذهب بود، سخت دشمنی می‌ورزیدند... [۱۳] از ماه سپتامبر ۱۹۲۱ فیصل به مجلس مؤسسانی می اندیشید که باید انتخاب می‌شد، و می‌خواست مانع از این شود که مجلس مزبور به رغم برتری «کمّی و کیفی» عناصر شیعی مذهب تحت سلطه و غلبهٔ آنها واقع شود. [۱٤]

فیصل می‌دانست که کردهای ایران به جدایی از ایران می اندیشند و کردهای ترکیه نیز همین رامی‌خواهند، و «دیری نخواهد گذشت که برخی مناطق کردنشین عراق یا همهٔ آن از عراق جدا خواهند شد تا به مناطق دیگر کرد بپیوندند.» به همین جهت به سر پرسی کاکس، که کمیسر عالی بریتانیا شده بود، گفت صراحتاً به او بگوید انگلیسیها چه می‌خواهند بکنند: «آیا واقعاً می‌خواهیم مناطق کردنشین بکلی ازعراق جدا شوند و به کردهای شمال بپیوندند؟ اگر نه، هدف ما چیست؟»

پاسخ سر پرسی کاکس بسیار مبهم بود: پس از یادآوری این مطلب که دولت بریتانیا پس از کنفرانس مارس ۱۹۲۱ قاهره تصمیم به ایجاد یک کشور کرد گرفته

افزود که گمان نمی‌کند هدف دولت متبوعش این باشد که «مناطق کردنشین» را از عراق جدا کند» و پس از بازگشتش از قاهره دیده است که «کردها دربارهٔ جدایی از عراق باهم اتفاق نظر ندارند.» [۱۵]

پاسخ سر پرسی کاکس، هرچند کردها را تا حد زیادی «رها» کرده بود، فیصل را اراضی نکرد. فیصل چند روز بعد باز همین موضوع را پیش کشید و از کمیسر عالی پرسید «آیا باید در مقام یک «عراقی» صحبت کند که کردستان را جزو لاینجزای عراق می‌داند یا در مقام پادشاه کشوری عربی که کردستان جزو آن نخواهد بود؟»

پاسخی که سر پرسی کاکس به این پرسش می‌دهد تند است. می‌گوید: «ما با همان فیصلی تبادل نظر می‌کنیم که پیش از جلوس بر تخت سلطنت پذیرفته بود این موضع را به چشم مسأله‌ای «بحث‌پذیر» بنگرد!»

فیصل از جا در نرفت و با طرح یک رشته پرسشهای ناراحت کننده از کمیسر عالی وضع را به سود خود تغییر داد:

«آیا بریتانیای کبیر آماده است برای دفاع از کردستان در برابر تجاوز خارجی خود را درگیر کند، و تا چه مدت؟ آیا بریتانیای کبیر آماده است مسئولیت جلوگیری از بی‌نظمی داخلی را در کردستان بپذیرد، و به چه مدت؟»

فیصل می‌دانست در این هنگام بریتانیای کبیر چه اندازه ازدرگیری در عملیات جدید نظامی اکراه دارد و حتی حاضر نیست یک نفر را هم برای دفاع از کردستان بفرستد.

بریتانیای کبیر که در قبال مسألهٔ کرد از یک سو تحت فشار تعهدات بین‌المللی و از سوی دیگر تحت فشار فیصل بود سعی داشت جریانِ «رها کردنِ» قطعی کردها را حتی الامکان هرچه بیشتر به تعویق افکند.

امّا فیصل به هر حال به هدف خود رسیده بود و اکنون دیگر جز تحوّلات و وقایع پیش‌بینی نشده چیز دیگری مانع و سد راه نبود.

٤. تحریکات ترکها در کردستان

فیصل که ترکها او را به چشم یک تبعهٔ «تبهکار» می‌نگریستند از همان آغاز سلطنت خود ناگزیر شد با تهدید ترکها در کردستانی که او به‌شدت در آن طمع بسته بود مقابله کند: وضع چنان آشفته بود که برخی از مناطق کردستان هنوز تحت نظر مستقیم

انگلیسیها اداره می‌شد، مرز بین ترکیه و عراق هنوزمعین نبود و انگلیسیها با مذاکرات مستقیم فیصل با ترکها مخالفت می‌کردند!

در ژوئن ۱۹۲۱ کمالیستها افسری به‌نام فاضل افندی را به کردستان فرستاده بودند که با عبور از مناطق تحت حکم سمکو به رواندز رسیده بود.

در ماه اوت قبایل کرد اطراف رواندز کم کم به طرزی خطرناک واکنش نشان دادند، و انگلیسیها در رواندز «محّل تجمع قوای دشمن» را در شرق و شمال بمباران کردند.

در پایان سال ۱۹۲۱ وضع موجود سخت مایهٔ نگرانی دولت بریتانیا می‌شود. بریتانیا در این ناآرامیها دست فرانسه را می‌بیند، که «به طمع نفت موصل به ترکها کمک می‌کند»، همچنین دست شرکت استاندارد اویل را، به همان علل و جهات! [۱۶]

پس از تخلیهٔ سیلیسی[۳] در ٤ ژانویهٔ ۱۹۲۲ از سوی واحدهای فرانسوی، کمالیستها می‌توانند تمام نیروی خود را متوجه انگلیسیها در منطقهٔ موصل کنند.

در اواسط مارس ۱۹۲۲ کمالیستها قائم‌مقامی برای رواندز معیّن می‌کنند، که در آخر ماه مه به محل می‌رسد.

ترکها به زودی درعرصهٔ تبلیغات به کسب موفقیتهای چشمگیری نایل می‌آیند: در پایان ماه مه کردهای جبّاری در نزدیک چمچال می‌شورند. در اواسط ژوئن با کشته شدن دو سروان انگلیسی به نامهای بوند[۴] و مکنت[۵] بر دست کریم فتاح بیگ رئیس همه وندها، قبیلهٔ مزبور بر انگلیسیها می‌شورد.

طی نیمهٔ دوم ژوئن ۱۹۲۲ سرهنگی ترک به نام علی شفیق و معروف به «اوزدمیر» برای به دست گرفتن فرماندهی واحدهای «غیرمنظم» ترک مقیم رواندز به محل می‌رسد. به کوشش این شخص ترکها به زودی موفقیتهای بیشتری کسب می‌کنند.

در منطقهٔ سلیمانیه نیز وضع صورت خطرناکی به خود می‌گیرد.

امّا در بغداد، از هنگامی که کردهای سلیمانیه دانسته و سنجیده راه جدایی از عراق را برگزیدند بیشتر صاحبمنصبان انگلیسی «با همان حدّت و تعصّب هر عرب

۳. Cilicia (کیلیکیه)، ارمنستان کوچک ــ امروزه شامل استان ایجل و بخشی از استان مرعش.

4. Bond 5. Makant

قومپرستی» از اعتراف بدین امر که این مردم «اصولاً حقی به چشمداشت هرگونه یاری از آنها داشته باشند» سر باز می‌زنند. [۱۷]

کمیسر عالی که تقریباً همهٔ وسایل و امکاناتش را در اختیار دولت عراق و فرماندهی نیروهای بریتانیا نهاده بود عملاً فاقد توانایی بود... برای سر پرسی کاکس تنها مسألهٔ مهم جایگزین کردن ادارهٔ مستقیم با ادارهٔ غیرمستقیم منطقه با استفاده از یک شخصیت برجستهٔ کرد بود.

امّا انگلیسیها در انتخاب این شخصیت اختلاف نظر داشتند: برخی از آنها می‌خواستند حمید بیگ را به قدرت برسانند، که از اعقاب امرای بابان سلیمانیه بود. امّا حمید بیگ زبان کردی نمی‌دانست و آنقدر که به تاریخ خاندان خود علاقه‌مند بود به سیاست علاقه‌مند نبود.

عده‌ای دیگر می‌خواستند شیخ محمود را به سلیمانیه بازگردانند، که از رؤسای محلی بود و انگلیسیها او را در ۱۹۲۱ خلع کرده بودند.

ادموندز خود می‌خواست سید طه را به قدرت برساند، و تا به آخر هم همچنان مدافع او بود.

امّا با سرعت گرفتن سیر وقایع، سر پرسی کاکس ناگزیر از اتخاذ تصمیم شد.

۵. تخلیهٔ سلیمانیه (اول سپتامبر ۱۹۲۲)

در پایان ماه اوت سال ۱۹۲۲ «نیروهای محلی»[۶] سلیمانیه به مقابله با واحدهای «نامنظم» ترک که از رواندز پیش آمده و به رانیه نزدیک شده‌اند اعزام می‌شوند. این واحدها با دشواری روبرو می‌گردند؛ دو گروهان سیک به یاری این واحدها فرستاده می‌شوند. این ستون که ستون رانیه[۷] نام گرفته در ۳۱ اوت در حوالی دربند، نزدیک زاب کوچک، مورد حمله واقع می‌شود و ناگزیر از عقب‌نشینی می‌گردد و دیری نمی‌کشد که عقب‌نشینی بدل به هزیمت و فرار می‌شود: «دو توپ و تمام وسایل و تدارکات را در محل رها می‌کند؛ دو افسر انگلیسی زخم برمی‌دارند، و ۳۰ تا ۴۰ سرباز سیک کشته و زخمی می‌شوند. [۱۸]

۶. Levies، افرادی که انگلیسیان در محل بسیج کرده و سازمان داده‌اند.

7. Ranicol

انگلیسیها که بیم دارند از این که کردها و شبه نظامیان ترک به سلیمانیه حمله کنند سلیمانیه را به‌طرزی «خفت‌آور» تخلیه می‌کنند: سحرگاه اول سپتامبر ۱۹۲۲ چند هواپیما در زمینی در کنار شهر فرود می‌آیند و کارکنان و صاحب‌منصبان انگلیسی با وضعی که هیچ مایهٔ غرور و سرفرازی نیست از معرکه می‌گریزند ــ پیشتر کلیدِ خزانه را که حاوی ۳۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به روپیه است، نیز اسلحه‌خانه را که حاوی ۵۰۰ تفنگ انگلیسی و ۵۰۰ تفنگ ترک است به شیخ قادر برادر شیخ محمود سپرده‌اند.

۶. بازگشت شیخ محمود

سپس سر پرسی کاکس برآن می‌شود شیخ محمود را به سلیمانیه بازگرداند. چنانکه وی خود می‌گوید این راه‌حلّ را مردم سلیمانیه بر او تحمیل کردند که یکصدا خواستار بازگشت کسی بودند که تنها او بود که می‌توانست «سامانی به اوضاع ببخشد!» [۱۹]

سر پرسی کاکس که نیروی لازم بجهت اشغال مجدد شهر را در اختیار نداشت امیدوار بود بتواند ملّیون کرد را در پیرامون شیخ محمود گرد آورد و از آنها در مقابله با نفوذ ترکها استفاده کند. خود وی با بیشرمی می‌گوید: «ما با آزمایش مجدد شیخ محمود چیزی را از دست نمی‌دادیم.»

امّا وضع صورت خطرناکی به خود گرفته بود: ژنرال فریزر[8]، فرمانده عالی نیروهای بریتانیا، بیم داشت از این که کردها و ترکها در ماه سپتامبر از درهٔ زاب بزرگ دست به تهاجم بزنند و عقره‌وار بیل را تهدید کنند!

شیخ محمود به عنوان «حکمدار» یا حاکم کردستانِ مستقل مورد استقبال واقع می‌شود؛ مطبوعات محلّی براین نکته تأکید دارند که ماژورنوئل، افسر رابط بریتانیا، در حقیقت «کنسولی» یا واسطه‌ای بین شیخ محمود و کمیسر عالی بیش نیست.

۷. شیخ محمود «پادشاه کردستان»

شیخ محمود که در ۱۹۲۲ چهل و چهار ساله است و بعدها به یکی از دشمنان عمدهٔ بریتانیا در کردستان بدل می‌شود، مردی بود بسیار دلیر و بی باک.

وی که تیراندازی ممتاز و جنگاوری نام‌آور بود تمام صفات و ویژگیهای یک

8. Fraser

رئیس کرد را داشت: خوب سخن می‌گفت، آوازهای فولکلوری کردی را نیک می‌خواند، و بر پیرامونیان خود نفوذ بسیار داشت: «تنها با نگاه تحمل ناکردنی» خود، و حیثیت و اعتبارش در مقام خلف شیوخ بر زنجه، دیگران را سخت تحت‌تأثیر قرار می‌داد. [۲۰]

معروف بود که آسیب‌ناپذیر است ــ هوادارانش قسم می‌خوردند به چشم خود دیده‌اند گلوله از او گذشته و آسیبی به او نزده، و مانند پدر بزرگش، کاک احمد، می‌تواند افکار دیگران را بخواند.

وی که به زبانهای ترکی وعربی و فارسی و کردی سخن می‌گفت برای هموطنانش نویسنده‌ای «شایسته» بود.

افزون بر این، مردی بود میانه‌بالا، با چهره و منظری مشخصاً کردی، و سری بسیار بزرگ و صورت بسیار پهن و چشمان سیاه.

کم هستند که توانسته باشند چون او این اندازه خشم و نفرت دشمنانشان را برانگیزند: حتی یک انگلیسی را نمی‌توان یافت که از او به لحن مساعد یاد کرده باشد. سون[۹]، که افسری است انگلیسی و سالها پیش از این وقایع کردستان را سیاحت کرده در کتاب خود به نام **سفر به کردستان در هیأت مبدل**[۱۰] تصویری نامساعد از پدر شیخ به دست می‌دهد و می‌گوید: «شیخ محمود نسبت به زورگوییها و جرم و جنایات پدرش تمایلی آشکار نشان می‌دهد!»

مأموری انگلیسی که در ۱۹۱۹ گزارشی را تحت عنوان **مجملی از وضع امور در جنوب کردستان** تنظیم و تحریر کرده وی را «از حیث فهم و وسعت فکر چون کودکی صِرف» ارائه می‌کند، «امّا کودکی بسیار دغل و حیله‌گر و متأثر از بلندپروازیهای لجام گسیخته... از این گذشته جمعی چاپلوس گردش را گرفته‌اند و اندیشه‌های عجیب و غریب و ابلهانه‌ای را در ذهنش رسوخ می‌دهند و موجب می‌شوند خود را سلطان تمام کردستان بپندارد.»!

آدم بی اختیار از خود می‌پرسد پس در این صورت و با این کیفیت چطور شد مقامات مسئول بریتانیا وی را به «حکمداری» سلیمانیه نصب کردند؟ در ۱۹۲۲ هم پاسخ همان است که در ۱۹۱۸ بود: در این **مجمل امور** چنین می‌خوانیم: «بدون

9. Soane 10. To *Kurdistan in disguise* 11. *Precis of Affairs in Southern Kurdistan*

همکاری، بدون یاری او... لازم می‌آمد پادگان نیرومندی در سلیمانیه مستقر کرد... که این نیز خارج از بحث بود!»

شیخ محمود چند روز پس از بازگشت پیروزمندانهٔ خود به سلیمانیه در ۱۰ اکتبر ۱۹۲۲ طی فرمانی «صادر از سلیمانیه، پایتخت کردستان» تشکیل «کابینهٔ کردستان» را با شرکت هشت وزیر اعلام کرد:

شیخ قادر، نخست‌وزیر، شیخ محمود، وزیر دفاع. سایر وزرا عبارت‌اند از: کریم الکه[۱۲] (که مسیحی است)، وزیر دارایی؛ شیخ محمد غالب، وزیر داخله؛ حمه‌آغا وزیر امورعامه؛ شیخ علی کلداری[۱۳]، وزیر دادگستری؛ سید احمد، رئیس پلیس؛ حاج مصطفی پاشا، وزیر آموزش.

و کمی بیش از یک ماه بعد، یعنی در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۲، شیخ محمود خود را «پادشاه کردستان» اعلام می‌کند!

پرچمش همان است که در ۱۹۱۹ بود: سبز، با دایره‌ای سرخ، و در میان دایره هلالی سفید.

شیخ محمود تمبرهایی هم چاپ می‌کند، با نقش دو خنجر کردیِ متقاطع، و این عبارت: «دولت کردستان جنوبی.»

۸. مطبوعات کردی در زمان سلطنت شیخ محمود

مصطفی پاشا از آغاز اوت ۱۹۲۲ مجلهٔ **بانگی کردستان**[۱۴] را بنیاد کرده بود، که سیزده شماره از آن منتشر شد.

شیخ محمود چندی پس از بازگشت مصطفی پاشا را از وظایفش معاف کرد و مجلهٔ جدیدی به نام **روژی کردستان**[۱۵] تأسیس کرد که نخستین شمارهٔ آن در پانزدهم نوامبر ۱۹۲۲ منتشر شد.

روژی کردستان که در نظر است مجله‌ای «رسمی، سیاسی و ادبی» باشد با همکاری روشنفکران و شاعران عمدهٔ سلیمانیه به‌ویژه عارف صائب و رفیق حلمی تا ۳ مارس ۱۹۲۳ هر هفته یک شماره منتشر می‌شود.

12. Alka (Alaka) 13. Kaladari 14. *Bang i Kurdistan*

۱۵. *Rozh i Kurdistan* (خورشید کردستان)

مجلهٔ شیخ محمود از همان آغاز با مطبوعات بغداد که از کردستان جنوبی «چنان سخن می‌دارند» که «گویی جزیی از عراق است» و آن را «لوای سلیمانیه» می‌خوانند و «کابینهٔ کردستان» را «شورای اداری ایالت» نام می‌کنند، درگیر مشاجره‌ای سخت می‌گردد.

نویسندهٔ مقالهٔ **روژی کردستان** پس از اظهار شگفتی از این که «همسایهٔ بزرگ و دوست ما (عراق) بتواند حقوق هزارسالهٔ ما را زیر پا بگذارد یا... به مرزهای ما تجاوز کند»، تأکید می‌کند که کرد و عرب دست کم برابرند! و نتیجه می‌گیرد که کردها نیز «به سهم خود بر حقوق و مرزهایی که مورد شناختِ جامعهٔ ملل اند، حق دارند.» [۲۱]

مطالعهٔ این مجلات به ما امکان می‌دهد جریان مناسبات شیخ محمود با انگلیسیان را نیز دنبال کنیم.

اکنون پس از گذشت نیم قرن باز به‌سختی می‌توان دریافت که چگونه انگلیسیها که یکبار شیخ محمود را آزموده بودند باز به او متوسل شدند. خاصه که می‌بینیم تقریباً بلا فاصله (پس از دعوت مجدد او به کار) مناسباتشان به هم می‌خورد!

شیخ محمود آشکارا چون پیش معتقد بود که رسالتی تاریخی برعهده دارد، و این رسالت این است که کردستان جنوبی را تحت حکم و اقتدار خود متحد کند و منطبق با اصولِ پرزیدنت ویلسن کشوری مستقل بنیاد کند.

مقامات انگلیسی مقیم بغداد خود نقشه و طرح «فرازجویانه» ای در این خصوص نداشتند و می‌خواستند شیخ نقشی منحصراً محلی ایفا کند: وظیفه و نقش او این بود که مانع از استقرار ترکها در منطقهٔ سلیمانیه گردد.

با توجه به باریک بینی و وسواس انگلیسیها درک و دریافت این نکته دشوار است که چگونه چشم بسته و نسنجیده او را از زندان درآوردند، تا هربار که از نظارت و اختیارشان خارج شود باز او را به سوی دام برانند!

۹. مسألهٔ کرکوک

یکی از مسائل عمدهٔ کشمکش ــ از همان ابتدا ــ مسألهٔ کرکوک بود. شیخ محمود در ضمن گفت و گوهایی که پیش از بازگشت به سلیمانیه در اواسط سپتامبر ۱۹۲۲ در بغداد با سر پرسی کاکس داشته بود متعهد شده بود در ادارهٔ بخشهای کرکوک و اربیل مداخله نکند.

در این هنگام کرکوک وضع خاصی داشت: نظراً به عراق وابسته نبود: در مناسبات با بغداد زبان ترکی زبان رسمی بود، وقانون ترکیه (عثمانی) همچنان به قوّت خود باقی بود. شهرداری از استقلال کامل برخوردار بود، و پرچم عراق بر سر درِ ارگِ شهر نبود.

کرکوک را «متصرف»[۱۶] ی ترک به یاری مستشاری انگلیسی اداره می‌کرد؛ با این همه به گمان یکی از کارگزاران انگلیسی آن زمان کرکوک «در حقیقت طوری اداره می‌شد که گویی جزیی از عراق بود.» [۲۲]

و به‌زودی، تحت فشار فیصل، این وابستگی به عراق روزبه‌روز بیشتر شد و مأموران انگلیسی دستور یافتند اعیان و بزرگان کرکوک را به پذیرش مشارکت این منطقه در انتخابات مجلس مؤسسان وادارند (فرمان مورخ ۲۳ اکتبر ۱۹۲۲ ملک فیصل).

شیخ محمود آشکارا در جهت مخالف این جریان عمل می‌کرد: از نظر او کرکوک منطقه‌ای کردنشین بود، هرچند ساکنان شهر ترکمان بودند.[۱۷]

شیخ محمود از دسامبر ۱۹۲۲ دو کرکوکی تبار را به معاونت خود نصب کرد تا بدان وسیله نشان دهد که کرکوک را جزو «قلمرو» خود می‌داند ــ و در پایان همان سال **روژی کردستان** خبر ورود رؤسای قبایل کرکوک را به سلیمانیه منتشر کرد.

خلاصه، هریک از دو طرف از تاکتیک معروف به تاکتیک سالامی[۱۸]، یعنی کوشش به کسب امتیاز هرچه بیشتر به منظور واداشتن طرف دیگر به معامله و مصالحه، استفاده می‌کرد.

۱۰. شیخ محمود و ترکها

امّا شیخ به‌ویژه از ورود در بازیهای سیاسی بغداد سرباز می‌زند: ماژور نوئل، بخصوص، به این فکر بود که بین شیخ محمود و سمکو و طه همکاری و هماهنگی ای علیه ترکان پدید آورد.

سمکو علاقه‌مند به مشارکت در یک عمل صرفاً موضعی و محلی نبود. امّا طه

۱۶. استاندار

۱۷. درواقع ساکنان شهر کرد و ترکمان بودند، و هستند. م.

18. Tactique du salami

خود را یکسر در اختیار انگلیسیها قرار داد، و انگلیسیها او را در اواسط نوامبر ۱۹۲۲ با ستونی مرکب از ۱۵۰ سرباز کرد ارتش عراق به منطقهٔ رواندز فرستادند، به این امید که اوزدمیر را از منطقه براند.

عملیات راولش (لشکر رواندز) موفقیتی به دنبال نداشت: طه در عمل آنطور نبود که از او انتظار می‌رفت، در ضمن نزول بارانهای شدید نیروهایش را از کار انداخته بود، و اگر ترکها سرانجام رانیه را تخلیه کردند این عمل صرفاً نتیجهٔ مداخلهٔ نیروی هوایی بود.

و سرانجام تنها نتیجهٔ عملیات «لشکر رواندز» بالا بردن اعتبار شیخ محمود و افزودن بر نفوذ او بود، که از همکاری با انگلیسیها علیه ترکها سر باز زده بود.

چندی برنیامد که شیخ محمود با سرهنگ علی شفیق معروف به اوزدمیر وارد مکاتبه شد و گفت که «آماده است در راه ارتش ترکیه جان فداکند» و اعلام کرد که به عوض استقلال حاضر به قبول خودمختاری تحت حمایت ترکیه است. [۲۳]

پیداست که شیخ محمود می‌خواست با قرار دادن انگلیسیها در برابر ترکها بهای «مزایده» را بالا برد!

امّا ترکها هم ساده نبودند: سرهنگ علی شفیق ابتدا او را «عامل انگلیسیان» معرفی می‌کند، و سرانجام به این نتیجه می‌رسد: «ما با این شیخ کاری نداریم ــ زیادی مُحتال است!» امّا ترکها بی این که تعهدی در قبال او برعهده گیرند می‌کوشند در چارچوب کوششهای خود در بازپس گرفتن موصل که سرنوشتش در این هنگام نامعین‌تر از همیشه بود از او استفاده کنند.

۱۱. اعلامیهٔ اول سال ۱۹۲۲ بریتانیا

روز عید میلاد سال ۱۹۲۲ کمیسر عالی بریتانیا در بغداد اعلامیه‌ای منتشر می‌کند به این مضمون که «دولتهای بریتانیا و عراق حق کردهای ساکن در محدودهٔ مرزهای عراق را به تأسیس دولتی کرد در درون این مرزها به رسمیت می‌شناسند و امیدوارند عناصر مختلف کرد هرچه زودتر در میان خود دربارهٔ شکلی که می‌خواهند این حکومت به خود بگیرد و حدودی که در درون آن مایل اند این حکومت گسترش یابد به توافق برسند، و نمایندگان مسئول خود را برای گفت و گو دربارهٔ مناسبات اقتصادی و سیاسی خود با دولتین بریتانیا و عراق به بغداد اعزام دارند.»

یکی از افسران سیاسی بریتانیا[۱۹] که مأموریت یافته است این اعلامیه را برای رؤسای عشایر کرد بخواند شگفتی خود را از مفاد آن پنهان نمی‌دارد: بغداد در برخورد با ملّی گرایان کرد هرگز تا این حد پیش نرفته بود. اما اگرچه امروز هم شخص می‌تواند از خود بپرسد چه باعث شده و چه چیز مقامات بغداد را براین داشته بوده که چنین اعلامیه‌ای را صادر کنند، مسلّم این بود که در نظرنداشتند به مواعید این اعلامیه عمل کنند.

۱۲. عزل شیخ محمود

پس از ناکامیابی نخستین کنفرانس لوزان (٤ فوریهٔ ۱۹۲۳) دامنهٔ اعتشاش در تمام کردستان بالا می‌گیرد و مقامات بریتانیا اطلاعاتی کسب می‌کنند حاکی از این که شیخ محمود با رهبران شیعی کربلا و نجف تماس گرفته، به این امید که شورشی همگانی در عراق به راه بیندازد، در حالی که در نظر دارد در عین حال ذر ماه مارس با اوزدمیر به کرکوک حمله کند... [۲٤]

پس مقامات بریتانیا بسرعت برآن می‌شوند شیخ محمود را از سر باز کنند: برخلاف سال ۱۹۱۹ این بار سخن از شورش نیست بلکه سخن از «تحریکات» است...

سر پرسی کاکس کمیسر عالی بریتانیا از ژوئیه به این سو در لندن است، رفته است تا در مذاکرات مربوط به سیاستی که باید در عراق در پیش گرفته شود شرکت کند... سر هنری دابز،[۲۰] که بعدها جای او را خواهد گرفت کفالت او را عهده‌دار است. امّا به هر حال سرنوشت شیخ محمود معیّن شده است!

در اواسط فوریه مقامات عمدهٔ انگلیس در عراق، یعنی سر هنری دابز و ایر ـ کمودور برتن[۲۱] و بوردیلن[۲۲]، منشی کمیسر عالی، و ادموندز به گرد هم می‌آیند و نقشهٔ خود را علیه «پادشاه کردستان» تهیه و تنظیم می‌کنند. در ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۳ شیخ محمود

۱۹. ادموندز.

20. Sir Henry Dobbs

۲۱. Air Commodor Borton (ایرکمودور، درجه‌ای تقریباً معادل سرتیپ در نیروی هوائی انگلستان)

22. Bourdillon

که هنوز پنج ماه بیش از سلطنتش نگذشته است اتمام حجّت زیر را دریافت می‌دارد: یا با تمام اعضای شورای اداری خود (به سخن دیگر اعضای دولتش) به بغداد برود و مقاصد و نیّات خود را توضیح دهد یا عزل خواهد شد! مقرر است این تصمیم با واسطهٔ اعلامیه هایی که با هواپیما بر شهر فرو خواهند ریخت بر مردم سلیمانیه اعلام شود. در این اعلامیه ها گفته می‌شود در صورت مقاومت، شهر بمباران خواهد شد!

۱۳. بمباران سلیمانیه

چنانکه پیش بینی شده بود شیخ محمود از آمدن به بغداد سر باز می‌زند، و در ۲۲ فوریهٔ ۱۹۲۳ بیست هواپیما برای فروریختن اعلامیه بر سلیمانیه به پرواز درمی‌آیند ــ امّا هجده فروند از آنها در مه غلیظی که کردستان را فرو پوشانده است راه گم می‌کنند، و تنها دو هواپیما به مقصد می‌رسند!

نیم‌شب ۲٤ فوریه شیخ محمود، ادموندز را که در کرکوک است به تلگرافخانه می‌خواند و تمام مدت شب با واسطهٔ تلگراف مذاکره ادامه می‌یابد! و سرانجام در سوم مارس در حینی که دو فرستادهٔ شیخ محمود (شیخ قادر، برادر و نخست وزیراو، و مصطفی پاشا) که به کرکوک می‌رسند، هواپیمایی چند بمب بر سلیمانیه فرومی‌ریزد.

سپیده‌دم بیست و چهارم مارس ۱۹۲۳ شیخ محمود از سلیمانیه درمی‌آید و خزانه و بیشتر افراد «نیروی محلی» سلیمانیه را با خود می‌برد.

در اشکفتی در سورداش[۲۳] مستقر می‌شود، و در آنجا در هشتم مارس مجلهٔ جدیدی به نام **بانگی حق**[۲۴] منتشر می‌کند که نخستین شمارهٔ آن حاوی فرمان جهاد است [۲٦]، و با ارتش «ملّی کردستان» که چند صد تنی بیش نیست، به فرماندهی صالح زکی آمادهٔ جنگ می‌شود.

۱٤. عملیات علیه اوزدمیر

سرجان سالموند[۲۵]، فرمانده نیروی هوایی بریتانیا درعراق [۲۷] که خطر ترکها را جدّی‌تر از خطر شیخ محمود می‌داند برآن می‌شود یک بار و برای همیشه به حضور ترکها

۲۳. Sourdache . در متن سردشت آمده، که درست نیست.

24. *Bang i Hakk* 25. Sir John Salmond

در رواندز پایان دهد.

ستونی به نام ستون کوی (کوی کول)[۲۶] مرکب از واحدهای بریتانیایی و با هدف جدا کردن شیخ محمود از ترکها از موصل به سوی اربیل و کوی سنجاق حرکت می‌کند.

ستون دیگری به نام ستون مرزی (فرونتی کول)[۲۷] مرکب از افراد نیروی محلی[۲۸] و پلیس مستقیماً عازم دیره و سپی لک[۲۹] و رواندز می‌گردد.

سرهنگ علی شفیق در برابر فزونی این نیرویی که علیه وی بسیج شده از درگیری پرهیز می‌کند و در بیست و دوم آوریل ۱۹۲۳ ــ در روز پیش از گشایش دومین کنفرانس لوزان ــ رواندرز را تخلیه می‌کند!

۱۵. انتصاب سید طه به حکومت رواندز

چند روز بعد انگلیسیها طه را به‌قائم‌مقامی رواندز نصب می‌کنند، و او با کمک یک گردان از مزدوران آشوری در برابر ترکان موضع می‌گیرد.

بر رویهم این نوادهٔ شیخ عبیدالله و مشاور سابق سمکو دیگر نقش چندان مهمّی در وقایع کردستان ایفا نمی‌کند. وی این مقام را تا پایان دههٔ بیست حفظ می‌کند و در ۱۹۳۹ در شرایط و احوال مبهمی در تهران بر اثر مسمومیّت درمی‌گذرد.

۱۶. اشغال مجدد سلیمانیه (۱۶ مه ۱۹۲۳)

مقامات بغداد اینک که واهمه‌ای از تعرض ترکان ندارند می‌توانند از این پس توجه خود را بر شیخ محمود متمرکز کنند که در اشکفت جاسنه[۳۰]، نزدیک سورداش[۳۱]، بر مناطق همجوار حکم می‌راند و انگار اتفاقی نیفتاده باشد مالیات گردآوری می‌کند.

در بغداد مقامات انگلیسی و عراقی دربارهٔ سیاستی که باید در این زمینه در پیش گرفته شود اختلاف نظر دارند. دولت عراق بی‌توجه به اعلامیهٔ عید میلاد سال ۱۹۲۲ [۲۹] می‌خواست دستگاهی اداری در کردستان روی کار آورد که بیش و کم سر به فرمان او باشد، و این چیزی بود که رهبران کرد آمادهٔ قبول آن نبودند.

26. Koicol 27. Fronti(er)col 28. Levies 29. Spilik 30. Jasana

۳۱. در متن سردشت

از سوی دیگر سر هنری دابز معتقد بود تا شیخ محمود آزاد باشد ممکن نیست بتوان رژیم «خودمختار»ی را در کردستان تأسیس کرد... و این خود دریافت و برداشتی را که مقامات محلی بریتانیا از خودمختاری داشتند به روشنی نشان می‌دهد!

امّا کمیسر عالی برآن بود که مادام که شیخ محمود کشته یا اسیر نشده است باید با او راه آمد.

امّا هواداران سرکوب در این کشمکش دست بالا را یافتند: در ۸ مه ۱۹۲۳ اوراقی بر سلیمانیه فرو افکنده شد که اعلام می‌کرد سلیمانیه به‌زودی اشغال خواهد شد.

و در ۱۲ مه دو گردان از ارتش هند به همراه چند افسر انگلیسی و ادموندز از کرکوک عازم سلیمانیه شدند.

امّا این بار سلیمانیه بی جنگ و خونریزی اشغال شد: شیخ محمود در نظر داشت در گردنهٔ تاسلجوجه[۳۲] جلو نیروهای انگلیسی را بگیرد، امّا پیشروی واحدهای انگلیسی سریعتر از افراد او بود، و چون دید که نیرو از گردنه گذشته است به کوه زد.

سلیمانیه در ۱۶ مه ۱۹۲۳ اشغال شد.

ادموندز در دفتر کار شیخ محمود، یعنی در مدرسهٔ متوسطهٔ سلیمانیه که در ۱۹۱۹ دفتر کار ماژور نوئل بود مستقر شد.

تنها نشانهای حضور سلطان در محل، اینها است: بر دیوار عکسی از شیخ محمود است با نواری سرخ برگرد آن، و پرچم کردستان، با تاجی که بر درفشِ شاهی پولک دوزی شده است.

ادموندز می‌کوشد به یاری اعیان و بزرگانی که آمادهٔ همکاری با بغداد هستند دستگاه اداری «خودمختارِ» کردی را در محل عَلَم کند. شیخ قادر، برادر شیخ محمود و «نخست‌وزیر» سابق کردستان که همیشه متمایل به انگلیسیها بوده است، مسئول تأمین ایمنی شهر می‌گردد؛ مسئولیتِ دستگاه اداری به احمد بیگ توفیق بیگ از اعیان سلیمانیه، سپرده می‌شود. شهرداری از نو آغاز به فعالیت می‌کند.

در ۲۰ مه ۱۹۲۳ واحدی به اشکفت جاسنه که شیخ محمود پس از عزیمت از سلیمانیه ستاد خود را در آن مستقر کرده است اعزام می‌شود. قسمتی از جلو درگاه این

32. Tasluja

اشکفت را که به اشکفت تنگ‌تری باز می‌شود دیوار کشیده‌اند، و تقریباً نادیده است. در درون اشکفت اتاقکی است. وسایل و اثاث این اتاقک عبارت‌اند از «تختخوابی آهنی، چند نیمکت چوبی، یک ماشین تحریر و تلفنی که آپارتمان سلطنتی را به روستاهای مجاور مربوط می‌کند.» با نزدیک شدن واحد انگلیسی شیخ محمود، با چند سوار از محل می‌گریزد و به سوی مرز ایران روان می‌شود.

۱۷. ناکامیابی رژیم «همکاران»

امّا به زودی کوشش انگلیسیان برای حکومت بر کردستان به یاری گروهی از اعیان و بزرگانی که با ایشان همکاری می‌کنند با موانع و مشکلاتی غلبه‌ناپذیر برخورد می‌کند؛ بعدها کمیسر عالی اعتراف می‌کند که یافتن شخصیت کردی که آن «اندازه مقتدر باشد که بی‌حمایت نیروهای بریتانیا قادر به مقاومت در برابر نفوذ شیخ محمود باشد» ممکن نبود. [۳۰] وانگهی اعیان و بزرگان کرد آماده بودند با انگلیسیها همکاری کنند، امّا نه با فیصل!

در پایان ماه مه ۱۹۲۳ نخست‌وزیر عراق، عبدالمحسن‌السعدون، با شهردار بغداد، صاحب بیگ نشأت (از کردان اربیل) و یک مأمور عالیرتبهٔ بریتانیا ــ کورنوالیس[۳۳] ــ به سلیمانیه می‌رود.

کورنوالیس اعلام می‌کند که دولت بریتانیا تصمیم گرفته است از شمار نیروهای خود در عراق بکاهد و آنها را جمعاً و برای همیشه به شش گردان کاهش دهد، و ستون رانیه (رانی کول) را در نیمهٔ ژوئن از سلیمانیه فرا خواند.

سر هنری دابز و ادموندز و کورنوالیس در مورد این واقعه (سفر نخست‌وزیر به سلیمانیه) سخن‌پوشی می‌کنند، امّا احتمال زیاد براین است که نخست‌وزیر عراق به این منظور به سلیمانیه آمده است تا پیشنهادهایی دربارهٔ روابط آیندهٔ بین سلیمانیه و عراق عنوان کند.

امّا با وجود آمدن کمیسر عالی ــ سر هنری دابز ــ به سلیمانیه در ۲ ژوئن ۱۹۲۳، اعیان و بزرگان کرد نتوانستند با بغداد کنار بیایند و در ۱۴ ژوئن شورای موقت سلیمانیه «به‌طور دسته‌جمعی استعفا کرد!»

33. Cornwallis

بنا بود نیروهای بریتانیا در ۱۷ ژوئن ۱۹۲۳ سلیمانیه را تخلیه کنند.

سه روز پس ازآن به زعم ادموندز «کابوسی واقعی» بود: شیخ قادر حاضر بود مسئولیت حفظ نظم را برعهده گیرد، مشروط بر این که انگلیسیها پول لازم برای نگه‌داری یک نیروی محلیِ ۳۵۰ نفری و دست کم یک افسر انگلیسی را برای کمک به او در اختیارش بگذارند.

امّا سر هنری دابز همچنان سخت و انعطاف ناپذیر است: تصمیم به عقب‌نشینی بریتانیای کبیر از سلیمانیه قطعی است!

و در ۱۷ ژوئن ۱۹۲۳ ستون کوی (کوی کول) سلیمانیه را تخلیه می‌کند، در حالی که جمعیتی ۲۰۰۰ نفری از «پناهندگانی» را که بیش و کم با انگلیسیها همکاری کرده‌اند به دنبال دارد! [۳۱]

۱۸. بازگشت شیخ محمود به سلیمانیه (۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۳)

مقامات بریتانیا که بازگشت شیخ محمود به سلیمانیه را پیش‌بینی کرده‌اند از طریق ادموندز که نقش وی در این ایام تعیین کننده است برای محدود کردن نفوذ او دست به یک رشته اقدامات اداری می‌زنند: رانیه و قلادزه در شمال، و چمچمال در غرب و قره‌داغ و حلبجه را در جنوب از منطقهٔ سلیمانیه جدا می‌کنند.

و «پادشاه سابق کردستان» هنگامی که در ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ با ارتش ملی کردستان ــ که اکنون تحت فرماندهی ماجد مصطفی است ــ به سلیمانیه بازمی‌آید باید برکردستانی سر و دُم بریده حکومت کند ــ یعنی برمناطق اطراف سلیمانیه، که بین مرز ایران و مناطق کردنشینی واقع است که زیر حکم و نظارت دولت عراق قرار گرفته‌اند و «کمربندی بهداشتی»[۳۴] به معنای واقع کلمه را تشکیل می‌دهند.

این اقدامات طی نامهٔ مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۳ از سوی کمیسر عالی ــ سر هنری دابز ــ به شیخ محمود اعلام می‌شود. [۳۲]

در همان هنگام دولت عراق اعلامیه‌ای در خصوص کردهایی که از حکم و

۳۴. Cordon Sanitre ، کمربند بهداشتی یا کمربند ایمنی، اشاره «به کمربندی» که متفقین پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، با پدید آوردن حکومتهایی چون حکومت آتاتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران بدور کشور نوپای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کشیدند تا مانع از نشر بیشتر «میکروب کمونیسم» در جهان گردند. م.

اختیار شیخ محمود خارج شده‌اند صادر می‌کند، و طی آن اعلام می‌کند که «بجز مأموران فنّی قصد ندارد مأموران عرب دیگری را در مناطق کردنشین نصب کند، همچنین در نظر ندارد ساکنان کرد این مناطق را در مکاتبات رسمی به استفاده از زبان عربی مجبور سازد، و حقوق ساکنان و جماعات کشوری و مذهبی این مناطق محفوظ خواهد بود.» [۳۳]

این جریان با اعلامیهٔ عید میلاد سال ۱۹۲۲ فاصلهٔ بسیار دارد!

راست است، پیمان لوزان تازه امضا شده بود (۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۲۳، و این پیمان اگر چه مسألهٔ موصل را حل نکرده بود در عوض نقشهٔ خودمختاری کردستان را دفن کرده بود.

و در عراق بر تمام کردها (بجز آنها که دیدهٔ بصیرت نداشتند) روشن بود که تنها آیندهٔ ممکنی که سرزمین مصیبت‌زده‌شان در پیش رو دارد، وارد شدن در کشور عراق است. [۳٤]

امّا شیخ محمود ظاهراً تسلیم نشده بود!

وی به رغم تهدیدهای کمیسر عالی همچنان به مداخلات خود در مناطق همجوار ادامه می‌داد.

مقامات بریتانیا برای این که او را «بر سر عقل بیاورند» در شانزدهم اوت ۱۹۲۳ قرارگاهش را در سلیمانیه بمباران می‌کنند، و در این بمباران برای نخستین بار از بمبهای بزرگ (۲۲۰ پوندی) استفاده می‌کنند.

چند ماه بعد، در روز عید میلاد ۱۹۲۳ چند هواپیما به منظور بمباران مجدد سلیمانیه از اربیل به پرواز درمی‌آیند. امّا نیمی از آنها در انبوهیِ مه راه گم می‌کنند و از نیمهٔ راه بازمی‌گردند، در حالی که دو هواپیما در منطقهٔ شیخ محمود ناگزیر از فرود اجباری می‌شوند. مقامات انگلیسی به شیخ محمود دستور (!) می‌دهند از آنها مراقبت کند ــ و او چنین می‌کند!

۱۹. مجلس مؤسسان وپیمان اتفاق با بریتانیای کبیر

امّا مقامات بریتانیا و عراق نگرانیها و دلواپسیهای دیگری هم داشتند: این نگرانیها از بابت انتخابات مجلس مؤسسان بود، که از زمان جلوس فیصل بر تخت سلطنت مدام به تعویق افتاده بود.

مقامات عراقی پس از خنثی کردن مقاومت شیعیان، با تبعید شماری از رهبرانشان، اینک می‌توانند انتخابات را برگزار کنند ــ و آن را به شیوه‌ای برگزار کنند که فارغ از هرگونه وقایع نامنتظر و ناگوار باشد: طی انتخابات مقدماتی، تمام مردان بالغ (انتخاب کنندگان دور اول)[۳۵]، انتخاب کنندگانِ دور دوم[۳۶] را انتخاب می‌کنند و در انتخابات ثانوی این انتخاب کنندگان دور دوم نمایندگان مجلس را برمی‌گزینند.

شگفت این است که مسئولان انگلیسی بعدها با گستاخی تمام از کارآیی و خوبی این طرز کار یاد می‌کنند: «بیشتر انتخاب کنندگان دور دوم ــ به‌ویژه نمایندگان عشایر تقریباً بدون استثنا ــ دربارهٔ نحوهٔ اِعمال حقوق خود از مقامات مشورت می‌خواهند. در نتیجه، کرکوک و سلیمانیه نمایندگان خوبی به مجلس می‌فرستند.»[۳۵]

انتخابات روز ۱۲ مارس ۱۹۲۴ «پایان می‌پذیرد.»!

کردستان ۱۷ نماینده در مجلس مؤسسان داشت. در میان این «نمایندگان خوب» از همه سرشناستر شیخ قادر برادر شیخ محمود و احمد بیگ توفیق بیگ از سلیمانیه و صالح نفتچی زاده از کرکوک و جمیل بیگ بابان از کفری و شیخ حبیب طالبانی[۳۷]، از عشایر، به چشم می‌خورند.

و شگفتا که این انتخابات با همهٔ فرمایشی بودنش زیاد هم آنطور نبود که می‌نمود.

مجلس اندکی پس از نخستین جلسهٔ خود مخالفت شدید با پیمانِ اتفاقِ با بریتانیای کبیر ــ که مدت آن به هرحال از بیست سال به چهار سال کاهش یافته بود ــ ابراز کرد!

هیجان به‌ویژه در بغداد بالا گرفت، و به جان دو تن از نمایندگان موافق پیمان سوءقصد شد.

دامنهٔ هیجان به‌زودی به کردستان کشید: هواداران شیخ محمود از واقعهٔ ناگواری که در کرکوک رخ داده بود و طی آن مزدوران آشوری در بازار به روی مردم آتش گشوده و حدود پنجاه تن از مردم را کشته بودند بهره‌برداری کردند و حیثیت و اعتبار شیخ محمود باز به سرعت برق بالا رفت.

35. Primary Electors 36. Secondary Electors

۳۷. در متن Habbid

این هیجان و طغیان با بلا تکلیفی و تردید پیش از آغاز مذاکرات معروف به مذاکرات «دماغهٔ بوسفور»[۳۸] که برای تعیین مرز عراق و ترکیه در پیمان لوزان پیش بینی شده بود، بی ارتباط نبود. [۳۶]

۲۰. بمباران سلیمانیه (مه ۱۹۲٤)

امّا مقامات بغداد برآنند که شیخ محمود را از سر باز کنند: او را به ویژه از این بابت سرزنش می‌کنند که «بی اجازه اقدام به سربازگیری» و «گردآوری مالیات غیرقانونی» و «سرکوب مردم» و «برقراری رابطه با دشمنان کشور» کرده است.

و در بیستم مه ۱۹۲٤ اوراقی بر سلیمانیه فرو می‌ریزند و به مردم اخطار می‌کنند چنانچه شیخ محمود تا ۲۵ مه به بغداد نرود شهر بمباران خواهد شد.

انگلیسیها سلیمانیه را در ۲۷ و ۲۸ مه بمباران می‌کنند. اهمیّت این بمباران به‌زودی تأیید می‌شود.

بنا بر گفتهٔ ستاد کل نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در بغداد، با توجه به این که پیشتر به اهالی اخطار شده شمار تلفات اندک است، واز ۳۰۰۰ خانهٔ شهر «حدود ۵۰ تا ۱۰۰ خانه از جمله خانهٔ قدیمی شیخ محمود سخت آسیب دیده‌اند.» [۳۷]

امّا بنابر ادّعای ترکها، که در سوم سپتامبر به جامعهٔ ملل اعتراض کردند، خسارات وارده سنگین بوده است: دوسوم شهر ویران شده است!

این بمبارانها به‌رغم شدت خود به مقاومت شیخ محمود پایان نمی‌دهند، و در بغداد مخالفت با پیمان (انگلیس و عراق) شدت می‌گیرد.

و انگلیسیها ناگزیر می‌شوند به نمایندگان مجلس مؤسسان سخت اتمام حجّت کنند که چنانچه پیمان پیش از نیمه‌شب دهم ژوئن به تصویب نرسد از نظر آنها رد شده تلقی خواهد شد ــ با تمام عواقب و نتایجی که بر چنین امری مترتّب خواهد بود.

آنگاه پیمان در شرایط عجیبی از تصویب مجلس می‌گذرد: ٦۹ تن از ۱۰۰ نمایندهٔ مجلس را به شرکت در جلسه‌ای که دقایقی پیش از نیم‌شب ۱۰ ژوئن ۱۹۲٤ تشکیل می‌شود راضی می‌کنند و پیشنهادی موافق تصویب پیمان به مجلس ارائه می‌شود و پیمان با ۳۷ رأی موافق و ۲٤ رأی مخالف و ۸ رأی ممتنع تصویب می‌شود.

38. Corn d'Or

نمایندگان کرد، با دو نمایندهٔ منطقهٔ موصل، بیش از نیمی از آراء موافق را تأمین می‌کنند.

حق به‌جانب ملک فیصل بود که همهٔ کوشش خود را صرف انضمام مناطق کردنشین به عراق کرده بود!

۲۱. اشغال مجدد سلیمانیه (۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۲٤)

در آغاز ژوئیهٔ ۱۹۲٤ مقامات بغداد برآن شدند سلیمانیه را از نو اشغال کنند. علل و موجبات اتخاذ این تصمیم به‌درستی معلوم نیست. بی گمان پس از شکست مذاکرات قسطنطنیه که یک بار دیگر بلا تکلیفی وضع منطقهٔ موصل را تمدید می‌کرد عراقیها و انگلیسیها می‌خواستند «برگ برنده» را یکباره ازدست‌طرف بگیرند و این مانع را یکسر از پیش پا بردارند: این برگ برنده شیخ محمود بود. بی شک در این اقدام دست فیصل را هم باید دید.

امّا این تصمیم بخصوص از این نظر جالب است که بی مشورت با دولت لندن اتخاذ شده بود!

وزارت خارجه و وزارت مستعمرات بریتانیا چون از این تصمیم آگاه شدند سخت واکنش نشان دادند و از این که «کمیسر عالی چنین تصمیم مهمی را بی مشورت قبلی با دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان گرفته است» سخت ابراز شگفتی کردند، امّا برآن شدند «درصدد رّد و نفی آن برنیایند.» [۳۸]

دیگر دیر شده بود: دولت لندن زمانی از تصمیم بغداد آگاه شد که نیروهای اعزامی بغداد [۳۹] به دروازه‌های سلیمانیه رسیده بودند، و سلیمانیه در ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۲٤ اشغال شد.

۲۲. فرجام کار

شیخ محمود سلیمانیه را بدون جنگ رها نکرد: پس از تخلیهٔ شهر با صد و پنجاه نفری (بنا بر گفتهٔ انگلیسیها) به تپه‌ای واقع در شمال شرق «پایتختش» پناه برد و از آنجا تا ۲۷ ژوئیه به ایذاء نیروهای اشغالی ادامه داد.

بعد به برزنجه و سپس به پنجوین رفت، و هوادارانش همچنان تا پایان سال، در حاشیهٔ شهر به ایذاء نیروهای اعزامی ادامه دادند.

در پایان نوامبر ۱۹۲٤ ادموندز شخصاً هدایت بمباران منطقهٔ سیتک[۳۹] واقع در بخش شارباژیر[۴۰] را برعهده می‌گیرد، و نیروی هوایی بریتانیا برای نخستین بار در کردستان از بمبهای آتشزا استفاده می‌کند!

منطقهٔ سلیمانیه موقتاً تحت حکم یکی از صاحبمنصبان سیاسی بریتانیا به نام چاپمن[۴۱] قرار می‌گیرد که وظایف متصرف را انجام می‌دهد و مستقیماً به کمیسر عالی وابسته است.

روز بیستم دسامبر ۱۹۲٤ ملک فیصل برای نخستین بار به کرکوک می‌رود. به مناسبت این دیدار پرچم عراق برای نخستین بار بر سردرِ سرای حکومتی کرکوک برافراشته می‌شود.

پس از این که ملک به کفری می‌رود پرچم همچنان می‌ماند، امّا ملک به سلیمانیه نمی‌رود.

مقامات می‌گویند شهر را برف فرا گرفته و راهها بد بود... در واقع ملک فیصل جرأت نکرد به این زودی با رفتن به پایتخت کردستان جنوبی خشم ملّیون کرد را برانگیزد.

امّا در حقیقت فیصل بازی را برده بود: شیخ محمود به ایران رفته بود.

یک سال بعد، در ۱٦ دسامبر ۱۹۲۵ جامعهٔ گزارش «کمیسیون تحقیق» را دربارهٔ الحاق ولایت موصل به عراق تأیید کرد و خط معروف به «بروکسل»[۴۲] را مرز ترکیه و عراق شناخت.

و امّا کردها ــ جامعهٔ ملل از دولت بریتانیا دعوت کرد «برای تأسیس یک دستگاه اداری محلی، اقدامات لازم» را معمول دارد!

39. Sitak 40. Sharbazher 41. Chapman

۴۲. اشاره به جلسهٔ فوق‌العادهٔ شورای جامعهٔ ملل در بروکسل (۲۹ اکتبر)، خط پیشنهادی برانتینگ مخبر بلژیکی شورا... «این خط به جای ستیغ کوهها جویبارها رادنبال می‌کرد، امّا از سایر جهات بیش و کم با خط قدیم مرز بین دو ولایت موصل و حکاری منطبق بود.» **کردها، ترکها، عربها**، صفحهٔ ۴۲۳.

فصل ٤. شورش شیخ سعید (۱۹۲۵)

الغای خلافت از سوی مصطفی کمال و اعلام جمهوری در سوم مارس ۱۹۲٤ پردهٔ ابهامی را که ناسیونالیستهای ترک از ۱۹۱۸ به این سو در دلجویی از کردان و استفاده از ایشان علیه انگلیسیان و یونانیان و باز پس گرفتن ولایت موصل، دانسته و سنجیده بر نیّات و مقاصد خود کشیده بودند به کنار زد.

رشته‌ای که کردها را به امپراتوری عثمانی می‌پیوست ــ یعنی حرمت خرافه‌آمیز نسبت به خلیفه ــ که خود بعضاً مسئول شکست کوششهای ملیون کرد قسطنطنیه بود ــ به‌طرزی چاره‌ناپذیر گسسته بود.

امّا دریغا این اقدام بسیار دیر صورت گرفت، زیرا آنگاه که تمام کردهای ترکیه آمادهٔ جنگیدن در راه استقلال شدند کارِ تجزیهٔ امپراتوری عثمانی کامل شده و پایان پذیرفته بود و مرزهای جدید معین شده بود، و این کوشش دیگر نظر و علاقهٔ کسی را جلب نمی‌کرد. کردها که در محدودهٔ آناتولی و ایران منفرد شده بودند شوریدند، سخت جنگیدند، امّا کسی شاهد و ناظر پیروزیهایشان نبود.

کردستان ترکیه از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۷ عملاً لاینقطع در حال شورش است؛ امّا دربارهٔ این شورشها، که تا اندازه‌ای بطور مصنوع، نام شیخ سعید (۱۹۲۵) و شورش آرارات (۱۹۳۰) و شورش درسیم (۱۹۳۷) به خود گرفته‌اند چیز چندانی دانسته نیست.

۱. شورش شیخ سعید

در ۱۵ فوریهٔ ۱۹۲۵ خبرگزاری آناتولی[1] در خبری کوتاه وقوع حادثه ای را در روستای پیران، نزدیک گنج[2]، بین واحدی از ژاندارمری و شخصی به نام شیخ سعید که پنجاه نفری از مریدانش وی را همراهی می‌کردند، اعلام داشت... بنابراین خبر در جریان این واقعه دو ژاندارم کشته شده بودند.

در ۲۳ فوریه مطبوعات ترکیه گفتند که این «حملهٔ راهزنانه» چیزی جدی‌تر از این بوده، امّا وابستهٔ نظامی بریتانیا در قسطنطنیه هنوز براین گمان است که دولت ترکیه با توجه به منظورهای سیاسی و سیاست داخلی و برای جلب مخالفان یا از میان برداشتن ایشان، قضیه را «بزرگ» می‌کند! [۱]

در ۲٤ فوریه وزیر کشور ترکیه اعلام می‌کند که نقشهٔ کار این بوده که در اواخر مارس شورشی همگانی براه بیفتد؛ عدهٔ هواداران شیخ سعید به ۷۰۰۰ تن افزایش می‌یابد، و در میان آنها عده‌ای سرباز فراری نیز به چشم می‌خورند.

برخی از روزنامه‌ها اظهار می‌کنند که بریتانیای کبیر شورشیان را یاری می‌کند. با این همه روزنامهٔ **وطن** معتقد است که ریشهٔ شورش در سوء اِدارهٔ منطقه است.

در ۲٦ فوریه مطبوعات اعلام می‌کنند که تمام منطقه در دست شورشیان است، و جنبش اساساً سرشتی مذهبی دارد و هدفش این است که یکی از پسران سلطان عبدالحمید را بر تخت سلطنت بنشاند!

امّا هیچ روزنامه‌نگار یا دیپلماتی اروپایی نمی‌تواند در جریان شورش شیخ سعید و سه سال پس از آن به کردستان برود و در قبال گزارشهای یکسوگرایانهٔ منتشر در مطبوعات ترک شخص ناچار باید به حدس و گمان متوسل شود... حتی امروز هم با وجود برخی مدارک و اسناد، بازسازی این وقایع بسیار دشوار است.

۲. شیخ سعید

و شگفت این که با این همه دربارهٔ این مردی که رژیم مصطفی کمال را لرزاند عملاً چیزی دانسته نیست.

1. Agence de presse d'Anatoli 2. Genj

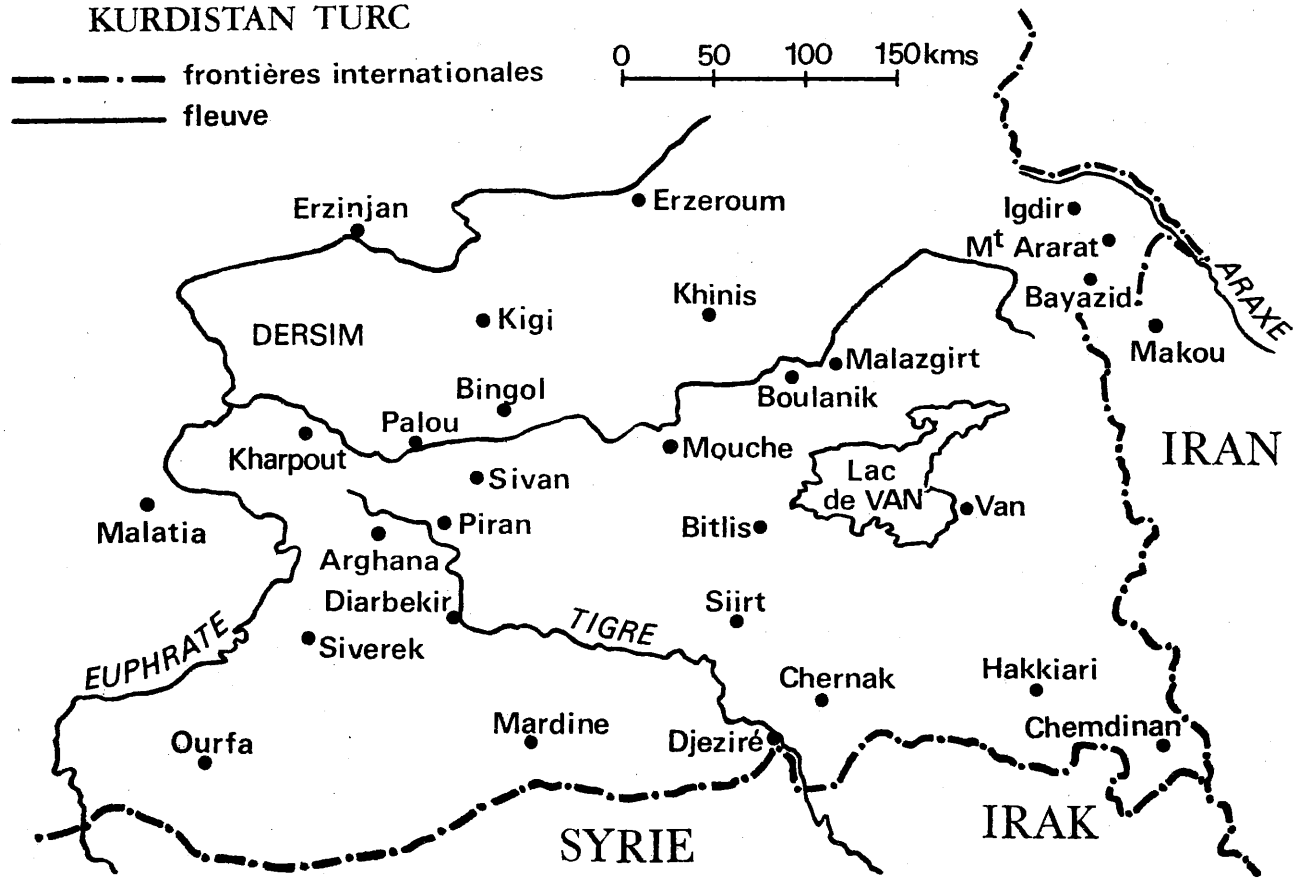
KURDISTAN TURC
frontières internationales
fleuve
0 50 100 150kms
Erzinjan
Erzeroum
Igdir
Mt Ararat
ARAXE
Khinis
Bayazid
DERSIM
Kigi
Makou
Malazgirt
Bingol
Boulanik
Palou
IRAN
Kharpout
Mouche
Sivan
Lac
de VAN
Van
Malatia
Piran
Bitlis
Arghana
Diarbekir
Siirt
TIGRE
EUPHRATE
Siverek
Chernak
Hakkiari
Mardine
Chemdinan
Ourfa
Djeziré
IRAK
SYRIE

سن او، قیافه و منظر او، همه بر ما ناشناخته اند!

مقالاتی که مطبوعات ترک دربارهٔ محاکمه اش، که در دیار بکر انجام شد، منتشر کرده اند مطلقاً امکان این را به شخص نمی‌دهند که تصویر روشنی از شخصیت او در ذهن بپردازد.

شیخ سعید که ترکها او را مردی روستایی و نیم مخبّط و مسخره معرّفی می‌کنند جانشین پدر خود شیخ علی بود که از شیوخ نقشبندی منطقهٔ پالو[3] بود، مردی بود «جاافتاده و دین باور، و بسیار با حسن شهرت.» [۲]

داوری دربارهٔ انگیزه های وی نیز دشوار است: آیا شورش وی بیش از هر چیز شورشی مذهبی علیه حکومت آنکارا بود که یک سال پیش از آن خلافت را ملغی کرده بود، یا اساساً شورشی ملی بود؟

حتی وقوف بر نام کسانی که او را یاری و همراهی نمودند نیز امکان این را به شخص نمی‌دهد که پاسخی درست به این پرسش بدهد، زیرا هواداران مصطفی کمال از این شورش برای سرکوب کلیهٔ مخالفان استفاده کردند و تمام رهبران کرد را، خواه در جنبش مشارکت یا نداشتند، از بین بردند!

به همین جهت شخصیتهای ناسیونالیستِ کردی که در جنبشهای سال ۱۹۱۹ (مأموریت ماژور نوئل) مشارکت داشته بودند، یا خود به این علت که به عنوان رهبران جنبش ملی کرد نام و آوازه ای داشتند، همه بازداشت و اعدام شدند!

و بطور قطع معلوم نیست که اعضای قشر درس خواندهٔ کرد، کسانی چون دکتر فؤاد از دیاربکر، و توفیق بیگ، وکیل عدلیه، درواقع «دستیارانِ» شیخ سعید بوده باشند.

و امّا شیخ عبدالقادر، پسر شیخ عبیدالله، که قربانی توطئه ای پلیسی شد ــ بیش و کم مسلّم است که مطلقاً در این شورش مشارکت نداشته بود.

تنها دستیاران محرز و مسلّم شیخ سعید دو تن بودند: خالد بیگ رئیس عشیرهٔ جبرانلی[4] و سرهنگ سابق یکی از هنگهای حمیدیه، و سرهنگ نورس[5].

۳. تدارک شورش

آغاز ماجرای غم انگیز شیخ سعید نوامبر سال ۱۹۲٤ است: در این هنگام وی بی این

3. Palou 4. Jibranli 5. Nevress

که قصد خود را پنهان کند با حدود صد سوار به عزم دیدار از قبایل اطراف ازدیار بکر می‌گذرد. این عمل از سوی رهبری مذهبی و بسیار ثروتمند که تاکنون هیچ گاه نشانی از خصومت نسبت به حکومت ابراز نکرده موجب شگفتی کسی نمی‌گردد. [۳]

به این ترتیب شیخ سعید بی اینکه سوءظنی برانگیزد در تمام منطقه دست به یک مبارزهٔ تبلیغاتی زد، «تمام روستاهایی را که از آنها می‌گذشت به دنبال خود می‌کشید.» از کشاورزان کرد دعوت می‌کرد به جهاد علیه کفّار آنکارا بپیوندند، و به آنها اطمینان می‌داد که آسیب‌ناپذیر خواهند بود؛ درضمن از آنها می‌خواست برای «خودمختاری»[۶] کردستان نیز بجنگند.

علت موفقیت مبارزهٔ تبلیغاتی شیخ سعید بیش و کم روشن بود: دولت آنکارا در فاصلهٔ امضای معاهدهٔ لوزان و الغای خلافت دست به یک سلسله اقدامات ضد کرد زده بود ــ مدارس کردی را بسته بود، سخن گفتن به زبان کردی را ممنوع کرده بود، و رؤسای کرد را به تبعید فرستاده بود.

افزون براین، وضع اقتصاد کشور فاجعه‌آمیز بود با تجدید سازمان اداری کشور «ولایت»های سابق منحل شده بودند و در رأس سنجاقهای سابق، که اکنون به استان بدل شده بودند، «والی»هایی جا گرفته بودند که بسی جبّارتر از حکّام سابق بودند.

سرانجام، دولت ترکیه با سیاستِ «ترک کردن» منطقه و واگذاری املاک متعلق به ارامنهٔ تبعیدی یا قتل عام شده و حتی املاک‌کردهای فراری یا تبعیدیان زمان جنگِ جهانی به کهنه‌سربازان ترک، روستاییان کرد را پاک از خود بیگانه کرده بود.

۴. «دست» انگلستان

شورش کردستان در زمانی روی می‌دهد که اعضای کمیسیون بین‌المللی تحقیقِ جامعهٔ ملل برای تعیین آیندهٔ ولایت موصل و تحدید حدود عراق و ترکیه در موصل بسر می‌برند!

برای مصطفی کمال شکی نیست که این شورش را انگلستان برانگیخته است!

«ترکیه در خطر است... انگلستان پشت سرِ کردهاست... و مدام علیه ترکیه از کردها استفاده می‌کند... عاملانش در منطقه رفت و آمد می‌کنند، قبایل را مسلح

6. Autonomie

می‌کنند و آنها را تحریک می‌کنند. انگلستان موصل و نفتش را می‌خواهد. کلید موصل و عراق در دست کردهاست.» [٤]

ناظران بی طرف نیز بر همزمانی این دو واقعه تأکید می‌کنند: «روزنامه‌های ترک انگلستان را متهم می‌کنند به این که به جنبش کمک می‌کند. گیریم که این اتهامی بیش نباشد، امّا واقعاً به این بخت هم باید آفرین گفت که همیشه ناخوانده دوستان انگلیسی را مورد لطف قرار می‌دهد!» [٥]

امّا در قسطنطنیه آلبر سارو[7]، سفیر فرانسه، تأکید می‌کند که دادگاهها «مدرک محرز و مسلّمی را ارائه نکرده‌اند که دالّ بر مداخلهٔ انگلستان باشد.»

در حقیقت انگلیسیها در بدو امر از خود می‌پرسیدند نکند این شورش توطئه‌ای از جانب دولت ترکیه باشد تا بخواهد بدان وسیله واحدهای نظامی خود را در منطقهٔ مرزی ولایت موصل متمرکز کند و سپس به بهانهٔ ممانعت از کمک کردهای منطقهٔ دیار بکر به شورشیان، نیروهای خود را به منطقه بفرستد! [٦]

٥. نقش شورویها

بنا بر گفتهٔ انگلیسیها [٧] خالد بیگ جبرانلی با کنسول روس در اورمیه تماس گرفته بوده و واکنش کنسول روس منفی بوده است... این گفته درست یا نادرست یک نکته را تأیید می‌کند: شورش شیخ سعید در منتهای بی‌توجهی قدرتهای غربی گسترش یافت و سرانجام درهم شکست، در حالی که اتحاد شوروی به شیوه‌ای بسیار رسمی ــ با زبان **ایزوستیا**[8] ــ آن را شورشی از سوی نیروهای فئودال و ضد انقلابی کرد خواند که آلت دست انگلیسیها شده بودند. [٨]

٦. برخورد اعیان و بزرگان شهرها

خیلی زود شاهد شکافی می‌شویم که بین شهر و روستا سر باز می‌کند: در دیاربکر شماری از اعیان و بزرگان به کمالیستها می‌پیوندند: پرینجی زاد[9] صدقی، رئیس حزب مردم و سه تن از نمایندگان منطقه در مجلس آنکارا، یعنی پرینجی زاد فیضی بیگ، وزیر سابق کشور و مفتی زاد شرف، و زلفی زاد.

7. Albert Sarrault 8. *Izvestia* 9. pirindji Zade

امّا حتی قبیلهٔ جمیل پاشازاد که بی گمان در جریان امر بود ظاهراً قاطی قضیه نشد.

قاسم (برادر؟) ارشد که در ۱۹۱۹ متهم به همدستی با دشمن شده بود برای رفع هرگونه شبهه ای عالم و آشکار به قسطنطنیه رفته بود.

و یکی از اعضای قبیله ــ محمد بیگ ــ حتی در سرکوب شورش نیز شرکت کرد و در رأس عده ای از جنگجویان روستای خود در کنار قوای انتظامی به جنگ هواداران شیخ سعید رفت.

۷. آغاز شورش

دیری نمی‌گذرد شیخ سعید خود را در رأس نیرویی ۱۰۰۰۰ نفری متشکل از هوادارانی می‌یابد که از دل و جان آماده اند در راهش بکوشند. امّا این نیرو اسلحه و تجهیزاتی ندارد، و بیشتر افراد جز شمشیر و نیزه سلاحی ندارند! نخستین برخوردها در نیمهٔ ماه فوریه روی می‌دهند.

متعاقب واقعه ای که در سیزدهم فوریهٔ ۱۹۲۵ در پیران در برخورد با هواداران شیخ سعید روی می‌دهد فرمانده پادگان دیاربکر پنج گردان از واحدهای زبدهٔ پادگان را به مقابله با شورشیان می‌فرستد. از ۲۲ فوریه زخمیان به دیاربکر می‌رسند، و داستانهای اضطراب آوری را باز می‌گویند: کردها پنج گردان اعزامی را به تمام و کمال نابود کرده اند!

در بیست و چهارم فوریه با وخیم شدن وضع، مقامات ترک در دیاربکر و معمورة العزیز (خر پوت) و اورفه اعلام حکومت نظامی می‌کنند و شماری از اشخاص سرشناس را بازداشت می‌کنند، که از آنجمله اند جمیل پاشازاد اکرم و دکتر فئواد.

۸. سقوط خر پوت (۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۵)

در ۲۶ فوریه پس از ورود هواداران شیخ سعید به خر پوت ارتباط آن شهر با دیاربکر قطع می‌شود... شهر به‌زودی تخلیه می‌شود؛ معلوم نیست آیا نیروهای دولتی را از این شهر رانده اند یا این نیروها خود داوطلبانه پس از تسلیم اسلحه و تجهیزاتشان شهر را رها کرده اند.

امّا اکنون تمام منطقهٔ واقع در شمال دیاربکر، با ارغنه[10] و پالو و پیران و معمورة العزیز (خر پوت) درست شورشیان است.

بنا بر گفتهٔ روزنامهٔ دولتی **جمهوریت** واحدهای ارتش و ژاندارمری ــ که از مردم محل بوده‌اند ــ از خدمت گریخته و به شورشیان پیوسته‌اند. و محافل دولتی آنکارا اینک «به راستی دستخوش سراسیمگی و هراس‌اند.» [۹]

۹. محاصرهٔ دیاربکر (٤ ــ ۷ مارس ۱۹۲۵)

در دوم مارس نیروهای شیخ سعید چند ساعتی بیش با دیاربکر فاصله ندارند. مقامات ترک در ۲۷ فوریّه مردم شهر را خلع سلاح کرده‌اند.

در چهارم مارس چون شهر در معرض محاصره واقع می‌شود فرمانده پادگان بیست قبضه توپ را بر باروی شهر مستقر می‌کند و مدارس و سربازخانه و بیمارستان را که بیرون از حصار شهر قرار دارند تخلیه می‌کند، و شکافهایی را که برای ورود به شهر در حصار تعبیه شده‌اند با وسایل موقّت و دم دست مسدود می‌کند.

حملهٔ به شهر در نیمه شب هفتم مارس بر دروازهٔ خر پوت صورت می‌گیرد. حمله پس زده می‌شود و کردها متحمل تلفات سنگین می‌شوند... امّا در ساعت ۲ صبح در دروازهٔ ماردین دست به حمله‌ای سنگین می‌زنند، و گروهی صد نفری از ایشان موفق می‌شوند پنهانی در شهر نفوذ کنند. این عده یک پاسگاه امدادی واقع در نزدیک حصار را اشغال می‌کنند و تمام افراد آن را می‌کشند.

و می‌روند که از پشت، خط دفاعی شهر را تصرف کنند، که خود ناگهان با یک واحد سوار ترک روبرو می‌شوند و در میان کوچه‌های شهر نابود می‌شوند... در ساعت ۳ صبح کردها کم کم آثار خستگی از خود بروز می‌دهند، و در سپیده‌دم عقب می‌نشینند...

پادگان دیاربکر که چند صد سرباز بیش ندارد در برابر تهاجم شش تا هشت هزار کرد مقاومت می‌کند. راست است سربازان در پناه حصاری استوار و نفوذناپذیر می‌جنگیدند ــ اما به هر حال مقاومت کردند!

این ناکامیابی برای شیخ سعید شکستی سخت بود: دیاربکر در حقیقت هدف

10. Arghana

عمدهٔ او بود، و رسیدن قوای کمکی ترک مانع از اقدام به تهاجمی تازه بود.

مقامات ترک (در هشتم مارس) اجساد مهاجمان کردی را که شب هنگام کشته بودند در کوچه‌ها به نمایش گذاشتند. تمام ساکنان دیاربکر در چهار دیواری شهر محبوس شدند و محلات کردنشین خانه به خانه تفتیش شدند. صدها کرد زازا[11] به اتّهام همدستی با شورشیان بازداشت شدند. درواقع به خلاف شایعه‌ای که در آنکارا و قسطنطنیه منتشر شده بود این مردم شورشیان را در داخل شدن به شهر یاری نکرده بودند، امّا این بهانه برای «بی‌زیان کردن عناصر مشکوک» مفید بود.

و طی تمام ساعات شب بعد صدای شلیک تیراندازی به کردهایی که از تفتیش می‌گریختند و در صدد فرار از شهر بودند، در دیاربکر پیچیده بود.

۱۰. گسترش شورش

شیخ سعید که در نزدیکی دیاربکر بود از ۱۰ مارس به این سو متوجه شمال و غرب منطقه می‌شود و سولیوان[12] و هزرو[13] و ارغنه و چرمک[14] را تصرف می‌کند و عازم سیورک[15] می‌گردد.

پس از نیمهٔ مارس، با گسترش دامنهٔ شورش، تمام منطقهٔ کردستان ترکیه واقع در غرب دریاچهٔ وان به‌دست هواداران شیخ سعید می‌افتد.

شورشیان پس از دفع حملهٔ متقابل ارتش ترکیه بینگول[16] و کیگی[17] را اشغال می‌کنند و در شرق تا ملازگرد به پیشروی خود ادامه می‌دهند و در شمال سیرت[18] بر شهر سیلوان[19] مسلط می‌شوند و ماردین را مورد حمله قرار می‌دهند!

در غرب، تا ملاطیه می‌روند ــ به ملاطیه هم حمله می‌کنند. [۱۰]

در این هنگام نگرانی دولت ترکیه چنان است که درصدد برمی‌آید به «قدرتهای اروپایی» به‌ویژه فرانسه «تقرب جوید»، و ظرف چند روز شماری از مسائل معوّقه را با فرانسه حل و فصل می‌کند! [۱۱]

۱۱. سازمان سرکوب

امّا دولت ترکیه پس از این لحظات سراسیمگی و تشویش، خود را باز می‌یابد و

11. Zaza 12. Sullivan 13. Hazro 14. Tchermik
15. Siverek 16. Bingol 17. Kigi 18. Siirt 19. Silvan

سرکوبی را تدارک می‌بیند که سخت بیرحمانه است.

* برای رهبری عملیات علیه کردها کمال الدین پاشا که به اعتقاد وزارت جنگ انگلستان یکی از بهترین ژنرالهای ترک است از سفارت برلن فراخوانده می‌شود.

در آغاز مارس مقامات ترک از دولت فرانسه درخواست می‌کنند اجازه دهد برای انتقال بیست تا بیست و پنج هزار سرباز با وسایل و تجهیزات به رزمگاه، در روز چهار قطار سرباز با خط آهن بغداد به منطقه بفرستند.

دولت ترکیه همچنین در پنجم مارس دو «دادگاه مستقل» ایجاد می‌کند: احکام اعدامی که دادگاههای آنکارا صادر می‌کنند باید به تأیید مجلس برسند، امّا احکام این دادگاههایی که در مناطق شورش بر پا شده‌اند بی درنگ قابل اجرا است.

مصطفی کمال پس از دعوت مجدد از عصمت پاشا[۲۰] به نخست‌وزیری در نهم مارس، اینک نخست‌وزیری دارد که «آماده است سیاست سرکوبی را به‌مورد اجرا بگذارد که غازی[۲۱] می‌خواهد.»! [۱۳]

دستوری که به نیروهای سرکوب داده شده بسیار شدید است: «روستاهای واقع در مناطق شورش را با خاک یکسان کنند؛ به هیچ‌یک از شورشیان و خانواده‌هایشان امان ندهند؛ این درس چنان وحشتناک باشد که همهٔ مردم کشور به یاد داشته باشند!» [۱٤]

امّا عملیات بلافاصله آغاز نمی‌شود: ورود قوا از سوریه با خط آهن بغداد و تمرکزشان در ماردین یکچند وقت می‌گیرد.

درضمن دولت آنکارا باید با «مضیقهٔ مالیی» مقابله کند که سرانجام خطر آن از شورش کردها بیشتر می‌شود.» [۱۵] دولت در ۲۰ مارس از مجلس درخواست می‌کند برای مقابله با شورش اعتباری به مبلغ ۱۰ میلیون لیره تصویب کند.

۱۲. عملیات نظامی علیه کردها

عملیات در پایان مارس ۱۹۲۵ آغاز می‌شود.

نیروهای دولتی برای جلوگیری از نفوذ شورشیان در مناطق شرق و قطع راه عقب‌نشینی آنها به عراق و ایران، ابتدا گرد آنها را فرو می‌گیرند.

۲۰. عصمت اینونو. ۲۱. اتاتورک

کردها خیلی زود از تمام شهرهایی که اشغال کرده اندرانده می‌شوند، ودرصدد برمی‌آیند در مناطق کوهستانی گنج مقاومت کنند. امّا نیروهای کمکی که از اواسط مارس در دیار بکر متمرکز شده‌اند در هشتم آوریل برای پایان دادن به شورش وارد عمل می‌شوند... و جریان بالنسبه زود بر غلتک می‌افتد، زیرا در پنجم آوریل ۱۹۲۵ شیخ سعید در نزدیک گنج با سی تن از هواخواهانش از جمله شماری از شیوخ و آغاها، اسیر می‌شود. [۱۶]

بنابر پاره‌ای شایعات، در این جریان به شیخ سعید که برای سرش جایزه تعیین شده بود خیانت شد. [۱۷]

تمام افراد پنج گردانی را که در فوریه از دیار بکر اعزام شده و به اسارت درآمده بودند در اردوگاه شیخ سعید صحیح و سالم یافتند... «و همین خود نشان می‌دهد که شیخ سعید در جنگ توحّش به خرج نداده است! شاید هم می‌خواسته با نشان دادن این رحم و اغماض، حمایت و یحتمل «وساطت» قدرتهای اروپایی را برای خود تأمین کند.» [۱۸] اینک عملیات نظامی به مفهوم واقع کلمه پایان پذیرفته امّا سرکوب همچنان بر دوام است.

۱۳. سرکوب

اکنون سرکوب و فشاری که بر کردستانِ تحت اشغال ۳۰۰۰۰ سرباز ترک اعمال می‌شود سخت بیرحمانه است. در دیار بکر بیشتر زازاهایی را که پس ازمحاصرهٔ شهراز سوی نیروهای شیخ سعید بازداشت شده بودند در بیرون دیوارهای شهر به رگبار مسلسل بستند یا در میدان عمومی شهر به دار آویختند، «بی اینکه اندیشهٔ ابراز موافقت یا مخالفت از ذهن کسی بگذرد. بی تفاوتی محکومان نیز کم از تماشاچیان نیست: در طی مقدمات وحشتناکی که برای اعدامشان انجام می‌شد و اغلب نیم ساعتی به طول می‌انجامید نه کسی از آنها تضرع کرد نه هم کسی را تهدید کرد.» [۱۹]

از پانزدهم آوریل به این سو چهار تن از سرشناسان کرد، از جمله یوسف ضیا، نمایندهٔ سابق مجلس، و سرهنگ پلید[۲۲] را به دار آویختند. در هجدهم آوریل شیخ عبدالقادر که از حوالی قسطنطنیه تکان نخورده بود با ده دوازده تن از سرشناسان کرد

22. Pelid

بازداشت شد. پایان کارپسرشیخ‌عبیدالله غم انگیز است: وی که در سال ۱۹۱۳ از بیم متهم شدن به خیانت به کشور از رفتن به کردستان با ماژور نوئل سر باز زده بود شش سال پس از آن قربانی توطئه‌ای پلیسی شد: در پایان سال ۱۹۲٤ یکی از همکاران شیخ با «تمپلی»[۲۳] نامی که خود را مدیر امور شرق و وزارت خارجهٔ انگلستان جا زده بود تماس برقرار کرد ــ امّا این شخص درواقع مأمور پلیس ترکیه بود! شیخ با این شخص پیمان می‌بندد: «در راستای همان پیمانی که انگلستان با شریف مکّه بسته است». براساس شواهد و مدارک متقن شیخ عبدالقادر قربانی لجاجت کورکورانهٔ خود به «یاری جستن از انگلیسیها» شده بود، و به مرگ محکوم شد و به چوبهٔ دار سپرده شد.

۱٤. دادرسی

در آنکارا و دیاربکر دادگاههای استقلال بی وقفه در کاراند.

در دیاربکر نخستین پرونده‌ای که مورد رسیدگی واقع می‌شود پروندهٔ دکتر فؤاد است که «همیشه آمادهٔ نیکی کردن به اطرافیان است و آنقدر که ابله است خطرناک نیست!» [۲۰] دکتر فؤاد پس از محاکمه‌ای کوتاه به مرگ محکوم می‌شود.

نفر بعدی اکرم جمیل پاشازاد است. سپس نوبت به شیخ سعید می‌رسد. سطری چند از کیفرخواست دادستان نشان می‌دهد که شیخ سعید تنها یک متعصّب مذهبی نبوده است:

«علل و ریشه‌های شورشی که اخیراً در استانهای شرقی میهن لایزالِ ترک درگرفت عیناً همانهایی است که... بوسنه[۲۴] و هرزه گوین[۲۵] را منقلب نمود... آرمان و هدف و منظوری که موجب شورش کردها گشته همانهایی است که سوریه و فلسطین را به تباهی کشید... راهنمای برخی از شما غرور و خودبینی بود، برخی دیگر متأثر از آرمندیهای سیاسی بیگانگان بودید، امّا همه یک نقطهٔ مشترک دارید: می‌خواستید کردستانی مستقل ایجاد کنید. اینک بهای جنایات خود را بر چوبهٔ دار خواهید پرداخت!» [۲۱]

23. Templey

۲٤. Bosnie یا Bosnia ، منطقه‌ای در مرکز یوگسلاوی.

۲۵. Herzegovina ، ناحیه‌ای در یوگوسلاوی.

سرکوبِ قضایی شورش به‌زودی زود در داخل کشور صورت عملیات سیاسی گسترده‌ای را می‌یابد [۲۲] وعلیه تمام هواداران بازگشت خلافت، و کمونیستها، و به ویژه «حزب ترقیخواه»[۲۶] که به علت اعتبار و حیثیت و وجههٔ رؤسای آن رقیبی ترس آور بود، به کار می‌افتد. همدستی و همکاری حزب ترقیخواه با شورشیان هرگز به اثبات نرسیده، امّا کردهای دیاربکر و قسطنطنیه به این حزب که در برنامه‌اش وعدهٔ نوعی «عدم تمرکز اداری» را می‌داد که پاسخگوی خواست رؤسای کرد بود، پیوسته بودند.

چنانکه یکی از مقامات عالیرتبهٔ وزارت خارجهٔ انگلستان خاطرنشان می‌کند مصطفی کمال با استفاده از «شیوه‌های موسولینی از این پس کلیهٔ وسایل سرکوبِ تمام مخالفان و بستن زبان تمام خرده‌گیران را در اختیار دارد» [۲۳]

۱۵. پیامدهای شورش شیخ سعید

اگرچه دولت ترکیه در پایان آوریل ۱۹۲۵ شورش کردها را «پایان یافته» می‌داند لیکن شورش همچنان، امّا به‌صورت پراکنده، ادامه دارد: کردها که رهبران خود را از دست داده و از هم پاشیده‌اند دست به عملیات ایذایی و چریکی می‌زنند.

یک دیپلمات فرانسوی در پایان مه ۱۹۲۵ اظهار می‌کند که وضع در کردستان تغییری نکرده است: «کردها بر کوهستان مسلط اند!» و دولت ترکیه ناگزیر است باز از دولت فرانسه درخواست کند به وی اجازه دهد از طریق راه‌آهن بغداد نیروهای کمکی به رزمگاه بفرستد.

افراط در سیاست «جدایی دین از حکومت» که موجب سرکوب تکایای دراویش در مقام «کانونهای فساد و نادانی» است و نیز تبعید شیوخ و رؤسای سنتی و اقداماتی که در سرکوب تودهٔ مردم انجام می‌گیرد موجب بروز یک رشته شورشهای بیش و کم موضعی می‌گردد، که از آن جمله است شورش حاجو[۲۷] در منطقهٔ نصیبین، که در ماه مارس ۱۹۲۶ روی می‌دهد.

ورود پناهندگان به عراق

کردهای عراق ظاهراً هیچ توجهی به شورش شیخ سعید ندارند، تا این که در حوالی

26. partie progressiste 27. Hajjo

سپتامبر ۱۹۲۵ شمار زیادی از پناهندگان کرد و مسیحی به مناطق زاخو و دهوک[۲۸] می‌رسند.

انگلیسیها به‌ویژه از زیادی شمار پناهندگان مسیحی سخت تکان می‌خورند: ده دوازده هزار تن، که از روستاهای در گویانی[۲۹] وشرناک[۳۰] رانده شده‌اند. [۲٤]

و امّا شمار پناهندگان کرد نیز زیاد است، و انگلیسیها این مردم را در سه اردوگاه مختلف در زاخو و دهوک و برسوی[۳۱]، نزدیک مرز، جای می‌دهند.

در میان پناهندگان کرد عده‌ای از آغاها بودند که «از اجرای دستور ترکها به کشتار مسیحی ها سر باز زده بودند» و نیز شماری از افراد هنگ شصت و دوم ترک که از خدمت گریخته بودند، همچنین عده‌ای کشاورز کرد که از اردوگاههای کار اجباری (!) گریخته بودند، به علاوهٔ شماری چادرنشین. [۲۵]

۱۷. از سرکوب تا انهدام نژادی

ورود شمار زیادی پناهندهٔ مسیحی و کرد به عراق به زودی مشکلات فراوانی برای دستگاه اداری محل فراهم کرد.

در پایان نوامبر ۱۹۲٦ سر هنری دابز، کمیسر عالی بریتانیا در عراق، در مجلس ناهاری رسمی در آنکارا این مسأله را عنوان می‌کند، و امّا در پاسخ با بهت و شگفتی از توفیق راشد بیگ وزیر امور خارجهٔ ترکیه می‌شنود که ترکیه نه‌تنها کردهایی را که به عراق پناهنده شده‌اند دیگر نمی‌پذیرد بلکه «در نظر دارد کردها را از آناتولی براند، همانطور که یونانیها و ارمنیها را راند.»! [۲٦]

چند هفته بعد وزیر امورخارجهٔ ترکیه در دیداری با سفیر بریتانیای کبیر (کلرک)[۳۲] به همین موضوع عطف می‌کند و «تئوری فلسفی ـ تاریخی» دولت ترکیه را با چنان وقاحتی عنوان می‌کند که دیپلمات بریتانیایی فکر می‌کند عوضی می‌شنود! (بنابراین تئوری) دوران گروههای ملی، به عبارت دیگر دوران امپراتوریها، باز آمده است. اکنون دیگر استقلال مجزا برای ملل کوچک یک دو میلیونی (چون آلبانی) ممکن نیست. کردها هم ناگزیر محکوم به همین سرنوشت‌اند. امّا اینها سطح فرهنگشان به اندازه‌ای پایین و ذهنشان چنان عقب‌مانده است که به سهولت نمی‌توانند

28. Dohok 29. Goyanie 30. Shernak 31. Bersevi 32. Clerk

در جامعهٔ ترکیه جذب شوند.

این مردم نیز مثل هندوهای آمریکا (کلرک می‌گوید شاید منظور آقای وزیر سرخپوستان آمریکا باشد!) از آنجا که در این تنازع بقا نمی‌توانند از لحاظ اقتصادی خود را با شرایط و اوضاع تطبیق دهند و با ترکهای بسیار پیشرفته‌ای که در مناطق کردنشین مستقر خواهند شد همگامی کنند ناگزیر محو خواهند شد.

«و تازه، امروز کمتر از ۵۰۰/۰۰ کرد در ترکیه زندگی می‌کنند، و از این عده هم هر تعداد که بتوانند به ایران یا عراق مهاجرت می‌کنند و مابقی، صاف و ساده، در مقام عناصر ناسازگار با محیط از بین خواهند رفت.» [۲۷]

چند ماه بعد دولت ترکیه رسماً تصویب قانونی را اعلام کرد (قانون شمارهٔ ۱۰۹۷ مورخ ۱۹ ژوئن ۱۹۲۷) که به دولت اجازه می‌داد به «علل نظامی و اجتماعی» (!) در ولایات غربی ۱۴۰۰ تن را با خانواده‌هاشان و در ولایات شرقی تمام کسانی را که به «مجازاتهای سنگین محکوم شده‌اند» منتقل کند.

دو سال پس از شورش شیخ سعید کار کردستان ترکیه به بن‌بست کامل کشیده است: «۳۰۰۰۰ سرباز ترک به زحمت نگهبانی از منطقه‌ای را که از جنوب تا شرق دریاچهٔ وان امتداد دارد کفایت می‌کنند؛ و این عده حتی درصدد برنمی‌آیند منطقه را از وجود دشمن پاک کنند، بس که منطقه سخت و ناهموار است.» [۲۸]

ترکها که از یکسره کردن کار کردها مأیوس شده‌اند درصدد جلب یاری ایران برمی‌آیند، امّا ایران تمایلی به این کار ندارد، زیرا کردهای او مشکلی برایش ایجاد نکرده‌اند و او به هیچ وجه نمی‌خواهد خود چنین مسأله‌ای را ایجاد کند! [۲۹]

فصل ۵. جمهوری آرارات (۱۹۲۷ ــ ۱۹۳۱)

۱. تأسیس «خوی‌بون»[۱] (استقلال)

چگونگی تأسیس کمیتهٔ «خوی‌بون» به درستی دانسته نیست.

بنابر گفتهٔ یکی از بنیادگذاران آن در کنگره‌ای که در بهار سال ۱۹۲۷ بر دامنه‌های کوه آرارات برگزار شد نمایندگان چهار سازمان ملی گرای کرد یعنی «تعالی کردستان»، «تشکیلات کردستان»، «ملّیت کرد»، و «کمیتهٔ استقلال» تصمیم به انحلال خود گرفتند تا در سازمانی واحد، یعنی «کمیتهٔ خوی‌بون» متحد شوند. [۱]

امّا به‌نظر می‌رسد این کنگره در شهر بحمدون لبنان گرد آمده باشد، و این ادّعا از این‌رو موجّه می‌نماید که کردستان ترکیه دراین هنگام صحنهٔ عملیات نظامی است. [۲]

«خوی‌بون» را کمیتهٔ اجرایی رهبری می‌کند که مقرّ آن در حلب است ــ تا تابستان ۱۹۲۸ که طی آن توسط مقامات فرانسوی «پراگنده» می‌شود. در این کمیتهٔ اجرایی اعیان و بزرگان کرد مقیم قسطنطنیه، به‌ویژه افراد خانودهٔ بدرخان، به چشم می‌خورند: ریاست کمیته با جلالت بدرخان یکی از پسران امین‌علی بدرخان است. سایر اعضای کمیته عبارت بودند از برادرانش کامران و ثریا بدرخان، ممدوح سلیم و

۱. Khoyboun : خوی = خود؛ بون = بودن. خود بودن: استقلال

شاهین بیگ[۲].

رهبران «خوی بون» که مصمّم اند از ناکامیابیهای سابق پندگیرند می‌خواهند به شیوه‌ای مبتنی بر احتیاط و اسلوب عمل کنند، تمام قبایل کرد را جلب جنبش کنند، عملیات خود را هماهنگ سازند، و جنگجویان کرد را با تسلیحات امروزی مجهز نمایند و آنها را متدرجاً با قواعد و اصول جنگ آشنا سازند.

این عده که یک نسل پیش از نظریه‌پردازان جنگهای چریکی آمریکای لاتین اصلِ «کانون انقلابی»[۳] را ابداع کردند، برآن می‌شوند «بر یکی از کوههای کردستانِ تحت اشغال ترکها مرکزی نظامی ایجاد کنند که در جنگی قطعی و سرنوشت‌ساز در مقام ساخلو و مرکز آموزش و پایگاه بکار رود» و این مرکز در اختیار «فرماندهی کل نیروهای متحد کرد باشد.»

رهبران «خوی بون» که مصمم اند تا «راندن آخرین سرباز ترک از مرزهای کردستان» به جنگ ادامه دهند تمام کوشش خود را برای اجتناب از برانگیختن ضدیت کشورهای همسایه بکار می‌برند و اعلام می‌کنند که «خواستار آنند بهترین روابط و مناسبات دوستانه را با دولت و ملت برادر ایران داشته باشند» ــ هرچند این مانع از این نخواهد بود که دولت ایران ــ راست‌ست تا حدی برخلاف میل خود ــ در سرکوبِ خیزش کرد به ترکها کمک کند.

و امّا در پیوند با عراق و سوریه ــ خوی بون، تأکید می‌کند که «به حقوقی که به‌موجب مقررات قیمومت به کردهای این دو کشور داده شده خرسند است و خواستار حقوق سیاسی بیشتری از برای آنها نیست.» و این برای جلوگیری از برانگیختن خصومت بریتانیا و فرانسه نسبت به جنبش تدبیری خردمندانه است.

سرانجام، رهبران سازمان جدید «درصدد برمی‌آیند تمام سوء تفاهمات موجود با ملّت ارمنی را به‌طور قطع حل و فصل کنند» [۳]

در حقیقت بین خوی بون و حزب ناسیونالیستِ ارمنیِ داشناک[۴] پیوندهای نزدیکی موجود بود، هرچند این ادعا مورد تردید است که خوی بون به «درخواست»

۲. رهبران عمدهٔ خوی بون عبارت بودند از: قادری جمیل پاشا، جلالت علی بدرخان بیگ، حسن آغا حاجو، احسان نوری پاشا، اکرم جمیل پاشا، ممدوح سلیم و عارف عباس. (**کرد و کردستان**، بخش مأخذ و منابع فقرهٔ ۳۵).

3. Foyer Revolutionnaire 4. Dachnak

و. پاپازیان[5]، عضو کمیتهٔ مرکزی داشناک تأسیس شده بود. چنانکه از گزارش انگلیسیها [٤] برمی‌آید پاپازیان خود در کنگرهٔ خوی‌بون مشارکتی نداشت. [٥] به هرحال ارمنیها بخشی از اسلحه و مهمات شورشیان آرارات را از طریق تبریز تأمین می‌کنند.

از نحوهٔ ارتباط بین کمیتهٔ خوی‌بون مستقر در حلب با گروههای رزمنده‌ای که در محل می‌جنگیدند اطلاعات روشن و مشخصی در دست نیست، زیرا کمیته که از جملهٔ سایر وظایفش یکی هم انجام تبلیغات در اروپا بود می‌توانست به سهولت این گمان را در مردم پدید آورد که بر رزمندگان، که وی خود تنها رشتهٔ پیوندشان با جهان خارج بود، اختیار کامل دارد.

از ۱۹۲۵به این سو شورش عملاً در کردستان ترکیه، به‌ویژه در منطقهٔ بایزید و آرارات، پایان نپذیرفته بود. امّا بنیادگذاران کمیتهٔ خوی‌بون بی میل نیستند بگویند جنبشی را ایجاد کرده‌اند که پیش از آنها در حقیقت وجود داشت، و به زودی پس از رفتن فرماندهٔ کل قوا (احسان نوری) در شرایط و احوالی که به فرار شبیه است، اختیار خود را برآن پاک از دست می‌دهند.

امّا در این شکی نیست که کمیتهٔ خوی‌بون در خارج منطقهٔ عملیات، بیشتر گروههای ناسیونالیست کرد را به گرد هم می‌آورد و شاخه‌هایی در تمام جهان، حتی در ایالات متحد آمریکا، به‌ویژه در دیترویت[6] دارد. [٦]

۲. رویارویی‌های سال ۱۹۲۷

گزارشهای دیپلماتهای مقیم ایران و ترکیه حاکی از آنند که در طی سال ۱۹۲۷ تمام کردستان ترکیه در جوش و خروش است: در اطراف دیار بکر و موش[7]، خنس[8] و بولانک[9]، شیوخ وحشتی در منطقه برانگیخته‌اند!

منطقهٔ بتلیس و کوه آرارات نیز به همین سرنوشت دچاراند.

یکی از تعرضهای اولیهٔ ارتش ترکیه در سپتامبر ۱۹۲۷ از درهٔ زیلان[10]، منتهی به شکستنی فاجعه‌آمیز می‌گردد: کردها به یاری جنگجویان عشایری که از ایران آمده‌اند عقب‌نشینی این ارتش ترکیه را که مشتمل بر ۸۰۰۰ نفر است بدل به مصیبتی واقعی

5. V. Papazian 6. Detroit 7. Mouche 8. Khinis 9. Bulanik
10. Zilan

می‌کنند: چهار قبضه توپ و ۳۵ مسلسل به غنیمت می‌گیرند و ۱٤ افسر و صدها سرباز ترک را اسیر می‌کنند. [۷]

واحدهای ترک پس از این شکست خونین به دیادین[11] عقب می‌نشینند، و دولت ترکیه این پیروزی کردها را به یاری قبایل کرد منطقهٔ ماکو منتسب می‌کند و اتمام حجتی به دولت ایران می‌کند و از او می‌خواهد مرز را ببندد و کردهای ترکیه را که به ایران پناه می‌برند خلع سلاح کند. [۸]

۳. موضع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

طی این جنگهایی که در همسایگی دیوار به دیوار مرز جنوبی اتحاد جماهیر شوروی و در منطقه ای بسیار حساس در جریان اند موضع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سخت مبهم می‌ماند.

اتحاد شوروی برطبق دو پیمانی که در بهار سال ۱۹۲۱ با ایران و ترکیه بسته است نمی‌تواند از جنبش ملی مردم کردی که هدفش تجزیهٔ یکی از این دو کشور باشد حمایت کند.

✱ اتحاد شوروی نیز مانند فرانسه، امّا به دلایل و جهات متفاوت از او، پیش کشیدن فکر استقلال کردستان را توطئه شوم انگلستان می‌دانست.

و کاراخان[12]، معاون کمیسر خارجهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ژوئیهٔ ۱۹۲۷ پیمانی با ترکیه امضا کرد که علیه جنبش کرد بود: این پیمان در مسکو توسط زکی بیگ و با حضور سفیر سابق شوروی در ترکیه (آرالف[13]) به امضا رسید. [۹]

پیمان اتحادی که بین کمیتهٔ خوی‌بون و رهبران حزب ناسیونالیست داشناک بسته شد طبعاً به تشدید خصومت شوروی با کردان مساعدت نمود.

در سال ۱۹۳۰، هنگامی که جنگهای بسیار سختی در اطراف آرارات در جریان بود، شورویها به فرونشاندن شورش ناسیونالیستی دیگری که از سوی ارمنیان درگرفته بود مشغول بودند، و در حالی که کردهای شوروی و ارمنیان، شورشیان آرارات را یاری می‌کنند شورویها با ترکها همکاری نزدیک دارند: ارتش شوری گذرگاههای طبیعی ارس را، که مرز بین دو کشور را تشکیل می‌دهد، با سیمهای خاردار و سگهای

11. Diadin 12. Karakhan 13. Araloff

پاسبان مراقبت می‌کنند، و در فواصل معین پاسگاههای دیدبانی بر پا می‌کنند و گشتیهای سوار مرتباً از خطوط مرزی بازدید می‌کنند... اما به رغم این چیزها مرز هرگز به تمام و کمال بسته نمی‌ماند. [۱۰]

در آخر ژوئیهٔ ۱۹۳۰، پیش از تهاجم ترکها به «باروی» آرارات، واحدی از سوارنظام شوروی مشتمل بر پانصد سوار به روستای دوه‌لو واقع در نزدیک ارس می‌رسد؛ دو روز در این روستا می‌ماند، سپس یکی از شبها «ناپدید می‌شود.»... روستاییان دوه‌لو یقین دارند که شب‌هنگام از ارس گذشته‌اند تا در کنار نیروهای منظم ترکیه در جنگ علیه کردها مشارکت کنند. [۱۱]

هرچند دخالت مستقیم شورویها در سرکوب خیزش آرارات هرگز به ثبوت نخواهد رسید امّا موضع دولت اتحاد شوروی جای ابهام نیست. «در پس جنگهایی که بر کوه آرارات رخ می‌دهند باز باید دست امپریالیسم جهانی را دید که می‌خواهد پرده‌ای آهنین بر گرد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بکشد!» [۱۲]

تهاجم دومی که ترکها در آغاز نوامبر ۱۹۳۰ علیه رزمندگان آرارات بدان اقدام می‌کنند از تهاجم نخست موفق‌تر نیست، و نیروهای ترک به‌زودی ناگزیر می‌شوند برای گذراندن زمستان در بایزید مستقر شوند.

و برای نخستین بار از احسان نوری، فرمانده جدید یا «مشاور نظامیِ» کردها نام برده می‌شود.

در همین هنگام کردهای منطقهٔ بتلیس قیام می‌کنند و تا حومهٔ شهر پیش می‌آیند.

٤. احسان نوری و خیزش آرارات

احسان نوری که بتلیسی و سرگرد سابق ارتش ترکیه است بنا بر قول مورّخان کرد در ۱۹۲۵ شورشی را در کوههای بوتان، در بیت‌الشهاب، به راه انداخته و سپس با چند صد تن از جنگجویانش به کوههای آرارات پناه برده بود.

در سال ۱۹۲۷ به عنوان «نمایندهٔ انقلابیون آگره‌داغ[۱۴] (آرارات) در کنگرهٔ خوی‌بون شرکت می‌کند. چون از سوی کنگره مأموریت می‌یابد «مرکز مقاومتی» ایجاد

۱٤. Agre . آگر = آتش ــ به علت آتشفشانی بودن آرارات.

کنند طبعاً آرارات را برای این منظور برمی‌گزینند و سال ۱۹۲۷ را صرف «به گردهم آوردن تمام میهن‌پرستانی می‌کند که در کوهستانها پراگنده‌اند.»

* در سال ۱۹۲۸ احسان نوری «در رأس چند هزار مرد جنگی مجهّز و آموزش دیده و منضبط است.»، و دستگاهی اداری به ریاست ابراهیم‌پاشا حسکی، از مردم تللو، معروف به حسکی تللو[15]، تأسیس می‌شود و پرچم کردستان برافراشته می‌شود. جمهوری کوچکِ کردِ آرارات تولّد می‌یابد. [۱٤]

۵. آرارات

برای تأسیس «کانون» جنگهای چریکی در جهان کمتر جایی را به مناسبت و خوبی آرارات (آگره‌داغ) می‌توان یافت.

آرارات، با دو قلهٔ خود، یعنی آرارات کوچک و بزرگ، و بریدگیهایش بارویی طبیعی به وسعت ۹٦۰ کیلومتر مربع را تشکیل می‌دهد! این دو قلهٔ آرارات که به خط مستقیم ۱۲ کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند به ترتیب ۳۳۹٦ و ۵۱۵۷ متر از سطح دریا ارتفاع دارند و در گردنهٔ سردار بولاک[16]، به ارتفاع ۲٤٤۵ متر، به یکدیگر می‌پیوندند.

در این تاریخ مرز ترکیه و ایران از کوه آرارات می‌گذشت، و قلّه و دامنهٔ شرقی آرارات کوچک جزو خاک ایران بود، و همین خود مانع از آزادی عمل ترکها در اقدام به محاصرهٔ شورشیان بود.

آرارات آتشفشانی است خاموش و با شیب ٤۵ درجهٔ خود در گردنهٔ سردار بولاک، جایی است بسیار ناپذیرا.

آرارات بزرگ نیز ناهموار و بریده بریده و پوشیده از گدازهٔ آتشفشانی و پر از پیچ و خم و اشکفت است، که بزرگترین آنها که بر دامنهٔ خاوری کوه و مشرف بر روسیه واقع است می‌تواند ۳۰۰۰ تن را با خانواده‌ها و احشامشان در خود پناه دهد. [۱۵]

پیشتر، یعنی در جنگ جهانی اول، کردهای جلالی در آرارات بزرگ پناه جسته و توانسته بودند در قبال تمام کوششهای روسها و ارمنیها به راندنشان از محل، مقاومت کنند: این مردم که به مدت سه سال در ۱۵۰ کیلومتری پشت جبهه منفرد شده

15. Haski Tello 16. Sardar Boulak

بودند توانستند تا پیشروی ارتشهای عثمانی در ۱۹۱۸ در میان سرزمینهای متصرفی روسیه همچنان مقاومت کنند. [۱۶]

۶. مذاکرات سال ۱۹۲۸

در سال ۱۹۲۸ دولت ترکیه برآن می‌شود با شورشیان کرد وارد گفت‌وگو شود، و به این منظور و برای ایجاد جوّ «تفاهم» پاره‌ای اقدامات به عمل می‌آورد: تبعیدها را متوقف می‌کند، قانون «تعلیق مجازات اعدام» را ازتصویب می‌گذراند (و کردهایی را که ظرف سه ماه به خانه‌های خود بازگردند مورد عفو قرار می‌دهد)، به تبعیدیان اجازهٔ بازگشت می‌دهد، و زندانیان را آزاد می‌کند.

امّا زبانِ کردی همچنان ممنوع است.

دولت ترکیه ثریابیگ والی بایزید را مأمور گفت‌وگو با شورشیان می‌کند. والی در نامه‌ای بلندبالا به حسکی تللوآغا وی را از شورش علیه دولت ترکیه برحذر می‌دارد، و چنین عملی را «نامعقول و ابلهی می‌داند!»، «دولت ترکیه دولتی است ششصد ساله. در میان شما کسانی که کتاب خوانده‌اند این را می‌دانند. طی این مدت هزاران تن بر دولت شوریده‌اند... نتیجه چه‌بوده؟ ــ هیچ، دولت همچنان آقا و ارباب مملکت مانده است.» و از او دعوت می‌کند ازاین فرمان عفو استفاده کند.

والی بایزید کلمه‌ای چند نیز در پیوند با احسان نوری براین نامه می‌افزاید: «شنیده‌ام افسری هم در میان شما است. من به عنوان یک همقطار به حال این افسر تأسف می‌خورم. من نمی‌دانم که او چه جرم و جنایتی مرتکب شده است.»

امّا این توسل جستن به حس همبستگی با مردی که هم‌فرهنگ یا خود هم‌طبقهٔ او است بیهوده و بی‌نتیجه می‌ماند، و پاسخ حسکی تللوسخت و غرورآمیز است:

«اگر به‌راستی عفوی در کار است، این عفو باید همگانی و موافق با قوانین عصر تمدن ما باشد. اگر با این عفومی‌خواهند اشخاص وحشی را گول بزنند، این بحث دیگری است. شما نباید با اشخاصی چون ما به این نحو خطاب کنید، زیرا ما به اندازهٔ کافی تجربه داریم، و دنیا را دیده‌ایم.

«**انسان وحشی دیگر در هیچ جا وجود ندارد.** رهبران عالی دولت ترکیه باید این حقیقت را بپذیرند.»

سپس می‌افزاید: «اگر به راستی عفوی در کار است پس چرا بیگها و زنها و بچه‌های ما، که مرتکب هیچ گناهی نشده‌اند و دو سال است که در تبعید انواع و اقسام سختیها و محرومیتها را تحمل کرده‌اند به کانون خانوادگی خود بازنگشته‌اند؟ تا تبعیدیان به کانون خانواده‌ها بازنگشته‌اند سخن از بازگشت ما نمی‌تواند در میان باشد.» [۱۷]

در همین ایام یکی از اعیان بایزید نامه‌ای به یکی دیگر از شورشیان آرارات به نام نعمان افندی می‌نویسد: نعمان افندی مأمور سابق دستگاه دولت بوده و پس از تبعید موفق شده از تبعیدگاه بگریزد و پس از ۴۷ روز راه‌پیمایی خود را به آرارات برساند! شخص مزبور در این نامه می‌نویسد همیشه از خود می‌پرسد چگونه او می‌تواند در میان «یک مشت مردم جاهل» زندگی کند، و به او پیشنهاد می‌کند از این فرمان عفو استفاده کند، و می‌گوید شغلی به او خواهند داد در سطح شغل سابقش، و در هرجای کشور که بخواهد.

پاسخ نعمان هم تند است:

«پس از دیدن آنچه که دیدم و تحمّل آنچه که کشیدم، و تمام این چیزها بی این که خطایی کرده یا گناهی مرتکب شده باشم، بی محاکمه، و صرفاً به هوس دولت... آری، پس از این همه آمدن و اظهار اطاعت کردن و پذیرفتن «عفو» عملی ابلهانه و بی وجه خواهد بود.

«اکنون که وطنم ویران شده، و دستخوش نهب و غارت شده است زندگی کردن در این جا یا هرجای دیگر برایم علی السّویه است.» [۱۸]

دولت ترکیه پس از کوششهای مختلفی که برای متقاعد کردن شورشیان آرارات به استفاده از فرمان عفو به عمل آورد، در سپتامبر ۱۹۲۸ هیأت مهمی را برای گفت‌وگوی مستقیم با احسان نوری به بایزید فرستاد. این هیأت مرکب بود از دو تن از نمایندگان آنکارا، والی قره کلیسا و فرمانده هنگ بیست و نهم و قائم‌مقام دیادین و بایزید.

این دیدار در نیمهٔ سپتامبر ۱۹۲۸ در شیخلی کوپرو[۱۷]، در سی کیلومتری بایزید و واقع بر دامنهٔ خاوری آرارات روی داد.

27. Cheikhli Keupru

هیئت نمایندگی ترک به احسان نوری که با شصت سوار به دیدارگاه آمده است پیشنهاد عفو تمام همراهان و یاران او را می‌کند، مشروط براین که اظهار اطاعت کنند و اسلحهٔ خود را تحویل دهند.

افزون براین، ترکها به فرمانده نظامیِ «جمهوری کردِ» آرارات درجهٔ ژنرالی و حقوق کلان و وابستگی نظامی در هر کشور اروپایی که وی بخواهد پیشنهادمی‌کنند. دیگر سخنی از خواستها و حقوق ملی مردم کرد در میان نیست، و احسان نوری پیشنهادهای دولت را رد می‌کند.

این، به معنی گسستِ روابط است.

۷. آغاز جنگها

از آغاز آب‌شدن برفها، یعنی از اواسط مارس ۱۹۲۹، ترکها دست به تمرکز دو سپاه (۱۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰) در ایگدر[18] و بایزید می‌زنند، با حدود سی هواپیما. فرماندهی این نیروها با صالح‌پاشا است. همزمان با این اقدامات، مقامات ترک به ویژه در ارزروم اقدام به بازداشتهای متعدد می‌کنند. در ارزروم ۹۰ تن را بازداشت می‌کنند. که یکی از آنها صلاح‌الدین پسر شیخ سعید است (که هنگام بازداشت بیست و یک سال ندارد) و محکوم به پانزده سال حبس با اعمال شاقه می‌شود، لیکن مشمول «عفو» واقع می‌شود و مدت زندانش به ۱۲ سال و نیم کاهش می‌یابد!

عملیات اصلی در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۰ با حمله بر «پاسگاههای مرزی» (!) جمهوری کردِ آرارات آغاز می‌شود... و طی نیمهٔ دوم ژوئن ترکها با نیروهای کردِ مستقر در آرارات رودررو قرار می‌گیرند.

۸. حملهٔ متقابل کردها (نیمهٔ نخست ژوئیهٔ ۱۹۳۰)

اما کردها خیلی زود دست به عملیاتی بسیار وسیع می‌زنند.

احسان نوری و ابراهیم بیگ، رئیس کردهای جلالی و محمودبیگ که سرگرد سابق ارتش عثمانی است، با کمک قبایل کردی که در دو سوی مرز ایران و ترکیه زندگی می‌کنند علیه عقبهٔ واحدهای ارتش ترکیه دست به تعرض می‌زنند و در عین حال

18. Igdir

می‌کوشند رابطهٔ آنها را با یکدیگر قطع کنند و به یاری مردم محل و با گذشتن از جنوب و شمال دریاچهٔ وان بر دیار بکر بتازند.

بدینسان چندی نمی‌گذرد که جبهه‌ای به طول ۱۵۰ کیلومتر در وجود می‌آید که در شمال از آرارات تا خوشاب در شرق وان امتداد دارد.

از ۵ تا ۹ ژوئیهٔ ۱۹۳۰ نیروهای ترک و کرد در نبردی که در دشت زیلان، در شمال ارجیس[19]، در جریان است درگیر می‌شوند.

کردها با مقاومتی شدید روبرو می‌شوند، و سرانجام از ترکها که از حیث شمار نفرات دو تا سه بار بر آنها فزونی دارند و از حیث اسلحه و تجهیزات نیز برتریشان فوق العاده است شکست می‌خورند. [۱۹]

* بخشی از نیروهای کرد در شمال وان از مابقی قوا جدا می‌شوند و بقیه به ایران و آرارات روی می‌آورند. تلفات کردها به ۹۰۰ کشته و ۲٤۰۰ زخمی و ۳٦۰ مفقود بالغ می‌گردد، در حالی که تلفات ترکها از این به مراتب سنگین‌تر است: ۲۸۰۰ کشته، ٤۰۰۰ زخمی و ۱۷۰۰ اسیر. [۲۰]

* کردها ادعا می‌کنند، که ۲٤ توپ و ٦۰ مسلسل و ٦۰۰۰۰ تیر فشنگ به غنیمت گرفته و ۱۲ هواپیما را سرنگون کرده‌اند!

این ارقام بدون شک مبالغه‌آمیزند، امّا شورش کردها برخلاف ادعای مطبوعات ترکیه با شکست فاصله بسیار دارد.

در این هنگام است که یک زن انگلیسی به‌نام روزیتا فاربز[20] گزارش یگانه‌ای از شورش آرارات به‌دست می‌دهد: این زن پس از این که به عبث کوشید به ارمنستان شوروی برود سرانجام به کردستان رفت و یازده روز با شورشیان کردماند، ودر این ضمن از یکی از هواپیماهایی که سرنگون کرده بودند عکس گرفت و یکی از دو آتشباری را که به غنیمت گرفته بودند دید.

روزیتا فاربز نیز پاره‌ای از کمکهای ایران را به جنبش کرد تأیید می‌کند، و نقل می‌کند که چگونه «کردها که نمی‌دانستند از توپهایی که به غنیمت گرفته بودند استفاده کنند از ظفرالدوله، فرمانده نیروهای ایران در آذربایجان (و دشمن دیرین سمکو) خواستند توپچیانی برایشان بفرستد.

19. Ercis 20. Rosita Forbes

«معلوم نیست آیا او (ظفرالدوله) نخواست یا ایرانیها ترسیدند... امّا سرانجام ظفرالدوله چند ارمنی را به این منظور فرستاد، که سخت وحشتزده بودند و می‌ترسیدند اگر تیراندازی کنند ترکها آنها را بکشند و اگر تیراندازی نکنند کردها قصد جانشان را بکنند، و به او التماس می‌کردند که آنها را با خود به ایران باز برد.» [۲۱]

همین روزیتا فاربز می‌افزاید: «کردها ظاهراً جنگ را نوعی سرگرمی می‌پنداشتند، و هر زنی را می‌دیدی انگار کودکی بر پشت و تفنگی در دست داشت.» [۲۲]

۹. کشمکش ترکیه و ایران

ترکها که مصمّم‌اند کار کردها را یکسره کنند به مانع بزرگی برمی‌خورند: مرز ترکیه و ایران، به قسمی که در تحدید حدود سال ۱۹۱٤ معین شده بود از آرارات کوچک می‌گذشت.

به این ترتیب نیروهای ترکیه قادر به محاصرهٔ کردهایی که در آرارات پناه جسته بودند نبودند، و شورشیان هرآن می‌توانستند به ایران بروند و از ایران کمک بگیرند.

به این ترتیب موفقیت نهایی تعرض ترکها بستگی به ایرانیها داشت، که با ۸۰۰ سرباز از مرز مراقبت می‌کردند، و این عده به هیچ‌وجه تکافوی این منظور را نمی‌کرد.

از سوی دیگر دولت ایران که موفق شده بود از شکست سمکو به این سو آرامشی در کردستان ایران پدید آورد نمی‌خواست نتایج و آثار این سیاست را با توسل به نیروی نظامی علیه شورشیان آرارات به خطر افکند که بسیاری از آنها خود وابسته به قبایل ساکن ایران بودند.

سرانجام، ایرانیها به‌رغم پیمانهایی که با ترکیه دارند خصومتی نسبت به استقلال کردهای عثمانی ابراز نمی‌کنند... تنها قیدی که قایل شده‌اند این است که ارمنیهای رابط بین سازمانهای ارمنی و مقاومت کرد از ارامنهٔ تبعهٔ ایران نباشند، و مانع از این می‌گردند که ملیون ارمنی تبریز زیاد به مرز نزدیک شوند، یا در ماکو مستقر گردند. [۲۳] و در تمام مدتی که شورش بر دوام است دولت ایران تماس خود را با آن حفظ می‌کند و در ۱۹۳۰ فرستادگان متعددی به آرارات می‌فرستد. [۲٤]

دو دولت ترکیه و ایران یک رشته یادداشت تند و تلخ مبادله می‌کنند، و در اوت ۱۹۳۰ در تهران با نگرانی امکان جنگ با ترکیه مطرح می‌شود، نگرانی از این‌رو که ایران اکنون به هیچ روی برای چنین برخوردی آمادگی ندارد. [۲۵]

ترکها عجله دارند هرچه زودتر کار را یکسره کنند، و در پایان ژوئیه و آغاز اوت حتی بیم دارند از این که شورش دامنه و وسعت نگران کننده‌تری بیابد.

۱۰. مداخلهٔ شیخ احمد بارزان

در عراق شیخ احمد بارزان در حوالی ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۳۰ صد یا دویست جنگجو را به کمک کردان منطقهٔ همجوار خود (اورامار)[۲۱] در قلمرو ترکیه می‌فرستد.

در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۰ دولت ترکیه رسماً نزد سفیر بریتانیا از این بابت گله می‌کند. چند روز بعد، یعنی حوالی ۸ اوت، شیخ احمد دومین گروه از جنگجویان خود را به کردستان ترکیه می‌فرستد، و این عده بلافاصله با نیروهای ترک برخورد می‌کنند... امّا اعزام نیروهای کمکی ترکیه به جنوب مانع از گسترش جنبش می‌شود.

امّا مشارکت شیخ احمد در شورش کردهای ترکیه به همین جا پایان نمی‌پذیرد: پس از شکست جنبش در ۱۹۳۰، وی شماری از کردان ترکیه را که از سرکوب ترکان گریخته‌اند در قلمرو خود می‌پذیرد، و این عده از این «پناهگاه» به عملیات ایذایی علیه نیروهای ترک ادامه می‌دهند.

و در پایان سپتامبر ۱۹۳۰ نوری پاشا[۲۲] خود را با درخواست ترکیه مواجه می‌یابد، که از او می‌خواهد اجازه دهد نیروهای ترکیه برای یکسره کردن کار کردهایی که به شیخ احمد پناه برده‌اند وارد خاک عراق شوند. دولت عراق این «حق تعقیب» را نمی‌پذیرد، امّا کمک شیخ احمد بارزان به کردهای ترکیه علت مستقیم عملیاتی است که چندی بعد، یعنی در سپتامبر ۱۹۳۱، علیه وی آغاز می‌شود.

۱۱. شورش حاجو[۲۳]

در سوریه یکی از رهبران کرد محلّ به‌نام حاجو به یاری کمیتهٔ خوی‌بون با گروهی چند

21. Oramar

۲۲. نوری سعیدپاشا نخست‌وزیر وقت عراق.

23. Hadjo

ده نفری از مرز می‌گذرد و در پنجم اوت ۱۹۳۰ روستای کوچکی را در منطقهٔ نصیبین اشغال می‌کند، و در آنجا اعلامیه‌ای در حمایت از استقلال کرد منتشر می‌کند و از همهٔ کردان می‌خواهد برای کمک به هموطنان خود که در آرارات می‌جنگند بپا خیزند.

در همان هنگام شورشهایی موضعی در جوله‌میرگ[۲۴] (۷ اوت) و نزدیک سیرت (٦ اوت) و لیسه[۲۵] (پایان اوت) و از همه مهمتر در دیار بکر روی می‌دهد.

۱۲. سقوط جمهوری آرارات (سپتامبر ۱۹۳۰)

دولت ترکیه از نیمهٔ اوت برآن شده بود که دیگر اعتنایی به خواست و تمایل دولت ایران نکند، و به ژنرال صالح پاشا فرمان داد به کردهایی که در آرارات موضع گرفته بودند حمله برد.

واحدهای ارتش ترکیه برای اشغال مواضع حساس واقع در جناح خاوری آرارات و قطع خط عقب‌نشینی شورشیان از مرز می‌گذرند. [٢٦]

روز هفتم سپتامبر ۱۹۳۰ صالح پاشا فرمان حملهٔ نهایی را از شمال آرارات صادر می‌کند.

۳ در دهم سپتامبر صالح پاشا «پیوندگاه» بین دو آرارات (یعنی گردنهٔ سردار بولاک) را اشغال می‌کند. این، به منزلهٔ پایان کار است... کردها که از سوی ترکها تعقیب می‌شوند به‌سوی جنوب می‌گریزند. و احسان نوری «فرمانده کل قوا»، به ایران پناهنده می‌شود، و تا هنگام مرگش که در نیمهٔ آوریل ۱۹۷٦ روی داد در تهران زیست.

امّا در واقع هیچ چیز پایان نپذیرفته است.

امّا ترکها روایت دروغینی از وقایع به‌دست می‌دهند و مورخان کرد درصدد نیستند پاره‌ای از وقایع ناخوشایند این دوره را روشن کنند: اینها بخصوص از این موضوع می‌گذرند که احسان نوری برای پناهنده شدن به ایران دقیقاً در چه تاریخی تصمیم به ترک قرارگاه فرماندهی خود گرفت، در حالی که رفتنش به ایران به فرار شبیه است.

جنگ در تمام طول سال ۱۹۳۱ در مناطق مرزی ایران و آرارات ادامه دارد و

24. Djoulamerg 25. Lice

بنابر پاره‌ای اطلاعات به‌نظر می‌رسد که احسان نوری «در لحظهٔ بسیار حساس» در پاییز سال ۱۹۳۰ از معرکه گریخته است.

کمیتهٔ خوی‌بون، که عمل فرمانده منصوب او موجبات سرافکندگیش را فراهم کرده دیگر درصدد برنمی‌آید کس دیگری را به عنوان فرمانده بر کسانی که همچنان در محل می‌جنگند تحمیل کند، و همانهایی را که انتخاب شده‌اند تأیید می‌کند! [۲۷]

ترازنامهٔ جمهوری کردِ آرارات بسیار غم انگیز است: کردها متحمل دو شکست عمده شده‌اند (زیلان و آرارات)، بیشتر کادرها و درِ آرارات را از دست داده‌اند، و تسلیحات و مهماتی که طی سالها تدارک دیده‌اند سخت آسیب دیده یا پاک نابود شده‌اند.

به رغم نبودِ اطلاعات تفصیلی در مورد نحوهٔ عملیات، می‌توان گفت که کردها با اقدام به جنگ منظم، به عوض جنگ‌چریکی در تمام کردستان، مرتکب خطایی بزرگ شده‌اند.

تاریخ تکرار نمی‌شود، امّا شخص بی اختیار به یادِ وقایع بسیار مشابهی می‌افتد که حدود نیم قرن بعد در عراق روی می‌دهد.

۱۳. کشیده شدن جنگ به ایران (بهار ۱۹۳۱)

دولت ایران سانسور بسیار سختی بر وقایعی که در مناطق مرزی می‌گذشت اعمال کرد، امّا به‌زودی روشن شد که وضع چندان روبه‌راه نیست.

از نیمهٔ مارس ۱۹۳۱، متعاقب حملهٔ کردها به منطقهٔ ماکو، فرمانده نظامی تبریز نیروهای کمکی مهمّی به فرماندهی یک ژنرال به منطقه می‌فرستد، و دیپلماتهای مقیم تهران منتظر آب شدن برفها هستند تا عملیات از سر گرفته شود.

دولت ایران خواه ناخواه سیاست خود را با سیاست ترکیه همسو می‌کند، و کردهای جلالیِ مقیمِ منطقهٔ واقع بین آرارات و مرز شوروی را دستجمعی کوچ می‌دهد.

در آغاز آوریل ۱۹۳۱ مسافری به «ستونی به طول ده کیلومتر از کردان تبعیدی شمال برمی‌خورد... زنان و کودکان، که عملاً مردی در میانشان نیست. با توجه به زیادی شمار ارابه‌ها و دامها، تخمین دقیق تبعیدشدگان دشوار است، امّا باید حدود ۵۰۰۰ نفر باشند.» [۲۸]

خالد آغا، یکی از رؤسای جلالی، از تخلیهٔ روستای خود سر باز می‌زند و با افراد خود به ترکیه پناه می‌برد. در همین هنگام مسافر دیگری که از منطقهٔ بایزید و ایگدر می‌گذرد «تمام منطقه را پر از سرباز ترک» می‌بیند و از سمت آرارات سر و صدا و غوغای جنگ را می‌شنود: صدای رگبار مسلسل و گلولهٔ توپ.

✱ از سوی دیگر بعدها معلوم می‌شود که ترکها بیش از ده کیلومتر در خاک ایران پیش آمده‌اند، و دربارهٔ معاوضهٔ آرارات کوچک در ازاء بخشی از منطقهٔ قطور با مقامات ایرانی مشغول مذاکره‌اند.

✕ ۱۴. نیروهای موجود در منطقه

شمار نیروهایی که دولت ایران در سال ۱۹۳۱ در منطقه دارد بر حدود ۳۸۰۰ سرباز و ۲۰۰۰ سرباز خدمت منقضیِ فراخوانده شده به خدمت و ۱۲۰۰ کردِ «دولتخواه» بالغ می‌گردد. نیروی هوایی ایران مشتمل بر سه (!) هواپیما است که در مأموریتهای شناسایی از آنها استفاده می‌شود.

نیروی کردها مشتمل بر هسته‌ای ششصد هفتصد نفری از قبایل جلالی و حیدرانلو است، به اضافهٔ ۳۰۰ تن از کردهای منطقهٔ آرارات که به این عده پیوسته‌اند و مجهز به تفنگهای جدید و سلاحهای خودکار هستند که با هر خشاب ۲۵ تیر درمی‌کنند.

✱ فرماندهشان شخصی است به نام فرزنده[۲۶]، که کمیتهٔ خوی‌بون او را تأیید می‌کند، و رئیس ستادشان یکی از پسران ابراهیم آغاجلالی، معروف به «برو» [۲۹] است.

ارمنیهای داشناک ارتباطات و تدارکاتشان را همچنان مانند سال ۱۹۳۰ تأمین می‌کنند.

۱۵. نخستین مرحلهٔ عملیات ایرانیها (مه ــ ژوئن ۱۹۳۱)

نیروهای ایران از نیمهٔ ماه مه سال ۱۹۳۱ به منظور جلوگیری از کوششهای اسماعیل آغاجلالی در اقدام به گردآوری شورشیان آرارات، علیه قره‌عینی دست به تعرض

26. Farzandeh

می‌زنند: اسماعیل آغا چون از پیشروی ایرانیان آگاه می‌شود با افرادش به ترکیه پناه می‌برد، و ایرانیها منطقهٔ تخلیه شده را اشغال می‌کنند.

حوالی ۱۹ مه ۱۹۳۱ کردهای جلالی به یاری رزمندگان کردی که از ترکیه آمده‌اند به اردوگاه ایرانیها شبیخون می‌زنند.

بنا بر اعتراف کرم‌خان سیاح، رئیس کمیسیون امنیت مرزی (مرز ایران و ترکیه) این شبیخون برای ارتش ایران «مصیبتی» است: در این شبیخون ۱۲٤ سرباز ایرانی کشته و ۲۰۰ تا ۳۰۰ تن زخمی شده‌اند. امّا به گفتهٔ منابع دیپلماتیک بریتانیا شمار تلفات سه برابر این رقم است.

تلفات کردها ناچیز است: تنها ۷ کشته در رزمگاه از آنها یافت می‌شود (کردها کشتگانشان را همیشه با خود می‌بردند.)

پس از آن سانسوری سخت بر اخبار مربوط به این عملیات اعمال می‌گردد: سربازانی که اخبار مربوط به برخوردها را فاش کنند به محاکم زمان جنگ سپرده می‌شوند.

عجب آنکه ایرانیها که سرانجام سیاست «سختی» در قبال کردها در پیش گرفته‌اند به سهم خود از «فقدان همکاری» از ناحیهٔ ترکها گله‌منداند! به‌ویژه سرهنگ کرم‌خان سیاح ترکها را متهم می‌کند به این که «سیاست آشتی جویانه» ای درقبال کردها در پیش گرفته‌اند، و همین شخص در جریان عملیات ارتش ایران از ۱۹ مارس تا ۹ ژوئن، از نحوهٔ رفتار آنها اظهار گله‌مندی می‌کند. [۳۰]

۱۶. مرحلهٔ دوم عملیات (ژوئیهٔ ۱۹۳۱)

به رغم این سخنان تند و تلخ، همکاری دو ارتش ترکیه و ایران گسترش می‌یابد: در اثنایی که ارتش ترکیه به ادامه و تعقیب عملیات خود مشغول است، بنابر گفتهٔ رئیس کمیسیون مرزی سه وظیفه بر ارتش ایران مقرر است:

ــ بستن مرز ایران، برای جلوگیری از نفوذ (کردها) به هر شکل؛

ــ تخلیهٔ کردهای منطقهٔ مرزی ایران. ورود چادرنشینان به منطقهٔ آرارات ممنوع می‌شود و آرارات به منطقه‌ای «غیرمسکون» بدل می‌گردد؛

ــ جنگیدن با کردهایی که در منطقه دست به «غارتگری و چپاول» می‌زنند.

در آغاز ژوئیهٔ ۱۹۳۱ نیروهای ایران قره‌عینی را مجدداً اشغال می‌کنند. این

نیروها در ٤ ژوئیه مورد حملهٔ گروهی از کردهای ایران و ترکیه واقع می‌شوند و تلفات بالنسبه سنگینی می‌دهند.

فردای همان روز کردها مردم روستایی ایرانی را قتل عام می‌کنند ــ ۵۰ تن از مردم این روستا را می‌کشند ــ و چندین روستای دیگر را غارت می‌کنند. ایرانیها سربازان ترکیه را متهم می‌کنند به این که «لباس کردی پوشیده» و به یاری کردها آمده‌اند، حال آنکه ترکها شورویها را متهم می‌کنند به این که به کردها اسلحه داده‌اند! [۳۱]

۱۷. همکاری ایران و ترکیه علیه کردها

به رغم مبادلهٔ اتهامات، نزدیکی تهران و آنکارا بیشتر می‌شود.

ایرانیها هیچ موافق عمل ترکها نیستند که «هرقدر که ممکن باشد تعداد بیشتری از کردها را به خاک ایران برانند، به این عذر که منطقه چندان کوهستانی نیست و تصفیه حساب با آنها به مراتب آسانتر است.»! [۳۲]

امّا از آغاز سال ۱۹۳۲ دو هیأت ترک رسماً از ایران دیدار می‌کنند. یکی از هیأتها که ریاست آن با جلال بایار رئیس جمهور آیندهٔ ترکیه است موافقتنامه هایی اقتصادی و مالی با ایران امضا می‌کند. دیگری، به ریاست توفیق رشید[۲۷]، وزیر امور خارجه، به این منظور به ایران آمده است که منطقهٔ آرارات کوچک را در ازاء بخشی از خاک ترکیه ومشتمل بر شش روستای کردنشین از ایران بگیرد.

جریان با مداخلهٔ مستقیم رضاشاه حل و فصل می‌شود. [۳۳]

چند ماه پیشتر، یعنی در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱، وزیر خارجهٔ عراق دو سفر به آنکارا کرده است.

در جریان این دیدارها رهبران ترک از دولت عراق خواستند «برای پایان دادن به فعالیت یاغیان در منطقهٔ بارزان، که شماری از کردهای اتباع ترکیه در آن مستقر شده و از این پناهگاه مانع و مخلّ امنیت و آرامش منطقه شده‌اند، اقدام به عملیات نظامی کند.»!

دولت عراق که مشتاق است «فرصت ایجاد هیچ گونه اختلالی را در منطقهٔ

۲۷. در متن Rushtu راشد؟ رشید؟

مرزی به جنبش کرد ندهد» درخواست ترکها را به طیب‌خاطر اجابت می‌کند ــ وعلیه شیخ احمد بارزان وارد عمل می‌شود. [۳٤]

در نیمهٔ ژوئن ۱۹۳۱ سفیر ایران در آنکارا «نزد سفیر بریتانیا از این همکاری موجود بین سه دولت، که مسألهٔ کرد موجب «نگرانی» و مایهٔ اختلاف آنها است سخن به میان می‌آورد، و بر اهمیت تسلیم شیخ محمود تأکید می‌کند. [۳۵]

کردها مدتها پیش از امضای پیمان سعدآباد (۱۹۳۷)، سه دولتی را در برابر خویش هم‌پیمان و متحد یافته بودند که امیدوار بودند روزی آنها را علیه یکدیگر برانگیزند!

۱۸. راه‌حل ترکها برای مسألهٔ کرد

در پنجم مه ۱۹۳۲ دولت ترکیه قانونی منتشر می‌کند که به وی اجازه می‌دهد دست به نقل و انتقالهای مهمّ جمعیتی بزند و امیدوار است با این تدبیر سرشتِ کردیِ استانهای خاوری ترکیه را از بین ببرد ــ این همان نقشه‌ای است که دولت ترکیه از زمان دیدارِ معروفِ کمیسر عالی بریتانیا در بغداد با مصطفی کمال و توفیق رشید بیگ (؟)، و دیدار سفیر بریتانیا در قسطنطنیه در نوامبر۱۹۲٦ و ژانویهٔ ۱۹۲۷، در سر می‌پخت.

این قانون که اختیارات رؤسا و بیگها و آغاها و شیوخ قبایل و کلیهٔ سازمانها و نهادهای آنها را لغو می‌کند به دولت اجازه می‌دهد آنها را به استانهای غربی کشور منتقل کند؛ نیز به دولت اختیار می‌دهد «کلیهٔ اشخاص مظنون به جاسوسی در مناطق مرزی» و نیز کلیهٔ کسانی را که «در شرق وضع و موقعی مسلط دارند» تبعید کند.

«بنا کردن محله‌ها و روستاهای جدید برای کسانی که به زبانی جز زبان ترکی سخن می‌گویند، همچنین تشکیل اصناف و طبقات برای چنین مردمی» ممنوع است.

امّا تبعید کردها در واقع پیش از انتشار این قانون آغاز شده بود.

در سپتامبر ۱۹۳۱ دو هزار کرد ــ احتمالاً از قبیلهٔ جلالی ــ با حدود ٤۰۰۰۰ سر از احشام خود در بدرقهٔ یک هنگ ترک تمام پهنای ترکیه را می‌پیمایند و به تبعیدگاه می‌روند. [۳۷]

و از این پس مردم ترکیه به عبور گروههای بیش و کم مهمِّ «کردی که عمدهٔ جمعیت آنها را زنان و کودکان نیم‌برهنه‌ای تشکیل می‌دهند که اغلب پا برهنه از روستاها و شهرکهای ترک‌نشین می‌گذرند و ستونی از ارابه‌هایی را به دنبال دارند که

بیماران و اشخاص در حال مرگ و خرده ریزه ها و وسایلشان را حمل می‌کنند» عادت می‌کنند.

این مردم را، همین که به شهر بالنسبه مهمی می‌رسند «به بیمارستان می‌برند، در آنجا آنها را گندزدایی و حمام می‌کنند... شب را در بیمارستان، بر خاک یا سیمان کف بیمارستان می‌گذرانند، زیرا به آنها رختخواب نمی‌دهند.» [۳۸]

اینک، کردستان با این مردم ژنده‌اش خرابه‌ای بیش نیست. پیشتر نیز، یعنی در سال ۱۹۳۰ ادموندز استثنائاً و با اجازهٔ مقامات ترک بخشی از کردستان ترکیه را سیاحت کرد و از مرعش[۲۸] و سیورک و دیاربکر و بتلیس و موش دیدار کرد، امّا خرابی وضع راهها مانع از ادامهٔ سفر به وان گردید. وی نیز در این سفر جز خرابی و ویرانی ندید:

بتلیس «سیمایی غم انگیز دارد... در طول قریب به دو کیلومتر خرابه ها یکی پس از دیگری بر دو سوی دره صف کشیده‌اند... این بازماندهٔ شهری است که ۴۰٫۰۰۰ جمعیت داشت، و اینک روستایی است که ۵۰۰۰ جمعیت دارد.»

وضع موش از این هم «رقت انگیزتر است. این شهر که ۳۰۰۰۰ جمعیت داشت، اکنون روستایی است با ۳۰۰۰ جمعیت، و روستایی است مخروبه!» [۳۹]

پیش از شورش درسیم در ۱۹۳۷، از این خرابه های برهم انباشتهٔ کردستان ترکیه صدایی برنمی‌خیزد.

28. Marache, Siverek

فصل ٦. آخرین شورشهای شیخ محمود

شیخ محمود برزنجی پس از تخلیهٔ سلیمانیه در ژوئیهٔ ١٩٢٤ در نواحی مرزی ایران و عراق مستقر بود و همچنان به اِعمال حکم و اقتدار خود بر قبایلی که در آن نواحی می‌زیستند و از حکم و نظارت دو دولت ایران و عراق معاف بودند ادامه می‌داد. به‌رغم کوششهای عدیدهٔ دولت عراق به یکسره کردن کار شیخ محمود هفت سال بعد یعنی در سال ١٩٣١ و پس از آخرین «شورش» او است که مقامات عراقی موفق می‌شوند وی را بطور قطع از صحنهٔ سیاست خارج کنند.

١. جنگ ١٩٢٥

نخستین جنگ دولت عراق علیه شیخ محمود در تابستان ١٩٢٥، یعنی یک سال پس از اشغال مجدد سلیمانیه روی می‌دهد.

در ماه ژوئن، ستونی از واحدهای ارتش عراق برای مقابله با شیخ محمود به حلبجه اعزام می‌شود، با این امید که ایرانیها نیز عملیات مشابهی را از آن سوی مرز آغاز خواهند کرد.

امّا از واحدهای ایرانی خبری نمی‌شود، و شیخ به محمودخان دزلی[1] و محمودخان کانی سانانی، رؤسای قبایل اورامان (هورامان) و مریوان پناه می‌برد.

1. Dezli

در جریان کوشش سالارالدوله، شاهزادهٔ قاجار، به شوراندن کردستان علیه رضاشاه، شیخ نیز با آنها (محمودخان دزلی و محمودخان کانی سانانی) در این کوشش مشارکت می‌کند. [۱]

۲. عملیات سال ۱۹۲۶

یک سال بعد همین «سناریو»[۲] تکرار می‌شود: ستون جدیدی برای مقابله با شیخ محمود تشکیل می‌شود؛ شیخ به یاری شماری از کردان ایران به ستون اعزامی عراق حمله می‌کند، امّا پس زده می‌شود.

سپس خلبانی انگلیسی و مکانیسین او را اسیر می‌کند؛ این دو چندین ماه در اسارت می‌مانند ــ امّا این اسارت بسیار خوش می‌گذرد، زیرا شیخ محمود حتی خلبان انگلیسی را با خود به شکار می‌برد[۲]

این بار دولت ایران با دو درخواست عراقیها موافقت می‌کند، امّا ادبار دامنگیر او شده است، زیرا این همکاری منتهی به فاجعه‌ای کوچک می‌گردد: در سوم سپتامبر ۱۹۲۶ یک واحد ایرانی مرکب از ۳۰۰ سرباز پیاده و ۲۰۰ سوار بر کردهای پژدری[۳] که مقر اصلی آنها قلادزهٔ عراق است حمله می‌برد. پس از چندین ساعت نبرد، ایرانیها مجبور می‌شوند با به جا گذاشتن حدود صد تن کشته میدان نبرد را رها کنند، و کردها شماری اسیر و یک قبضه توپ ایرانی با خود به عراق می‌برند.

۳. گفت‌وگو با کورنوالیس (۹ اکتبر ۱۹۲۶)

شیخ محمود به‌رغم این موفقیت سخت مورد ایذاء نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا واقع می‌شود و در اکتبر ۱۹۲۶ می‌پذیرد با کورنوالیس، مشاور کمیسر عالی بریتانیا در بغداد، دیدار کند.

این دیدار در ۹ اکتبر ۱۹۲۶ در خورمال، قلمرو عراق، و به اسلوبی بسیار «پهلوانی» صورت می‌گیرد: ملاقات در زمینی باز انجام می‌گیرد؛ هریک از دو طرف با اسکورت خود می‌رسد.

۲. Scenario (صحنه‌سازی، صحنه آرایی)

۳. pezhdari (پژدر یا پشتدر).

کورنوالیس، به همراه احمد برزنجی، نخستین صد متر مسافت فی مابین را می‌پیماید؛ شیخ محمود که با اسکورت خود در چهارصد متری ایستاده است به همراه خلبان اسیر، که وی را به کورنوالیس تسلیم می‌کند، پیش می‌آید. سپس تنهایشان می‌گذارند، و این دو بر شال کردیی که بر زمین پهن می‌کنند می‌نشینند و به مدت دو ساعت تحت مراقبت محافظان خود مذاکره می‌کنند.

کورنوالیس از سوی کمیسر عالی به شیخ محمود پیشنهاد کرد در ایران، در محلی که معین خواهد شد، اقامت کند و عواید املاک عراقش را بگیرد ــ خلاصه، تسلیم و تبعید.

شیخ محمود آمادهٔ شنیدن پیشنهادی نیست که به زعم او در حکم تبعید همیشگی است... اعلام می‌کند که سرنوشت شخص او اهمیت چندانی ندارد، امّا نمی‌تواند بر باد رفتن امیدهای مردم کرد را که وی زندگی خود را وقف خدمت بدانها کرده است تحمل کند.

و با سادگی و ساده‌لوحیی که تا به آخر دربارهٔ مقاصد و نیّات بریتانیا با وی ماند، به کورنوالیس پیشنهاد می‌کند «تمام کردستان ایران را برای بریتانیا تسخیر کند و خود به نام دولت بریتانیا بر آن فرمان براند ــ مشروط بر این که دولت بریتانیا پنهانی از او حمایت کند.» [۳]

کورنوالیس به شیخ محمود پیشنهاد می‌کند به بغداد برود ــ امّا بیهوده. شیخ محمود درخواست می‌کند به او اجازه داده شود در پنجوین بماند ــ امّا بی نتیجه.

کورنوالیس پیشنهاد می‌کند در خورمال با او دیدار کند امّا شیخ محمود نمی‌پذیرد؛ پس آنگاه از هم جدا می‌شوند؛ حتی فردای آن نیز شیخ محمود حاضر نیست با او در میان یک مشت عرب دیدار کند.

پس از یک آتش بس یک هفته ای عملیات از سر گرفته می‌شود و حملات نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا شیخ محمود را ناگزیر از پناه بردن به ایران می‌کند، که از آنجا همچنان به عملیات ایذایی علیه نیروهای عراق ادامه می‌دهد.

در سال ۱۹۲۷، با دولت عراق وارد گفت و گو می‌شود و می‌کوشد املاکش را پس بگیرد.

از لحاظ نظامی، این «ناسیونالیستِ متعصبِ کرد» دیگر نمایندهٔ چیزی نیست، لیکن از نظر سیاسی «نگه دارندهٔ» اندیشه ای است که بسیاری از کسان آن را

خواب و خیال می‌دانند: و آن اندیشهٔ استقلال کردستان است، که تمام اعیان و بزرگان کردی که در ۱۹۲۱ تحت فشار انگلیسیها به کشور عراق پیوسته‌اند اکنون آن را دنبال می‌کنند.

این عده که از رفتار فیصل سرخورده شده‌اند جبهه عوض می‌کنند، و در سالهای ۱۹۲۶-۱۹۲۷ تمام کردستان عراق از نو کانون هیجانات ملی است.

٤. رشد «جمعیتهای کردی» در کردستان عراق (۱۹۲۶ــ۱۹۲۷)

تمام طبقات جامعهٔ کرد در حقیقت متقاعد شده‌اند به این که «حکومتِ وزیران و کارکنانِ عربِ متکّی بر نیروهای نظامی عربی را دیگر نمی‌توان تحمّل کرد.»

بسیار کم هستند کسانی که از مواعید پایان سال ۱۹۲۶، یا اجرای جزیی این مواعید در زمینهٔ کاربُرد زبان کردی در مقام زبان رسمی کردستان‌عراق، خرسند باشند.

«جمعیتهای کرد»ی که در این زمان در وجود می‌آیند در اصل جمعیتهای فرهنگی و نوعدوستانه‌اند.

در بهار سال ۱۹۲۶ رفیق افندی و رمزی افندی و فایق بیگ و معروف بیگ جمعیت «زانستی[4] کردستان» (یا انجمن ادبی کردستان) را در سلیمانیه تأسیس می‌کنند، که هدف آن بهبود آموزش «توده‌های کرد» است، که به زعم بنیادگذاران آن نخستین شرط مبارزه در راه کسب استقلال است... کلاسهای شبانه‌ای که این جمعیت دایر می‌کند و کنفرانسهایی که ترتیب می‌دهد بسیار موفقیت‌آمیزند.

امّا به‌زودی عده‌ای از اعضای جمعیت، از جمله نایب رئیس آن، جمال بیگ، درصدد برمی‌آیند جهتی سیاسی نیز بدان بدهند.

در همان هنگام مصطفی پاشا برای انجام مبارزهٔ انتخاباتی (تابستان ۱۹۲۶) به سلیمانیه بازمی‌گردد، و اعلام می‌کند چنانچه به نمایندگی برگزیده شود نمایندگان کرد را در حزبی واحد به گرد هم آورد.

در رواندز طه می‌کوشد انجمن ادبی «هوگری»[5] را برای «اصلاح و رونق زبان کردی و آشنایی با تاریخ و منش کرد» ایجاد کند، امّا طرح او از همان آغاز چندان رنگ سیاسی دارد که دولت از پذیرفتن آن سر باز می‌زند.

4. Zanisti

۵. Hogiri (همبستگی)

امّا این موصل است که چهارراه کردستان و مرکز ارتباط بین کردهای ترکیه و ایران و عراق است.

در سال ۱۹۲۶ انگلیسیها انجمن سرّی موسوم به «پیش کوتن»[۶] را که ارتباط بین تمام این عناصر را تأمین می‌کرد کشف و خنثی می‌کنند؛ امّا دیری نمی‌گذرد که سازمان تازه‌ای سر بلند می‌کند.

در کرکوک و اربیل نیز انجمنهای بیش و کم مخفی وجود دارند، و شیخ محمود با همهٔ این عناصر در تماس است.

چنانچه ایرکمودور[۷] انگلیسی با نگرانی اظهار می‌کند «تمام کردها، کارمندان دولتی و عشایر و مردم شهری، کم کم به اندیشهٔ استقلال می‌گرایند... اگر امتیازات بیشتری به آنها داده نشود دور نیست مانند ایرلند حزبی کرد و هوادار «استقلال داخلی»[۸] کم کم سر بلند کند، و در آن صورت دولت عراق با دشمنی در چاردیواری خود روبه‌رو خواهد بود.» [۵]

۶. شورشهای سلیمانیه (۶ سپتامبر ۱۹۳۰)

تصمیم بریتانیای کبیر در فوریهٔ ۱۹۲۹ به ترک قیمومت خود بر عراق و مستقل کردن آن با گفت‌وگو دربارهٔ پیمان جدیدی که بنا بود در ژوئن ۱۹۳۰ به امضا برسد موجب یک سلسله التهابات ملی گرایانه‌ای شد که در شورشهای سپتامبر ۱۹۳۰ به اوج خود رسید.

در حقیقت اگر کردهای میانه‌رو و معتدل با تشکیل «ولایت کردی» که توسط کردها اداره می‌شد و با واسطهٔ کمیسر عالی بریتانیا [۶] با دولت مرکزی مربوط بود روی موافق نشان داده بودند، این موافقت از این جهت بود که برایشان «مسلّم» بود موافق با تصمیم مورخ دسامبر جامعهٔ ملل روزی که قیمومت بریتانیا بر عراق پایان پذیرد استقلال خواهند یافت. [۷]

اما دولتهای بریتانیا و عراق چنین نظری ندارند، و برعکس برای «گشودن راه برای استقلال» ترتیب انتخابات مجلس را می‌دهند.

از ماه فوریه به این سو انجمنی جدید به‌نام «خیلی یه کیه‌تی کردان»* اوراقی در

۶. PeshKavtin (پیشرفت)

۷. Air Commodor (سرتیپ هوائی ــ تقریباً)

8. Home rule

* در متن: Kehli Yaktaeen kurdan

اعتراض به «سیاست زور» بریتانیای کبیر پخش می‌کند.

با پشتیبانی بیش و کم رسمی توفیق وهبی، متصرف سلیمانیه، از تحریم انتخابات، شخصیتهای سلیمانیه در تاریخهای ۲۸ ژوئیه و ۳ و ۲۰ و ۳۰ اوت ۱۹۳۰ دادخواستهایی به جامعهٔ ملل ارسال می‌دارند و درخواست می‌کنند دولت کردی زیر نظر جامعهٔ مزبور تشکیل شود!

دیدار غازی، ولیعهد عراق، موجب بروز تظاهرات خصمانه می‌گردد، و در سوم اوت اعضای یک هیأت عراقی مورد اهانت واقع می‌شوند، و چنانکه نخست‌وزیر، نوری سعید، اظهار می‌کند دامنهٔ خواستهای کردان به‌سرعت گسترش می‌یابد.

«در آغاز درخواستشان این است تضمینهایی در پیمان گنجانده شود... سپس ناخرسندی خود را از دستگاه موجود اظهار می‌کنند، بعد خواستار «نیمه خودمختاری» می‌شوند، و اکنون سخن از «جدایی» است!» [۹]

انفجار در هشتم سپتامبر ۱۹۳۰ روی می‌دهد.

در این شرایط و اوضاع غیرعادی ارتش عراق به‌روی جماعت تظاهرکنندگان آتش می‌گشاید، و دهها تن کشته می‌شوند.

دولت عراق توفیق وهبی متصرف سلیمانیه را از مقام خود برکنار می‌کند و کلیهٔ امضاکنندگان دادخواستها را به اتهام برانگیختن شورش بازداشت می‌کند!

دولت بریتانیا بیشتر از این بابت مشوّش است که به هرحال مدرکی در دست نیست که نشان دهد این شخصیتها دست‌کم در هنگام بازداشت مسئولیتی در بروز این اغتشاشات داشته‌اند... و بازداشت این اشخاص به هنگامی که شورای جامعهٔ ملل در نظر دارد به بررسی این دادخواستها بپردازد وظیفهٔ او را دشوارخواهد کرد.

۶. شورش شیخ محمود (نوامبر ۱۹۳۰)

شیخ محمود از این وضع به نیکوترین وجه بهره‌برداری می‌کند: ده روزی پس ازاغتشاشات سلیمانیه نامه‌ای در اعتراض به «سفّاکیهای بی‌سابقهٔ اعراب در سلیمانیه» به کمیسر عالی بریتانیا در بغداد می‌نویسد و در آن خاطرنشان می‌کند که اکنون باید بر کمیسر عالی روشن شده باشد که «دیگر هیچ امکان ندارد عربها و کردها باهم زندگی کنند.»

شیخ محمود پس از اظهار تأسف از بابت احساس دوستی کردان نسبت به

انگلیسیان، «که برای آنها جز مشکلات سودی در بر نداشته» و بهره‌اش عاید عربها شده به‌نام این ملت آریایی درخواست می‌کند « از قید حکومت عربها آزاد شوند و از آنها جدا گردند... و تحت حمایت بریتانیا قرار گیرند.» [۱۰]

سپس در آغاز اکتبر ۱۹۳۰ مبارزه جدیدی در عرصهٔ دادخواست نگاری را سازمان می‌دهد. در یکی از دادخواستها سی و دو تن از رؤسای طوایف کرد «درخواست می‌کنند دستگاه اداری مستقل کردی تحت حمایت بریتانیای کبیر تأسیس شود» و شیخ محمود به «حکمرانی» تمام کردستان نصب گردد. در دادخواستی دیگر، امضاکنندگان ضمن اعتراض به «ستم و بیدادی که از حکومت اعراب تحمل کرده‌اند» پیشنهاد تأسیس دستگاه اداری مستقلی را می‌کنند و می‌گویند که جز شیخ محمود کس دیگری را حکمدار کردستان نمی‌شناسند.

و در نوامبر ۱۹۳۰ شیخ محمود به اقدام مستقیم روی می‌برد، بی گمان به این امید که این قدرت‌نمایی جامعهٔ ملل راتحت تأثیر قرار دهد. معلوم نیست آیا جنگهایی که در منطقهٔ آرارات جریان داشت در تصمیم او به این اقدام مؤثر بوده‌اند یا نه، امّا وی خود از آنچه در آن سوی مرز می‌گذشت بی خبر نبود. در نامه‌ای به عنوان کمیسر عالی بریتانیا در بغداد به «امیدهای کردان همسایهٔ ما که به ناامیدی انجامیده است» اشاره می‌کند. [۱۱]

اگر هم شیخ محمود خود دانسته و سنجیده شورش خود را با شورش کردهای ترکیه و ایران همزمان نکرده باشد، چنانکه از اظهارات سفیر ایران برمی‌آید دشمنانش به هرحال معتقدند که چنین پیوندی مسلماً وجود داشته. سفیر ایران در ژوئن ۱۹۳۱ در قسطنطنیه نزد همتای بریتانیایی خود از سرِ سبکباری از تسلیم شیخ محمود به عنوان خبری «بسیار مهم» یاد می‌کند. [۱۲]

شیخ محمود در صدد جلب یاری شیخ احمد بارزان برآمده بود ــ امّا بیهوده!

شیخ احمد در عین حال که می‌گفت «مفتخر به خدمتگزاری او است»، از جنگ با حکومت عراق سر باز زد «زیرا حکومت عراق حکومتی است عربی و مسلمان، و وظیفهٔ اسلامی من حکم می‌کند از او اطاعت کنم.»! [۱۳]

در ۳۰ اکتبر ۱۹۳۰ هواداران شیخ محمود ژاندارمی را در پانزده کیلومتری سلیمانیه می‌کشند و در ۳ نوامبر گروهی سیصد نفری به پنجوین حمله می‌کنند، و بخشی از شهر را اشغال می‌کنند... چهل پلیس موجود در شهر در پاسگاه خود مقاومت

می‌کنند، در حالی که نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) برای تشویق مدافعان به مقاومت اطراف شهر رابمباران می‌کند.

امّا واکنش مقامات ملایم است، زیرا با دلواپسی منتظر تصمیم شورای جامعهٔ ملل‌اند، که بنا است به دادخواستهایی که کردها به شورا تسلیم داشته‌اند رسیدگی کند.

کمیسر عالی بریتانیا در بغداد از دولت متبوع خود می‌خواهد چنانچه رأی شورای جامعهٔ ملل مؤید درخواست دادخواهان کرد باشد برای انجام اقدامات احتیاطی پیشاپیش وی را از جریان آگاه سازد. [۱۴] لیکن در ۲۰ دسامبر ۱۹۳۰ دولت بریتانیا گزارش کمیسیون دایمی قیمومت جامعهٔ ملل را پیش از انتشار رسمی آن دریافت می‌دارد.

درخواست اعیان و بزرگان کرد به تشکیل دولتی کرد تحت نظارت جامعهٔ ملل («با توصیه و پشتیبانی دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان») [۱۵] رد شده است.

۷. آخرین عملیات علیه شیخ محمود

مقامات بغداد دیگر واهمه‌ای ندارند، و عملیات علیه شیخ محمود بی درنگ از سر گرفته می‌شود.

در آغاز فوریهٔ ۱۹۳۱ شیخ محمود نخستین نامه را برای کاپیتن هولت[9]، دبیر بخش شرقی کمیسر عالی بریتانیا در بغداد می‌فرستد و از او درخواست می‌کند به نفع وی پادرمیانی کند.

امّا در حقیقت پس از جنگ آوی بازیکه[10] (۵ آوریل ۱۹۳۱) واقع در ناحیهٔ کفری است که درمی‌یابد تلاشش بیهوده است. در این جنگ درس سختی به هواداران شیخ محمود داده می‌شود.

پس از این واقعه شیخ در شرق پنجوین، در خاک ایران، پناه می‌جوید و در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۳۱ نامهٔ دیگری به کمیسر عالی بریتانیا می‌نویسد و از او درخواست می‌کند نماینده‌ای برای مذاکره دربارهٔ شرایط تسلیم به نزد وی بفرستد.

تهیّات نیروهای ایرانی (به درخواست دولت عراق) در اوایل مه ۱۹۳۱ در

9. Holt 10. Aw. i-Bazika

مریوان، وی را متقاعد می‌سازد به این که کوششش امیدی در پی ندارد.

شیخ پس از پنج روز مذاکره در پنجوین با کاپیتن هولت، می‌پذیرد که خود را تسلیم کند (۱۳ مه ۱۹۳۱)، تا در هرجا که دولت عراق معین کند زندگی کند ــ با مدد معاش کافی برای تأمین نیازهایش.

در بدرقهٔ عده‌ای سوار و پلیس به سلیمانیه می‌آید و در ۱۵ مه با هواپیما به اور[11] منتقل می‌شود، یکچند موقتاً در «استراحتگاه»[12] راه‌آهن عراق اقامت می‌کند، و سپس به نصیریّه فرستاده می‌شود.

کوشش اخیر شیخ محمود یک چیز دروغین و صورت ظاهر نبود: کمیسر عالی در گزارش خود دربارهٔ تسلیم شیخ محمود چندین بار به «عملیات دشواری» که در پاییز ۱۹۳۰ علیه وی انجام گرفته اشاره می‌کند، و می‌افزاید که موفقیت این عملیات مدیون «کفایت و کوشش» فوق‌العاده‌ای بوده که این عملیات به یاری آنها صورت گرفته است! [۱۶]

بدین ترتیب حیات سیاسی «پادشاه کردستان» پایان می‌پذیرد. شیخ محمود در ۱۹۴۰ برای بازگشت به صحنهٔ سیاست آخرین کوششش را می‌کند ــ به امید این که در جریان جنگ جهانی دوم بتواند نقشی مشابه آنچه پس از جنگ جهانی اول ایفا کرد برعهده گیرد. در فوریهٔ ۱۹۴۰ روزی در بغداد با ادموندز در دفتر کارش دیدار می‌کند و پس از این که می‌گوید که «دیگر پیر شده است، و اکنون فقط می‌خواهد در خانهٔ خود در آرامش زندگی کند» اجازه می‌خواهد به سلیمانیه بازگردد. در ضمن، تصویری بسیار اغراق‌آمیز از فعالیت گروهی از کردهایی که به نفع شوروی کار می‌کنند می‌پردازد، و به‌ویژه به وجود «کمیته‌ای شوروی‌خواه» در سلیمانیه اشاره می‌کند که می‌کوشد با روسها تماس بگیرد.

اما انگلیسیها برای خنثی کردن فعالیتهای خیالی یا حقیقی شورویها در عراق نیازی به شیخ محمود نداشتند و شیخ محمود با این توهمّات بطور قطع وداع می‌کرد... شیخ محمود در سال ۱۹۵۶، دو سال پیش از برافتادن سلطنت خاندان هاشمی، که سخت به پادشاه بینوای کردستان کین می‌ورزید، درگذشت.

امروزه عده‌ای از کردها تمایل به این دارند که بهای چندانی به شیخ محمود

11. Ur 12. resthouse

ندهند و او را به چشم «عامل انگلیسیان» بنگرند ــ به چشم کسی که گاه مسخره و گاه رقت انگیز می‌نماید.

امّا شیخ محمود در حقیقت «عذابِ وجدانِ» انگلیسیها در پیشگاه تاریخ است: بی وجود او، بی مقاومت سرسختانهٔ او عراق، کردستان را به خود منضم می‌کرد، بی‌آنکه امروز کسی از تاریخ مطوّل «رها کردنها و پشت خالی کردنهای» مکرّری که از مشخصات تاریخ تولّد عراق است آگاه باشد.

فصل ۷. شیخ احمد بارزان

شیخهای بارزان که رقیبان تنگدست شیوخ شمدینان سدهٔ نوزدهم اند تا نخستین شورش شیخ عبدالسلام دوم (۱۹۰۹)، که سرانجام در اوایل سال ۱۹۱٤ ترکان وی را به دار آویختند، نقشی بواقع سیاسی نداشتند.

شیخ احمد، برادر شیخ عبدالسلام و جانشین او بود و نامی از او در میان نبود و تنها پس از کشته شدن دو افسر انگلیسی در شورش نوامبر بادینان بود که نامش بر سر زبانها افتاد، و ناگهان قربانی توطئه ای انگلیسی ـ عراقی شد که در پوشش سرکوب غرابتهای یک شوریدهٔ مذهبی دست به یک رشته عملیات علیه او و برادرانش زدند، که سرانجام منتهی به تبعید آنها در ۱۹۳٤ گردید.

امروزه داوری دربارهٔ «درست کیشی» برادر ملامصطفی بارزانی کاردشواری است: وی متهم به این بود که دین جدیدی را وعظ و تبلیغ می‌کرده یا خود به کیش مسیح گرویده بوده... شاید از این جهت که تحریم سنتی را از خوردن گوشت خوک برداشته بود (!)

علت امر به احتمال قوی این بوده که مانند اجدادش بیش از حدّ مورد تعظیم و تکریم مریدانش بوده، و حتی محتمل است که خود را «تجسم خدا» معرفی کرده باشد. [۱]

امّا علل و موجبات «شورش» شیخ احمد بارزان نیز سیاسی هستند، و مقامات با همدستی انگلیسیها بر این جریان پردهٔ سکوت می‌کشند.

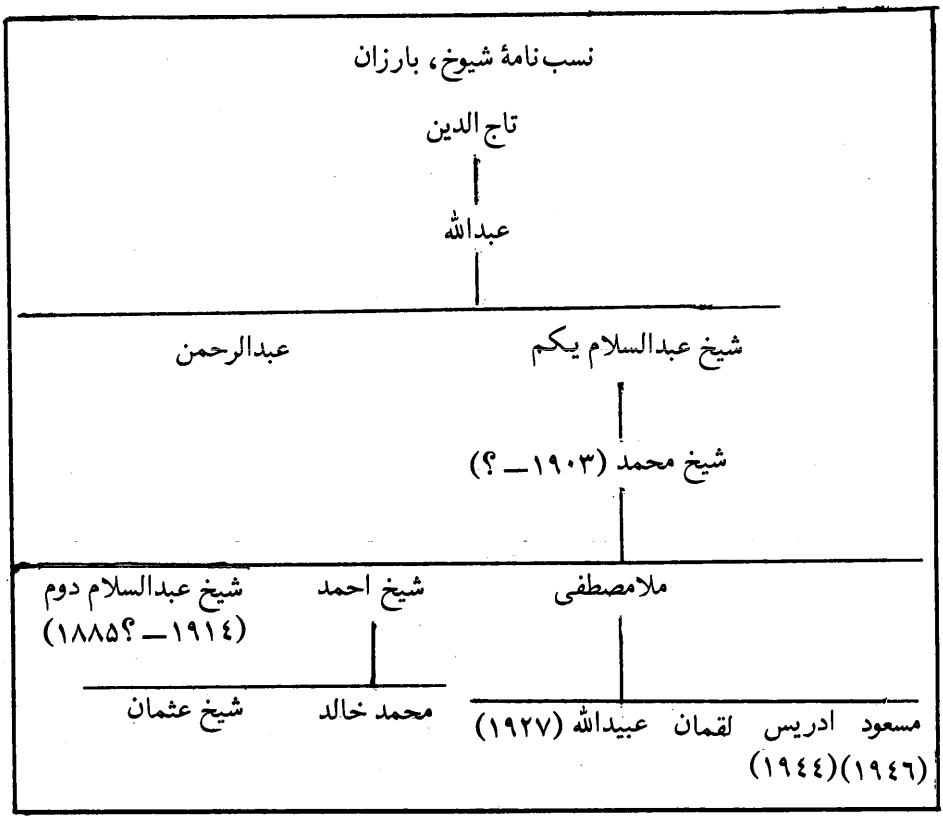

در سال ۱۹۲۷ است که شیخ احمد بارزان در پیوند با مقامات بغداد با نخستین مشکلات خود آشنا می‌شود، و نیز در همین زمان است که مقامات بغداد برای نخستین بار از غرابتهای مذهبی او سخن به میان می‌آورند: شیخ احمد ادعای خدایی می‌کند!

امّا عجب آنکه وی نیز در همین هنگام درصدد است دامنهٔ اقتدار و حکم خود را در شرق رو کوچک[1]، یعنی آن سوی منطقه‌ای که مقامات بغداد به‌نام قلمرو وی می‌شناسند گسترش دهد. [۲]

و این موضوع هرگز دانسته نخواهد شد که آیا کمیسر عالی بریتانیا ستونی از «واحدهای محلی»[2] را به فرماندهی افسران انگلیسی به این منظور به جنگ شیخ احمد

1. Ru Kuchuk 2. Levies

فرستاد تا او را به «صراط» مستقیم اسلام باز آورد... یا خود این عمل به منظور سرکوب ادعاهای سیاسی او بود.

به هرحال قضیه هرچه بود «واحدهای محلی» به مقاومتی برنخوردند، و سرایی (پادگانی) در بیله[3] واقع در چند کیلومتری بارزان ساخته شد.

۱. شیخ احمد و شورش آرارات

چهار سال بعد، یعنی در سال ۱۹۳۱، شورش در آن سوی مرز با شدت تمام جریان دارد، و ارتش ترکیه دست اندرکار درهم شکستن جمهوری کردِ آرارات است.

در ماههای ژوئیه و اوت ۱۹۳۱ شیخ احمد با فرستادن چند صد رزمنده به یاری شورشیان موجب می‌شود دولت ترکیه سخت به دولت عراق اعتراض کند. در دنبال این اعتراضها است که دولت عراق علیه «این یاغیان» «اقدام به عملیات نظامی» در منطقهٔ بارزان می‌کند. (فصل ۵)

امّا مقامات انگلیسی از کمکی که شیخ احمد به کردهای آرارات می‌کند، نیز از درخواست ترکها چیزی نمی‌گویند و اظهار می‌کنند که «تلاطمی» که ناگهان منطقهٔ بارزان را به‌لرزه درآورده «ناشی از کوشش شیخ احمد به تحمیل دینی تازه است.»! [۳]

* کارگزاران بریتانیا در نوشته‌های تاریخی خود بارها این موضوع را عنوان می‌کنند. یکی از آنها می‌نویسد «در ژوئیهٔ ۱۹۳۱ شیخ احمد باز «عقل و شعورش» را از دست داد... به مریدانش دستور داد... با کباب کردن و «خوردن گوشت خوک به کیش تازه‌اش بپیوندند.»! [۴]

دیگری اندکی به حقیقت نزدیک می‌شود و اذعان می‌کند که «دولت عراق تصمیم گرفته بود پیش از انقضای دوران‌قیمومت(در ۱۹۳۲) اقتدار خود را تا مرز بگسترد.» امّا می‌افزاید که اجرای این تصمیم «با غرابتهای مذهبی جدید شیخ احمد همزمان شد» و در پایان سخن با قطعیت اظهار می‌کند: «با هیچ نیروی پنداری نمی‌توان آشوبهای بارزان را تا سال ۱۹۴۳، در مقام چیزی ملهم ازناسیونالیسم کرد دید و ارائه کرد.» [۵]

3. Billeh

درک این معنا دشوار است که چگونه مورخینی چنین جدّی توانسته‌اند این چنین مجذوبِ «اوهامِ مطبخی»[۴] شیخ احمد شوند!

فاجعه این است که مقامات عراقی با چنان موفقیّتی به اندیشهٔ «غرابتهای دینی» شیخ احمد اعتبار می‌دهند که در این ایامی که این وقایع جاری است هیچ کس تحقیقی در جهت دیگر، یعنی در جهت ناسیونالیسم کرد، به عمل نمی‌آورد.

شیخ احمد با رهبران جنبش کرد ترکیه چه پیوندهایی داشت؟ آیا با کمیتهٔ خوی‌بون ارتباط داشت؟ یا با رهبران آرارات؟ یا تنها با رؤسای محلی ای پیوند داشت که در آن سوی مرز عراق، یعنی در ترکیه می‌جنگیدند؟ آیا پیش از ژانویهٔ ۱۹۳۱ نیز بی آنکه کسی متوجه شود نیروهای کمکی به یاری شورشیان فرستاده بود؟ و سرانجام، چرا شیخ احمد که در سال ۱۹۳۰ از یاری به شیخ محمود سر باز زده بود یک سال پس از آن پذیرفت به کردهای ترکیه کمک کند؟

و بسیار پرسشهای دیگر که یحتمل بی پاسخ خواهند ماند.

۲. برخورد با شیخ رشید لولان[۵]

به‌زودی «آشوب» به منطقهٔ برادوست[۶] گسترش می‌یابد، و در نوامبر ۱۹۳۱ برخوردهای مهم، بارزانیها و برادوستها را رودرروی هم قرار می‌دهد.

«مأمور سیاسی مرموزی» شیخ رشید لولان را که مردی «متعصّب» بود متقاعد کرده بود به این که شیخ احمد بارزان «برای از میان برداشتن تمام مسلمانان با آشوریها همدست شده»، [٦] و اورا به جنگ با این «لامذهب» برانگیخته بود... شیخ رشید خواه از روی ساده‌لوحی یا جز آن، بازیچهٔ این مأمور فتنه‌انگیز شد و به شیخ احمد حمله برد، و در ۲٦ نوامبر ۱۹۳۱ از وی متحمل تلفات سنگین شد. دولت عراق که در مه ۱۹۳۱ شرّ شیخ محمود را از سر خود کنده بود دستاویز لازم را به‌دست آورد: بی آنکه سخنی از کمک شیخ احمد به کردهای ترکیه به میان آورد «اخطاری» به شیخ احمد کرد ــ که بی نتیجه ماند؛ سپس برآن شد «با حمله به روستای شیخ احمد، از بیله، ضربه را بر شخص او وارد کند.» [۷] در حالی که مطمئن بود حمایت و پشتیبانیِ اخلاقیِ تمام «نیک اندیشانِ» عراق را در پشت سر خود خواهد داشت.

4. Fantasies culinaires 5. Lolan 6. Bradost

۳. نخستین لشکرکشی علیه شیخ احمد (دسامبر ۱۹۳۱)

نخستین لشکرکشی علیه «باروی» شیخ احمد، شکست و ناکامی است: ستونی از ارتش عراق (مرکب از دو گروهان پیاده و یک دسته مسلسل) شب نهم دسامبر ۱۹۳۱ بارزان را محاصره می‌کنند، به این امید که تفنگچیان شیخ احمد را غافلگیر کنند. امّا جریان معکوس این پندار از کار درمی‌آید، و تفنگچیان شیخ احمد شماری اسیر می‌گیرند، که یکی از آنها قائم‌مقام بیله است!

فردای آن نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) روستای بارزان را بمباران می‌کند!

شیخ احمد بی‌درنگ پیامی آشتی‌جویانه به مقامات می‌فرستد و (طی آن) پیشنهاد استرداد اسرا را می‌کند.

٤. دومین لشکرکشی علیه شیخ احمد (فوریهٔ ۱۹۳۲)

امّا دولت عراق مصمم است شیخ احمد را از پیش پا بردارد، و از ژانویهٔ ۱۹۳۲ از کمیسر عالی بریتانیا درخواست می‌کند تا آغاز شدن عملیات، پروازهای نمایشی برفراز مناطق زیبار[7] و بارزان انجام شود. دولت عراق همچنین خواستار «همکاری کامل» نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در جریان عملیات است. [۸]

ارتش عراق بی‌آنکه منتظر پایان یافتن زمستان گردد در نهم فوریهٔ ۱۹۳۲ علیه روستای بارزان دست به تعرض می‌زند. شکستی دیگر! نیروهای عراقی ١٤ کشته و ۹ زخمی می‌دهند. (تلفات بارزانیها ۲۰ کشته و ۳۰ زخمی است).

سپس دولت عراق برآن می‌شود تا آمدن بهار صبر کند.

۵. سومین لشکرکشی علیه شیخ احمد (مارس ۱۹۳۲)

در دوازدهم مارس ۱۹۳۲ اتمام حجّتی به شیخ احمد می‌شود: دولت تصمیم دارد «دستگاهی کشوری» در منطقه‌اش دایر کند، و از او خواسته می‌شود ظرف ٤٨ ساعت خود را تسلیم کند (دولت قصد داشت او را به موصل تبعید کند).

شیخ احمد خود را تسلیم نمی‌کند.

در ۱۵ مارس ۱۹۳۲ نیروی مهّمی مرکب از واحدهای پیاده و سوار و توپخانه

7. Zibar(Zebar)

به همراه نیروهای انتظامی و با پشتیبانی نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) وارد منطقهٔ شیروان[8] می‌شود.

تفنگچیان شیخ احمد در مقابله با نیروهای دولتی دست به عملیات ایذایی می‌زنند، و در طی دو درگیری در روزهای نوزدهم مارس و سوم آوریل تلفات بالنسبه سنگینی بر آنها وارد می‌کنند. کردها بخصوص بر یک کاروان مشتمل بر ٤٠٠ قاطر، با تمام آذوقه و تجهیزاتی که بار آنها است، دست می‌یابند، و سرانجام به برکت مداخلهٔ نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) پس زده می‌شوند. در این عملیات یک خلبان انگلیسی کشته می‌شود و خلبانی دیگر زخم برمی‌دارد.

در ششم آوریل ۱۹۳۲ کردها در نزدیک چیا کانی لنگ[9] شکست می‌خورند، و ارتش عراق پس از رسیدن نیروی کمکی از عقره به‌زودی و بی آنکه با مقاومتی برخورد کند، بارزان را اشغال می‌کند.

٦. فرورفتن در باتلاق (آوریل ۱۹۳۲)

پیروزی عراقیها در حقیقت پیروزی کاذبی بیش نیست: کردها تغییر «تاکتیک» می‌دهند و از هرگونه رویارویی جبهه‌ای با نیروهای عراقی پرهیز می‌کنند، و خطوط ارتباطی و تدارکاتی آنها را مورد ایذاء و حمله قرار می‌دهند.

کردها، که از کوهستان، نیروهای عراقی را زیر نظر دارند حرکات این نیروها را پیش از آنکه به واقع آغاز شده باشند خنثی می‌کنند و پس از هریک از این عملیات ایذایی به پشت «روکوچوک» عقب می‌نشینند.

دولت عراق ناگزیر در ۱۱ آوریل ۱۹۳۲ باز از نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) یاری می‌خواهد. مقامات انگلیسی مقیم عراق پس از یکچند تردید (!) با این درخواست موافقت می‌کنند، و نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) در منطقهٔ «مازوری بالا»[10] وارد عمل می‌شود. در ۲۹ آوریل یکی از هواپیماهای نیروی هوایی سلطنتی از نوع واپیتی[11] سقوط می‌کند و خلبانش اسیر می‌شود.

شیخ احمد از این پیشامد برای نیل به متارکهٔ جنگ در ازاء آزادی خلبان انگلیسی استفاده می‌کند. و این، آتش بسی است عجیب، که حدّ آن به حاشیهٔ راست

8. Shirwan 9. Chia Kani Ling 10. Mazouri Bala 11. Wapiti

روکوچوک منتهی می‌شود. ارتش عراق نیز از این فرصت برای قطع خطوط ارتباطی کردها بر «روکوچوک» استفاده می‌کند: تمام پلها را منفجر می‌کند و گذارها را زیر نظر می‌گیرد و به این ترتیب جنگجویان شیخ احمد را در «باروی» خود محاصره می‌کند، و در عین حال از دولت ترکیه می‌خواهد مرز را «ببندد.»

۷. عملیات نهایی (ژوئن ۱۹۳۲)

در ۲۶ مه ۱۹۳۲ نیروهای عراق علیه شیخ احمد دست به عملیات تازه‌ای می‌زنند، که آخرین عملیات علیه او است.

موفقیت این عملیات بعضاً مدیون حضور شماری از افسران انگلیسی به فرماندهی ژنرال هدلَم[۱۲] است. [۹]

امّا در واقع مداخلهٔ وسیع نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) و بمباران بی وقفهٔ قرارگاههای بارزانیها است که شیخ احمد را ناگزیر می‌کند خود را تسلیم کند: شیخ در ۲۱ ژوئن ۱۹۳۲ از مرز می‌گذرد و با حدود ۴۰۰ تن از جنگجویانش خود را به مقامات ترک تسلیم می‌کند. [۱۰]

شیخ احمد را به قسطنطنیه و سپس آدریا نوپل (ادرنه)[۱۳] می‌برند، و در ضمن دولت ترکیه عده‌ای از همراهان او را به عذر این که جزو کردهایی هستند که در ۱۹۳۰ در آرارات شوریده و سپس به شیخ احمد پناه برده‌اند بازداشت می‌کند. [۱۱]

به این ترتیب شورش شیخ احمد بارزان که قربانی توطئه‌ای دوگانه است پایان می‌پذیرد. در نتیجهٔ این توطئهٔ دوگانهٔ عراقیها و ترکها و توطئهٔ سکوتی که برانگیزه‌های حقیقی وی در اقدام به این شورش فرو می‌افتد آخرین شخصیت با نفوذ کرد در منطقهٔ حساس بارزان از میان برداشته می‌شود.

۸. شورش محمد صدیق و ملامصطفی بارزانی

لیکن با این همه مقامات عراقی در کردستان عراق موفق به برقراری یک «صلح عربی» نمی‌گردند. در پایان سپتامبر ۱۹۳۲ مدیر (بخشدار) شمدینان در ترکیه، از

12. Headlam

۱۳. Andrinople در متن. (Edirne)Adrianopol

همتای عراقی خود در مازوری بالا درخواست می‌کند برای هماهنگ کردن عملیات علیه «راهزنان بارزانی که در کوههای مانکولا[14] و جنگلهای روبار الحاجی بیگ[15] پراگنده‌اند به دیدار او به روستای مرزی «بی رخ»[16] برود.

در پایان سال ۱۹۳۲ ترکها کردهایی را که با شیخ احمد بازداشت کرده بودند آزاد می‌کنند. از جملهٔ این آزادشدگان برادران شیخ احمد یعنی محمدصدیق و ملامصطفی هستند. این عده به منطقهٔ بارزان بازمی‌آیند و با باز آمدن آنها جنگ چریکی به‌زودی از سر گرفته می‌شود: در ۲۲ دسامبر ۱۹۳۲ از واقعه‌ای در نزدیک میرگه‌سور[17] خبر می‌رسد.

در ماه مارس ۱۹۳۲ دو برادر شیخ احمد حدود ۳۰۰ تن جنگجو را به دور خود گردآورده و از روستاهای مجاور مرز نیروهای عراق را به ستوه آورده‌اند. امّا از آنجا که این روستاها، در جلگه گووَنده[18]، واقع در شمالغرب بارزان، و چهل کیلومتری داخل خاک ترکیه قرار دارند، ملک فیصل شخصاً از سفیر ترکیه در بغداد می‌خواهد که در این زمینه نزد دولت متبوع خود وساطت کند.

فیصل چند ماه بعد، یعنی در ۸ نوامبر ۱۹۳۳ می‌میرد و این آخرین کوشش وی علیه کردها به موفقیت نمی‌انجامد، زیرا دولت ترکیه قوای انتظامی در این بخش از منطقه ندارد.

از این عملیات اولیه‌ای که ژنرال بارزانی را به مدت چهل سال بر صحنهٔ سیاست کردستان چیره کرد اطلاعات چندانی در دست نیست، امّا ملامصطفی بارزانی و برادرش محمد صدیق که مجهّز به سلاحهایی بودند که پیش از تسلیم شدن به ترکها در ۱۹۳۲ در نزدیکی مرز پنهان کرده بودند، ظاهراً در نظر داشتند پس از گردآوری جنگجویان در بهار سال ۱۹۳٤ علیه قوای دولتی دست به تعرض زنند.

امّا در سال ۱۹۳٤ برادران بارزانی را به مقامات عراقی تحویل می‌دهند، و عراقیها ابتدا آنها را به نصیریّه و سپس به سلیمانیه تبعید می‌کنند.

با این همه آرامش بر منطقهٔ بارزان حاکم نمی‌شود، زیرا خلیل خوشه‌وی،[19] از یاران بارزانی، و علوبیگ[20]، دایی آنها، همچنان تا مارس ۱۹۳٦ پایداری می‌کنند. [۱٤]

14. Mankoula 15. Robar al Haji beg 16. Berokh 17. Mergassour
18. Govanda 19. Khoshawi 20. Alu beg

فصل ۸. شورش درسیم[1]

پس از ۱۹۳۲ فشار و سرکوبی که بر کردستان ترکیه دامن می‌گسترد چندان شدید است که ناچار با سانسوری شدید همراه است: عملاً از وضع کردستان، که منطقهٔ ممنوعه اعلام شده چیزی به خارج درز نمی‌کند.

چه تعداد کرد، چند صد کرد، چند هزار کرد پس از شورش آرارات از زادگاه خود تبعید شدند؟ آیا بجز این، شورشهای موضعی نیز وجود داشته بود؟ آیا سازمانهای مقاومت مخفی ایجاد شده بود؟ در این زمینه پرسشهای بی پاسخ فراوان است.

در خارج از ترکیه به زحمت کسی خبر دارد که در ۱۹۳٤ دولت ترکیه مجبور می‌شود ژنرال کنعان‌پاشا، فرمانده سپاه چهارم دیاربکر را به شرناک[2] بفرستد و این ژنرال در ماه اوت ۱۹۳٤ برای درهم شکستن مقاومت کردها در قبال تبعیدهای دستجمعی، [۱] کوهستانها را به مدت پنج روز لاینقطع بمباران کند.

ژنرال کنعان در سالهای ۱۹۳٤ ــ ۱۹۳۵ برای «وا داشتن کردانِ جوشی به تأمل» شماری از آنها را در معمورة‌العزیز به دار می‌آویزد. [۲]

امّا برای کنار رفتن پردهٔ خاموشی و سکوتی که بر کردستان ترکیه فرو افتاده است باید منتظر شورش سال ۱۹۳۷ درسیم بود، که مقامات ترک قادر به پنهان داشتن شدت و عظمت آن نبودند.

1. Dersim 2. Chernak

۱. طرح عابدین اوزمن[3] برای «سلب شخصیت کردی از کردان»

چند ماه پیشتر بازرس کشوری استانهای خاوری طرحی برای تسریع در اجرای سیاست «سلب سرشت و شخصیت کردی» از کردستان ترکیه به دولت پیشنهاد کرده بود، زیرا این سیاست به دلخواه دولت پیش نرفته بود.

این طرح که از پاره‌ای جهات مکمّل قانونی است که در ۱۹۳۲ به تصویب رسیده بود و به دولت اختیار می‌داد کردها را به غرب کشور تبعید کند پیشنهاد می‌کرد جماعتی از ترکان از غرب کشور به منطقهٔ وان و دشت موش و «کلیهٔ مناطق کردستان» کوچانده شوند و ارتباط این مناطق با راههای «قیرتاب و خطوط آهن» تأمین شود.

برای پایان دادن به یکی از عوامل بسیار مهم و آشتی ناپذیرِ ناسیونالیسم کرد ــ یعنی وجود زبانی مشخص ــ بازرس کشوری تأسیس مدارس شبانه‌روزیی را پیشنهاد می‌کرد که «در آنها کودکان روستاهای کرد حق سخن گفتن به زبان کردی نداشته باشند، و زبان ترکی بیاموزند.»

سرانجام، عابدین اوزمن، انحلال کلیهٔ محاکم عادی و ایجاد نظام قضایی ویژه‌ای را با انتصاب دادرسان ویژه‌ای که کارها را با سرعت و اختصار انجام دهند، پیشنهاد می‌کرد. [۳]

۲. قانون سال ۱۹۳۷

در آغاز سال ۱۹۳۷ دولت ترکیه قانونی را وضع می‌کند که بر سرشت «سرکوبِ» طرح مزبور تأکید می‌گذارد: دستگاه اداری کشوری به حال تعلیق درمی‌آید، حکومت نظامی اعلام می‌شود، فرمانداران نظامی به حکومت ولایات نصب می‌شوند: این اشخاص برای اقدام به عملیات نظامی «اختیار تامّ» دارند: محاکم محلّی می‌توانند رأی اعدام صادر کنند؛ بجز زبان ترکی آموزش کلیهٔ زبانهای دیگر ممنوع می‌شود، کتب خارجی نیز ممنوع اعلام می‌گردند. [٤]

سانسور حاکم بر اخبارِ اغتشاشاتی که در بهار سال ۱۹۳۷ در درسیم روی می‌دهند به اندازه‌ای شدید است که وقتی از میان تمام روزنامه‌های قسطنطنیه روزنامهٔ **سون تلگراف**[4] در بیست و سوم مه ۱۹۳۷ بدان اشاره می‌کند بی‌درنگ توقیف می‌شود، و

3. Abeddin Ozmen 4. *Son Telegraf*

حتی امروز هم کسی نمی‌داند که این شورش دقیقاً چه وقت آغاز شد و رؤسای آن چه کسانی بودند، چنانکه از شورش سال ۱۹۲۵ نیز تقریباً چیزی دانسته نیست.

۳. سیدرضا (۱۹۳۷ــ؟۱۸۶۲)

دیپلماتهایی که هنگام شورش درسیم در آنکارا بودند عملاً چیزی دربارهٔ رهبر این شورش نمی‌دانند، جز این که می‌دانند که سیدرضا «رئیسی محلی» و یحتمل رئیس عشیره‌ای بوده است.

و متأسفانه دکتر نوری درسیمی، نویسندهٔ تنها اثر موجود دربارهٔ شورش درسیم، [۵] که خود چندین سال با سیدرضا بوده دربارهٔ تفصیلات شخصی مربوط به این شخص سخت امساک به خرج می‌دهد.

بنابر گفتهٔ او سید رضا پسر سید ابراهیم، رئیس قبیلهٔ شیخ حسنان است که نشیمن آن درغرب درسیم، و یکی از «مهمّترین و شریفترین قبایل» منطقه است.

سید ابراهیم که معمولاً در روستای دری اهری[5] می‌زیست، درمقام سید[۶] بر توده‌های مردم «نفوذی قابل ملاحظه» داشت: وی «راه‌ــ بَر» قوم بود.

سید رضا کوچکترین پسر از چهار پسر سید ابراهیم و درمعنا بنیامین[۷] پدرو «عزیز» او بود؛ درخدمت یکی از علمای دین به نام محمدعلی افندی درس دین خواند. این شخص تأثیری فوق‌العاده‌ای بر او داشت و وجدان ملی او را بیدار کرد.

سید رضا پس از مرگ پدر بنابر وصیّت او بر جایش نشست و در روستای آگداد[8] واقع در پای کوه توجیک مقیم شد.

بنا بر گفتهٔ نویسندهٔ زندگینامه‌اش «سید رضا واجد تمام ویژگیهای یک کرد» بود: مردی بود شاد، مهربان و دلجو؛ زندگی بسیار زاهدانه‌ای داشت، و بسیار نیکوکار بود. پس از شورش شیخ سعید در ۱۹۲۵ هزاران کرد پناهنده را یاری کرد.

و این تمام آن چیزی است که درباره‌اش می‌دانیم!

5. Deri Ahri

۶. عنوان «سید» در میان کردهای شیعی مذهب درسیم واجد همان اهمیت و مفهوم عنوان شیخ در میان کردهای سنی مذهب ایران و عراق و ترکیه است.

۷. اشاره به علاقهٔ حضرت یعقوب به بنیامین.

8. Agdad

سندی استثنایی ــ نامه‌ای از سید رضا، که از بایگانی وزارت خارجهٔ انگلیس به‌دست آمده ــ این تصویر را کامل می‌کند و نشان می‌دهد که تحلیلی بسیار درست و دریافتی بسیار روشن از اوضاع دارد: این سند در حقیقت بیانیهٔ شورش درسیم و درخواست کمکی است که از سوی دولتی که نامه خطاب به او است از وی دریغ می‌شود. [۷]

٤. «بیانیهٔ» سید رضا

سید رضا می‌نویسد: «سالها است دولت ترکیه می‌کوشد ملّت کرد را تحلیل ببرد و بدین منظور مردم کرد را سرکوب می‌کند، مطبوعات و نشریات و زبان کردی را ممنوع کرده است، و مردمی را که به زبان مادری خود سخن بگویند تعذیب و آزار می‌کند، و با کوچاندنهای اجباری و منظّم و مبتنی بر اسلوب جمعیت مناطق حاصلخیز کردستان را به سرزمینهای بی آب و علف آناتولی منتقل می‌کند، که در آنجا کوچیدگان گروه گروه تلف می‌شوند.

«اخیراً دولت ترکیه درصدد برآمده است وارد منطقهٔ درسیم شود، که به یمن توافقی با دولت تاکنون مأمون از این تعذیب و آزار بود.

«مردم کرد در قبال این عمل، به عوض تلف شدن بر مسیرهای طولانی مهاجرت، به دفاع از خود اسلحه به‌دست گرفته‌اند، چنانکه در ۱۹۳۰ در آرارات و دره‌های زیلان و بایزید نیز چنین کردند.

«اینک سه ماه است جنگی سخت در منطقهٔ من بیداد می‌کند.

«به رغم نابرابری در وسایل و تجهیزات جنگی و با وجود استفادهٔ دولت از هواپیماهای بمب‌افکن و بمبهای آتشزا و گاز خفه کننده، من و هموطنانم کوشش نیروهای ترک را ناکامیاب کرده‌ایم.

«هواپیماهای ترک در واکنش به مقاومت ما روستاها را بمباران می‌کنند، آنها را به آتش می‌کشند، و زنان و کودکان بی دفاع را می‌کشند، و دولت ترکیه انتقام شکستهای خود را به این نحو از تمام مردم کردستان می‌گیرد.

«زندانها از مردم بی آزار کرد لبریزاند، درس خواندگان را به رگبار مسلسل می‌بندند، یا به دار می‌آویزند، یا به مناطق دورافتادهٔ ترکیه تبعید می‌کنند.

«سه میلیون کردی که در وطن خود ساکن اند و خواستار چیزی جز زیستن در صلح و صفا و آزادی و حفظ نژاد و زبان و سنّتها و فرهنگ و تمدن خود نیستند، به عالیجناب مراجعه می‌کنند و از آن جناب تقاضا دارند برای پایان بخشیدن به این بیداد نفوذ اخلاقی و والای دولت متبوع خود را به حمایت از ملت کرد به کار برند.»

امضا

فرمانده کل درسیم

سید رضا

۵. آشوبهای اولیه (۱۹۳۷)

بنا بر گفتهٔ دکتر نوری درسیمی آغاز اغتشاشات سال ۱۹۳۶ و به هنگامی بود که ارتش ترکیه قصد خود را به استقرار پادگانهایی در مناطق عمدهٔ منطقهٔ درسیم ابراز کرده بود.

سید رضا، که در رأس قبایلی جای گرفته بود که تصمیم به مقاومت در برابر این اقدام دولت را داشتند، در سال ۱۹۳۶، در تاریخی که دقیقاً مشخّص نیست، با ژنرال عبدالله آلپ‌دوغان[9]، رئیس ژاندارمری مستقر در «العزیر» وارد گفت‌وگو می‌شود. در جریان این گفت‌وگوی دونفره سید رضا از «مقاصد جنگجویانهٔ» دولت آگاه می‌شود و برآن می‌شود دکتر نوری درسیمی را برای «آگاهانیدنِ افکار عامهٔ جهانی» به اروپا بفرستد. [۸]

چندی پس از این دیدار، ژنرال آلپ‌دوغان بخشنامه‌ای صادر می‌کند و طی آن از تمام قبایل کرد می‌خواهد به نسبت شمار افراد خود دویست هزار قبضه تفنگ به دولت تحویل دهند، و در همان حال کارکنان دستگاههای اطلاعاتی ترکیه قبایل را علیه یکدیگر برمی‌انگیزند.

تأسیس پادگانهای جدید منشأ و مایهٔ وقایع اوّلیه است: در دو جا مردم به محلهای ساختمانی می‌ریزند و نگهبانان ساختمانها را خلع سلاح می‌کنند.

آنگاه سید رضا از ژنرال آلپ‌دوغان می‌خواهد بخشنامهٔ مربوط به تحویل سلاح را لغو کند و درخواست می‌کند «دستگاه اداریی در محل تأسیس شود که حقوق ملّی

9. Alpdhogan

مردم کرد را تضمین کند.»

واکنش دولت فوری است: چند هنگ ژاندارمری به درسیم می‌فرستد، و در همان حال واحدهای سپاه نهم در «مرزهای» درسیم متمرکز می‌شوند.

پروازهای شناسایی روزانهٔ هواپیماهای ترک مردم کرد را عصبانی می‌کند، و در تمام منطقه برخوردهای کوچکی با واحدهای دولتی روی می‌دهد.

فرا رسیدن زمستان موجب متوقف شدن عملیات نظامی می‌شود، امّا درسیم در محاصره است.

۶. علل مستقیم شورش ۱۹۳۷

آب شدن برفها در بهار ۱۹۳۷ تشدید فوری عملیات نظامی را به دنبال دارد. ژاندارمری ترکیه به بهانهٔ خلع سلاح قبایل اقدام به سرکیسه کردن مردم می‌کند، و برخوردهای موضعی به‌ویژه در منطقهٔ مازگرد روزبه‌روز افزایش می‌یابد.

در بهار سال ۱۹۳۷ یکی از پسران سید رضا به‌نام برا[۱۰] ابراهیم به قرارگاه ترکها در هوزات[۱۱]، می‌رود تا از سوی پدرش (از فرمانده محل) تقاضا کند جریان بطرزی منصفانه رفع و رجوع شود و به عملیات نظامی پایان داده شود. در بازگشت به کمین افسران ترک که با همدستی کردهای کورگانی[۱۲] که به ترکها پیوسته‌اند و در راهش کمین کرده‌اند می‌افتد و کشته می‌شود.

کشته شدن برا ابراهیم آغاز مخاصمات آشکار بین دولت و کردهای درسیم است: سید رضا منطقهٔ کورگان را محاصره می‌کند و می‌خواهد که قاتلان پسرش را به وی تحویل دهند... اما قاتلان از دولت ترکیه پاداش گرفته‌اند! [۹]

۷. سرکوب شورش

ترکها با سرعت زیاد نیروی مهمی را در منطقهٔ واقع بر حاشیهٔ شورش متمرکز می‌کنند، آنقدر که شمار این نیروها به هفت سپاه می‌رسد. مرکز فرماندهی این نیروها دیار بکر است، امّا واحدهای آن در اورفه و سیرت و وان و العزیز و نزدیک ادانه (سپاه ششم) پخش شده‌اند.

۱۰ Bra (برادر)

11. Hozat 12. Kurgan

به نظر می‌رسد این اقدام بدین منظور بوده باشد که از گسترش شورش به جنوب جلوگیری شود و مانع از انجام «مانور»ی انحرافی از سوی کردان سوریه گردد. (پیشتر شیخ عبدالرحیم، برادر شیخ سعید پالو، در این زمینه کوشش مؤثری به عمل آورده بود، امّا کردها که شمارشان زیاد نبود مغلوب ترکها شدند و شیخ عبدالرحیم کشته شد.)[۱۰]

تعرض اصلی ترکها علیه شورشیان کرد، با مشارکت وسیع نیروی هوایی، از ارزنجان آغاز شد. نیروی هوایی چنانکه از نامهٔ سیدرضا و دیپلم افتخاری برمی‌آید که به یکی از دختران هوانورد ترک به نام صبیحه گوکچن[۱۳] داده شده بود بسیار وسیع بوده است. این دیپلم را «به مناسبت عملیات درخشانی به این دختر داده‌اند که در درسیم انجام داده و برای به مسلسل بستن مخفی گاههای شورشیان از پرواز بر بریدگیهای کوهستان» تردید به خود راه نداده بود.

در این عملیات از قرار برای نخستین بار در مقابله با کردان از ارابهٔ جنگی استفاده شد.

۸. گفت‌وگو

آنگاه سید رضا از نو با ژنرال آلپ‌دوغان تماس می‌گیرد و به او حالی می‌کند «چنانچه حقوق ملی مردم کرد محترم داشته شود و قاتلان پسرش به محکمه سپرده شوند وی حاضر خواهد بود تمام افسران و سربازان اسیر و نیز وسایل و تجهیزات به غنیمت گرفته را به دولت مسترد دارد.»

امّا ژنرال آلپ‌دوغان خواستار تسلیم بی‌قید و شرط و تحویل ۸۰٫۰۰۰ قبضه تفنگ ماوزر است... و جنگ از سر گرفته می‌شود.

۹. نفوذ علی‌شیر، و کشته شدن او

از نظر نظامی مغز متفکّر مقاومت علی‌شیرنامی بود که نقشه‌های نظامی نبرد را طرح می‌کرد.

وی نیز چون سید رضا از قبیلهٔ شیخ حسنان بود، و در روستای عمرانی نزدیک کوچکری[۱۴] تولد یافته و در مدرسهٔ متوسطهٔ سیواس درس خوانده بود.

13. Sahiba Gokcen 14. Kochkiri (Oumranie)

در عهد سلطان عبدالحمید پس از این که با سرودن اشعاری نام و آوازه یافت منشی مصطفی بیگ رئیس قبیلهٔ کوچکری شد، و پس از کشته شدن وی به دست والی درسیم آموزگار پسران او شد.

علی شیر از این طریق نفوذی بسیار بر قبایل منطقهٔ کوچکری در متحد کردن ایشان اعمال کرد.

پس از عقب‌نشینی نیروهای روسیه در ۱۹۱۷ از کردستان ترکیه، مقامات نظامی ترکیه برای اجتناب از برانگیختن مردم درسیم مصلحت در این می‌بینند بر اعمال علی شیر در منطقهٔ آوه‌چک چشم ببندند.

امّا علی شیر همچنان به کوشش در راه ناسیونالیسم کرد ادامه می‌داد؛ در ۱۹۲۰ پیوستن درسیم را «به باشگاه ملی تعالی کردستان» اطلاع داد، و از رهبران کرد قسطنطنیه خواست شعبه هایی از جمعیت را در درسیم دایر کنند.

در ۱۹۲۱ مبارزه‌ای را در عرصهٔ نامه‌نگاری و ارسال تلگرام برای درخواست از دولت به جهت اجرای مقررات پیمان سور آغاز کرد و کنفرانسهای متعددی را به زبان کردی ترتیب داد.

چند ماه بعد به خاطر مشارکت در شورش کوچکری به مرگ محکوم شد، امّا موفق شد از چنگ مقامات بگریزد.

در سال ۱۹۳۷ علی شیر تنها به ادارهٔ عملیات نظامی اکتفا نکرد: برای متحد کردن مردم کرد به دور سید رضا مطالب میهنی بسیار نوشت و اشعار میهنی بسیار سرود.

در ژوئن ۱۹۳۷ سیدرضا از علی شیر خواست «برای جلب فرانسه یا انگلستان به وساطت» به منظور جلوگیری از خونریزی بیشتر به ایران یا عراق برود. [۱۳]

* امّا شب پیش از عزیمتش، به تحریک ژنرال آلپ دوغان، در قرارگاهش واقع در غار آگدات[15] به دست «راهبر»، برادرزادهٔ سید رضا، که اعلام بیطرفی کرده امّا در پس پرده با ترکان همدست بود، کشته شد.

مرگ علی شیر برای جنبش کرد ضایعه‌ای سنگین و اسفبار بود.

15. Agdat

۱۰. پایان عملیات

در پایان ژوئن ۱۹۳۷ همهٔ مردم آنکارا یقین داشتند که شورش درسیم، با تسلیم «آخرین» گروه شورشیان در ۲۴ ژوئن پایان پذیرفته است.

از جریان عملیات خبری در دست نیست، امّا در محافل دیپلماتیک غرب عقیده براین است که نیروی هوایی و ژاندارمری ترکیه «تلفات مهمی» داده‌اند.

و تنها در اثر تصادفی است که دیپلماتهای انگلیسی مقیم آنکارا در جریان گفت‌وگو با یکی از کارکنان وزارت امور عامه که از درسیم بازآمده است درمی‌یابند که جنگ در واقع همچنان ادامه دارد و ژنرال آلپ دوغان «در نظر ندارد تمام مناطق شورش را امسال اشغال کند، و اشغال همهٔ مناطق... در سال آینده صورت خواهد گرفت»! [۱۴]

پس از مرگ علی شیر مرکز ثقل عملیات به منطقهٔ قبیلهٔ بختیار میل می‌کند.

اما سرکوب بسیار سخت و بیرحمانه است: ترکها جنگلهای منطقه را آتش می‌زنند، وسیلهٔ قتلِ شاهین، رئیس قبیلهٔ بختیار را فراهم می‌کنند. دردرهٔ ایکسور[16] هزاران زن و کودک که به اشکفتها پناه برده‌اند در اثر دو آتشی که در دهانهٔ اشکفتها افروخته‌اند خفه می‌شوند و در همانجا مدفون می‌مانند.

یکی از پسران سید رضا، به نام حسن رَشِک[17]، در اثر ترکش بمب زخم برمی‌دارد؛ مادرش او را در العزیز برای درمان به افسری ترک می‌سپارد: او را شکنجه می‌کنند، و سپس می‌کشند.

شدت و خشونت سرکوب در بدو امر موجب می‌شود مردمی چون کوریچا[18]ها را که بیطرف مانده یا حتی کورگانها که به دولت پیوسته بودند به دور سید رضا گرد آورد. اما این قبایل نیز با بیرحمی کشتار می‌شوند: ترکها اسرا را به رگبار مسلسل می‌بندند و زنان و کودکان را در کاهدانها آتش می‌زنند.

فرمانده ترک که به محلِ «قرارگاه» سید رضا پی برده است آن را به زیر بمباران شدید هوایی و گلوله‌باران توپخانه می‌گیرد.

اکنون سید رضا می‌کوشد به آوه‌چک برسد، امّا کوششی که در قزلجه برای شکستن حلقهٔ محاصره می‌کند برایش به بهایی سنگین تمام می‌شود: هزار تن از

16. Iksor 17. Reşik 18. Koreick

کسانش، از جمله زنِ «کوچک» و یکی از پسران و سه تن از نوه‌هایش را، از دست می‌دهد!

۱۱. بازداشت سید رضا

و پس از آن ترکها در شرایط و اوضاع بالنسبه مشکوکی بر سید رضا دست می‌یابند.

بنا بر گفتهٔ کردها والی ارزنجان در اوایل سپتامبر ۱۹۳۷ اعلام می‌کند که دولت تصمیم گرفته است خواستهای مردم درسیم را برآورد و خسارت کردان را جبران کند ــ آتش بس اعلام می‌شود.

سید رضا به این وعدهٔ ترکان اعتماد می‌کند و برای گفت‌وگو با والی به ارزنجان می‌رود... و در آنجا در پنجم سپتامبر ۱۹۳۷ بازداشت می‌شود.

سید رضا هنگام درآمدن از کاخ استانداری همین قدر فرصت می‌یابد که چند کلمه‌ای در محکومیت «این دولت دروغگو و بیشرف» بر زبان راند.

رسیدگی به پروندهٔ سید رضا در العزیز صورت می‌گیرد...

در جریان بازپرسی وی ترکها می‌کوشند پای شورویها را به میان بکشند، و می‌خواهند دربارهٔ حضور افسران شوروی در درسیم یا کمکهای تسلیحاتی دولت مزبور به او از او اعتراف بگیرند...

امّا در جریان دادرسی سید رضا تأکید می‌کند که «خانواده‌ای که وی از دامنش برخاسته هرگز گوش به فرمان بیگانگان نبوده است... و قرنها (!) صرفاً به حکم انگیزه‌های وطنپرستانه... به‌خاطر منافع عالی مردمش جنگیده است... امّا متأسفانه بی نتیجه»!

سید رضا پس از چهار روز دادرسی در چهاردهم نوامبر با ده تن دیگر از رؤسا به مرگ محکوم می‌شود و در هجدهم نوامبر به دار آویخته می‌شود. در پای چوبهٔ دار می‌گوید:

۱۹۳۷

«من هفتاد و پنج سال دارم... و به سایر شهیدان کردستان می‌پیوندم. درسیم مغلوب شده است، امّا کردها و کردستان خواهند ماند... جوانان کردستان انتقام ما را خواهند گرفت. لعنت باد بر خائنان ستمگر...» [۱۵]

سید حسین رئیس قبیلهٔ کوریچا، و علی آغا رئیس قبیلهٔ یوسفان و سه تن دیگر از رؤسای قبایل با وی به دار آویخته می‌شوند.

حکم اعدام چهار تن دیگر از رؤسای قبایل «به علت کبر سن» به سی سال زندان تخفیف می‌یابد... سه تن دیگر از متهمان به حبسهای مختلف محکوم می‌شوند، چهار تن تبرئه می‌شوند.

در روز ۱۹ نوامبر ۱۹۳۷ در مسجد کردهای دمشق مراسمی مذهبی به یاد قربانیان برگزار می‌شود.

به دست دادن «ترازنامه» ای مشخص دربارهٔ شورش درسیم کاری است ناممکن. نخست‌وزیر، عصمت اینونو، در مجلس ملّی اعلام می‌کند که نیروهای دولتی یک افسر و ۲۸ سرباز از دست داده و پنجاه زخمی داشته‌اند، در حالی که تلفات کردها ۲۶۵ کشته و ۳۰ زخمی بوده و ۸۴۹ نفر نیز خود را تسلیم کرده‌اند!

امّا خبرنگار، روزنامهٔ تان[۱۹] در آنکارا اعلام می‌کرد: «چوبه‌های دار درسیم گل داده بودند (!) و خوشه‌های شورشیان از آنها می‌آویخت» [۱۶] و بنا بر قول پاره‌ای منابع کرد شمار تلفات به قریب ۴۰٫۰۰۰ تن می‌رسید.

خاموشی باز بر کردستان ترکیه فروافتاد...

* رزمندگان کرد در این بیست سال سرکوب وحشیانه شجاعت و از خودگذشتگی بسیار از خود به منصه ظهور و بروز رساندند: از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۷ ــ اگر فرار احسان نوری را استثنا کنیم ــ حتی به موردی از تسلیم و تمکین برنمی‌خوریم: تمام رؤسای کرد یا بر چوبهٔ دار یا در رزمگاه جان می‌سپرند.

* رزمندگان و رؤسای کردستان ترکیه که جز به خود بر چیزی و کسی اتکا نداشتند بری از تمام رسواییهای بزرگان کردِ قسطنطنیه بودند.

اگر دولت ترکیه با توسل به جعل و تحریفی بی‌سابقه موفق نمی‌شد بیشتر این قهرمانان را در بوتهٔ گمنامی بیفکند و قهرمانیهای آنها را با پردهٔ ضخیمی از سکوت بپوشاند، صِرفِ دلیری و قهرمانیشان برای جاوید نگه داشتن شعلهٔ آتش ناسیونالیسم کرد کافی بود.

۱۹. *Temps* (تایمز؟)

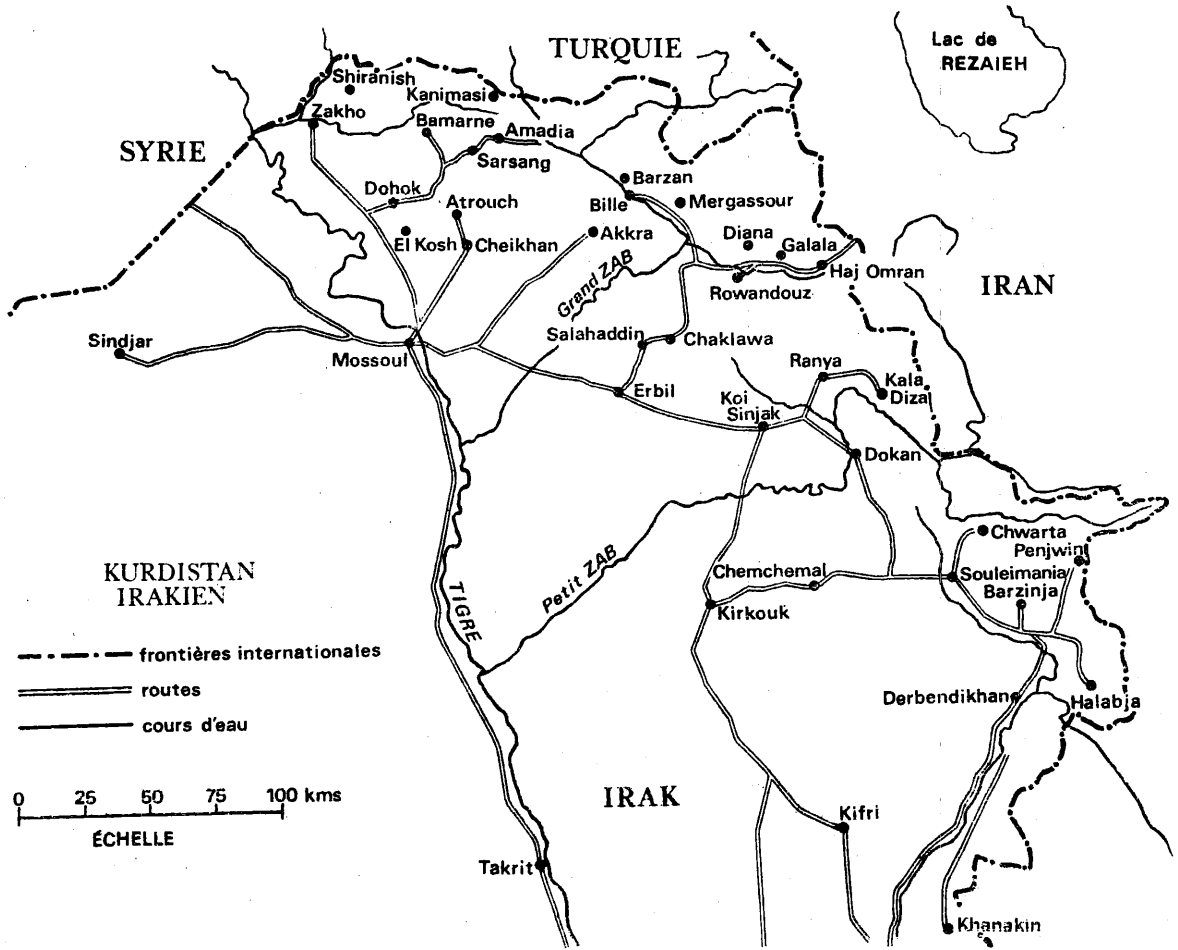
TURQUIE
Lac de
REZAIEH
SYRIE
IRAN
IRAK
Shiranish
Kanimasi
Zakho
Bamarne
Amadia
Sarsang
Dohok
Atrouch
El Kosh
Cheikhan
Akkra
Barzan
Bille
Mergassour
Diana
Galala
Haj Omran
Rowandouz
Grand ZAB
Sindjar
Mossoul
Salahaddin
Chaklawa
Ranya
Kala
Diza
Erbil
Koi
Sinjak
Dokan
Chwarta
Penjwin
Souleimania
Barzinja
Chemchemal
Kirkouk
Petit ZAB
TIGRE
Derbendikhan
Halabja
Kifri
Takrit
Khanakin
KURDISTAN
IRAKIEN
frontières internationales
routes
cours d'eau
0 25 50 75 100 kms
ÉCHELLE

بخش ۳

مبارزه برای استقلال

فصل ۱. نخستین شورشهای بارزانی و ظهور احزاب (۱۹۴۳ ــ ۱۹۴۵)

یک قوم زنده که مدتها در قید اسارت یک فاتح خارجی مانده است به ناچار همهٔ نیروهای خود را، همهٔ کوششهای خودرا، علیه این دشمن خارجی به کار می‌برد.
زندگی درونش فلج می‌شود، و توانایی پرداختن به رهایی اجتماعی از او سلب می‌گردد.

کارل مارکس *

پس از درهم شکستن شورش درسیم، که از پس شورش «جمهوری آرارات» دررسید، کردستان ترکیه از جریان جنبش ملی کرد جدا ماند: تمام رهبران سیاسی و مذهبی آن کشته یا به دار آویخته یا تیرباران شده بودند، و تمام کادرها و فعّالانش ــ کادرها و فعّالانی که در هر جنبش رهایی بخش ملی نقشی مهم ایفا می‌کنند ــ نابودشده بودند؛ درس خواندگان و روشنفکرانش مورد تعذیب و آزار بودند: به دار آویخته می‌شدند یا در

* مارکسیستها و مسألهٔ ملی، صفحه‌های ۱۸ و ۱۹، ماسپرو، ۱۹۷٤.

دریاچه ها افگنده می‌شدند. [۱]

و یک ربع قرن ــ یعنی زمان لازم برای ظهور نسلی جدید از کادرها ــ وقت گرفت تا کردستان ترکیه از این خواب شبیه مرگ بیدار شود.

و در این ضمن در ایران و عراق است که شاید بتوان گفت با ظهور احزاب سیاسی کرد، که بیش و کم متأثر از ایدئولوژی مارکسیستی اند، مبارزه برای آزادی کردستان ادامه می‌یابد.

و امّا در همان هنگام مردی بر صحنهٔ سیاست کردستان ظاهر شد که مقدّر بود سی سال تمام برآن چیره باشد و رشد و بقای این احزابی را که در وجود آمده بودند مورد تهدید قرار دهد.

سلیمانیه همچنان کانون عمدهٔ ناسیونالیسم کرد است. در اینجا در دوران پیش از جنگ جهای اول، شاهد شکوفندگی گروهکهای ناسیونالیستی هستیم که ریشه‌یابی آنها بسیار دشوار است، خاصه که برخی از آنها گاه تنی چند بیش نیستند و اغلب شخص واحدی در عین حال عضو چند سازمان مختلف است.

برایه‌تی[۱]

در سال ۱۹۳۷ دو سازمان، ملیون کرد را بین خود قسمت کرده بودند.

جمعیت «برایه‌تی» که بنیادگذار آن شیخ لطیف پسر شیخ محمود بود، به اسلوب جمعیتهای قسطنطنیه بنیاد شده و به‌ویژه شامل بورژواهای معمّر و اعیان بود: محمد صدیق شاویس (پدر نوری شاویس)، اسماعیل حقی شاویس (عموی او) و ملاّ اسد، ملاّی سلیمانیه.

این روشنفکران شهری در حقیقت نقش مهمّی ایفا می‌کنند، زیرا برادر یکی از رؤسای کرد، که به حال تبعید در سلیمانیه بسر می‌برد، در اجتماعات سرّی آنها شرکت می‌کند [۲]: این شخص ملاّ مصطفی بارزانی است.

ملامصطفی که مقدّر بود به مدت سی سال بر صحنهٔ سیاست کردستان چیره باشد پس از این که آموزش نظامی خود را نزد برادرش، شیخ احمد، در کوههای بارزان به پایان می‌برد، با واسطهٔ بورژواهای کردِ «پایتخت فکریِ» کردستان عراق با سیاست

۱. برادری.

آشنا می‌شود.

سازمان «دارکر»[۲]

امّا «برایه‌تی» سازمان مخصوص اعیان و بزرگان کرد بود و در آن جایی برای جوانانِ کرد متأثر از حزب کمونیست عراق و اصلاح‌طلبان «گروه بغداد» [۳] نبود ــ حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۳٤ تأسیس شده بود.

و در ۱۹۳۸ جوانان سلیمانیه که به لحاظ سن و اندیشه در سازمانی مشخص از برایه‌تی و معروف به «آزادی کرد» به گردهم آمده بودند سازمان سومی را تأسیس کردند: سازمان «دارکر»، به تقلید کاربوناروهای[۳] ایتالیا (!)

بنیادگذاران این سازمان عبارت بودند از نوری شاویس، عضو آتی دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستانِ وابسته به بارزانی، یونس رئوف شاعر، که ابیات سرود ملی کرد به نام **ای رقیب** از او است، و بعدها به حزب کمونیست عراق پیوست؛ و عبدالله توفیق جوهر، که چون عضو برایه‌تی هم بود بعدها از سازمان اخراج شد.

«دارکر» اعضای خود را از میان جوانان درس‌خواندهٔ کرد می‌گرفت ــ که از آن میان می‌توان به‌ویژه از این اشخاص نام برد: رستم جباری، حقوقدانی از اربیل، مصطفی عذیری، کارمند دولت (از اربیل) که بعدها قاضی و استاندار شد ــ این سازمان، سازمانی کاملاً چپ بود.

برنامه‌اش صبغه و رنگ ناسیونالیستی ناب داشت: مبارزه برای خودمختاری کردستان عراق و استقلال تمام کردستان، و نیز صبغه و رنگی که بازتاب تأثیر و نفوذ حزب کمونیست عراق بود. امّا ایدئولوژی آن چندان روشن نبود: «ما علیه فاشیسم و هیتلر، و هوادار دموکراسی اما مخالف امپریالیسم به ویژه مخالف انگلیسیها بودیم.» [٤]

این، دوره‌ای بود که حزب کمونیست عراق خود نیز در اثر روشن نبودن

۲. DarKer (ذغالگر) ذغالگر 2. Darker

۳. Carbonaro(جمع:carbonari)، به معنی ذغالگر. گروهی انقلابی که در حوالی سال ۱۸۱۱ سازمان یافت و هدف ان متحد کردن ایتالیا و تأسیس حکومت جمهوری بود. این عده را ازآن‌رو «ذغالگران Carbonari» می‌گفتند که جلسات خود را در میان ذغالگران تشکیل می‌دادند و زبان و اصطلاحات مخصوص آنها را بکار می‌بردند.م.

ایدئولوژی خود و همچنین آشفتگی ایدئولوژیک گروههای متأثر از او به جناحها و گروههای مختلف تقسیم شده بود!

باری، «دارکر» در خارج از سلیمانیه بسط می‌یابد و از ۱۹۴۰ حوزه‌های سرّی در اربیل و خانقین و بغداد و موصل ایجاد می‌شوند.

۱. تأسیس «هیوا»[۴]

در سال ۱۹۴۱، پس از شورش رشید عالی گیلانی (در ماههای آوریل و مه) و پیوستن رفیق حلمی به «دارکر»، مسئولان سازمانهای مختلف کرد در جریان کنفرانسی برآن می‌شوند سازمانهای مربوط را در حزب واحدی به‌نام «هیوا» متحد کنند، و این سازمان تمام کوشندگان ناسیونالیست کرد را به گرد هم می‌آورد: روشنفکران، دانشجویان، دانش آموزان، کارگران (شرکت نفت کرکوک و راه‌آهن)، دهقانان و افسران، که نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کنند.

مقّر حزب در خارج از کردستان یعنی در بغداد است و حزب شاخه‌هایی در شهرهای عمدهٔ کردستان (کرکوک و اربیل و سلیمانیه و...) دارد و مجله‌ای به‌نام **آزادی** منتشر می‌کند که در آن مواضعی نزدیک به مواضع حزب کمونیست عراق اتخاذ می‌کند. جناح چپ «هیوا» آشکارا کمونیست است.

نقش اساسی «هیوا» بعدها این می‌شود که ملامصطفی بارزانی را که در ۱۹۴۳ از سلیمانیه می‌گریزد یاری کند؛ امّا این حزب جدید در تأسیس «کومله‌ی ژیانی کرد» (کمیتهٔ حیات کردستان) در کردستان ایران نیز نقشی مهم ایفا می‌کند.

ملا مصطفی بارزانی که پس از چند ماه اقامت در نصیریه (با برادرش شیخ احمد و مابقی خانواده‌اش) سرانجام در ۱۹۳۶ به سلیمانیه منتقل شده بود اینک بیش از شش سال بود در این شهر بی تابانه لحظهٔ فرصت را انتظار می‌کشید.

مقرریی که دولت بغداد با منتهای چشم‌تنگی از برای او معین کرده بود با تورّم شدید سالهای جنگ درواقع به هیچ بدل شده بود. بهای مواد غذایی ده برابر شده بود، و بنابر گزارشی ملا مصطفی به‌زودی «چنان نیازمند شد» و «در چنان مضیقهٔ مالی قرار گرفت که بعید نبود برای تأمین مایهٔ معاش دست به جنایت بزند.» [۵]

4. Hewa (Hiva)

بر همهٔ کسانی که با بارزانی تماس می‌یافتند روشن بود که وی منتظر فرصتی است که از شهر بگریزد... امّا «ترس از این که گیر بیفتد ــ و نیز نگرانی از وضع برادرش، شیخ احمد» [٦] او را یکچند در بلا تکلیفی گذاشت.

۲. گریز بارزانی (۱۳ ژوئیهٔ ۱۹٤۳)

ملا مصطفی بارزانی چهل سال داشت... و از مردی به سرشت و خو و تحرّک او انتظار نمی‌رفت مابقی عمر را در وضعی بسر آورد که به مرگی زنده مانند بود.

و از لحاظ سیاسی هم شرایط و اوضاع از این مساعدتر نمی‌توانست بود: پس از ماجرای رشید عالی مناسبات بین انگلیسیها و افکار عامهٔ عراق همچنان بد بود: تا پیروزیهای سال ۱۹٤۳ اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران معتقد به پیروزی قوای «محور»[۵] بود، [۷] و انگلیسیها با استفاده از «مسألهٔ کرد» ورود کردها را به ارتش بریتانیا سخت تشویق می‌کردند. [۸]

در ضمن، حکم و اقتدار دولت عراق نیز در شمال کردستان عملاً صفر بود.

ژنرال بارزانیِ آینده در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹٤۳، از قرار با کمک شیخ لطیف، که خود ده روز بعد از شهر گریخت، از سلیمانیه درآمد و پس از کج کردن راه و رفتن به ایران برای اجتناب از برخورد با قوای انتظامی عراق، سرانجام به منطقهٔ بارزان رسید.[۶]

۳. مذاکرات اوّلیه

بارزانی به منطقه‌ای پناه برد که آن را خوب می‌شناخت: همان منطقه‌ای که در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ و ۱۹۳٤ در آن علیه عراقیها جنگید، یعنی منطقهٔ واقع بین روکوچوک و شمدینان در مرز ترکیه.

چنانکه در یکی از گزارشهای دیپلماتیک بریتانیا [۹] خاطرنشان شده است در آغاز رفتارش «نگران کننده» نیست: بارزانی باب گفت‌وگو را با مقامات می‌گشاید و خواستار انجام اصلاحات می‌شود، و ظاهراً می‌کوشد با آنها به توافق برسد.

در این زمان وضع این بخش از کردستان سخت وحشتناک است: روستاها

۵. آلمان و ایتالیا و ژاپن.

۶. از قرار به روستای ترجان رفت و حاج باباشیخ، نخست‌وزیر آتی جمهوری مهاباد، او را کمک کرد.م.

خالی از سکنه‌اند، برخی از آنها حتی ویرانه‌اند؛ در تمام منطقه اثری از کشت و کار نیست، و گرسنگی و پریشانی به درجه‌ای «هولناک» رسیده است.

فساد کارکنان دولت همگانی بود؛ و استانداران اربیل و موصل هرگز پا به منطقه نگذاشته بودند.

وضع راهها ــ که بهتر است مالروشان خواند ــ بسیار بد بود؛ بیشتر ساختمانهای عمومی (مدارس و بیمارستانها و غیره) ویرانه بودند. [۱۰]

وضع آموزش و بهداشت کردستان، حتی مناطقی که هیچ سیاسی نبودند بسیار رقّت‌آور بود: بنا بر گفتهٔ کردی که در مصر به حال تبعید بسر می‌برد در سال ۱۹٤٦ در تمام مناطق کردستان عراق «تنها شصت مدرسه» بود، و از این شمار تنها دو مدرسه متوسطه بودند؛ سی تایی از این مدارس آموزش ابتدایی می‌دادند و مابقی کودکستانهایی بیش نبودند.» [۱۱]

دانسته نیست که در این گفت‌وگو خواستهای بارزانی چه بوده، امّا گزارشهایی که به بغداد فرستاده می‌شدند سرنوشت اسنادی را می‌یافتند که خاص بایگانیهای دستگاههای کاغذ باز است: برهم انباشته می‌شدند بی اینکه کسی آنها را پیگیری کند.

٤. قطع روابط

در سپتامبر ۱۹٤۳ ملا مصطفی بارزانی با آمدن سعید بیرخی، که از «یاغیان» ترکیه است تقویت می‌شود. چندی پس از این جریان «واقعهٔ مرموزی» [۱۲] روی می‌دهد، بی اینکه کسی بداند نخستین تیر را چه کسی در کرده است: بارزانی یا ژاندارمری.

از آن پس جریان وقایع شتاب می‌گیرد: بارزانی ژاندارمهایی را که از منطقهٔ واقع بین بارزان و مرز ترکیه حراست می‌کنند ناگزیر از تخلیهٔ پاسگاهها می‌کند؛ سپس در آغاز اکتبر ۱۹٤۳، در نزدیک میرگه‌سور، واحدی مرکب از ۱۵۰ ژاندارم را وادار به عقب‌نشینی می‌کند و تلفات بالنسبه سنگین برآن وارد می‌کند.

در پایان اکتبر ۱۹٤۳ دولت عراق تیپ مختلطی (مرکب از واحدهای پیاده و ژاندارم و واحدهای زرهی و هوایی) را به جنگ بارزانی می‌فرستد... بارزانی اکنون ۲۰۰ رزمنده دارد!

در نهم نوامبر ۱۹٤۳ نخستین برخورد در آن سوی میرگه‌سور و در حضور ژنرال

برومیلو[7] رئیس «هیأت نظامی بریتانیا درعراق» روی می‌دهد.

جنگ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۴۳ در هینان[8] ادامه می‌یابد؛ نیروهای عراق شکست می‌خورند، و ۶۰ تن کشته و زخمی می‌دهند و ژنرال برومیلو از «فقدان تأسفبار آموزش نیروهای عراقی» سخن ساز می‌کند.

۵. بارزانی و انگلیسیها

امّا بارزانی همچنان به تماسهای خود ادامه می‌دهد و پس از مرگ سعید بیرخی که در پایان ۱۹۴۳ بر دست ترکها کشته می‌شود پیشنهاد می‌کند تسلیم شود، مشروط بر این که سفیر بریتانیا اجرای شرایط تسلیم او را تضمین کند.

در حقیقت می‌کوشد پای مداخلهٔ انگلیسیان را به ماجرا بگشاید.

در این دوره از زمان برای انگلیسیها ملاحظات استراتژیک مقدّم بر سایر چیزها است: مادام که خطوط تدارکاتی بریتانیا با ایران به خطر نیفتاده دولت لندن نمی‌خواهد در نزاع کردها و عراق مداخله کند. همانطور که وزارت خارجهٔ انگلستان به لحنی بالنسبه تند به‌سفیرخود، کورنوالیس، در بغداد خاطرنشان می‌کند: «عملیات احتمالی علیه مصطفی را باید برعهدهٔ دولت عراق گذاشت... اگر دولت عراق نتواند با این وضع مقابله کند دلیلی ندارد که ما برای حفظ و نگه‌داری او خود را درگیر عملیات نظامی کنیم.» [۱۳]

و کورنوالیس کراراً به دولت عراق هشدار می‌دهد، و در این راه چندان پیش می‌رود که در جریان دیداری با نخست‌وزیر به او می‌گوید: «تمام این دشواریها ناشی از بی کفایتی دولت عراق است» که شیخ احمد و ملا مصطفی را با «مقرریی ناچیز» و «بی امید به آینده» در سلیمانیه نگه داشت. [۱۴]

کورنوالیس در ضمن به نخست‌وزیر عراق خاطرنشان کرد که تمام منطقهٔ بارزان و شمار دیگری از مناطق شمال کردستان در «مرز قحطی و گرسنگی» اند و دولت عراق با وجود تذکرات مکرّر کاری در این زمینه نکرده است. [۱۵]

امّا در دسامبر ۱۹۴۳ انگلیسیها در قبال موفقیتهای بارزانی احساس خطر می‌کنند، و برای حمایت از افسران رابط خود و اردوگاهِ «واحدِ محلّی» مرکب از

7. Bromilow 8. Hainan

آشوریان، واحدهای زرهی به دیانا[9] واقع در نزدیک رواندز می‌فرستند ــ پیشتر از عراقیها خواسته اند نیروهایشان را از منطقه پس بکشند.

در ضمن وزارت خارجهٔ بریتانیا از کورنوالیس می‌خواهد به بارزانی حالی کند که «اقداماتش کم کم دارد مخلّ و مزاحم کوششهای جنگی دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان می‌شود.» [۱٦] اما بارزانی از حمله به دیانا خودداری می‌کند.

در ٦ دسامبر ۱۹٤۳ «هیوا» بیانیهٔ «قرارگاه کلِ» مردم کرد را خطاب به «مردم شریف عراق» و علیه سیاست دولت عراق، در مقام دیکتاتوریی که در «سایهٔ منشور آتلانتیک برومند شده است» منتشر می‌کند. [۱۷]

اکنون جنبش بارزانی از یک شورش مسلحانهٔ ساده گذشته و از نظر سیاسی جاذبه و کششی یافته است که مایهٔ نگرانی مقامات منطقه است، و در نیمهٔ دسامبر ۱۹٤۳ کورنوالیس مجدداً با نخست وزیر (نوری سعید) و نایب السلطنه دیدار می‌کند و توجهشان را به این امر جلب می‌کند که «مفسده انگیزان کرد» دارند از شورش بارزانی بهره‌برداری می‌کنند. وی همچنین توجه این دو را به «خطر جدی» جنبش استقلال طلبانه و فراگیری که تمام کردستان را در برگیرد جلب می‌کند.

کورنوالیس در حقیقت از این بیمناک است که جنبش بارزانی «فسادِ» اوضاعی در تمام مناطق کردستان به دنبال داشته باشد و فساد آن به‌ویژه به «واحدهای محلی» سرایت کند و حفاظت از مناطق نفتی و خطوط ارتباطی با دشواری مواجه گردد.

٦. مکاتبهٔ بارزانی ــ کورنوالیس

کورنوالیس در ضمن نامه‌ای به بارزانی می‌نویسد، که لحن آن تند است و در آن به وی خاطرنشان می‌کند که با «این اقداماتش کوششهای جنگی انگلستان را به خطر می‌اندازد» و به او توصیه می‌کند تسلیم شود. [۱۸]

نامه‌های بارزانی به سفیر بریتانیا، نشان می‌دهند که بارزانی تمام امید خود را در مداخلهٔ بریتانیا بسته است ــ امّا بی نتیجه.

این اسنادِ یگانه (که برای نخستین بار در این کتاب از آنها استفاده می‌شود)

9. Diana

مناسبات بین بارزانی و انگلیسیان را در سالهای ۱۹۴۳ــ ۱۹۴۴ و آنگاه که «هیوا»، پشتیبان عمدهٔ بارزانی، سخت ضد امپریالیست و ضد انگلیسی است، در وجه تازه‌ای ارائه می‌کند.

در ۲۳ دسامبر۱۹۴۳ بارزانی پس از دریافت نامهٔ کورنوالیس طی نامه‌ای «به مناسبت حلول سال مسیحی (نوئل)» به او تبریک می‌گوید، و به دعا از خداوند می‌خواهد «با پیروزی ارتشهای بریتانیای کبیر (بر ارتشهای آلمان) که آرزوی تمام مردم درست‌اندیش است، به ما توفیق دهد از برکات عیدی حقیقی بهره‌مند گردیم.»

امّا در این مکاتبات نامه‌ای که از همه عجیب‌تر است بی گفت‌وگو نامه‌ای است که بارزانی در روز سال نو برای سفیر بریتانیا می‌فرستد و در آن به وی اطمینان می‌دهد که **«هر امری داشته باشید من چون کودکی که از پدر رئوفش اطاعت کند از آن اطاعت خواهم کرد.»**

بارزانی با تأکیدی که بی گمان شرقی است می‌افزاید که وی «به اعلیحضرت شما (!) کمال اعتماد را دارد» و «احساس دوستی ما نسبت به دولت رحیم بریتانیا حدّ و مرز ندارد.»

وی پس از متّهم کردن دولت عراق به این که وی را مجبور به «دفاع از خود» کرده است تأکید می‌کند که وعدهٔ عفو دولت «ترفندی غدّارانه» بیش نیست، و از کورنوالیس می‌خواهد افسری ــ ماژور استپینگ[10] ــ را برای تحقیق دربارهٔ اوضاع به منطقه بفرستد، و با سخنانی حاکی از خاکساری که قابل ترجمه نیستند قول می‌دهد که از رأی و سخن وی سر نپیچد. بارزانی می‌نویسد: «به هرحال ما اوامر دولت اعلیحضرت شما را با افتخار روی سر و چشممان می‌گذاریم.» ــ مترجم سفارت این جمله را چنین ترجمه کرده است: «ما مفتخریم به این که در برابر اوامر اعلیحضرت به اطاعت، سر خم کنیم.» [۱۸] مکرّر

در ۲۷ دسامبر ۱۹۴۳ بارزانی در پاسخ به اتمام حجّت کورنوالیس مجدداً از وی می‌خواهد که انگلیسیها در انجام تحقیقات دربارهٔ «شکایات» او مشارکت کنند و از سفیر درخواست می‌کند به دولت عراق «دستور دهد» او را عفو کند و هوادارانش را آزاد کند... در معنا حکم و نظارت منطقهٔ بارزان را به وی باز گذارد.

10. Stepping

کورنوالیس از کار بدستان عراق می‌خواهد که سرانجام به مسألهٔ کرد توجه کنند، و با رهبران کرد تماس بگیرند، و حتی پیشنهاد می‌کند شیخ احمد بارزان و شیخ محمود به عنوان سناتور انتصابی به سنا بروند. [۱۹]

۷. وساطت ماجد مصطفی

نوری سعید سرانجام تسلیم فشار انگلیسیها می‌شود و در ۲۵ دسامبر ۱۹۴۳ با ترمیم کابینه ماجد مصطفی را که از اعیان سلیمانیه است به عنوان وزیر مشاور وارد کابینه می‌کند.

کم اند شخصیتهایی که چون ماجد مصطفی معروض قضاوتهای متضاد باشند: مبارزان «هیوا» از او نفرت داشتند و بر او به چشم مأمور جیره‌بگیر انگلستان و «خائن» می‌نگریستند. [۲۰]

اقداماتی که ماجد مصطفی به دولت پیشنهاد می‌کند مورد پشتیبانی نخست‌وزیر و مخالفت اعضای کابینه قرار می‌گیرد و موجب پدید آمدن بحرانی در کابینه می‌گردد.

از ماهیّت این اقدامات پیشنهادی چیز چندانی دانسته نیست، زیرا این پیشنهادها برحسب شخصیت مخاطب فرق می‌کنند...

ماجد مصطفی بنابه دلایل و جهات سیاسی و تاکتیکی، علیه استفاده از زور اظهارنظر می‌کند: به نظر او وضع طبیعی منطقه و کمبود افراد، وعدّهٔ قابل ملاحظهٔ شورشیان و یگانگی رهبران جنبش عواملی هستند که هرگونه کوشش را به جهت غلبه بر شورش، به اتکای زور، مواجه باشکست می‌کنند.

و امّا سرنوشت رؤسای بازانی ــ ماجد مصطفی پیشنهاد کرد که شیخ احمد به بارزان بازگردانده شود و ملامصطفی در روستایی «واقع در خارج از صحنهٔ عملیات مقیم شود.» وی در یکی از جلسات شورای وزیران دلایل «عفو» شیخ احمد و محمد صدیق را بدین نحو توضیح می‌دهد: به نظر او بازگشت دو تن از این سه برادر به محل ناگزیر «منجر به نفاق و اختلاف در میان آنها و تضعیف رهبری جنبش می‌شود» زیرا آنطور که او می‌گوید «سه برادر بر سر رهبری جنبش مدام با یکدیگر نزاع دارند» و بازگشت دو تبعیدی عمده «توجه هوادارانشان را از هدف مشترک منحرف خواهد کرد.» [۲۱]

ماجد مصطفی در ضمن از دولت می‌خواهد برای مرمّت راهها و خط تلفنی عقره و عمادیه تا بیله، نزدیک بارزان، و ساختن پاسگاههای «استوار»... و نیز برای توزیع مواد غذایی به رایگان یا به بهای ارزان بین مردم، وجوه بالنسبه مهمی در اختیار او بگذارد.

و سرانجام، وزیر مشاور برای کاستن از نفوذ شیخ احمد خواستار استقرار «دستگاهی بواقع کشوری» می‌شود و در برابر هیأت وزیران تأکید می‌کند که «این اقدامات اگر هم منتهی به موفقیت نشوند کار سرکوب آتی شورش را تسهیل خواهند کرد.»!

در دهم ژانویهٔ ۱۹٤٤ دیداری بین ماجد مصطفی و ملا مصطفی و دیگر رؤسای کرد در نزدیک میرگه‌سور صورت می‌گیرد ــ دربارهٔ پیشنهادهای این وزیر کرد دست کم سه روایت دردست است: گزارش وی به شورای وزیران، گزارش کورنوالیس به وزارت خارجهٔ انگلستان، و روایت کردها. [۲۲]

یکی از پیشنهادهای ماجد مصطفی که اثرات مهمّی بر جنبش کرد داشت تعیین عده‌ای از افسران کرد به عنوان رابط و به منظور تداوم بخشیدن به کار آرامسازی منطقه زیر نظر خود او بود.

دولت عراق این امتیازات را مهم جلوه نمی‌دهد، امّا به اندازهٔ کافی مهم‌اند: «شورشیان» از «عفو»ی که داده خواهد شد بهره‌مند خواهند شد، و اگرچه پاسگاههای ژاندارمری در محل تأسیس خواهند شد امّا درعوض ارتش در میرگه‌سور نخواهد ماند.

۸. «اظهار اطاعت» بارزانی در بغداد

بارزانی در ۲۲ فوریهٔ ۱۹٤٤ به همراه شماری از رؤسای عشایر از جمله فتاح آغا رئیس قبیلهٔ هرکی در بغداد نسبت به دولت اظهار اطاعت کرد و به مدت چندین روز پذیرایی شاهانه‌ای از آنها به عمل آمد.

بارزانی طی اقامت خود در بغداد دیداری با سفیر بریتانیا داشت. در این دیدار سفیر بریتانیا به او علیه هرگونه «اقدام نسنجیده» در آینده هشدار داد و سعی کرد به او بباوراند که دولت رویّه‌اش را عوض خواهد کرد و ادارهٔ شمال را بهبود خواهد بخشید.

دیدار سران کرد از بغداد بیشتر به یک دیدار رسمی شبیه است تا «اظهار

اطاعت»، و برای کورنوالیس، سفیر کبیر بریتانیا، شرایطی که در آن شورش بارزانی رفع و رجوع شده «آشکارا نتیجهٔ ضعف دولت» است. [۲۳]

امّا این پذیرایی خشم ناسیونالیستهای عرب را برمی انگیزد و بارزانی ناگزیر می‌شود مدت اقامتش را در بغداد کوتاه کند، [۲٤] در عین حال، از قرار به تحریک کاخ سلطنتی در سنا از سیاست ماجد مصطفی انتقاد می‌شود.

۹. به اجرا درنیامدن مواعید

به‌زودی وضع باز به وخامت می‌گراید و در نیمهٔ آوریل ۱۹٤٤ کورنوالیس با نگرانی اظهار می‌کند که «طی ماههای گذشته کار مهمی در جهت ادامهٔ آرامسازی کردستان انجام نگرفته» و پیش از رفتن نایب‌السلطنه، عبدالاله، به کردستان که بنا است در نزدیک عمادیه و رواندز با رؤسای عشایر دیدار کند «گفت‌وگویی بسیار جدی» با وی به عمل می‌آورد.

در همان هنگام، یعنی در ۲٤ آوریل ۱۹٤۳[11] نامهٔ جدیدی از بارزانی دریافت می‌دارد که در آن بارزانی از به اجرا درنیامدن مواعید دولت در زمینهٔ بهبود وضع کردستان، و ورود واحدهای تازه‌نفس عراقی به پادگانها شکوه می‌کند.

درضمن، بارزانی که نامه‌های مشابهی برای حاکم سیاسی [12] موصل و ماجد مصطفی فرستاده اعلام می‌کند که «وی و مردمش آماده‌اند، هرآینه دولت بریتانیا ایرادی به این عمل نداشته باشد (!)، حقوق خود را با دست خود بگیرند.»

سفیر بریتانیا درضمن از نایب‌السلطنه می‌خواهد از گرد آمدن رؤسای کرد در رواندز، برای دیدار با ملا مصطفی بارزانی استفاده کند، امّا «بدی اوضاع» برنامهٔ دیدار از عمادیه را لغو و مدت گردهمایی رواندز را، که بارزانی به علت ریزش بارانهای شدید و... بی‌خبری نتوانسته بود در آن شرکت کند، کوتاه کرد.

۱۰. نوری‌سعید و کردها

در نیمهٔ مه ۱۹٤٤ نوری‌سعید سفری به کردستان می‌کند؛ به همراه ماجد مصطفی از

۱۱. ظاهراً باید ۱۹٤٤ باشد.

12. Political officer

باشگاههای افسران دیدار می‌کنند، به موصل و کرکوک و اربیل می‌رود و در جمع افسران سخنانی ایراد می‌کند و در این سخنرانیها سخت نسبت به کردها اظهار علاقه می‌کند، میهن‌پرستی شان را می‌ستاید و اعلام می‌کند که آماده است پاره‌ای از خواستهایشان را ــ به‌ویژه ایجاد یک «لوا»ی کرد را ــ بپذیرد، و از این قبیل.

درحقیقت نخست‌وزیر، که از سوی مادر کرد است، با استفاده از تصویری که از او در مقام «مدافع کردان» پرداخته‌اند می‌کوشید عناصر ملی معتدل و میانه‌رو را از جریانی که در پیرامون بارزانی شکل می‌گرفت جدا کند.

پس از آن گفت‌وگوی بالنسبه تندی بین او و ماجد مصطفی درمی‌گیرد، که از مقاصد حقیقی نخست‌وزیر پرده برمی‌گیرد. [۲۶]

نوری‌سعید از ماجد مصطفی می‌خواهد در کردستان بماند و «اسلحهٔ بارزانی را بگیرد». ماجد مصطفی درپاسخ می‌گوید «مادام مردم نبینند که دولت کاری در جهت رفع شکوه‌ها و شکایاتشان به عمل آورده است» چنین کاری ممکن نیست.

آنگاه این گفت‌وگوی شگفت بین نخست‌وزیر و وزیر امور کردستان صورت می‌گیرد:

نوری‌سعید: «این ربطی به موضوع ندارد، وانگهی این را که نمی‌شود همین جا رفع و رجوع کرد.»

ماجد مصطفی: «نه، من قبول ندارم، اگر بخواهیم زمینهٔ روانی مساعدی ایجاد کنیم چنین حرکتی لازم است، ضرورت دارد... فکر می‌کنید من چگونه می‌توانم این اسلحه را جمع کنم، در حالی که شما تازه سی چهل افسر کرد را، صرفاً به این علت که کرد هستند، از کار برکنار کرده‌اید؟»

نوری‌سعید: «من در نظر ندارم ارتش را ناراضی کنم، و برای خوشایند خاطر ملا مصطفی در امورش مداخله کنم.» (!)

اما در اینجا ماجد مصطفی از نخست‌وزیر می‌پرسد:

«شما تا حالا چه کاری برای کردها کرده‌اید؟ به من بفرمایید تا حالا یک کانال پانزده دیناری در کردستان ساخته‌اند؟ چه تعداد کرد از آموزش عالی بهره‌مندانند، جز در شرایط و اوضاع تحمل‌ناپذیر؟ چه تعداد کرد به مأموریتهای آموزشی اعزام شده‌اند؟ و سایر چیزها...»

امّا ماجد مصطفی تسلیم می‌شود و برای گفت‌وگو دربارهٔ استرداد سلاحها از

سوی بارزانی به دیدار او می‌رود.

در نیمهٔ ماه مه ۱۹٤٤ [۲۷] دیدار تازه‌ای بین بارزانی و ماجد مصطفی، با حضور متصرف موصل و ماژور کینچ[۱۳]، مشاور سیاسی مناطق شمال روی می‌دهد.

در این دیدار بارزانی پنهان نمی‌کند که حرکات پادگانهای عراق در بیله و میرگه‌سور را زیر نظر گرفته است، از بیم این که بخواهند مانند سال ۱۹۳۱ وی را محاصره کنند، و تأکید می‌کند که مادام این پادگانها برجاست «وی هیچ اعتمادی به دولت ندارد.»

متصرف موصل بر استرداد ۱۱ مسلسل و ۱۷۲ تفنگ و ۲۵۰ سرباز فراری اصرار می‌ورزد.

بارزانی مدام به موضوع عفوعطف می‌کند، و تأکید می‌کند که فراریان به او وابسته نیستند!

خلاصه، این گفت‌وگو که شش ساعت به طول می‌انجامد به گفت‌وگوی اشخاص کر و گنگ شبیه است!

واقعه‌ای که کینچ بازمی‌گوید، چگونگی مناسبات ویژهٔ بین بارزانی و انگلیسیان را تأیید می‌کند: در جریان این گفت‌وگو ماژور کینچ بارزانی را به کناری می‌کشد و به او می‌گوید که با آتش بازی می‌کند!

چون بارزانی نظر و رأی او را در این زمینه جویا می‌شود کینچ به او پیشنهاد می‌کند ده تن از فراریان را با ده دوازده تفنگ بفرستد... و دیگر این همه نامهٔ بی معنی نفرستد! [۲۸]

۱۱. متارکه (ژوئن ۱۹٤٤ ــ ژوئن ۱۹٤۵)

نگرانی انگلیسیها از باب جلوگیری از بروز هرگونه حادثه‌ای در کردستان در ژوئن ۱۹٤٤ با سقوط دولت نوری‌سعید (۳ ژوئن ۱۹٤٤) که در اثر بحران کردستان روی می‌دهد بار دیگر شدت می‌یابد.

کورنوالیس در دیداری با وزیر جدید کشور پیشنهاد می‌کند برنامهٔ اصلاحات در کردستان به مورد اجرا گذاشته شود تا بارزانی دیگر در مقام «مدافع حقوق کردها»

13. Kinch

جلوه نکند، و تأکید می‌کند که «دولت عراق نباید بی‌مشورت با او تصمیمی اتخاذ کند که منتهی به عملیات نظامی گردد.»! [۲۹]

در پایان ژوئیهٔ ۱۹۴۴ ماژور کینچ باز با بارزانی دیدار می‌کند، و متوجه تغییر برخورد او می‌شود: بارزانی «سخت» شده است!

✦ بارزانی به تازگی با دختر محمود آغازیباری ازدواج کرده و دشمن دیرینهٔ خود را به متحّد بدل نموده و نفوذ خود را تا مرزهای ایران گسترده است، و درصدد است از قبایل کردستان ایران یاری بخواهد.

وضع به گونه‌ای است که ماژور کینچ پیشنهاد می‌کند کارمندان مقیم از منطقهٔ زیبار بیرون برده شوند، و سفارت «با توجه به این که در حال حاضر اجتناب از درگیری در آشفتگیهای کردستان به سود ما است» [۳۰] با این پیشنهاد موافقت می‌کند.

طی ماههایی که از پی این احوال می‌آیند دورانی از «صلح موقّت» و من‌غیر رسم بر کردستان حاکم است: نیروهای دولتی از شمال کردستان فراخوانده شده‌اند و منطقه عملاً خودمختار است، و بارزانی خود را رئیس کردستان می‌داند، و برای حل و فصل مشکلات قبایل تا دهوک می‌رود.

امّا در آوریل ۱۹۴۵ سفیر جدیدی به نام استون هیوئربرد[۱۴] جانشین کورنوالیس می‌گردد.

کورنوالیس در نامه‌ای تودیعی که به بارزانی می‌نویسد به او خاطرنشان می‌کند که دولت عراق قانون عفو و بخشودگی را به مجلس خواهد برد و او، یعنی بارزانی «دوستان متعددی دارد که وی را با وسایل مسالمت‌آمیز و زمانی یاری خواهند کرد که آرام باشد.» [۳۱]

مجلس در ۱۰ آوریل ۱۹۴۵ قانون بخشودگی را با اکثریت قاطع تصویب می‌کند، امّا اثرات این قانون محدود است: زیرا تمام نظامیان و افراد پلیس و کارمندانی که در شورش بارزانی مشارکت داشته‌اند خارج از شمول آنند!

عزیمت کورنوالیس و پایان قریب‌الوقوع مخاصمات در اروپا به منزلهٔ پایان «مناسبات ویژهٔ» انگلیسیها با بارزانی است.

سفیر جدید بریتانیا، انگار به منظورِ دادن اطمینان خاطر به دولت عراق که

14. Stonehewer Bird

نگران رفتار بریتانیا در قبال کردها است تذکاریه‌ای به دولت مزبور می‌دهد و طی آن اظهار می‌کند که رویّهٔ بریتانیای کبیر نسبت به کردها همان است که نسبت به سایر بخشهای جامعهٔ عراق در پیش گرفته است.

«صاحبمنصبان انگلیسی هرگز به کردهایی که خود را رهبر مردم می‌دانند اعتنایی نخواهند داشت... و کردها را صرفاً به چشم اتباع عراق، نه در مقام اقلیّتی خاص، خواهند نگریست.» [۳۲]

و به این ترتیب با این ظرافت به عراقیها حالی می‌کند که هنگام عمل فرا- رسیده است.

۱۲. جنگ ۱۹۴۵

تاریخ موجبات بلافصل جنگ ۱۹۴۵ در حقیقت به آخرین روزهای ماه مارس برمی‌گردد: متصرف اربیل در سی ام مارس ۱۹۴۵ تصمیم دولت عراق را برای بازسازی پاسگاههای ژاندارمری منطقهٔ بارزان به بارزانی اعلام کرده بود.

بارزانی بی درنگ با این پیشنهاد مخالفت ورزید، امّا دولت اعتنایی به این اعتراض نکرد.

واقعه‌ای که موجب گسست روابط شد در روزهای ششم و هفتم اوت در بارزان روی داد: مردم می‌ریزند و خندقهای پی کنی مدرسه و پاسگاهی را که در دست ساختمان است پر می‌کنند و تفنگچیان بارزانی کارگران ادارهٔ «امور عامّه» را از محل می‌رانند.

فردای آن، یعنی در هشتم اوت، اسعدآغا خوشه‌وی[۱۵]، سرای بارزان (یعنی مقّر نمایندهٔ دولت مرکزی) را اشغال می‌کند.

در همان حال بارزانی به آخرین هشدار کلنل مید[۱۶] پاسخی «برخورنده» می‌دهد و «خواستار» عقب‌نشینی کلیهٔ نیروهای انتظامی از منطقه می‌گردد.

۱۳. اختلاف نظر انگلیس و عراق

در ۸ اوت ۱۹۴۵ شورای وزیران عراق تصمیم می‌گیرد «هرچه زودتر» منطقهٔ بارزان را

15. Assad Khoshavi 16. Mead

با نیروی نظامی اشغال کند و «جنایتکاران را بازداشت کند...»

ژنرال رنتن[17] رئیس هیأت نظامی بریتانیا به دولت توصیه می‌کند از دست زدن به هر عمل شتاب‌آمیز پرهیز کند و کار را با مرمّت کردن راهها و برنامه‌ریزی درست به جهت تعرض آتی آغاز کند. و این تعرض به گمان او نباید پیش از ۱۵ سپتامبر آغاز شود.

امّا عراقیها مصمم‌اند بر این که با اقدام به تعرضی جبهه‌ای بارزان را ظرف دو سه هفته اشغال کنند، و به توصیه‌های ژنرال رنتن وقعی نمی‌نهند.

از نظر ژنرال رنتن سازمان عملیاتی ارتش عراق «به حدّی مغایر با قواعد و آیین نظامی است» و «آموزش بیشتر سربازان وظیفه به اندازه‌ای بد است» که وی موافقت نمی‌کند افسرانش با واحدهای عراقی به منطقهٔ عملیات بروند!

و در شانزدهم اوت کاردار سفارت بریتانیا به نخست‌وزیر اطلاع می‌دهد که بریتانیای کبیر مایل به درگیری اتباع بریتانیا در این جنگ نیست.

۱۴. نخستین تعرض ارتش عراق

اما عراقیها به توصیهٔ انگلیسیها و دعوت آنها به نگه‌داری جانب حزم و احتیاط وقعی نمی‌نهند و پس از بمباران بیله در روزهای ۱۳ و ۱۵ اوت، سه تیپ را علیه بارزان وارد عمل می‌کنند.

در این هنگام بارزانی ۷۵۰ مرد جنگی در منطقهٔ برادوست و دو گروه رزمنده در منطقهٔ عمادیه دارد، که مجهز به تفنگها و مسلسلهای سبکی هستند که در ۱۹۴۳ از عراقیها به غنیمت گرفته است.

نخستین برخورد در نزدیک سیده‌کان[18] روی می‌دهد. این برخورد برای ارتش عراق که حدود صد کشته می‌دهد فاجعهٔ کوچکی است!

در این هنگام نخست‌وزیر عراق خواستار مداخلهٔ نیروی هوایی سلطنتی (بریتانیا) می‌شود، امّا کاردار سفارت بریتانیا این درخواست را رد می‌کند و هشدار مورخ ۵ اوت را به وی یادآور می‌شود! [۳۳]

17. Renton 18. Sidekan

۱۵. شکستهای دیگر ارتش عراق

در آغاز سپتامبر عراقیها که نیرویی ۱٤۰۰۰ نفری در عقره و رواندز متمرکز کرده‌اند علیه بارزان دست به تعرض می‌زنند. نخستین هدف این عملیات میرگه‌سور است. امّا همچنان متحمل شکستهای سخت می‌شوند:

ستون اول، که از رواندز پیشروی می‌کند، درنزدیک مزنه[۱۹] ناگزیر از جنگهای سخت می‌گردد، و متحمل تلفات بالنسبه «سنگین» می‌شود.

ستون دوم، که از عقره پیش می‌آید پس از برخوردهای سخت زینارته[۲۰] را اشغال می‌کند، لیکن در هشتم سپتامبر پس از حملهٔ متقابل کردها به فرماندهی شخص بارزانی ناگزیر از عقب‌نشینی می‌گردد. ارتش عراق در این برخورد ۱٦۰ کشته و زخمی و سه توپ کوهستانی در رزمگاه از خود به جا می‌گذارد!

موفقیت اخیر بارزانی بر حیثیت و نفوذ او به میزانی زیاد می‌افزاید؛ اینک شمار جنگجویانش بر ۲۰۰۰ تن بالغ می‌گردد!

جوّ محافل دولتی سخت گرفته و به غم آلوده است. فرمانده عالی ارتش عراق در قبال مقاومت «نامنتظر شورشیان» اعلام می‌کند که شورشیان از خارج کمک دریافت می‌دارند ــ البته بی سند و مدرک ــ و طبعاً روی سخن در این اشاره با شورویها است!

اما ژنرال رنتن در گفت‌وگویی با نخست وزیر (۱۱ سپتامبر) از ادارهٔ عملیات انتقاد می‌کند و به او ثابت می‌کند که فرماندهان عراقی (در جریان این لشکرکشی) مرتکب خطاهای فاحش شده‌اند!

۱٦. پیوستن محمود آغازیباری به دشمن

ناگهان وضع بهبود می‌یابد!

در ۱٤ سپتامبر محمود آغازیباری، پدرزن و متحد بارزانی، خود را به مقامات تسلیم می‌کند.

یادداشتی از سفارت بریتانیا در بغداد علل این «چرخش» را روشن می‌کند. دیپلمات بریتانیایی (نویسندهٔ یادداشت) می‌نویسد: «کوششهای وزیر کشور برای جدا

19. Mazna 20. Dinarta (دینارته درست است.م.)

کردن زیباریها و تأمین حمایت سایر قبایل، با موفقیت کامل قرین است» و می‌افزاید: «وی (وزیر کشور) از توزیع اسلحه و پول دریغ نمی‌کند.» [۳٤]

شکست بارزانی در قبال ائتلاف «دولتیان و کردها» که قدرتِ آتش ارتش عراق را با شناختِ منطقه‌ای که دولت رؤسایش را خریده بود به هم می‌آمیخت، امری ناگزیر بود.

۱۷. تعرض نهایی

نیروهای دولتی در یکم اکتبر ۱۹٤۵ بر کوه پیریس[۲۱] مسلط می‌شوند و در هفتم اکتبر بارزان را اشغال می‌کنند.

امّا عراقیها از این که بارزانی را به زور اسلحه شکست داده‌اند نباید بر خود ببالند، و چنانکه ژنرال رنتن خاطرنشان می‌کند «ایمنی خطوط ارتباطی نیروهای عراق بستگی تامّ به وفاداری قبایل متحد دارد.»

امّا بارزانی به هر حال در وضعی بحرانی قرار گرفته است، زیرا ترکها مرزهای شمال را بسته‌اند.

لیکن یک هفته بعد اعلامیه‌ای رسمی خبر می‌دهد که موفق شده است با «تنی چند» از هوادارانش به ایران بگریزد!

۱۸. انعکاس جهانی این برخورد

آمدن ۲۰۰ تا ٤۰۰ کرد ایرانی که حوالی بیستم اوت ۱۹٤۵ برای یاری دادن به بارزانی از مرز گذشته بودند، و مقاومت نامنتظر بارزانی، به بین‌المللی شدن این برخورد که گمان می‌رفت به مناطق کوهستانی منطقهٔ بارزان محدود بماند مساعدت کرد.

هفته‌ای بعد سفیر شوروی این ادعا را که کردهای ایرانیِ شریک در شورش بارزانی «روابط و مناسبات نزدیک» با مقامات اشغالی اتحاد شوروی دارند، تکذیب می‌کند.

ده دوازده روزی بعد، این بار نوبت ایالات متحد آمریکا است که در قبال

21. Piris

اوضاع شمال عراق اظهار نگرانی فزاینده کند!

رئیس ادارهٔ خاور نزدیک وزارت خارجهٔ آمریکا در گفت‌وگو با یکی از دیپلماتهای بریتانیا در واشنگتن از بی‌نظمیهایی که شورویها در شمال ایران «بدان دامن می‌زنند» سخن به میان می‌آورد، و بیم دارد از این که مداخلهٔ نظامی بریتانیا در شمال عراق «امکان حل و فصل رضایتبخش مسائل معوّقهٔ خاور نزدیک» را به خطر اندازد. [۳۵]

آمریکاییها نیز چون عراقیها کمترین شکی از این بابت ندارند که کردها از کمکهای «خارجی» بهره‌مندند، و اظهار تأسف می‌کنند از این که ممانعت دولت عراق از سفر آ. روزولت (پسر) معاون وابستهٔ نظامی آمریکا به کردستان این بدگمانیها را تأیید می‌کند.

امّا مقامات بریتانیا در بغداد یقین دارند که شورویها در کردستان کمترین مداخله‌ای نداشته‌اند، و هنگامی که سر ریدر بولارد[۲۲]، سفیر بریتانیا در تهران، اطلاعاتی را که رئیس ستاد ارتش ایران دربارهٔ ملاقات قاضی محمد با شخصی به نام نمازعلی اوف به وی داده است گزارش می‌کند، مقامات انگلیسی مقیم بغداد این دیدار را در وجه معقول آن ارزیابی می‌کنند. (قاضی محمد در مهاباد شخصی به‌نام نمازعلی اوف را می‌پذیرد، و این شخص از او می‌خواهد کمک نظامی برای بارزانی بفرستد.)

از نظر آنها دیدار مقامات شوروی با قاضی محمد که «سلطان بی‌تاج و تخت مهاباد و رهبر کمیتهٔ کرد» است، امری است طبیعی.

و مقامات انگلیسی بغداد معتقدند که آمریکاییها مردمی هستند خوشباور که به سهولت پیشداوری می‌کنند و از اخبار و اطلاعات هیجان‌انگیز لذت می‌برند. [۳۶]

۱۹. بارزانی و حزب هیوا

ملا مصطفی که در کوههای شمال بارزان منفرد مانده بود برای تأمین آذوقه و اسلحه و تجهیزات و پول و دارو و... اطلاعات، متّکی به مبارزان ناسیونالیست هیوا بود.

اما روابط و مناسبات بین این دو بسیار مبهم بود. ملا مصطفی به‌پیروی از بردار بزرگ خود شیخ عبدالسلام، با نمایندگان بریتانیا روابط و مناسبات شخصی بسیار گرم

22. Sir Reader Bullard

و صمیمانه‌ای داشت، و برای نیل به خواستهایش چشم امید بسیار به انگلستان داشت.

امّا کوشندگان هیوا بیش از همه از امپریالیسم بریتانیا بد می‌گفتند، و اگر جویای کمک خارجی بودند این کمک را از مسکویا خیلی ساده‌تر، از نمایندگان اتحاد شوروی می‌جستند که در همسایگی دیوار به دیوارشان، یعنی در کردستان ایران، به خدمت اشتغال داشتند.

امّا دربارهٔ تماسهایی که یحتمل در این دوران با شورویها داشته‌اند چیزی دانسته نیست، و انگلیسیها به خلاف آمریکاییها همیشه نقش مستقیم شورویها را ناچیز می‌گرفتند و معتقد بودند که تنها «چند شوریده بودند که می‌خواستند از طریق مکاتبه با شوریهای مقیم ایران تماس برقرار کنند!» [۳۷]

به هرحال، قدر مسلّم این است که بارزانی در مناسبات خود با هیوا همیشه جانب احتیاط را نگه می‌داشت، و حتی در آغاز با حضور نمایندگان این حزب در بارزان مخالفت ورزید، و این عمل را «پیشرس» توصیف می‌کرد. [۳۸]

و تنها در ۱۹٤٤ است که بارزانی حضور نمایندگان این حزب جوان ملی گرا را می‌پذیرد: این عدّه مرکب بودند از افسری به نام عزت عبدالعزیز، که از «افسران رابط»ی هم بود که ماجد مصطفی برای پیگیری کار «آرامسازی» کردستان مأمور کرده بود؛ سرهنگ دوم امین رواندزی، سروان عبدالعزیز گیلانی (پسر سید عبدالله و نوهٔ شیخ عبدالقادر) و میرحاج در عقره، و فؤاد عارف (خواهرزادهٔ ماجد مصطفی) در پژدر، و مصطفی خوشناو و ماجد علی.

آیا چنانکه کوشندگان چپ رو این حزب می‌پنداشتند انگلیسیها می‌کوشیدند در این سازمان ملی گرای کرد رخنه کنند؟ [۳۹]

بی گمان یکی از وظایف اساسی هیوا این بود که با مراجعه به احساسات قومی ثروتمندان و اعیان کرد، پول لازم را برای بارزانی فراهم کند.

و اگر چه در چشم بسیاری از جوانان مبارز هیوا، بارزانی به هیأت «شیخ مرتجع»ی جلوه می‌کرد که تا پیدا شدن جانشینی بهتر [٤۰] باید از او حمایت می‌شد، مایهٔ نگرانی شخص بارزانی اعیان سنّتی کرد بودند که در او به چشم یک انقلابی خطرناک می‌نگریستند!

به علت پیوندهای بارزانی با شیخ لطیف (پسر شیخ محمود) که در سردشت واقع در مرز ایران مستقر شده و حکومتی مستقل برای خود تشکیل داده بود، روابط

بارزانی و هیوا گسسته شد.

در گردهمایی رهبران هیوا در بغداد فئواد عارف به شیخ لطیف حمله می‌کند و او را متّهم به داشتن «روابط با شورویها» می‌کند.

و چندی بعد دو تن از ثروتمندان کرد، که از «تأمین کنندگان مالی» سازمان‌اند، یعنی علی کمال و توفیق وهبی (که پس از سقوط دولت نوری‌سعید در ۱۹۴۵ در دولت حمدی پاچه‌چی وزیر اقتصاد شد) گردآورندگان اعانه را از پیش خود می‌رانند، بدانها می‌گویند: «بروید، بروید از دوستان بارزانی بخواهید»! یعنی از شورویها. [۴۱]

در همان هنگام رفیق حلمی، که ملّی گرایی است با تمایلات سوسیالیستی، تحت فشار جناح راست جنبش که در او به چشم یک «کمونیست» می‌نگریست ناگزیر می‌شود از حزب هیوا استعفا دهد.

۲۰. تجزیهٔ هیوا

امّا جناح چپ این جنبش ملی نیز مانند جناح راست آن دستخوش تجزیه و تفرقه بود، و در تابستان ۱۹۴۵ دست کم به چهار گروه مختلف تجزیه شد:

ـ «شورش»، با ۳۰۰ تا ۳۵۰ عضو، [۴۲] که درواقع «حزب کمونیست کردستان عراق» بود، و اغلب به‌نام مجله‌اش **شورش** به این نام خوانده می‌شد. رهبران این جنبش عبارت بودند از علی عبدالله، نوری شاویس، جمال حیدری (که در ۱۹۶۳ بر دست بعث کشته شد) و صالح حیدری.

ـ «رزگاری»[۲۳]، با ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ عضو، درواقع سازمان جبههٔ خلق است [۴۳] و هستهٔ آتی حزب دموکرات کردستان عراق را تشکیل می‌دهد: در رأس آن، در کنار شخصیتهایی که از ایشان نام بردیم به این اشخاص برمی‌خوریم: دکتر جعفر عبدالکریم (برادر حبیب کریم، دبیرکل آتی حزب دموکرات کردستان عراق پس از ۱۹۶۴)، دکتر صدیق اطروشی و طه محی الدین (معاون رئیس جمهور عراق در ۱۹۷۵).

۲۳. Rizgari : رستگاری.

ــ «آزادی»، ری راست[۲۴].

بودن هیوا در جبههٔ ملی کرد ــ و به‌ویژه روابط و مناسباتش با ماجد مصطفی ــ یکی از مسائلی بود که موجب تجزیه و تلاشی آن شد، به اضافهٔ مسأله‌ای دیگر که آن نیز حائز اهمیت بود، و آن روابط و مناسبات هیوا با حزب کمونیست عراق بود.

۲۱. حزب کمونیست عراق و مسألهٔ کرد

حزب کمونیست آن زمان جاذبهٔ خاصی برای اقلیتهای عراق داشت و بنابر گزارش پاره‌ای منابع شمار اعضای کرد آن بالغ بر ۳۵ تا ۴۰ درصد کل اعضاء بود، [٤٤] و این نسبت خود با توجه به این امر که کردها ۲۵ تا ۳۰ درصد جمعیت عراق را تشکیل می‌دهند حائز اهمیت بسیار است.

در ضمن شماری از اعضای هیوا از هواداران کمونیستها بودند، که در گروه شورش و رزگاری فعالیت می‌کردند.

برخورد حزب کمونیست با مسألهٔ کرد برخوردی دوپهلو بود: از یک سو، تا حدّی از حقوق و خواستهای مردم کرد حمایت می‌کرد.

کمیتهٔ اجرایی حزب کمونیست عراق در سپتامبر ۱۹٤۵، در آن هنگام که بارزانی هنوز در مقابل نیروهای عراق مقاومت می‌کرد، در نشریه‌ای به زبانهای عربی و کردی عملیات نظامی علیه کردها را محکوم می‌کرد، و مسئولیت این اوضاع را به گردن انگلیسیها می‌انداخت و درخواست می‌کرد عملیات متوقف شود و زندانیان کرد آزاد شوند و به حکومت نظامی در شمال پایان داده شود و دربارهٔ علل واقعه تحقیق به عمل آید. [٤۵]

امّا در این نشریه سخنی از خودمختاری یا استقلال کردستان در میان نبود!

در حقیقت حزب کمونیست عراق حتی به «شورش» و «رزگاری» حمله هم می‌کرد و آنها را «مبلّغین و حواریّون تجزیه» می‌خواند و به دامن زدن به «گرایشهای تجزیه‌طلبانه» متهم می‌داشت. [٤٦]

حزب کمونیست عراق در سلسله مقالاتی که در **القاعده** منتشر می‌کند نسبت به مسألهٔ کرد موضع می‌گیرد. [٤۷]

۲٤. Rerast : راه راست.

حزب کمونیست عراق ضمن رد کردنِ «تز» کمونیستهای کرد مبنی بر این که هر ملتی باید حزب کمونیست خاص خود را داشته باشد، از تزِ کلاسیک در درون جنبش کمونیستی حمایت می‌کند: بدین معنی که مبارزهٔ مشترک در چارچوب یک حزب کمونیست واحد علیه استثمارِ توده‌ها و امپریالیسم سرانجام به آزادی همه اعمّ از عرب و کرد منتهی می‌گردد.

کمونیستهای کردِ هوادارِ سیاست «جبههٔ ملی» دست به حملهٔ متقابل می‌زنند. درحقیقت این چیزی بود که جنبش کمونیستی جهانی و جنبش کرد را روزبروز تجزیه می‌کرد.

این مسأله سرانجام در ۱۹٤٦ با تأسیس حزب دموکرات کردستان و پیوستن کمونیستهای کردِ حزب کمونیست عراق بدان به‌طورقطع حل می‌شود.

امّا هنگامی که بارزانی در اکتبر ۱۹٤۵ از مرز ایران گذشت، آشفتگی در درون جنبش کرد هنوز در اوج خود بود، و دور نیست که «ژنرال بارزانیِ» آینده خاطرهٔ چندان خوشی از نخستین تماسهای خود با سیاست احزاب نداشته است.

۲۲. ورود بارزانی به ایران. تماسهای اولیهٔ او با شورویها

بارزانی پیش از رفتن به ایران هیأتی مرکب از سه تن را به ایران اعزام داشته بود تا از قاضی محمد جویا شوند آیا می‌تواند با افراد خانواده‌اش، یعنی «قبیله‌ای» مشتمل بر ده هزار تن از مرز بگذرد. قاضی محمد معتقد بود که اکنون وقت آمدن نیست، اما بارزانی پیش از دریافت پاسخ او به ایران رسیده بود! [٤۸]

چند روز پس از آن بارزانی نخستین «تماسِ» شناخته شدهٔ خود را با شورویها به عمل آورد. درضمن نباید فراموش کرد که شورویها همیشه بر او به چشم «عامل انگلستان» می‌نگریستند.

بارزانی به همراه میرحاج و حمزه عبدالله به دیدار ژنرال لیوبف[۲۵] رفت، و لیوبف به او گفت که «باید از ایران بروند!»

حمزه عبدالله و بارزانی ــ که در حضور ژنرال روسی به زبان کرمانجی[۲۶] با

25. Lioubov

۲٦. Kurmandji یا Kermandji : کردی شمال.

هم سخن می‌گفتند ــ تدبیری اندیشیدند: پیشنهاد کردند که مردان مسلح از ایران بروند، امّا از ژنرال روسی خواستند اجازه دهد خانواده‌ها طی زمستان در ایران بمانند.

ده روز بعد ژنرال لیوبف آمد و به آنها گفت که این راه‌حل را پذیرفته است: آنگاه بارزانی با چهل مرد مسلح در منطقه‌ای دورافتاده و برف گرفته پنهان شد. [۴۹]

فصل ۲. شورویها در کردستان ایران و جمهوری مهاباد

۱. مهاباد

هیچ چیز به مهاباد چنین موقعیتی را نمی‌داد که روزی به یکی از کانونهای عمدهٔ ناسیونالیسم کرد بدل گردد یا در این عرصه با پیشوایی سلیمانیه به معارضه برخیزد ــ با این همه این نقشی بود که در خلال جنگ جهانی دوم و چندی پس از آن به وی تعلق گرفت.

ساوجبلاغ[1] که در حد فاصل کردستان سنی مذهب ایران (در شمال) و کردستان شیعی مذهب (در جنوب) قرار داد و در عهد سلطنت رضاشاه به مهاباد تغییرنام یافت، در ۱۹۴۵ شهرکی بود با ۱۵۰۰۰ جمعیت که از لحاظ اداری تابع رضائیه (اورمیه) بود و تا آن زمان هرگز نقش سیاسی یا تجاری مهمّی برعهده نداشته بود.

مسافرانی که در سدهٔ نوزدهم در سرِ راه خود به رضائیه، سنندج یا کرمانشاه ــ شهربزرگ کردستان شیعی مذهب ــ از مهاباد گذشته اند آن را در مقام شهرکی «خواب آلوده» با حدود ۵٫۰۰۰ جمعیت توصیف کرده اند.

۱. لفظ ترکی، دراصل ساوخ بلاغ، بمعنی چشمهٔ سرد.

امروزه جمعیتش شاید اندکی افزایش یافته، امّا با دیدن این شهرک فقیر و رها شده و ناسالم ــ که شمار معلولانش بسیار بالا است ــ مشکل می‌توان پنداشت که روزی توانسته باشد پایتخت یک جمهوری بوده باشد و موجبات نگرانی قدرتهای بزرگ را فراهم کرده باشد...

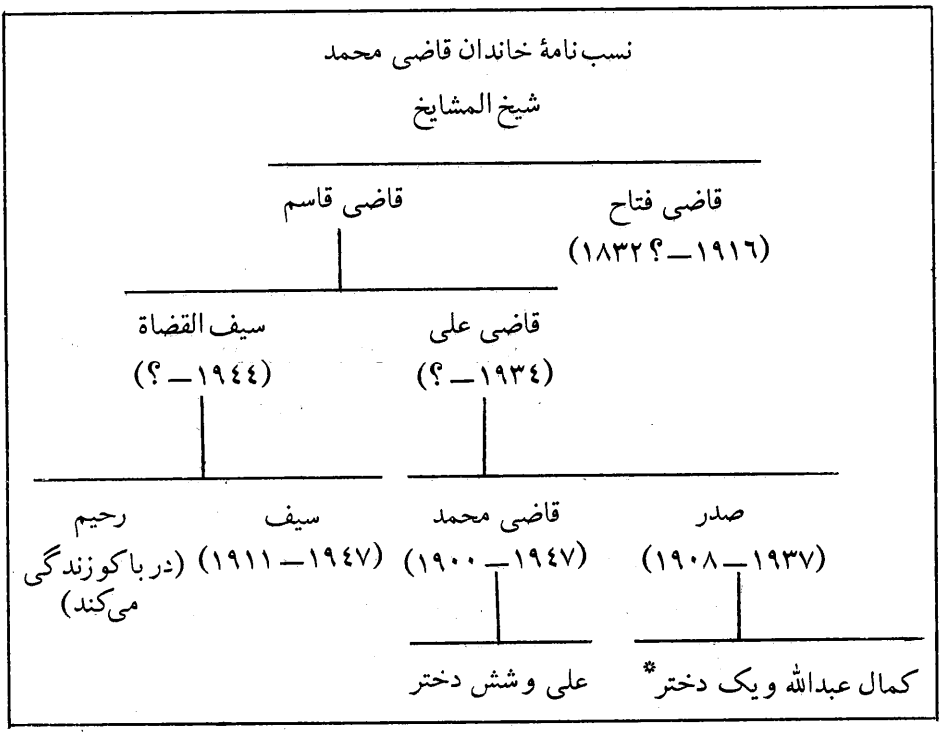

۲. خاندان قاضی محمد

در این شهرک ولایتی، خانوادهٔ قاضی محمد که منصب شیخوخت و قضاوت را با هم داشت طبعاً از احترام والایی نیز برخوردار بود.

جد اعلای قاضی محمد (شیخ المشایخ) در سال ۱۸۳۰ رؤسای عمدهٔ قبایل را در روستای کوچک خبات[۲] واقع در نزدیک دیواندره به گردهم آورد تا «جبههٔ واحدی» علیه انگلیسیان و تأمین آزادی کردستان تشکیل دهد. [۱]

*. گویا دو دختر.

۲. من روستایی به این نام در این منطقه سراغ نکردم.

قاضی فتاح (؟۱۸۳۲ــ۱۹۱۶)، عموی پدر قاضی محمد، در سال ۱۹۱۶ در دفاع از مهاباد علیه قوای ترک و روس نقش مهمی ایفا کرد و سرانجام با یکی از پسرانش به دست روسها کشته شد.

قاضی علی، پدر قاضی محمد، (متوفّی به سال ۱۹۳٤) به دانشمندی شهره بود؛ و برادرش سیف القضاة (متوفی به سال ۱۹٤٤) در سال ۱۹۳۰ در مهاباد سازمانی ناسیونالیستی و مخفی به نام «جنبش محمد» تأسیس کرد، که با جنبش شیخ محمد خیابانی مربوط بود. وی در همین دوره قطعه شعری دربارهٔ «انقلاب تبریز» در مجلهٔ **آزادستان** منتشر کرد (اوت ۱۹۲۰).

اعضای خانوادهٔ قاضی محمد که درس خوانده و مذهبی و ملّی گرا بودند از مالکان بزرگ نیز بودند و شماری روستا در منطقهٔ بوکان داشتند.

۳. بین انگلیسیها و روسها

اشغال ایران توسط نیروهای بریتانیا و شوروی در ۲۵ اوت ۱۹٤۱ «فرصتِ» تاریخی مهاباد بود.

نیروهای شوروی پس از گذشتن از مرز در ۲۵ اوت ۱۹٤۱، فردای آن خوی و ماکو را اشغال کردند و در سمت جنوب تا بانه و سنندج پیش رفتند. بانه و سنندج را موقتاً اشغال کردند و سپس به خطی که از اشنو[۳] و میاندوآب (واقع در چند کیلومتری شمال مهاباد می‌گذشت) عقب نشستند.

انگلیسیها پس از پیاده کردن واحدهای چترباز در تأسیسات نفتی خوزستان، جنوب کردستان تا کرمانشاه واقع بر شاهراه بغداد ــ خانقین ــ تهران، و سنندج را اشغال کردند. سنندج را پس از تخلیهٔ قوای شوروی اشغال کردند.

منطقهٔ واقع بین دو منطقهٔ اشغالی انگلیس و روس، یعنی مهاباد و بانه و سردشت و سقز و دیواندره در حقیقت نوعی سرزمین بی صاحب[٤] بود، که تحت حکم و فرمان کسی نبود.

این «منطقهٔ بی صاحب» به نوبهٔ خود به دو منطقهٔ نفوذ تقسیم شده

۳. اشنویه

٤. no man's land قطعه زمینی که مواضع دو نیروی متخاصم را از یکدیگر جدا می‌کند. م.

بود ــ روسها، در شمال، در اطراف مهاباد، و انگلیسیها، در جنوب... [۲]

٤. انگلیسیها، کردها ... و شورویها

بعضی از افسران انگلیسی شاید پس از گذشت بیست و پنج سال بی میل نبودند دسیسه های اسلاف خود را در جریان جنگ جهانی اول تکرار کنند، امّا کمیتهٔ مشترک رؤسای ستاد بریتانیا و مقامات کشوری دولت مزبور طی دو یادداشت بدانها هشدار دادند. در این دو یادداشت گفته می‌شد که هدف دولت بریتانیا «حمایت از دولت مرکزی ایران» است، و مسألهٔ مداخله به نفع کردان مطرح نیست، زیرا جنبش کردها «بخودی خود جنبشی است واپسگرا، که قادر به کنترل آن نیستیم» و مداخلهٔ آنها نتیجه ای جز «درگیر کردن نیروهای بریتانیا در کشمکشهای بی پایان قبیله ای و اشخاص نیست.» در این دو یادداشت کمیتهٔ مشترک رؤسای ستاد بریتانیا اثراتی را نیز که چنین عملی به سود کردها در ایران و ترکیه و ... نیروهای اشغالی شوروی می‌داشت خاطرنشان می‌کرد. [۳]

برای انگلیسیها انگیزهٔ اشغال ایران، ملاحظات صرفاً استراتژیک بود و باید در پایان جنگ خاتمه می‌پذیرفت. از این رو نیروهای بریتانیا باید حتی الامکان سعی می‌کردند بهترین مناسبات ممکن را با کردها داشته باشند و برای حفظ نظم از هیچ کوششی فروگذار نکنند تا مواد و تجهیزاتی که بر شاهراه بغداد ــ خانقین ــ کرمانشاه ــ همدان ــ تهران به مقصد اتحاد شوروی ارسال می‌شد بی‌مانع و دشواری جریان یابد.

انگلیسیها به زودی دریافتند که اتحاد شوروی رویّهٔ دیگری در پیش گرفته است، و وقتی جنگ پایان پذیرد واداشتن دولت مزبور به تخلیهٔ شمال ایران آسان نخواهد بود، و آذربایجان «به خواست خود» به یک جمهوری تازهٔ اتحاد شوروی بدل خواهد شد.

دولت بریتانیا با توجه به این رویّهٔ اتحاد شوروی در آن زمان ــ یعنی آخر سال ۱۹٤۱ و آغاز سال ۱۹٤۲ ــ معتقد بود که اکنون که امکان بازداشتنِ روسها از «حمایت مرزهای جنوبی‌آنها، با به دست‌آوردن سرزمینهای شمال ایران»نیست، بهتر است رضا به قضا بدهد و به این وضع تمکین کند، با تأکید بر این مطلب که «اگر جنگ را ببریم دینِ بزرگی به روسها داریم، در حالی که هرچه هم پیش آید دینی به ایرانیها نداریم»! [٤]

این برخورد بریتانیا با قضایا نتیجه‌اش این شد که قاضی محمد، رئیس جمهور آیندهٔ مهاباد را به آغوش شورویها انداخت.

۵. قاضی محمد و شورویها

نخستین بار در ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۱، یعنی درست یک ماه پس از اشغال ایران از سوی نیروهای بریتانیا و شوروی، دو افسر انگلیسی و آمریکایی در مهاباد با قاضی محمد دیدار کردند، و طی این دیدار قاضی محمد «طرح وحدت کردستان» را برای دو افسر مزبور تشریح کرد و از آنها پرسید چگونه می‌تواند با «ستاد کل نیروهای بریتانیا» تماس بگیرد.

افسر انگلیسی در این دیدار برخورد «درستی (!)» با قضیه کرد، و قاضی محمد را به تعقیب این امر تشویق نکرد.

پس از این سرخوردگی بود که قاضی محمد با شورویها وارد گفت‌وگوهای سیاسی شد. [۵]

برای بار دوم ــ و این بار خیلی جدّی ــ قاضی محمد با شماری از اعیان سرشناس کرد به باکو دعوت شد.

۶. سفر اول اعیان و سرشناسان کرد به باکو (نوامبر ۱۹۴۱)

بنابر برخی روایات، روسها پس از این که شنیدند انگلیسها با اعیان و بزرگان کرد جلسه‌ای در بوکان داشته‌اند دست به کار شدند و دو افسر شوروی به نامهای میراصلان‌اف و علی‌اف، در معنا عده‌ای از اعیان کرد را ربودند، آنها را در اتوموبیلهایی نشاندند و به تبریز ... و از آنجا به باکو بردند. [۶]

بنابر روایات دیگر، حدود سی تن از اعیان و بزرگان کرد در مهاباد گرد آمده بودند، امّا در این گردهمایی دیدار با انگلیسیها اصولاً مطرح نبود: این عده گرد هم آمده بودند تا دربارهٔ کشمکشی که حمه رشید (خان) را در مقابل ایرانیها قرار داده بود تبادل نظر کنند.

باری، راست و درست قضیه هرچه باشد قدر مسلّم این است که انتخاب روسها بسیار با منظور و مبتنی بر محاسبه بود. در میان مدعوین همهٔ اعیان مهم کردستان سنی مذهب ایران را می‌بینیم: قاضی محمد از مهاباد؛ امیر اسعد و حاج بابا

شیخ، از بوکان؛ رشید بیگ و زرو بیگ، از کردهای هرکی؛ محمد قاسملو (پدر دبیر کل آیندهٔ حزب دموکرات کردستان ایران) از اطراف رضائیه، و محمد صدیق پسر طه شمدینان!

رجال کرد حدود ده روز، یعنی از ۲۵ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۴۱ را در باکو بسر بردند. طی این مدت به تناوب به بازدید از فعالیتهای فرهنگی، و گردشهای تبلیغاتی (بازدید از کارخانه ها و مزارع نمونه و تأسیسات نفت و سربازخانه ها و غیره) اشتغال داشتند.

همانطور که یک دیپلمات انگلیسی با طعن تلخ می‌نویسد: «روسها باید از این جریان بر خود بالیده باشند» زیرا دو هفته پیش از آن هشت تن از بورژواهای تبریز را به سفری مشابه دعوت کرده بودند! [۷]

روایات مربوط به گفت‌وگوهای سیاسی در باکو با شمار شرکت کنندگان در این مذاکرات پهلو می‌زنند: امّا همهٔ این روایات در یک مورد متفق‌القولند: شورویها (در معنا باقراف، رئیس شورایعالی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان) مسألهٔ کرد را به صورتی بسیار کلی ... و بسیار محتاطانه مطرح کردند.

بنابر گفتهٔ یکی از مدعوین عمده، یعنی امیر اسعد، باقراف به آنها گفت که اتحاد شوروی «با استقلال ملتهای کوچک نظر مساعد دارد» اما «موقع برای استقلال کردستان مساعد نیست... و کردها باید صبر کنند»!

آن‌گاه تنی چند از رجال کرد اظهار داشتند که استقلال را «هم اکنون» می‌خواهند، و باقراف خندید! [۸]

بنابر روایتی دیگر باقراف به رجال کرد توصیه کرد نظم و آرامش را حفظ کنند و به آنها اطمینان داد که روزی «امیدهای خود را متحقّق خواهند کرد.» [۹]

طرز پذیرایی از دو هیأت آذربایجانی و کرد بسیار متفاوت بود: در دیدار با آذربایجانیها باقراف پس از یادآوری پیوندهای خونی و نژادیی که دو آذربایجان را به یکدیگر می‌پیوست و پس از تأکید بر این که وی «در رنج و درد آنها سهیم است» افزود «از نظر فرهنگی و روانی دیگر مرزی بین دو آذربایجان وجود ندارد و آن روز خواهد آمد که جز یک آذربایجان نباشد.» [۱۰]

۷. انعکاس جهانی سفر باکو

طنین سفر رجال و بزرگان کرد به باکو که سفیر اتحاد شوروی در تهران آن را سفری فرهنگی توصیف کرده بود از مرزهای کردستان بسی دورتر رفت: در گرماگرم جنگ جهانی دوم، در لحظه‌ای که برای متفقین سخت بحرانی است، آقای کریپس[5]، سفیر بریتانیا در مسکو در بیستم دسامبر ۱۹۴۱ از مولوتف[6] توضیح می‌خواهد.

سه روز پس از آن سرریدر بولارد[7]، سفیر بریتانیا در تهران که به مسکو سفر کرده است، باز در این باره از مولوتف توضیح می‌خواهد، و مولوتف در ۲۹ دسامبر ۱۹۴۱ یادداشتی در این مورد به سفیر بریتانیا می‌دهد بدین مضمون که کردها خود به باکو رفته‌اند، و این سفر مذاکرات سیاسی در پی نداشته است.

کم مانده بود این واقعه توفانی سیاسی برانگیزد؛ سرآنتونی ایدن[8] یادداشتی را که سرویسهای وزارت خارجهٔ انگلیس برای استفادهٔ «درون سازمانی» از برای او تهیّه کرده بودند برای مولوتف فرستاد. در این یادداشت به ویژه گفته می‌شود که «مشکل اساسی این است که سیاست اتحاد شوروی را در منطقهٔ اشغالی شوروی در ایران سازمانی طرح و تنظیم می‌کند که سفیر شوروی در تهران نفوذ چندانی برآن ندارد»! [۱۱]

۸. واهمهٔ ترکها

در حقیقت باعث تمام این جریان و مداخلهٔ دیپلماتیک اتحاد شوروی، ترکها بودند: ترکها از دوم دسامبر ۱۹۴۱ به این طرف نسبت به رفتار نیروهای اشغالی ایران (بی اینکه هویّت این نیروها را دقیقاً مشخص کنند) به انگلیسیها اعتراض کرده و گفته بودند که این نیروها «کردها را تشویق به تأسیس کشوری مستقل می‌کنند» و تأکید می‌کردند که ارتباط بین ترکیه و ایران «عملاً قطع شده است» و کردها در داخل خاک ترکیه دست به حمله زده‌اند.

امّا همانطور که یک دیپلمات انگلیسی خاطر نشان می‌کند آنچه ترکها را نگران می‌کرد نه کردها بلکه کارهایی بود که شورویها در کردستان می‌کردند، و آنها نیز مانند ایرانیها می‌ترسیدند مستقیماً از روسها درخواست کنند!

5. Cripps, Sir Richard Stafford 6. Molotov 7. Sir Reader Bullard
8. Sir Anthony Eden

۹. انعکاس سفر باکو در محل

انگلیسیها چون دیدند که روسها در عرصهٔ تبلیغات به پیروزی قطعی نایل آمده‌اند از فرستادن مأموری سیاسی به مهاباد چشم پوشیدند، و این منطقه را از آن پس منطقهٔ نفوذ شوروی به حساب آوردند: شهر کوچک مهاباد که هرگز توسط نیروهای شوروی و انگلیس اشغال نشده بود و عملاً از حکم و نظارت مقامات ایرانی خارج بود، ناگهان وضع و موقعی استثنایی یافت که برای ظهور یک جنبش یگانه و بی نظیر در تاریخ جنبش کرد مساعد بود.

۱۰. رقابتهای محلی

اما در پایان سال ۱۹۴۱ و آغاز سال ۱۹۴۲ مهاباد هنوز از آن لحظاتِ قهرمانیِ زندگی خود بسیار دور بود، و ساکنانش از رقابتهایی که بین قاضی محمد و امیراسعد ذِ بوکری پاگرفته بود رنج می‌بردند.

طی هفته‌های متعاقب اشغال ایران از سوی نیروهای بریتانیا و شوروی و فروپاشی حکم و اقتدار دولت مرکزی، قاضی محمد که نفوذ و اعتبارش مورد قبول همهٔ مردم مهاباد بود با موافقت ضمنی دولت تهران حفظ نظم را برعهده گرفت.

امّا در فوریهٔ سال ۱۹۴۲ امیراسعد و شماری از رجال مهاباد که بیم داشتند از این که در آتش برخورد نیروهای دولتی با حمه رشید و مداخلهٔ شورویها بسوزند ــ و هر آینه وضع به وخامت بیشتری می‌گرایید از آنجا که این کشمکش احتمالی به منطقهٔ نفوذ آنها نزدیک بود بیم چنین مداخله‌ای نیز می‌رفت ــ در سقز با سپهبد شاه بختی[۸] تماس گرفتند و برای تأمین نظم به نام دولت تهران اعلام آمادگی کردند.

امیر اسعد که به تهران دعوت شده بود در پایان ماه (به مهاباد) بازگشت: آنچه را که می‌خواست به دست آورده بود: به فرمانداری مهاباد نصب شده بود، و با یک اتوموبیل و راننده باز آمده بود، که آن زمان به وی شخصیت و اعتبار بسیار می‌بخشید، و نیز مبلغ معتنابهی پول، که به وی قدرت واقعی می‌داد!

قاضی محمد برای اعتراض به انتصاب امیراسعد (به فرمانداری مهاباد) به زودی به تهران رفت ... امیر اسعد موفق نشد حکم و اقتدار خود را در مهاباد تثبیت

۹. آن زمان سپهبد شاه‌بختی در سقز نبود. م.

کند، و در اوت ۱۹۴۲ مجبور به استعفا شد؛ آشفتگی و هرج و مرج اینک عملاً در تمام کردستان ایران، تا غرب دریاچهٔ رضائیه به اوج خود رسیده بود!

نقش «میانجیگرانهٔ» شوروی‌ها در کردستان، در ۱۹۴۲

با جوش و خروش و غلیانی که در سال ۱۹۴۲ تمام کردستان ایران را در پنجه گرفته است متّهم کردن روسها به این که مایه و موجب تمام این آشفتگیها و ناراحتیها بوده‌اند خالی از وسوسه نیست ــ و این کاری است که برخی از دیپلماتهای غربی می‌کنند.

از آنجا که کاوش در بایگانیهای اتحاد شوروی مقدور نیست نگارش تاریخ این دوره نیز امکان‌پذیر نیست، امّا به نظر می‌رسد که روسها در این دوره‌ای که طی آن در جبههٔ قفقاز هنوز سخت مورد تهدید بودند سیاست معیّن و مشخّصی در کردستان نداشتند: خیلیها فراموش می‌کنند که در اوت ۱۹۴۲ هیتلر که در یکی از بیشه‌های اوکراین، در ۱۵۰۰ کیلومتری آلمان، بر نیمکتی چوبی نشسته است می‌توانسته به این نکته بیندیشد که «در آینده‌ای نزدیک خواهد توانست شورشیان ایران و عراق را علیه انگلیسیها برانگیزد» و با شادمانی بپندارد که در «اواخر سال ۱۹۴۳ خواهد توانست چادر سپاهیانش را در تهران و بغداد، تا خلیج فارس، برافرازد.»...

این «پندارها» با حضور واحدهای زرهی آلمان که ۱۲۰۰ کیلومتر در سمت شرق پیش آمده بودند و آمادهٔ تصرف بخش آسیایی اتحاد شوروی می‌شدند تقویت می‌شد. [۱۲]

در چنین شرایطی قبول این معنا دشوار است که مقامات شوروی در ایران، که نگرانی و سراسیمگی‌شان مشهود بود، در این اندیشه بوده باشند که خود ناآرامیها و آشفتگیهایی در جناح جنوبی خود برانگیزند.

دو واقعه حزم و احتیاط شوروی‌ها را در قبال فعالیتهای ملیون کرد در این سال، ۱۹۴۲، به خوبی مجسم می‌کند: در ژانویهٔ ۱۹۴۲ مقامات شوروی کمیتهٔ «حزب رهایی بخش»[10] را که کردها و آشوریها و ارمنیها را به هم می‌پیوست پس از برخورد اعضای آن با ژاندارمهای ایران، منحل می‌کنند و واحدهای ارتش سرخ را به گشت‌زنی در شهر می‌گمارند. [۱۳]

10. Liberation

۱۱. اغتشاشات رضائیه (آوریل ـ مه ۱۹۴۲)

پس از تصمیم استاندار دولت مرکزی به خلع سلاح کردها و استخدام ژاندارمهای شیعی مذهب محلی (یعنی آذریهایی که به زبان ترکی سخن می‌گویند) در رضائیه اغتشاشاتی تازه و شدیدتر از گذشته بروز می‌کند.

شمار وقایع فزونی می‌یابد، در ۲۸ آوریل ۱۹۴۲ عشایر کرد اطراف، به شهر می‌تازند، خطوط تلفن را قطع می‌کنند و شهر را محاصره می‌کنند. استاندار به تبریز می‌گریزد.

روز سی ام آوریل، کنسول شوروی در تبریز و رئیس ستاد نیروهای شوروی در منطقه با هواپیما به رضائیه می‌آیند، و با سران عمدهٔ کرد ملاقات می‌کنند؛ سران کرد «عرضحالی» تسلیم آنها می‌کنند، که در آن به ویژه درخواست شده است مجاز باشند آزادانه با خود سلاح حمل کنند و تمام ژاندارمهای ایرانی، که در منطقهٔ بین خوی و مهاباد مستقرانند از این منطقه خارج شوند. در مستوای سیاسی ـ سران کرد خواستار آنند که «در ادارهٔ امور خویش آزاد باشند» و در تمام دستگاههای دولتی رضائیه و مدارس شهر نمایندگانی داشته باشند و آموزش مدارس به زبان کردی باشد و بیست زندانی کرد آزاد شوند.

شورویها که می‌بینند شمار کردهای مسلح بالغ بر ۱۰۰۰۰ جنگجوست آشکارا از فکر اعزام نیرویی کیفری به مقابله با چنین نیروی مهمّی نگران‌اند، و بنابر مقتضیات زمان عمل می‌کنند.

روز ۷ مه ۱۹۴۲ رئیس ستاد ارتش شوروی (در منطقهٔ اشغالی) با وزیر جنگ ایران و فهیمی، استاندار جدید آذربایجان غربی، به رضائیه باز می‌آید.

کردها هنوز در حواشی بلافصل شهراند، امّا در جریان گفت‌وگوهایی که احتوای آن دانسته نیست سران کرد اصل بازگشت نیروهای ایرانی را می‌پذیرند، و این نیروها در ۷ ژوئن ۱۹۴۲ بی بروز هیچ واقعه‌ای وارد رضائیه می‌شوند.

۱۲. کنفرانس اشنو (سپتامبر ۱۹۴۲)

در چهارم سپتامبر ۱۹۴۲ تمام سران کرد منطقهٔ جنوبغربِ آذربایجان و شمال کردستان ایران به مدت چندین روز در اشنو به گرد هم می‌آیند. بنابر گزارشهای هراس انگیزی که به دیپلماتهای انگلیسی مقیم تبریز می‌رسد این گردهمایی را شورویها سازمان

داده‌اند، و (طی آن) از کردها خواسته‌اند «برای اتحاد شوروی دوستانی وفادار باشند» و «تشکیل یک جبههٔ متحد کرد» بدهند. [۱٤]

امّا در حقیقت شورویها باعث و بانی این گردهمایی نبودند: علت این گردهمایی عروسی پسر قرنی (آغا)، از سران مهم منطقه بود! و هرچند پی بردن به نقشی که شورویها در این کار داشته‌اند امکان‌پذیر نیست امّا به نظر می‌رسد که کردها در این جریان شورویها را بازی داده باشند.

دو مسألهٔ اساسی نظر سران کرد را به خود معطوف می‌داشت: از یکسو نبود کامل اتحاد، و از سوی دیگر لزوم تأمین پشتیبانی یک قدرت بزرگ.

رقابت و تشتت و اختلاف میان سران کرد هرگز تا این اندازه شدید نبود: در میان سران قبایل سه تن رویاروی هم بودند: امیر اسعد دِ بوکری، عبدالله بایزیدی منگور، قرنی آغامامش.

رهبران سیاسی‌تر، یعنی قاضی محمد و حمه رشید[۱۱]، ضرورت وحدت جنبش کرد را ادراک می‌کردند. به ویژه قاضی محمد کم کم بیمناک می‌شد از این که چنانچه کردها به سرعت به وحدت نرسند در پایان جنگ که قدرتهای بزرگ گرفتارتر و خسته‌تر از آن خواهند بود که به سرنوشت کردها بیندیشند، به سهولت طعمهٔ دولت مرکزی خواهند شد.

۱۳. مانورهای قاضی محمد

رفتار قاضی محمد در قبال دو قدرت بزرگی که در کردستان حضور دارند ــ یعنی بریتانیا و اتحاد شوروی [۱۵]ــ تا اندازه‌ای مبهم است: قاضی محمد در حقیقت درصدد تماس با انگلیسیها بود ــ به ویژه در نیمهٔ اکتبر که میزبان دو کرسپینی یی،[۱۲] ایروایس مارشال بریتانیا درعراق، و اورکرت[۱۳] کنسول بریتانیا در تبریز بود.

انگلیسیها سخت مواظب‌اند و جانب احتیاط را نگه می‌دارند، خاصه که فکر می‌کنند قاضی محمد ممکن است با شورویها ارتباط داشته باشد؛ این دو حتّی

۱۱. حمه رشیدخان هیچ‌گاه به ملی گرایی شهرت نداشت، و معلوم نیست نویسندهٔ محترم کتاب بر چه اساسی چنین پنداشته است. م.

12. de Crespigny 13. Urquhart

«دامی» برای او می‌گسترند: از دفاع روسها از استالینگراد زبان به ستایش می‌گشایند، و قاضی محمد در عوض ... به ستایش ازانگلیسیها و شیوهٔ رفتارشان با کردهای عراق می‌پردازد!

و می‌افزاید که «تنها با کمک بریتانیای کبیر بوده است که کردها توانسته‌اند به بهبود وضع خود و بهره‌مندی از آزادی بیندیشند.» اورکرت با نقل قصهٔ کوه‌نشینان اسکاتلند که با کمک قدرتی خارجی ـ یعنی فرانسه ـ با پادشاه انگلیس جنگیدند و کارشان سرانجام به شکست کامل انجامید، به گمان خود ابراز مهارت کرد.

انگلیسیها یقین داشتند که قاضی محمد به این منظور تماسهای خود را با آنها افزایش می‌دهد که روسها را نگران کند و آنها را به حمایت از نقشه‌های خود وادارد... وی که شاد و مشعوف از باکو بازگشته بود دیری نمی‌گذرد که از رفتار روسها ابراز سرخوردگی می‌کند، و می‌خواهد علاقهٔ آنها را از نو نسبت به کردها برانگیزد!

انگلیسیها در ضمن احساس می‌کنند که کردها در کنفرانس اشنو خواسته‌اند از روسها استفاده کنند، یعنی آنها را به رغم خود به پشتیبانی از جنبش وحدت کرد و خودمختاری کردستان جلب کنند.

در حالی که شایعات مربوط به وجود یک جنبش انقلابی کرد، که در راه خودمختاری کردستان فعالیت می‌کند، اوج می‌گیرد، شورویها به ایرانیها بدگمانند و اجازه نمی‌دهند نیروی مهمی به این منطقهٔ حساس بفرستند... در ضمن هم نمی‌خواهند خود وظایف پلیس را انجام دهند، بنابراین از سران کرد می‌خواهند تأمین نظم را برعهده گیرند.

خلاصه، به نظر نمی‌رسد که شورویها برای استقلال کردستان توطئه کرده باشند، امّا از این بابت که انگلیسیها چنین کنند سخت بیمناکند ـ و بالعکس!

اکنون وضع حاکم بر کردستان ایران تا حدی شگفت می‌نماید: یک کنسولیار شوروی پس از سفری در منطقهٔ مریوان به همتای انگلیسی خود می‌گوید که «در این منطقه عملاً شماری جمهوری کوچک کرد وجود دارد» و نیروهای ایران برای رفتن از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر در خاک خود «باید ٤٠ تا ٥٠ کیلومتر از راه منحرف شوند.»

از لحاظ مادی، وضع وحشتناک است: در کرمانشاه قحطی چنان[۱۴] بیداد

۱٤. در محل شایع بود که انگلیسیها برای ناتوان کردن اهالی و از بین بردن امکان هرگونه شورش و اغتشاشی، مواد خوراکی را می‌خریدند و می‌سوزاندند. م.

می‌کند که کنسولگری انگلیس برنامه‌ای برای دادن آش مجانی ترتیب می‌دهد و روزانه ۲۰۰ نفر را اطعام می‌کند.

در آغاز سال ۱۹۴۳ هزار مورد تیفوس در شهر موجود است و بیمارستان شهر باید بسته شود، و هر روز ۱۵ نفر از فقر و گرسنگی می‌میرند!

شهر در معنا از امروز به فردا زندگی می‌کند ـ زیرا ذخیرهٔ آذوقه‌اش تکافوی بیش از یک روز را نمی‌کند.

وضع تبریز چندان بهتر از این نیست: ذخیرهٔ گندم و آرد شهر تکافوی مصرف پانزده روز اهالی را می‌کند.

۱۴. تأسیس «کومله»

در این شرایط و اوضاع است که عده‌ای از اهالی مهاباد **کومله‌ی ژیانی کردستان** (کمیتهٔ زندگی کردستان) را بنا می‌کنند: این عده عبارتند از رحمان ذبیحی، دبیر کل آیندهٔ کمیته مرکزی کومله؛ محمد شرفی، بازرگان؛ قاسم قادری، آموزگار؛ احمد علمی، کارمند؛ قادر مدرسی، «نیمچه ملا[15]»؛ حسین فروهر، کارمند شهربانی؛ و عزیز زندی، شخصیت هوشمندی که نسبت به قاضی محمد همیشه اظهار کینه و دشمنی می‌کند، زیرا معتقد است او باید در این کار پیشقدم می‌شد، و سرانجام محمد یاهو، سوداگر.

باری، اینان ملی گرایانی هستند که از لایه‌های گوناگون خرده‌بورژوازی مهاباد، و حتی از خانواده‌های بسیار پایین شهری برخاسته‌اند: رحمان ذبیحی پسر یکی از سوداگران بسیار فقیر بود و با تمام کودکانش در یک اتاق زندگی می‌کرد. وی در سال سوم متوسطه ناگزیر از ترک تحصیل شد، و با هوش و ذکاوتی که از خود نشان داد به زودی انگشت‌نما شد و مربّی اطفال ملاکین ثروتمند منطقه شد... او است که خواندن زبان کردی را به هژار[16] آموخت، که بعدها با هیمن[17] یکی از دو شاعر بزرگ معاصر کرد شد.

و باز همین رحمان ذبیحی یکی از نخستین ناسیونالیستهای مهاباد بود که

۱۵. طلبه؟

۱۶. عبدالرحمن شرفکندی، شاعر گرانمایهٔ کرد. Hazhar

۱۷. Hemen : محمدامین شیخ الاسلامی شاعر بلندپایگاه کرد.

روابطی با جنبشهای کردی سلیمانیه برقرار کرد.

نقش کردان ملی گرای عراق در تأسیس «کومله» یکی از «اسرار» کوچک تاریخ جنبش کرد است. کردهای ایران در ملی گرایی خود چندان پیش می‌روند که ــ شاید به خلاف تمام حقایق تاریخی ــ ادعا می‌کنند دینی به کردهای عراق ندارند!

امّا در واقع همه چیز حاکی از این است که این حرکت ابتدا با تأسیس کومله ی ژینه وی کرد[۱۸] (کمیتهٔ تجدید حیات کرد) توسط محمود جودت از سلیمانیه آغاز شد که بعدها گروه افسران ملی گرای هیوا، از جمله سروان میرحاج فعالیتهای آن را ادامه دادند.

آیا میرحاج در نخستین جلسهٔ «کومله» که در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ در باغی در اطراف مهاباد برگزار شد شرکت داشت؟ آیا او بود که پیشنهاد کرد حزب جدید براساس تشکیلات مخفی، با حوزه های سرّی، و مستقل از یکدیگر سازمان یابد؟ و آیا باز به اتفاق او بود که بنیادگذاران کومله قرار دادند که اعضای جدید پیش از پیوستن به حزب به قرآن سوگند یاد کنند؟ [۱۸]

آیا کومله شاخه ای از هیوا بود؟

کردهای عراق امروزه بر این باوراند.

به هرحال، بین هیوا و کومله تماس زیاد بود؛ در مارس ۱۹۴۴ محمد شرفی برای دیدار افسران ملی گرای هیوا (امین رواندزی، عبدالعزیز گیلانی (شمذینی)، عزت عبدالعزیز و مصطفی خوشناو) به کرکوک می‌رود و چندماه پس از آن حمزه عبدالله (از رهبران جناح چپ هیوا) سفرهای متعدد به مهاباد می‌کند؛ پس از او نیز قدری بیگ نوهٔ جمیل پاشای دیاربکر از سوریه و ملا وهّاب از ترکیه، به مهاباد می‌آیند.

کومله به زودی زود محیط جغرافیایی و اجتماعی فعالیت خود را به میزان قابل ملاحظه ای گسترش می‌دهد. این سازمان که در اصل سازمانی شهری و محدود به مهاباد بود، در حقیقت میان سران عشایر، از منطقهٔ خوی در شمال تا بوکان و سقز در جنوب، عضوگیری می‌کند ــ حد جنوبی گسترش آن مرز نادیده‌ای است که کردستان سنی مذهب ایران را از کردستان شیعی مذهب این کشور جدا می‌کند.

کمتر سازمانهایی را می‌توان یافت که به اندازهٔ دو حزب هیوا و کومله از

18. Komala Jinaway Kurd

یکدیگر متفاوت باشند. هیوا متشکل از روشنفکران شهری با تمایلات مارکسیستی بود، در حالی که کومله عمدتاً مرکب از اعیان و اشراف و بخش بزرگی از عناصر عشیره‌ای بود که بسیار محافظه کار بودند و سمت فکری خاصی نداشتند.

خواه هیوا و کومله در اصل یک سازمان واحد بوده باشند یا نه طبیعی بود که این دو شاخه از جنبش ملی کرد به طرق خاص خود تکامل یابند.

در اواخر سال ۱۹۴۴ در کردستان عراق و ایران وضع بالنسبه استثنایی و فوق العاده‌ای حکمفرما بود: مهاباد که مردمش با حمله به شهربانی در ۱۹۴۳ هفت پلیس آذری را کشته و بقیه را رانده و آخرین بقایای اقتدار دولت مرکزی را از بین برده بودند و منطقهٔ بارزان، آنجا که ملا مصطفی بارزانی از نزدیک مراقب پاسگاههای مقدّم ارتش عراق بود... باری، این دو آزمایشگاههای کوچکی بودند که در آنها ملّیون کرد تقریباً با آزادی تمام شیوه‌های مختلف خودمختاری یا... استقلال را می‌آزمودند!

آن وقت هیچ یک مدعی برتری نبود، و نمایندگان تمام مناطق جغرافیایی و جریانهای سیاسی کردستان می‌آمدند و این تجربه‌هایی را که انجام می‌گرفت می‌دیدند و پیشنهادهای خود را عرضه می‌داشتند!

در این دوره، یعنی در اکتبر ۱۹۴۴ [۱۴] است که قاضی محمد به کومله می‌پیوندد. دو سال از تأسیس این حزب می‌گذشت لیکن گردانندگان آن، به ویژه اعضای کمیتهٔ مرکزی آن، نتوانسته بودند خود را راضی کنند به این که از او دعوت به عضویت به عمل آورند ـ شخصیت شاخص قاضی محمد در مهاباد و بیم از «استبداد» [۲۰] مانع از این کار شده بود. و عجب آنکه قاضی محمد هرگز به عضویت کمیتهٔ مرکزی کومله برگزیده نشد، امّا ترس بنیادگذاران کومله به حقیقت پیوست و قاضی محمد به زودی بر سازمان چیره شد و آن را طوری اداره می‌کرد که گویی رئیس آن است.

در آغاز اکتبر ۱۹۴۴ قاضی محمد به تهران رفته بود، نخست وزیر ایران او را با سران دیگر کرد به تهران «دعوت» کرده بود. [۲۱]

قاضی محمد در طی اقامتش در تهران از جمله با سرلشکر حسن ارفع رئیس ستاد ارتش ایران گفت‌وگو کرد

به گفتهٔ سرلشگر ارفع صدر قاضی، برادر قاضی محمد، که عضو مجلس ایران بود، و سیف قاضی، پسر عموی او، خود را میانه رو و «آشتی جو» نشان دادند و امیدوار

بودند که دولت ایران وضع و موقع خاص آنها را در نظر گیرد، و می‌افزودند که «آماده‌اند برای بهروزی مردم ایران با وی همکاری کنند.»

قاضی محمد بسیار «صریح» بود، از دردها و آلام دیرین مردم کرد و سوء ادارهٔ مناطق کردنشین توسط مأموران بی کفایت سخن داشت، و اظهار امیدواری کرد که دولت از این پس مأموران کرد را در مناطق کردنشین به کار بگمارد. [۲۲] سرلشگر ارفع قاضی محمد را مردی «سخت» می‌یابد ــ امّا تقاضاهای قاضی محمد هنوز معتدل اند، و سخنی از خودمختاری در میان نیست، چه رسد به جدایی.

۱۵. تأسیس حزب دموکرات کردستان

امّا آهنگ سیر وقایع شتاب می‌گیرد.

در شانزدهم اوت ۱۹۴۵ در یکی از جلسات کومله قاضی محمد پیشنهاد کرد این جنبش مخفی به حزبی علنی تحت نام «حزب دموکرات کردستان» بدل شود و به فعالیت آشکار بپردازد. [۲۳]

نقش شوروی‌ها در به وجود آوردن این حزب جدید که به اسلوب سازمانهای «دموکراتیک» به سبک شوروی پرداخته شده بود چه بود؟ کس نمی‌داند، کما این که کسی از شرایط و اوضاعی که منجر به ایجاد حزب دموکرات کردستان گردید اطلاع دقیقی ندارد و حتی مورّخان عمدهٔ جمهوری مهاباد، کسانی چون ویلیام ایگلتن[۱۹] و آرچی بالد روزولت[۲۰] (پسر) تاریخ تأسیس حزب دموکرات کردستان را چند هفته پس از تاریخ مزبور، یعنی پس از دومین سفر قاضی محمد به باکو در نوامبر ۱۹۴۵ قرار می‌دهند!

شاهدان این دوره دربارهٔ لحظات آخر حیات کومله سخن‌پوشی بسیار می‌کنند، به ویژه که حضور جناحی انگلیسی در آن (که کردهای عراقی، کسانی چون سیدعبدالله آل گیلانی و پسرش عبدالعزیز شمذینی و محمدصدیق پسر طه و معروف به پوشو[۲۱] نمایندگان آن بودند) طبعاً موجب اختلافات و افتراقاتی شده بود. [۱۴]

به هر حال، حزب دموکرات کردستان به زودی برنامهٔ خود را طی «بیانیه» ای

19. William Eagleton 20. Archibald Roosevelt Jr

۲۱. Pouchou : قو، قاو، آتش زنه Amadou

که صد تنی از شخصیتهای کرد آن را امضا کرده‌اند و حاوی این درخواستها است منتشر می‌کند:

بیانیه ــ خودمختاری برای کردستان در چارچوب کشور ایران؛
ــ کاربست زبان کردی به عنوان زبان رسمی؛
ــ استخدام کارمندان از میان افراد محلی تبار؛
ــ وضع قانونی واحد برای ملاکین و کشاورزان؛ [۲۵]
ــ همکاری با جنبش آذربایجان؛
ــ بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی و اجتماعی کردستان، به ویژه از طریق بهره‌برداری از منابع طبیعی، اصلاح کشاورزی و توسعهٔ بهداشت و آموزش.

این برنامه که اساساً برنامه‌ای است ملّی نشانی از انقلابی بودن ندارد و منعکس کنندهٔ ترکیب اجتماعی حزب جدید است.

۱۶. سفر دوم به باکو (سپتامبر ۱۹۴۵)

قاضی محمد پس از رفتن به تبریز و شرکت در مراسم تأسیس حزب دموکرات آذربایجان (سوم سپتامبر ۱۹۴۵) که از حزب توده نشأت کرده بود در همین ماه سپتامبر با شمار اندکی از شخصیتهای کرد از جمله پسرعمویش سیف قاضی و مناف کریمی سفر دومی به باکو می‌کند.

زمینهٔ این سفر با سفر اول هیچ قابل مقایسه نیست: در سپتامبر ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوم تازه پایان پذیرفته بود و روابط «متفقین» سابق در آستانهٔ تیرگی بود

به ویژه در ایران روشن بود که اتحاد شوروی اصلاً در این اندیشه نیست که موافق با پیمان سه جانبهٔ سال ۱۹۴۲، که تخلیهٔ نیروهای متفقین را حداکثر تا شش ماه پس از پایان مخاصمات پیش بینی می‌کرد، نیروهای خود را از ایران بیرون برد.

در سفر دوم قاضی محمد به باکو ابهام برطرف می‌شود: این بار دیگر این سفر نه یک سفر «فرهنگی» بلکه سفری سیاسی است، و نمایندگان کرد حتی یادداشتی تهیه کرده‌اند و طی آن آنچه را که از اتحاد شوروی انتظار دارند به دقّت مشخص کرده‌اند: پشتیبانی از ایجاد یک کشور مستقل کرد؛ کمک مالی، و تحویل اسلحه.

بنابر گفتهٔ ویلیام ایگلتن نویسندهٔ **جمهوری سال ۱۹۴۶ کردستان**[۲۲] باقراف در

22. *Kurdish Republic of 1946*

آغاز لحنی بالنسبه شگفت آور اتخاذ کرد و گفت کردها هیچ دلیلی ندارند که در تأسیس یک کشور مجزّا «عجله کنند». به اعتقاد او آزادی کردستان بستگی به «پیروزی جبهه های مردمی» نه تنها در ایران بلکه در ترکیه و عراق داشت، و کردهای ایران تا تحقق وحدت همهٔ «ملت» کرد باید به این خرسند باشند که جزو آذربایجان خودمختار بمانند [۲۶] ــ و این در حقیقت با سیاستی که باقراف بعدها در پیش خواهد گرفت کاملاً انطباق دارد.

امّا قاضی محمد و سایر نمایندگان کرد نمی‌توانستند بپذیرند که کردستان تابع و سربه‌فرمان آذربایجان باشد، و به این گفتهٔ باقراف اعتراض کردند، و این اعتراض ظاهراً موفقیت‌آمیز بود، زیرا باقراف در حالی که مشت بر میز می‌کوبید به آنها گفت که «مادام اتحاد شوروی وجود دارد کردها از استقلال بهره‌مند خواهند بود.»![۲۷]

پس از این چرخش کامل، باقراف به فرستادگان کرد وعدهٔ تحویل اسلحه (ارابه جنگی و توپ و مسلسل) می‌دهد و همچنین قول می‌دهد محلهایی را در مدارس نظامی باکو به دانشجویان کرد تخصیص دهد.

باقراف همچنین امکان اعطای پاره‌ای کمکهای مالی را مطرح می‌کند، و قول می‌دهد وسایل چاپ برای نشر روزنامه ها و کتب کردی در اختیار آنان بگذارد ــ و این کار انجام می‌شود.

بنابود رجال کرد مدت طولانی تری در اتحاد شوروی بمانند ــ و حتی سفری به تفلیس هم در برنامه بود ــ امّا در اثر واقعه ای نامنتظر سفرشان ناتمام ماند: بارزانی که باقراف او را جاسوس انگلستان می‌دانست آمادهٔ عبور از مرز و آمدن به ایران بود! باقراف به نمایندگان کرد توصیه کرد برای به عمل آوردن «اقدامات احتیاطی لازم» به ایران بازگردند. [۲۸]

۱۷. اعلام جمهوری (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶)

امّا در آذربایجان سیر وقایع شتاب بیشتری می‌گیرد: در ۲۰ نوامبر ۱۹۴۵ جعفر پیشه وری خودمختاری آذربایجان را اعلام می‌کند و در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶ به عنوان «رئیس دولت خودمختار» مجلس ایالتی را می‌گشاید: پیشتر از قاضی محمد خواسته است پنج نماینده از حزب دموکرات به مجلس مزبور بفرستد.

چند روز بعد، یعنی در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۵، پس از راهپیمایی جمعیتی انبوه به

سوی دادگستری مهاباد که آخرین بازماندهٔ اقتدار حکومت مرکزی است، پرچم کردستان، که عبارت است از سه نوار افقی به رنگهای سبز و سفید و سرخ[۲۳] با نقش خورشیدی به رنگ زرد در احاطهٔ دو خوشه گندم، برفراز عمارات دولتی مهاباد واشنو و نقده برافراشته می شود.

امّا در حقیقت پلهای ارتباط با تهران هنوز خراب نشده اند، و قاضی محمد در مصاحبه ای با روزنامهٔ شهباز (چاپ تهران) بااشاره به برنامهٔ حزب دموکرات کردستان می‌گوید که حزب مزبور کمونیست نیست امّا در وجود نظام ملل اتحاد شوروی «آن دموکراسی حقیقی وسازمانی را می بیند که وی آرزوی تأسیس آن را دارد.» قاضی ضمن تکذیبِ داشتنِ روابط با کردهای خارج از ایران بر اعتقاد خود به قانون اساسی ایران تأکید می‌کند و اعلام می‌کند که «شورایعالی» که منطقهٔ مهاباد را اداره می‌کند با دولت مرکزی در ارتباط است... و در پایان می‌گوید: «خیانتکاران برای سر پوش گذاشتن بر نقشه های شوم خود به منظور نابود کردن ما از طریق زور ادعا می‌کنند که کردستان خواستار استقلال است. دولت آنقدر آذربایجان و کردستان را متّهم به جدایی خواهی خواهد کرد که سرانجام...» [۲۹]

در اواخر دسامبر ۱۹۴۵ قاضی محمد توسط عبدالرحمن ذبیحی با کنسول بریتانیا در تبریز تماس گرفت. منظور از این تماس استمزاج از او دربارهٔ امکان برقراری مناسبات رسمی دولت بریتانیا با کردستان، پس از اعلام آتیِ خودمختاری آن بود. امّا انگلیسیها باز سردی نشان دادند، و پاسخ کنسول «مبهم و دلسرد کننده» بود. [۳۰]

معلوم نیست که قاضی محمد از جانب شورویها هم اطمینانهای رضایتبخش تری دریافت داشته باشد، امّا پس از آخرین ملاقاتی که در تبریز با نمایندگان شوروی به عمل آورد تصمیم گرفت «خود مختاری جمهوری کردستان»[۲۴] را اعلام کند، و در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۴۶ در جریان گردهماییِ که درمیدان چوارچرا[۲۵]ی مهاباد باحضور ملامصطفی بارزانی، که در صفهٔ پشت سرقاضی محمد ایستاده بود، برگزار شد خود مختاری جمهوری کردستان را اعلام کرد.

چند روز بعد روزنامهٔ **کردستان** (شمارهٔ ۱۱ فوریهٔ ۱۹۴۵) اسامی وزرای

۲۳. سرخ و سفید و سبز درست است.

24. l'autonomie de la republic du Kurdistan

۲۵. Chwar chira ، چهار چراغ.

«دولت ملی کردستان» را به این شرح منتشر کرد:

نخست وزیر: حاجی باباشیخ
جنگ: سیف قاضی
آموزش: مناف کریمی
کشور: محمدامین معینی (بازرگان)
بهداری: محمدایوبیان (داروفروش)
مشاور: عبدالرحمن ایلخانی زاده (مـلاک)
راه: اسماعیل ایلخانی زاده (مـلاک)
اقتصاد: احمد الهی
پست: کریم احمدین
بازرگانی: مصطفی داودی (بازرگان)
دادگستری: ملاحسین مجدی
کشاورزی: محمود والی زاده (بازرگان)
تبلیغات: صدیق حیدری

در این دولت که اکثریت اعضای آن را بازرگانان و ملاکین تشکیل می‌دهند ثروتمندان مقام و موقع برتر را دارند.

۱۸. ارتش مهاباد و «بارزانیها»

قاضی محمد که ضعف «جمهوری» کوچک خود را دریافته بود بی درنگ همّ خود را صرف سازماندهی دفاع آن کرد.

شیخ احمد چندی پس از ورود به ایران با ۶۰۰ جنگجو در حوالی نقده مستقر شد و تا پایان کار جمهوری مهاباد در همانجا ماند: با دختر یکی از سران قبیلهٔ قره‌پاپاخ (که کرد نیستند امّا لباس کردی می‌پوشند) ازدواج کرد و کمترین مداخله‌ای در حیات سیاسی جمهوری نکرد.

ملا مصطفی بارزانی، که در مهاباد مستقر شده بود، تفنگچیان خود را ـ که طبق پاره‌ای برآوردها عده‌ای بین ۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ مرد جنگی بودند ـ در اختیار رژیم

گذاشت، که خود یکی از چهار ژنرال آن شد. (مارس ۱۹٤٦).

امّا قاضی محمد که نمی‌خواست به تمام و کمال وابسته به حسن نیّت بارزانی یا سایر افراد وابسته به عشایر کرد منطقه باشد ارتش مهاباد یعنی نخستین ارتش منظم در تاریخ جنبش ملی کرد را ایجاد کرد.

شمار افراد این ارتش به زودی به ۱۲۰۰ سرباز و ٤۰ درجه‌دار و ۷۰ افسر رسید، که از شهر مهاباد و حوالی بلافصل آن به خدمت گرفته شده بودند.

امّا با وجود وعده‌هایی که باقراف در سپتامبر ۱۹٤۵ در باکو به قاضی محمد داده بود کمک نظامی شوروی بسیار ناچیز بود: این کمک بر رویهم مشتمل بر ۱۰٫۰۰۰ تفنگ و طپانچه و مسلسل ساخت چکسلواکی و حدود بیست کامیون بود.

در ضمن در مارس ۱۹٤٦ شورویها سروان صلاح‌الدین کاظم‌اف را به مهاباد فرستادند. این شخص که نزد کردها به «کاک آغا» معروف بود و در ارتش کردستان به درجهٔ سرهنگی ارتقا یافته بود با افسران کردی که با ملا مصطفی به ایران آمده بودند مأمور آموزش و سازماندهی این ارتش نوپا بود. به رغم تقاضاهای مکرر قاضی محمد، همهٔ کمک‌های شوروی به همین محدود شد، و علی‌رغم اخبار تکان‌دهنده‌ای که در مطبوعات غرب منتشر می‌شد از توپها و تانکهای «موعود» هرگز خبری نشد. [۳۲]

۱۹. بحران بین آذربایجان و کردستان

و شگفت آن که این نه تهران بلکه تبریز است که نخستین بحران را در مهاباد پدید می‌آورد!

دیری نمی‌گذرد که پنج نمایندهٔ کرد در «انجمن ایالتی» تبریز به بهانه‌هایی از بازآمدن به تبریز امتناع می‌کنند، و بدین ترتیب نشان می‌دهند که مهاباد تابع تبریز نیست.

در فوریهٔ ۱۹٤۵ جعفر پیشه‌وری قاضی محمد را به تبریز «فرا می‌خواند» تا توضیح دهد چرا در حالی که آذربایجان تازه اعلام خودمختاری کرده او دولتی مستقل تشکیل داده است.

قاضی محمد به پیشه‌وری می‌گوید که پیش از اقدام بدین امر دراین باره با یرماکف[۲۶] (از افسران سیاسی شوروی در تبریز) مذاکره کرده و وی حتی خود، از دور، در

26. Yermakov

مراسم اعلام جمهوری شرکت داشته است. [۳۳]

امّا برخورد بین دو حکومت امری ناگزیر بود، زیرا هر دو مدعی سرزمین واحدی بودند.

جمعیت روستایی کردستان ایران، مانند کردستان عراق و ترکیه، بیش و کم یکدست بود، امّا در مراکز شهری وضع به گونه ای دیگر بود. شاهان ایران به علل و جهات سیاسی و اجتماعی، برای مقابله با نفوذ کردهای سنی مذهب که به سلاطین عثمانی وفادار بودند، جماعات شیعی مذهب را مرتباً تقویت می‌کردند ـ چندان که بخش اعظم جمعیت شهرهای خوی (با ۳۵۰۰۰ سکنه) و شاپور (۱۲۰۰۰ سکنه) و میاندوآب (۸۰۰۰ سکنه و رضائیه (۵۵۰۰۰ سکنه) را عناصر غیرکرد، خاصه آذریها (یعنی شیعه های ترک زبان) تشکیل می‌دادند، به اضافهٔ جماعتی مسیحی و یهود. برای مثال در خودِ شهر رضائیه کردها آشکارا در اقلیت بودند و در محله ای از شهر می‌زیستند و شمارشان به زحمت از شمار یهودیان شهر درمی‌گذشت.

بنابراین، دولت جعفر پیشه وری خواستار واگذاری شهرها و جلگه های حاصلخیز پیرامون آنها بود، و جز حواشی کوههای واقع در امتداد مرزهای ترکیه و عراق و مناطق مجاور و نزدیک مهاباد سایر مناطق را جزو کردستان نمی‌دانست.

برعکس، کردها معتقد بودند که تمام سرزمینهای واقع در غرب دریاچهٔ رضائیه (آذربایجان غربی) جزو کردستان اند.

*

رضائیه که نماینده‌ای به نام غنی خسروی در جمهوری مهاباد داشت هرگز جزو خاک کردستان نشد. از نظر سیاسی وضع قدری شگفت‌آور بود: از میان جوانان کردی که پیشتر در «سازمان جوانان» حزب توده فعالیت کرده و بعدها جزو «سازمان جوانان دموکرات آذربایجان» شده بودند آنها که ملی گراتر از سایرین بودند به «سازمان جوانان دموکرات کردستان» پیوستند! همین جریان در سطح حزب هم روی داده بود! به این ترتیب در این شهر دو سازمان جوانان و دو حزب دموکرات بود!

تصادم و برخورد بین سازمانها اجتناب ناپذیر، و زیاد بود.

کردها و آذربایجانیها برای حلّ این اختلاف به شورویها روی بردند: در جریان دیداری با هاشم اف، کنسول اتحاد شوروی، مارشال[۲۷] زرو بهادری، یکی از

۲۷. زروبیگ سرهنگ بود، و از سران قبیلهٔ هرکی هم نبود. م.

سران قبیلهٔ هرکی به شیوهٔ خاص خود ثابت کرد که «بیگانگان» رضائیه کمترین حقی بر این شهر کرد ندارند: وی صندلیی را برداشت، و آن را در وسط اتاقی که جلسه در آن تشکیل شده بود گذاشت و بر آن نشست، و سپس از کنسول شوروی پرسید: «این اتاق مال شما است... آیا من می‌توانم بیایم و در وسط آن بنشینم و بگویم این اتاق مال من است! ... نه، پس می‌بینید که نمی‌شود!»

برخلاف انتظار، اعیان و بزرگان آذری تمایلی به پیوستن به «جمهوری» آذربایجان نداشتند: این اشخاص که از اقدامات «ترقیخواهانهٔ» رهبران تبریز به وحشت افتاده بودند برعکس ترجیح می‌دادند به مهاباد وابسته باشند، که محافظه کاری رهبرانش اطمینان خاطری به آنها می‌داد، و این تقاضا را در دیداری با قاضی محمد که به ملاقات پیشه‌وری می‌رفت عنوان کردند. امّا قاضی محمد به عذر «دندان‌درد» سکوت اختیار کرد.

همین مشکل رضائیه نزدیک بود مسأله‌ای چون مسألهٔ کرکوک پدید آورد: در عراق هم بیست و پنج سال بعد چنین مسأله‌ای پیش آمد، که هنوز هم همچنان باقی است: در حقیقت یکی از علل تیرگی مناسبات ژنرال بارزانی و دولت بغداد پس از امضای موافقتنامهٔ ۱۹۷۰ همین مسألهٔ کرکوک بود.

پس از برخوردهای متعددی که در رابطه با این جریان روی داد ــ چندان که حتی برای فرونشاندن تشنجی که در میان کردها و آذریها بروز کرده بود قاضی محمد ناچار شد شخصاً برای برقراری آرامش به میاندوآب برود ــ شورویها دو «دولت» کردستان و آذربایجان را به مذاکره واداشتند و دو دولت در ۲۳ آوریل ۱۹٤٦ پیمان دوستی و اتحادی بیست ساله امضا کردند.

این پیمان شامل مواد زیر بود:

ــ مبادلهٔ نمایندگان دیپلماتیک بین دو کشور؛

ــ انتصاب مأموران کرد در آن مناطق از آذربایجان که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است، و بالعکس انتصاب مأموران آذری در آن مناطق از کردستان که در آنها غلبهٔ جمعیت با آذریهاست؛

ــ انعقاد قرارداد بازرگانی،

ــ کمک متقابل نظامی در صورت نیاز؛

ــ هرگونه مذاکره با دولت مرکزی ایران باید با تصویب دولت دیگر امضاء کنندهٔ

پیمان باشد؛

ــ حمایت متقابل از حقوق فرهنگی و زبانی ملّیتهایی که در خاک دو کشور امضا کنندهٔ پیمان زندگی می‌کنند؛

ــ همکاری بین دو دولت امضا کنندهٔ پیمان در سرکوب توطئه هایی که علیه یکی از آنها تدارک دیده می‌شود. [۳٤]

واکنشها به زودی بروز کرد.

در لندن دولت بریتانیا اعلام کرد که وی این پیمانی را که بین دوطرفی بسته شده که وی به رسمیت نمی‌شناسد، مردود می‌داند. [۳۵]

تهران دستخوش بهت و حیرت است ــ و این واکنش از سوی دولتی که ناگهان می‌بیند دو استان آن چون دو کشور مستقل رفتار می‌کنند واکنشی است طبیعی!

سپس دولت تهران مذاکراتی را با جعفر پیشه‌وری که در رأس هیأت مهمی به تهران می‌آید آغاز می‌کند. دو تن نمایندهٔ تام‌الاختیار کرد نیز جزو این هیأت‌اند. این مذاکرات که ریاست هیأت مرکزی آن با شاهزاده مظفر فیروز، معاون نخست‌وزیر است، به زودی در زمینهٔ مسائل نظامی به مانع برمی‌خورد و در ۱۳ مه ۱۹٤٦ به حال تعلیق درمی‌آید. پیشه‌وری، قوام‌السلطنه نخست‌وزیر ایران را متّهم می‌کند به این که می‌خواهد رژیم آذربایجان را به «تسلیم بی قید و شرط» وادارد. امّا دو طرف از قطع مذاکره اجتناب می‌کنند!

یک ماه بعد، در ۱۲ ژوئن ۱۹٤٦، شاهزاده مظفر فیروز با معاون وزارت جنگ، سرلشکر هدایت، و سرلشکر محمدعلی مقدم[۲۸] به تبریز می‌رود. در ۱۵ ژوئن موافقتنامه‌ای منعقد می‌شود. جعفر پیشه‌وری با تأیید خواست آذربایجان به ماندن در محدودهٔ کشور ایران می‌پذیرد که دولت مرکزی استاندار آذربایجان را، که از میان رهبران حزب دموکرات آذربایجان برگزیده خواهد شد نصب کند: دکتر سلام‌الله جاوید «وزیر سابق کشور» (در دولت دموکرات) به این سمت نصب می‌گردد. به این ترتیب برای تهران حفظ آبرو می‌شود... وزیران سابق به رئیس (مدیر کل) بدل می‌شوند. امّا این توافق که چیزی از واقعیت وضع موجود در آذربایجان را تغییر نمی‌داد مورد قبول مقامات ارتش ایران واقع نمی‌شود.

۲۸. ؟

✶ برای رهبران مهاباد بدترین واقعه روی داده بود: رهبران تبریز و تهران بی مشورت با آنها و بی توجه به «جمهوری» مهاباد به توافق رسیده بودند، و دکتر جاوید سیف قاضی را به «فرماندار»ی مهاباد نصب کرده بود! و قاضی محمد خود از «ریاست دولت ملی» باز به رهبر سادهٔ حزب، یعنی «پیشوای حزبی دموکراتی کردستان» بدل شده بود.

کردها ظاهراً اعتنایی به این توافق و تابعیت نکردند، طوری رفتار می‌کردند که گویی اتفاقی نیفتاده است.

خلاصه، ابهام کامل بود.

۲۰. آتش‌بس (مه-سپتامبر ۱۹٤٦) ✶

در ۲٤ آوریل ۱۹٤٦ بارزانیها یک ستون ارتشی مرکب از ۸۰۰ سرباز را در قارآوا، واقع در چند کیلومتری شمال سقز، غافلگیر کردند و تلفات عمده‌ای بر آن وارد ساختند: ۲۱ تن را کشتند، ۱۷ تن را زخمی کردند و ٤۰ تن اسیر گرفتند.

پس از این پیروزیی که نصیب کردها شد سرلشکر رزم‌آرا، بازرس کل ارتش ایران، مذاکراتی را در سقز با یک هیأت نمایندگی مختلط کرد و آذربایجانی آغاز کرد.

در ۳ مه سرلشگر رزم‌آرا با کردها و آذربایجانیها قرار آتش‌بسی را امضا کرد، که به موجب آن کردها به چند کیلومتری شمال جادهٔ سقز- سردشت[۲۹] عقب نشستند.

چندی بعد، تخلیهٔ خاک ایران از سوی نیروهای شوروی در ۱۰ مه ۱۹٤٦ موجب تخفیف تشنج گردید و در حقیقت به منزلهٔ امضای حکم مرگ جمهوری مهاباد بود. پس از این «قرار آتش‌بس محلی» دورانی از آرامش در کردستان پدید آمد که تا سپتامبر ۱۹٤٦ به درازا کشید.

پس از آتش‌بس ماه مه، چند تن خارجی، از جمله تعدادی آمریکایی و یک فرانسوی به مهاباد رفتند و همهٔ آنها سخت و بطرزی مساعد تحت تأثیر شخصیت استوار قاضی محمد قرار گرفتند و دریافتند که «چرا برای تمام کردستان به مظهری از ناسیونالیسم کرد» بدل شده است. [۳٦]

۲۹. سقز- بانه درست است. م.

۲۱. رئیس جمهور قاضی محمد

قاضی محمد که در مه سال ۱۹۰۰ تولد یافته بود و اینک چهل و شش سال داشت با اتکا به سوابق خانوادگی و هوش و ذکای شخصی و سعهٔ فکر بر دنیای کوچک مهاباد و کردستان پیرامون آن نیک مسلط بود.

وی افزون بر زبانهای کردی و فارسی و ترکی و عربی، کمی هم به انگلیسی تکلم می‌کرد، امّا انگلیسی را خوب می‌فهمید و خواندن زبانهای آلمانی و فرانسه و اندکی روسی را نزد خود آموخته بود. کتابخانه‌اش پر از آثار ادبی و تاریخی مکتوب به این زبانها بود... وی حتی تعدادی نمایشنامهٔ تاریخی و میهنی نگاشته بود، از آن جمله درام موسوم به **صلاح‌الدین** که در آن پیکار خلق کرد را علیه مجاهدین صلیبی باز می‌گوید، و نیز نمایشنامه‌ای به نام **مام میهن** که سرنوشت خلق کرد را پس از امضای پیمان سه‌جانبهٔ سعدآباد بین ایران و عراق و ترکیه (۱۹۳۷) تصویر می‌کند. این دو نمایشنامه در مهاباد بر صحنه آمدند.

قاضی محمد که مردی بسیار دیندار و ساده و بی‌تکلف بود نه سیگار می‌کشید و نه مشروب می‌خورد. هیچ چیز بهتر از آن عکس معروفی که وی را در پشت میز کارش، با دیواری که در پس‌نما نقشهٔ جغرافیایی جهان بر آن نصب شده، ارائه نمی‌کند: در این مرد بالنسبه لاغر، با رنگی که بر اثر عارضهٔ مزمن معدی به زردی گراییده و سیمای زاهدانه‌ای که حالت آن در اثر کوتاهی موی سر، و ریش توپی، تشدید شده یک چیز در وهلهٔ نخست سخت در بیننده تأثیر می‌کند، و آن شعلهٔ نگاه او است... بی گمان قاضی محمد «مردی بود با باورهای ژرف، و شهامتی نادر، و آمادهٔ فداکاری، امّا این ویژگیها را سعهٔ فکر و اعتدالی درخور، متوازن می‌کرد.» [۳۷] و تمام کسانی که با او روبرو شدند، حتی کسانی که متمایل بودند به این که در خصوص نفوذ شوریها بر جمهوری مهاباد مبالغه کنند تصدیق می‌کنند که قاضی محمد ملی گرایی سرسخت و آشتی ناپذیر بود: «وی در عین حال که حمایت شورویها را پذیرفته بود همچنان ملی گرایی سرسخت و فسادناپذیر ماند، و به این ترتیب تقریباً همهٔ همشهریهای خود را، به استثنای تنی چند، به دنبال خویش می‌کشید.» [۳۸]

قاضی محمد به رغم آرزوها و آمال «پان کردی» خود (چه آشکارا می‌خواست مهاباد را به زیان سلیمانیه و دمشق به مرکز جنبش کرد بدل کند) چنانکه خود در یکم ژوئن ۱۹٤٦ در مصاحبه‌ای طولانی با مخبر خبرگزاری فرانسه (فرانس پرس) تصریح

کرد، درخواستهایش بالنسبه معتدل بود.

«اگر فرمان دهم ۳ تا ٤ روز کافی است تا ٤۰۰۰ جنگجویی که در اختیار دارم ــ البته منهای افراد ذخیره ــ وارد کرمانشاه، یعنی مهمترین شهر کردنشین و مرکز تأسیسات نفتی شوند. امّا من برای جلوگیری از خونریزی بین برادران از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنم. کردها هرگز در این عمل پیشقدم نخواهند شد.» [۳۹]

در پاسخ به خبرنگار آژانس فرانس پرس (خبرگزاری فرانسه) که از او خواست وضع فعلی کردستان را در قبال دولت مرکزی تشریح کند، قاضی محمد بر سه نکته تأکید کرد:

۱) چنانچه دولت مرکزی بخواهد قوانین حقیقتاً دموکراتیکی در تمام کشور اجرا کند و قوانین جاری در کردستان، یعنی آموزش به زبان کردی و خودمختاری دستگاه اداری و ارتش محلی، را به رسمیت بشناسد کردها راضی خواهند بود. ما به چنین راه حلی خرسند خواهیم بود و آماده خواهیم بود با دولت تهران روابط عادی را از سر بگیریم.

۲) دولت مرکزی فعلاً قادر به اجرای این قوانین نیست.

۳) ما خواستار آنیم که انتخابات مجلس هرچه زودتر انجام شود، به این شرط که با آزادی تمام و بی‌فشار ارتش ایران انجام پذیرد.

در پاسخ به این پرسش که «آیا نمی‌ترسید برخورد بین دولت مرکزی و کردستان مداخلهٔ خارجی به دنبال داشته باشد؟» قاضی محمد می‌گوید: «وضع کردستان با وضع آذربایجان خیلی فرق می‌کند. سرزمین ما هرگز از سوی نیروهای شوروی اشغال نشد، و از زمان کناره گیری رضاشاه پهلوی از سلطنت به این طرف ژاندارمری و ارتشی در کردستان نبوده، و از آن هنگام تاکنون ما عملاً مستقل بوده‌ایم.

«ما هرگز مداخلهٔ خارجی را، از هرسو که باشد، تحمل نخواهیم کرد. مسألهٔ کردستان یک امر صرفاً داخلی است، که باید بین کردها و دولت مرکزی حل و فصل شود.»

قاضی محمد در این مصاحبه متذکر می‌شود که تاریخ مردم کرد بارها و به کرّات شاهد مبارزهٔ مردم کرد برای آزادی بوده، و این نکته را خاطرنشان می‌کند که پس از جنگ جهانی اول، به هنگام انعقاد پیمان ورسای، تشکیل کشور کردی در نظر بود، امّا این طرح به اجرا درنیامد.

قاضی محمد در پایان سخن می‌گوید: «اگر ما امروز اینهمه بر خودمختاری محدود کشورمان اصرار می‌ورزیم گناه این امر متوجه دولت مرکزی است که کاری در جهت پیشرفت ما انجام نداده است. ما نمی‌خواهیم از آمریکاییها یا روسها تقلید کنیم، امّا این را هم نمی‌پذیریم که در شرایط حیوانات ممالک متمدن زندگی کنیم.» [۴۰]

قاضی محمد هرگز در خصوص گرایشهای فکری خود با چنین صراحت و روشنی آشکاری سخن نگفت. این استقلال فکر، و خواستِ به این که تابع و سربفرمانِ کسی نباشد شاید توضیحی بر این امر باشد که چرا غربیان دست رد بر سینه‌اش نهادند و در او به چشم «رفیق راهِ» اتحاد شوروی نگریستند، حال آنکه شورویها به رغم کوششهای خود نتوانستند وی را با خود همداستان کنند.

چنانکه امروز رحیم قاضی می‌نویسد: «از نظر فکری، قاضی محمد نه مارکسیست بود، نه سوسیالیست نه هم لیبرال. وی رهبر هوشمند یک جنبش رهایی بخش ملی و یک رهبر ملّیِ کردِ واجد سعهٔ فکر بود.» رحیم قاضی می‌افزاید: «امّا دیدگاههایش روز به روز به دیدگاههای مارکسیستی نزدیک و نزدیکتر می‌شد، و تا آخرین لحظهٔ حیات خود اعتمادی ژرف به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی داشت.» [۴۱]

۲۲. مهاباد در زمانِ «جمهوری»

جمهوری مهاباد سیمایی «شاد و سرزنده» داشت، که نظر همهٔ کسانی را که در طی این آتش‌بس طولانی تابستان ۱۹۴۶ از آن دیدار کرده‌اند جلب می‌کرد. برخلاف همسایهٔ آذربایجانی خود چیزی از رژیم پلیسی در آن به چشم نمی‌خورد: در این یازده ماه موجودیتِ «جمهوری» از یک قتل خبر می‌دهند که آن نیز ناشی از سهو (مأموران) بود.

دولت مهاباد به هیچ یک از آن کارهای انقلابی، مانند ملی کردن بانکها و اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی و غیره که از مشخصات رژیم تبریز بود دست نزد، و مردمش می‌توانستند آزادانه رفت و آمد کنند، و اگرچه از ۱۰ مه ۱۹۴۶ به این‌سو فرستنده‌ای رادیویی داشت، امّا بُرد این فرستنده چندان کم بود که از حد مرزهای جمهوری دورتر نمی‌رفت و مردم می‌توانستند آزادانه و آشکارا به رادیوهای کشورهای بیگانه گوش کنند.

آموزش شاید عرصه‌ای بود که قاضی محمد بدان اهمیتی فراوان می‌داد (قاضی محمد خود از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۱ رئیس فرهنگ مهاباد بود.) [۴۲] از همان آغاز اعلام جمهوری آموزش به زبان کردی انجام گرفت: در ابتدا آموزگاران مطالب کتابهای درسی را کلمه به کلمه از فارسی به کردی ترجمه می‌کردند. کتابهای کردی از روی مواد و مصالح آموزشی که از عراق ارسال شده بود تهیه شد، امّا عملاً از آنها استفاده نشد، زیرا زمانی که چاپ این کتابها پایان پذیرفت جمهوری سقوط کرد.

در ضمن، شصت جوان کرد که تحصیلات ابتدایی خود را به پایان رسانده بودند در آوریل ۱۹۴۶ به مدارس نظامی و مؤسسات تخصصی باکو اعزام شدند. تنی چند از این عده در باکو ماندگار شدند.

قاضی محمد با چاپخانه‌ای که شورویها به او داده بودند توانست شماری روزنامه و مجله منتشر کند. **کردستان** روزنامهٔ «رسمی جمهوری» بود. بر سر صفحهٔ نخستین شماره‌های این روزنامه که تقریباً هر روز منتشر می‌شد این عبارت بود: «به‌نام خدای بزرگ و بی همتا.» [۴۳]

از میان دیگر نشریات جمهوری می‌توان از این مجلات یاد کرد: **نیشتمان**[۳۰] که سردبیر آن عبدالرحمن ذبیحی بود؛ **هلاله**[۳۱] که مجلهٔ بانوان بود، و مجلهٔ ادبی **هاوار**[۳۲] که اشعار دو شاعر رژیم یعنی هیمن (محمدامین شیخ الاسلامی) و هژار (عبدالرحمن شرفکندی) را منتشر می‌کرد.

۲۳. مذاکرات نهایی

مذاکراتی که در ماه ژوئن به حال تعلیق درآمده بود در ماه اوت در تهران از سر گرفته شد. قاضی محمد با تأمینی که با واسطهٔ سفارت اتحاد شوروی دریافت داشته بود به تهران رفت.

در جریان این مذاکراتی که با نخست وزیر، قوام السلطنه، انجام شد قاضی محمد خواستار ایجاد استان کردستانی شد که از مرزهای اتحاد شوروی تا نقطه‌ای بین سنندج و کرمانشاه را شامل می‌گردید، و خود او نخستین استاندار آن می‌بود. [۴۴] بنابر پاره‌ای روایتها قوام السلطنه با این پیشنهاد موافقت کرد، مشروط براین که

۳۰. وطن، میهن. ۳۱. لاله. ۳۲. فریاد.

دکتر جاوید استاندار آذربایجان نیز موافق باشد. [٤٥] بنابر روایات دیگر قوام‌السلطنه این پیشنهاد را بی قید و شرط پذیرفت، امّا روسها با این ترتیبات مخالفت ورزیدند. [٤٦] به هرحال نتیجه یکی است: قاضی محمد بی این که توانسته باشد اساسی حقوقی برای جمهوری خود فراهم کند به مهاباد بازگشت.

در بیستم اوت ۱۹٤٦ هیأتی آذربایجانی به ریاست شبستری، رئیس مجلس «ملی» (که بعدها به مجلس «ایالتی» تغییر نام یافت) به تهران آمد. هیأت آذربایجانی چند هفته در تهران ماند و به رغم مداخلهٔ شخصی سادچیکف، سفیر اتحاد شوروی در ایران، موفق نشد شرایط خود را در زمینهٔ تثبیت وضع ارتش خلق آذربایجان به شاه بقبولاند.

آرچی بالد روزولت (پسر) معاون وابستهٔ نظامی سفارت آمریکا در تهران که در سپتامبر ۱۹٤٦ از مهاباد دیدار کرد شهر را در وضعی کاملاً «عادی» یافت: وی پس از صرف ناهاری رسمی با اعضای دولت کردستان گفت وگوی مفصلی را با پرزیدنت قاضی محمد بعمل آورد. در این گفت و گو قاضی محمد به وی اظهار داشت که کردستان کشوری است آزاد، و جمهوری مهاباد یک «عروسک خیمه‌شب‌بازی» در دست شورویها نیست، و افزود: «اگر چنین بود، پس سربازان شوروی کجا هستند؟» [٤٧]

لیکن در واقع پایان کار نزدیک می‌شد.

در اکتبر ۱۹٤٦ دکتر جاوید استاندار آذربایجان در مورد مبادلهٔ ولایت خمسه با سردشت و تکاب، با قوام‌السلطنه مذاکراتی می‌کند (ولایت خمسه در مرز شرقی آذربایجان واقع است، و توسط ارتش خلق آذربایجان اشغال شده بود). نخست‌وزیر ایران با این پیشنهاد (!) موافق است، امّا شاه و ارتش مخالف آنند، و هنگامی که قاضی محمد با سندی در این زمینه که به امضای قوام‌السلطنه رسیده برای ملاقات سرلشکر همایونی به سقز می‌رود[۳۳] سرلشکر همایونی او را از سر باز می‌کند! [٤٨]

۲٤. سقوط جمهوری مهاباد (۱۷ دسامبر ۱۹٤٦)

دوران عجیب صلح و آرامشی که جمهوری مهاباد از ماه مه از آن بهره‌مند بود به سرعت

۳۳. قاضی محمد هرگز به سقز نرفت. م.

رو به پایان بود: در اواسط نوامبر ۱۹٤٦ شاه پس از مشورت با نخست وزیر (قوام السلطنه) و وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش (سرلشکر حسن ارفع) و به رغم واهمهٔ نخست وزیر از مداخلهٔ شوروی‌ها به حمایت از پیشه وری تصمیم به اعزام نیرو به آذربایجان گرفت.

در ۲۳ نوامبر ۱۹٤٦ لشکر ۳ آذربایجان بی اینکه با مقاومتی برخورد کند وارد زنجان، مرکز ولایت خمسه شد. شاه برای سازمان دادن تعرض نهایی علیه «جمهوریهای» آذربایجان و مهاباد شخصاً به زنجان رفت. لشکر ۳ آذربایجان و لشکر ٤ کردستان و حدود سه هزار جنگجوی غیرنظامی، یعنی در مجموع ۲۰۰۰۰ تن علیه «جدایی خواهان» وارد عمل شدند.

این نیروها عملاً به مقاومتی برنخوردند.

در شمال، رژیم پیشه وری عملاً بی اقدام به جنگ فروپاشید؛ بیشتر رهبران آن در ۱۱ دسامبر به اتحاد شوروی گریختند، در حالی که مردم قیام کرده بودند و هر «دموکرات»ی را که می‌یافتند می‌کشتند، از جملهٔ کشته‌شدگان یکی هم محمد بی ریا[۳٤]، وزیر آموزش بود که جسدش را بر پشت یک جیپ بستند و در کوچه ها و خیابانهای تبریز کشیدند. بر رویهم طی روزهایی که از پی سقوط جمهوری تبریز در رسید ۵۰۰ تن کشته شدند.... و در ۱۳ دسامبر ۱۹٤٦ بعد از ظهر دیرگاه نخستین واحدهای ارتش ایران با سرتیپ هاشمی وارد تبریز شدند.

در جنوب، یعنی در کردستان، عناصری از ارتش خلق آذربایجان چهار روز، از ۷ الی ۱۱ دسامبر ۱۹٤٦، در تپه های پیرامون شهرک شاهین دژ، در نیمه راه بین تکاب و میاندوآب، مقاومت کردند، امّا سرانجام پیش از رسیدن نیروهای بارزانی، نیروهای ایرانی مقاومتشان را درهم شکستند... پس از آن دیگر عملاً جنگی روی نداد... بارزانیها به مهاباد بازگشتند، و میاندوآب در ۱۳ دسامبر ۱۹٤٦ تسلیم شد.

در پنجم دسامبر قاضی محمد در «شورای جنگ» با شرکت ده تن از رهبران سیاسی و نظامی و با حضور برادرش صدر قاضی که نمایندهٔ مجلس بود و در تمام این مدت بین تهران و مهاباد نقش میانجی را ایفا کرده بود موفق شد نظر خود را به حاضران بقبولاند، و فردای آن سندی دایر بر ضرورت مقاومت مسلحانه در برابر تعرض نیروهای

۳٤. در متن بریا Beria

ایران در مسجد عباس آغا خوانده شد. [٤٩]

امّا در ۱۵ دسامبر ۱۹٤٦ اسداف (نمایندهٔ بازرگانی شوروی) در مهاباد دفتر کار خود را رها کرد و به کنسولگری شوروی در رضائیه رفت، در عین حال که کوشیده بود عمل دولت متبوع خود را در «رها کردن» کامل جمهوری با تذکر این مطلب که اتحاد شوروی در اثر جنگ «از توان افتاده است» توجیه کند. [۵۰]

و چون ساعت محتوم فرا رسید سران مهاباد که از سقوط جمهوری برادر، یعنی جمهوری تبریز، مات و مبهوت شده بودند دریافتند که اتحاد شوروی آنها را پاک رها کرده است، و تصمیم به تسلیم گرفتند!

در ۱٦ دسامبر ۱۹٤٦ قاضی محمد و سیف قاضی و حاجی بابا شیخ و شماری دیگر از سران مهاباد به میاندوآب رفتند تا خود را تسلیم سرلشکر همایونی کنند. پس از گفت و گویی بالنسبه گرم با سرلشکر همایونی قاضی محمد اجازه یافت به مهاباد بازگردد. در آنجا برای آخرین بار ملامصطفی بارزانی را دید. بارزانی به وی «التماس» کرد با او برود، امّا قاضی محمد که تصمیم گرفته بود برای حمایت از مردمش در مهاباد بماند از انجام این درخواست سرباز زد.

در ۱۷ دسامبر ۱۹٤٦ شهر را رسماً به مقامات ایرانی تسلیم کرد.

چند روز بعد تمام سران جمهوری ــ جمعاً حدود سی نفر ــ بازداشت شدند.

۲۵. محاکمهٔ قاضی محمد

اوایل ژانویهٔ سال ۱۹٤۷ قاضی محمد با برادرش صدر قاضی و پسرعمویش سیف قاضی در یک دادگاه ویژهٔ نظامی به ریاست سرهنگ پارسی تبار و دادستانی سرهنگ فیوضی، رئیس ستاد سرلشکر همایونی، محاکمه شد.

دادگاه سرّی بود؛ به رغم کوشش همسر قاضی محمد که با پرداخت ۱۸۰۰۰ تومان (معادل ۳٦۰۰ دلار) می‌خواست نظر سرلشکر همایونی را به بخشودگی قاضی و یارانش جلب کند، دادگاه در روز ۲۳ ژانویهٔ ۱۹٤۷ ــ یعنی درست یک سال و یک روز پس از اعلام جمهوری ــ این سه تن را به مرگ محکوم کرد!

اما در این هنگام نخست وزیر قوام السلطنه سرگرم انجام مذاکراتی حساس با اتحاد شوروی بود، و اجرای حکم دادگاه پنج ماه به تعویق افتاد. به گفتهٔ برخی منابع [۵۱] در این مدت قاضی محمد را چهاربار به تهران بردند و در تهران «دادگاه

ویژه‌ای» در روزهای ۲۸ تا ۳۰ مارس ۱۹۴۷ به حکم صادره (از دادگاه مهاباد) رسیدگی کرد. پس آنگاه حکم صادره با شتابی چشمگیر به اجرا درآمد: سرلشکر همایونی آنگاه در رضائیه بود و از آنجا عملیات علیه بارزانیها را هدایت می‌کرد، که پیامی مبنی بر تأیید حکم صادره دریافت داشت، و وی از طریق رادیو دستور اعدام سه قاضی را داد ــ و این سه در سپیده‌دم سی و یکم مارس ۱۹۴۷ در میدان چوارچرا، همان میدانی که قاضی محمد در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۴۶ در لباس نظامیان شوروی اعلام جمهوری کرده بود، به دار آویخته شد. اجساد این سه را برای عبرت سایرین تمام مدت روز به نمایش گذاشتند.

ظرف چند روز تمام آثار جمهوری کرد را از مهاباد زدودند: کسانی که در جنبش مشارکتی داشته بودند با شتاب تمام اسناد و مدارک خطرناک مانند عکس و روزنامه و پرچم و غیره را از بین بردند، و دولت آموزش زبان کردی را ممنوع کرد و سربازان تمام کتابهای کردی را در میدانهای مهاباد، که باز در رخوت دیرین خود فرورفته بودند، سوزاندند.

۲۶. علل سقوط جمهوری

«این کردها نبودند که از ارتش ایران شکست خوردند ــ بلکه این اتحاد شوروی بود که از ایالات متحد آمریکا و بریتانیای کبیر شکست خورد!» این مطلبی که بارزانی در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ [۵۲] در بوکان اظهار کرد حاکی از روشن‌بینی و بصیرت او است، به ویژه از این رو که رهبران جمهوری مهاباد در توجه به عوامل بین‌المللی سخت از خود بی‌اطلاعی نشان دادند.

قاضی محمد و سایر مسئولان مهاباد باید از علایم خطر درمی‌یافتند که «جمهوریشان» در معرض خطر است: نخستین و مشخص‌ترین این علامتها تخلیهٔ ایران از نیروهای شوروی در ۱۰ مه ۱۹۴۶ و متعاقب بروز یک بحران بین‌المللی بود؛ [۵۳]

دومین علامت، اخراج وزیران «توده» از دولت، در ۱۹ اکتبر ۱۹۴۶ بود؛

سومین علامت، سخنان مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۴۶ جورج آلن سفیر امریکا در تهران بود که یادآور شد دولت آمریکا از «تمامیت ارضی و حاکمیت ایران» حمایت می‌کند. [۵۴]

جمهوری مهاباد برای این که بتواند به شیوه‌ای جز سایه‌نشین سیاسی و نظامی اتحاد شوروی زندگی کند، باید که رهبران آن اراده و کفایتی از خود نشان می‌دادند که بجز شخص قاضی محمد و تنی چند از مابقی، دیگران فاقد آن بودند.

جمهوری مهاباد به رغم کوچکی خاک و کوتاهی عمر خود جای مهمی در تاریخ جنبش ملی کرد دارد: این نخستین جنبش کردی بود که «روشنفکری» در رأس آن جای گرفته بود، و نشان داد که کردها اگر به خود گذاشته شوند تنها «غارتگرانی» نیستند که پس از زیاده‌رویهای سمکو بدان اشتهار یافته‌اند، بلکه می‌توانند شالودهٔ حکومتی شایستهٔ این نام را بریزند.

اما جمهوری مهاباد در عین حال مبیّن ناکامی و شکستی است که کردها نتوانستند طی سی سال پس از آن بر آن غلبه کنند. آیا یک جنبش ناسیونالیستی ناب می‌تواند بی داشتن یک ایدئولوژی مشخص جنگی رهایی بخش را اداره کند؟

۲۷. سرنوشت همراهان بارزانی

در ۲۰ دسامبر ۱۹٤٦، بارزانی که نیروهایش دست نخورده و مسلح و مجهز مانده بودند به دیدار سرلشکر همایونی به مهاباد رفت و به او گفت که آماده است به عراق بازگردد، به این شرط که سفارت بریتانیا ایمنی او را تضمین کند (بارزانی هنگام رفتن از مهاباد ۳۰۰۰ تفنگ و ۱۲۰ مسلسل و ۲ قبضه توپ از قورخانهٔ جمهوری برداشته و با خود برده بود.)

ملا مصطفی بارزانی نامه‌ای مبنی بر اظهار وفاداری به زبان عربی نوشت و با میرحاج و عزت عزیز[۳۵] و نوری طه برای گفت و گو دربارهٔ سرنوشت خود و همراهان خود با مقامات ایرانی و دیپلماتهای سفارت بریتانیا به تهران رفت.

بارزانی که در باشگاه افسران، مقابل دفتر رئیس ستاد ارتش، جای داده شده بود یک ماه در تهران ماند و پیش از بازآمدن به مهاباد در ۲۹ ژانویهٔ ۱۹٤۷ با شاه و دیپلماتهای بریتانیایی و آمریکایی ملاقات کرد.

وی که موفق به اخذ تضمینهای کافی از انگلیسیها نشده بود پیشنهاد ایرانیها را در مورد اسکان حدود ۱۰۰۰۰ تن از قبیله‌اش در منطقهٔ الوند، واقع در نزدیک همدان، پذیرفته بود.

۳۵. عزت عبدالعزیز.

امّا در نقده شیخ احمد با این نقشه مخالفت ورزید، و طی ملاقاتی با سرلشکر همایونی در ۱۹ فوریهٔ ۱۹۴۷ ملامصطفی و شیخ احمد به همایونی فهماندند که تصمیم گرفته‌اند به عراق تسلیم شوند.

ارتش ایران به مدت یک ماه، از ۱۱ مارس تا ۱۲ آوریل ۱۹۴۷، نیروهای بارزانی را در منطقهٔ کوهستانی واقع در غرب اشنویه، در حاشیهٔ مرز ایران و عراق و ترکیه، تعقیب کردند.

همراهان بارزانی از لحاظ نظامی خود را جنگجویانی هراس انگیز نشان دادند: در اواسط مارس ارتش ایران ۱۲ کشته و ۷۰ اسیر داد... یک هفته بعد باز ۲۰ کشته و حدود ۱۵ تن اسیر.

امّا همراهان غیررزمندهٔ بارزانی ـ که بر چندین هزار زن و کودک بالغ می‌شدند و مردهاشان زیر فشار سرمای شدیدِ زمستانی فوق‌العاده سخت و بمبارانهای هوایی بودند ـ برآن شدند با شیخ احمد خود را به مقامات عراقی تسلیم کنند.

شیخ احمد پس از دریافت تأمین، با بخش اعظم قبیله تسلیم شد.

چند روز بعد، یعنی در ۱۳ آوریل ۱۹۴۶[۳۶]، بارزانی خود با یک گروه چندصدنفری از مرز عراق گذشت و به بارزان رفت. ۱۹۴۷

۲۸. راهپیمایی طولانی بارزانی به سوی تبعیدگاه خود در اتحاد شوروی

بارزانی شاید امیدوار بود که دولت عراق سرانجام او را خواهد بخشید، امّا این توهّم به زودی برطرف شد: به رغم مداخلهٔ نمایندگان کرد (در مجلس عراق) چهار افسری که با شیخ احمد خود را تسلیم کرده بودند ـ یعنی مصطفی خوشناو، خیرالله، محمد محمود و عزت عزیز ـ دستگیر و به دار آویخته شدند (۱۹ ژوئن ۱۹۴۷).

دیگر یک راه بیش باقی نمانده بود: در پیش گرفتن راه تبعیدگاه، یعنی اتحاد شوروی، زیرا ترکیه و ایران به دلایل و جهات آشکار، هیچ یک مایل به دادن پناهندگی به او نبود.

به نظر می‌رسد که بارزانی از هنگام ورود به ایران در ۱۹۴۵ به این فکر بوده

۳۶. قاعدتاً باید ۱۹۴۷ باشد.

که چنانچه نتواند در ایران بماند به اتحاد شوروی پناهنده شود: در حقیقت چندی پس از ورودش به ایران و نخستین تماسهای او با ژنرال لیوبف، حمزه عبدالله از سوی او نامه‌ای به استالین نوشت و از او درخواست کرد اجازه دهد برای دفاع از جمهوری در ایران بماند، و در صورت سقوط جمهوری به اتحاد شوروی پناهنده شود. [۵۶]

پس از گذشت یک سال بارزانی سرانجام مجبور شد درخواست خود را از شوروی تکرار کند... در ۲۷ مه ۱۹۴۷ عراقیها به ایرانیها اطلاع دادند که بارزانی از مرز ترکیه در شمال بارزان گذشته و به سوی ایران پیش می‌آید.

به این ترتیب، ملامصطفی بارزانی با ۵۰۰ مرد جنگی راهپیمایی طولانی خود را که باید او را به ارس و ... سرانجام به پناهگاهش، اتحاد شوروی، می‌رساند آغاز کرد و ۳۵۰ کیلومتر راه را در ۱۴ روز پیمود!

بارزانی و همراهانش با زیرکی و بااجتناب از برخورد با نیروهای ایران و در حالی که پیاده مرز ترکیه و ایران را می‌پیمودند موفق شدند کم کم به منطقهٔ آرارات برسند؛ هرگاه از نزدیک تحت فشار ارتش ایران واقع می‌شدند وارد خاک ترکیه می‌شدند و سپس بی اینکه دیده شوند از جای دیگر سر در می‌آوردند! (شاه که در این هنگام در اردبیل بود شخصاً دستور داد برای دستگیری بارزانیها از هیچ کوششی فروگزار نشود، و افسرانی را که در انجام این وظیفه کوتاهی کنند به محاکمهٔ نظامی تهدید کرد.)

بارزانی و همراهانش پس از این که در ۹ ژوئن ۱۹۴۷ آخرین شکست را در شمال خوی بر ارتش ایران تحمیل کردند هفتهٔ پس از آن از ارس گذشتند تا به مدت ۱۱ سال در اتحاد شوروی از «انظار دور» بمانند!

فصل ۳. حزب دموکرات کردستان ایران
پس از سقوط جمهوری مهاباد
تا انقلاب سال ۱۹۵۸ عراق

پس از سقوط جمهوری مهاباد و اعدام قاضی ها و دستگیری شماری از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان و فرار دیگر اعضای حزب به عراق، جنبش ملی کرد در ایران عملاً فروپاشید.

۱. کمیتهٔ کمونیستی کردستان و حزب دموکرات

امّا از اوایل سال ۱۹۴۸ شاهد کوششی به منظور تجدید سازمان هستیم: از سوی ک ک ک (کمیتهٔ کمونیستی کردستان) به رهبری رحیم سلطانیان، [۱] و به ویژه حزب دموکرات کردستان، وارث و ادامه دهندهٔ راه حزب دموکرات قاضی محمد، کوششهایی در این زمینه به عمل می‌آید. حزب دموکرات کردستان در سال ۱۹۴۸ در حقیقت شاخه‌ای از حزب توده در کردستان بود: اعضای حزب دموکرات کردستان (مهاباد) که در تهران مقیم می‌شدند به خودی خود عضو حزب توده می‌شدند، و برعکس.

امّا اختناق شدید است، و کوشندگان حزب جدید در زمینهٔ مبارزهٔ مخفی تجربه‌ای ندارند، و پلیس به زودی رهبران حزب از جمله عزیز یوسفی را **بازداشت**

می کند. وی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ زندانی بود.[۱]

۲. حزب دموکرات کردستان در زمان مصدق

امّا عملاً باید صبر کرد تا مصدق به قدرت برسد (۱۹۵۱) تا حزب دموکرات کردستان با استفاده از فضای بالنسبه آزادی که آن زمان در ایران حاکم بود تحت رهبری عزیز یوسفی و غنی بلوریان رونق بگیرد.[۲]

و دیری نمی‌گذرد که در انتخابات سال ۱۹۵۲ به رغم تضییقاتی که از سوی پلیس اعمال می‌شود صادق وزیری*، یکی از اعضای حزب دموکرات، از مهاباد به نمایندگی مجلس برگزیده می‌شود.

امّا با مداخلهٔ شخص شاه انتخابات باطل اعلام می‌شود، و امام جمعهٔ تهران، که شیعی مذهب است و بر مردم مهاباد مطلقاً ناشناخته است، به جای او «انتخاب» می‌شود.

پس از آن باز در همان سال ۱۹۵۳ هیجان و غلیانی منطقهٔ مهاباد را در پنجه می‌گیرد، و در منطقهٔ بوکان کشاورزان بر ملاکین فئودال می‌شورند.

در ماههای مه و ژوئن ۱۹۵۳ تظاهراتی در مهاباد صورت می‌گیرد؛ در برخورد با پلیس یک جوان مبارز کرد کشته می‌شود، و شماری بازداشت می‌شوند.

و در ۱۶ اوت ۱۹۵۳ تظاهرات عظیمی در تأیید مصدق در مهاباد بر پا می‌شود. برای نخستین بار از سقوط جمهوری به این سو هیمنِ شاعر قطعه شعری را برای جماعت می‌خواند.

و به یاد این تظاهرات و نیز به یادبود تأسیس حزب دموکرات کردستان توسط قاضی محمد در ۱۶ اوت ۱۹۴۵، نام خیابان پهلوی به خیابان ۱۶ اوت (۲۵ مرداد) تغییر می‌یابد.

امّا تحولات سیاسی و ناگهانی یکی پس از دیگری درمی‌رسند: شاه پس از رفتن به رم در پی ضدکودتایی که توسط سرویسهای ویژهٔ آمریکا سازمان یافته است در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ از نو زمام قدرت را به دست می‌گیرد!

۱. باز زندانی شد و تا سال ۱۹۷۷ در زندان بود. در ۱۹۷۸ در تهران وفات کرد.
* صارم‌الدین.

ارتش شبانه شهر مهاباد را محاصره می‌کند و فعّالان حزب دموکرات کردستان ناگزیر باز مخفی می‌شوند.

۳. جدایی حزب دموکرات کردستان از حزب توده

فعّالان حزب دموکرات کردستان منتظر بودند حزب توده شورشی مسلحانه به راه اندازد، زیرا هیچ گاه سازمان این حزب این اندازه نیرومند نبود: حدود ۷۰۰ افسر ارتش عضو حزب توده عملاً در همه جا نفوذ کرده بودند: یکی از رؤسای رکن دوم ستاد ارتش (سلف ساواک) و نیز افسری که با «اختیارات وسیع» برای سرکوب حزب توده به آبادان، مرکز بزرگ تأسیسات نفت کشور، اعزام شده بود از اعضای حزب توده بودند! عوامل حزب توده حتی به دفتر مخصوص سلطنتی نیز راه یافته بودند.

امّا گردانندگان حزب توده، که در سپتامبر ۱۹۵۳ اعلام کرده بودند که قیام به زودی درخواهد گرفت، سرانجام به مخالفت با مبارزهٔ مسلحانه رأی دادند.

تاریخ اختلاف بین حزب دموکرات کردستان و حزب توده، که سرانجام در ۱۹۵۵ به جدایی کامل کشید، به این دوره باز می‌گردد، و این زمانی بود که پلیس ایران سازمان نظامی حزب توده را سرکوب کرد. پس از نفوذ پلیس در حزب توده، حزب دموکرات کردستان برآن شد که تمام روابط و پیوندهای سازمانی خود را با حزب مزبور بگسلد.

٤. کمیته‌های مهاباد و سنندج

در این دوره از اختناق شدید دیگر سازمان واحدی برای تمام کردستان ایران وجود نداشت، بلکه «کمیته»های محلّی ای بودند که در مهاباد توسط عزیز یوسفی و غنی بلوریان و عبدالرحمن قاسملو و رحیم سلطانیان و کریم اویسی و عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) [۳] و در سنندج توسط شریعتی و دیگران اداره می‌شدند.

غنی بلوریان در سالهای ۱۹۵٤–۱۹۵۵ موفق شد چند شماره از دورهٔ جدید روزنامهٔ **کردستان** را که در تبریز چاپ می‌شد منتشر کند، امّا چون پلیس چاپخانهٔ مخفی روزنامه را کشف و پنجمین شمارهٔ آن را (۱۹۵۵) که اختصاص به سالگرد تأسیس حزب داشت ضبط کرد، ناگزیر شد انتشار آن را متوقف کند.

۵. کمیتهٔ مرکزی سال ۱۹۵٤

در سال ۱۹۵٤ «دو کمیتهٔ» مهاباد و سنندج به هم می‌آمیزند و کمیته‌ای مرکزی متشکل از هر دو کمیته تشکیل می‌دهند.

در مه ۱۹۵۵ کمیتهٔ مرکزی نخستین «کنفرانس» حزب دموکرات کردستان را برگزار می‌کند و حدود بیست تن از فعالان حزب را در چند کیلومتری مهاباد به گرد هم می‌آورد.

در این دوره بیشتر فعّالان حزب به حالت مخفی در روستاها می‌زیستند. شمار اعضای حزب دموکرات کردستان که حوزه‌هایی در شهرهای بزرگی چون سنندج و به ویژه کرمانشاه داشت اینک بر چند هزار تن بالغ می‌گردید.

حزب دموکرات کردستان که به رغم فشار و سرکوب، خوب جا افتاده و سازمان‌یافته بود اکنون مناسبات نزدیکی با احزاب چپ عراق، یعنی حزب کمونیست و حزب دموکرات کردستان عراق داشت، چندان که این دو حزب در کشمکشهای ایدئولوژیک خود از او داوری خواستند.

٦. برنامهٔ حزب دموکرات کردستان ایران (۱۹۵٦)

در سال ۱۹۵٦ حزب دموکرات کردستان ایران نخستین برنامه، یا در واقع نخستین «پیش‌نویس برنامهٔ» خود پس از برنامهٔ حزب دموکرات قاضی محمد را منتشر می‌کند. لحن برنامه عوض شده است.

نویسندگان این سند با اعلام شعار «مبارزه با امپریالیسم و بخاطر حاکمیت ملی» ابتدا به تفصیل «ستم ملی» را که کردهای ایران قربانیان آنند تحلیل می‌کنند:

«کودک کرد از کودکی مجبور است زبانی را بیاموزد که زبان او نیست ــ یعنی زبان پارسی را ... هرآنچه کردی است ممنوع است ... کارمندان عالیرتبه همه از تهران می‌آیند. کردستان منطقه‌ای است نظامی، و ارتش و پلیس (در آن) از اختیارات نامحدود برخوردارند.»

نویسندگان برنامه (از تحلیل خود) نتیجه می‌گیرند که «ملت کرد تحت ستم سه‌گانهٔ امپریالیسم و دولت فئودال بورژوای (!) مرکزی و ملاکین بزرگ کرد است.»...

گردانندگان حزب دموکرات کردستان با اعلام این نکته که «حساب خلقهای

ایران را از حساب حکومت مرکزی» جدا می‌دانند و نیز اعلام مبارزه با «شوونیسم»[۲] ایرانی که موجودیت ملت کرد را نفی می‌کند و در عین حال مبارزه با ناسیونالیسم کردی که می‌کوشد کینهٔ خود را نسبت به دولت مرکزی شامل ملت ایران سازد مبارزهٔ مشترکی را علیه دستگاه سلطنتی ـ فاشیستی (شاه) و به منظور تأسیس یک «جمهوری دموکراتیک» پیشنهاد می‌کنند، که کردستان ایران در چهارچوب آن «حکومت ملی» و «مجلس ملی» خود را خواهد داشت که اعضای آن مستقیماً انتخاب خواهند شد و در انتخاب آنان زنان نیز از حق رأی برخوردار خواهند بود. زبان کردی زبان رسمی کردستان خواهد بود، امّا حقوق زبانی اقلیتها محترم داشته خواهد شد.

حزب دموکرات کردستان با تأکید بر برابری زنان (حقوق برابر، دستمزد برابر با مردان) و آزادیهای اساسی (آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی مذهب) حکومتی «غیرمذهبی» را موعظه می‌کند که در آنْ ارتش و پلیس منحل خواهند بود و جای آنها را «شبه نظامیانِ»[۳] خلقی و «ارتش ملی» خواهند گرفت.

نویسندگان برنامهٔ حزب دموکرات کردستان با پیشنهاد یک رشته اقدامات در پیوند با صنعت (ملی کردن منابع زیرزمینی و جنگلها) و کشاورزی (تقسیم اراضی فئودالهای بزرگ و «دشمنان حکومت ملی» بین دهقانان فقیر) و چادرنشینان (اسکان این مردم) و فرهنگ (تعلیمات اجباری تا چهارده سالگی و ایجاد یک تئاتر و یک ایستگاه رادیویی و دانشگاه و مؤسسات مختلف علمی «سرتاسری») ضمن تأکید بر این که «حکومت ملی» (کردستان) باید از هر فرصتی برای کمک به مردم کرد کشورهای همسایه و مبارزه به خاطر آزادی تمام کردستان استفاده کند، به سخن خود پایان می‌دهند.

بدیهی است تنها در ۱۹۷۳ و پس از گذراندن تلاطمات و تحوّلات بسیار است که حزب دموکرات کردستان ایران سرانجام «رسماً» بر له «مبارزهٔ مسلحانه» علیه رژیم شاه اعلام نظر می‌کند؛ امّا حزب دموکرات سالهای ۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۸ آشکارا جنبشی است ملّی ـ انقلابی ـ و این دو ویژگی، خود برای متوجه کردن صاعقهٔ سرکوب دستگاه به سوی او از حد کفایت هم بیشتر است.

۲. Chauvinism ، مأخوذ از نام chauvin ، سرباز ناپلئون یکم، که به خاطر علاقهٔ پرشوری که به امپراتور داشت در میان همقطاران خود انگشت‌نما بود. میهن‌پرستی افراطی؛ نژادپرستی؛ تمایلات تند ملّی. م.

3. Milice populaire

فصل ٤. حزب دموکرات کردستان عراق از هنگام تأسیس (١٩٤٦) تا انقلاب سال ١٩٥٨

استقبال آمیخته به خویشتنداری قاضی محمد از ملا مصطفی بارزانی و ده هزار کرد همراه او طبعاً اندکی سرد بود: قاضی محمد کوشیده بود به بارزانی حالی کند که آمدن چنین جمعیتی به کردستان ایران، در حالی که خود دستخوش قحطی است مشکلات غلبه‌ناپذیری را پیش خواهد آورد.

امّا بارزانی که نیروهای عراقی او را از نزدیک دنبال می‌کردند بی اینکه منتظر پاسخ قاضی محمد بماند ـ یا خود بدان اعتنا کند ـ در اکتبر ١٩٤٥ از مرز ایران می‌گذرد... افرادش بر روستاهای اطراف اشنو و مهاباد پخش می‌شوند، و وضعی زار و اسفبار می‌یابند؛ قحطی و تیفوس بیداد می‌کند.

کردهای ایران نیز مانند کردهای عراق دربارهٔ روابط قاضی محمد و بارزانی پوشیده سخنیِ بسیار به خرج می‌دهند. این روابط، رسماً خوب و حتی عالی بود: بارزانی تا آخر به قاضی محمد وفادار ماند و به حکم و اقتدار وی تمکین کرد. امّا با این همه بین این دو که هریک مؤمن و معتقد به «رسالت تاریخی» خویش و قربانی «انحصارطلبی» خویش بود، موضوع برای اصطکاک و برخورد کم نبود!

در فوریهٔ ١٩٤٦، یک ماه پس از اعلام جمهوری از سوی قاضی محمد (٢٢ ژانویهٔ ١٩٤٦) نه کرد عراقی، از جمله بارزانی و حمزه عبدالله، «کمیتهٔ حزب

دموکرات کردستان ایران را برای رسیدگی به سرنوشت بارزانیهای مقیم ایران» تأسیس کردند.

مقاصد انساندوستانهٔ این سازمان جدید آشکار بود، اما بنیادگذاران آن در ضمن می‌خواستند در حالی که تازه به ایران آمده بودند «هویّت عراقی» خود را حفظ کنند!

قاضی محمد ابتدا این کمیتهٔ جدید را یاری کرد، محلی و ماشین تحریری در اختیار آن نهاد، امّا چندی بعد به بارزانی و حمزه عبدالله گفت: «حزب یکی بیش نیست، شما می‌توانید در حزب ما کار بکنید، «اما نه بطور جدا»[۱]

اندکی پس از این هشدار حمزه عبدالله با نامه‌ای از بارزانی به عراق آمد. در این نامه بارزانی خواستار این بود که وسیله‌ای فراهم شود که حمزه عبدالله به منظور گفت‌وگو با دولت عراق دربارهٔ بازگشت بارزانی با باباعلی، یکی از پسران شیخ محمود، تماس بگیرد. بارزانی درضمن از فعالان کرد عراق می‌خواست حمزه عبدالله را در ایجاد «حزب دموکرات کردستان عراق» یاری دهند.

۱. بازگشت بارزانی به عراق

باید روابط قاضی محمد و بارزانی سخت تیره بوده باشد که بارزانی به فکر بازگشت به عراق بیفتد، در حالی که «دادگاه زمان جنگ» بغداد در دسامبر ۱۹۴۵ او و شیخ احمد و سی تن دیگر از کردها را غیاباً به مرگ محکوم کرده بود.

بی گمان این یک بازی بیش نبود: روابط بین قاضی محمد و بارزانی هیچ وقت زیاد «خوب» نبود. بارزانی نمی‌خواست به عراق بازگردد، امّا فکر می‌کرد که «اگر قاضی محمد بفهمد که چنین خیالی دارد روابطش را با او بهبود خواهد بخشید ــ و چنین نیز شد.» [۲]

بازی یا غیربازی این ابتکار بارزانی مورد مخالفت سازمان حزب دموکرات کردستان (ایران) شاخهٔ سلیمانیه واقع شد، به‌ویژه ابراهیم احمد که به هیچ‌وجه مایل به بازگشت بارزانی نبود، که «جمهوری مهاباد را ضعیف می‌کرد» و به قاضی محمد نوشت و از او خواست اقداماتی برای بهبود وضع بارزانیهای مقیم ایران به عمل آورد (اقداماتی چون توزیع مواد خوراکی و غیره). [۳]

انتشار خبر ارتقای ملامصطفی بارزانی به درجهٔ ژنرالی ارتش جمهوری

در شمارهٔ اوایل مارسِ روزنامهٔ **کردستان** حاکی از این بود که مسأله از قرار حل شده است.

۲. ایجاد یک حزب کرد در عراق

دومین بخش مأموریت حمزه عبدالله برای آیندهٔ جنبش ملی کرد متضمن عواقب و آثاری مهم بود: بارزانی با درخواست ایجاد یک «حزب دموکرات کردستانِ» مخصوص به عراق در واقع بر تقسیم مصنوع کردستان، با خط مرزی ایران و عراق (که جانشین مرزهای ایران و عثمانی شده بود) صحّه گذاشت، و به وحدت جنبشی که با رشد شاخهٔ سلیمانیهٔ حزب دموکرات کردستان ایران در حال گسترش بود پایان داد.

در بدو امر این پیشنهاد با مخالفت ابراهیم احمد روبرو شد. سالها بعد، تاریخ حزب دموکرات کردستان عراق شاهد رقابت این دو مرد خواهد بود، آن هم رقابتی که مسائل شخصی در آن نقش بسیار مهم داشت، بیشتر از این رو که حمزه عبدالله شوهر خواهر ابراهیم احمد و ابراهیم احمد شوهر دختر برادر حمزه عبدالله بود!

ابراهیم احمد می‌گوید که بی «اجازهٔ» قاضی محمد نمی‌توانند سازمانش را منحل کند، و معتقد است که «مبارزان کرد را که بطور جداگانه در مناطق مختلف کردستان مبارزه می‌کنند نباید به شاخه‌های متعدد تقسیم کرد» زیرا چنین عملی «جمهوری مهاباد را تضعیف خواهد کرد.» [٤]

باید اذعان کرد که استدلالهایی که سی سال پس از آن توسط معماران حزب دموکرات کردستان عراق در توجیه این امر عنوان شد تا اندازه‌ای غریب می‌نمود: به زعم این اشخاص شرایط ایران با عراق «تفاوت بسیار» داشت: در ایران جمهوری کردی بود که «بیش از یک جمهوری خودمختار» بود، حال آنکه در عراق «ما باید برای کسب حقوق بسیار ابتدایی مبارزه می‌کردیم.» [۵]

بنیادگذاران حزب دموکرات کردستان عراق از «دشواری ارتباط گرفتن» با مهاباد نیز یاد می‌کنند، و می‌گویند دستورالعملها با دشواری به دستشان می‌رسید.

و بالاخره این که شعار حزب دموکرات کردستان ایران «خودمختاری برای کردستان» با وضع کردستان عراق وفق داده نشده بود! [٦]

انگیزه‌های واقعی بارزانی و نزدیکانش هرچه بوده باشد مسلّم این است که این اقدام بحث و مشاجرهٔ تندی را در درون «شورش»، یعنی حزب کمونیست کردستان

عراق، که خود از هیوا نشأت کرده بود برانگیخت. حمزه عبدالله برای ملاقات رهبران حزب به بغداد رفت: در جریان برگزاری یک کنگره اقلیت شورش، با جمال و صالح حیدری و نفر یونس، با پیشنهاد بارزانی مخالفت می‌کنند و به حزب کمونیست عراق می‌پیوندند (در آنجا برادران حیدری و نفر یونس به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب درمی‌آیند)، در حالی که اکثریت به انحلال حزب و ادغام اعضای آن در حزب دموکرات کردستان رأی می‌دهند.

در ژوئن ۱۹٤٦ حمزه عبدالله با «پیشنهادهای» بارزانی در زمینهٔ سازماندهی حزب جدید به عراق باز می‌آید: بارزانی به ریاست حزب دموکرات کردستان برگزیده می‌شود، و شیخ لطیف، پسر شیخ محمود، و زیاد محمد به سمت نوّاب رئیس انتخاب می‌شوند.

۳. نخستین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان عراق (۱٦ اوت ۱۹٤٦)

در ۱٦ اوت ۱۹٤٦ نمایندگان تمام سازمانهای کرد پس از تأیید پیشنهادهای بارزانی برای برگزاری نخستین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان عراق مخفیانه در بغداد به گرد هم می‌آیند. بارزانی که خود در مهاباد است حمزه عبدالله را به نمایندگی خود به کنگره فرستاده است.

ابراهیم احمد می‌خواهد در کنگره شرکت کند، امّا او را به جلسات کنگره راه نمی‌دهند، زیرا گویا نخواسته بوده به این حزب جدید بپیوندد! (وی در مارس ۱۹٤۷ و پس از سقوط جمهوری مهاباد به این حزب پیوست).

در مستوای سازمانی ــ حمزه عبدالله به دبیر کلی حزب دموکرات کردستان عراق برگزیده می‌شود. حزب به اسلوب حزب کمونیست اتحاد شوروی سازمان یافته و دارای یک کمیتهٔ مرکزی است که افسران ملی گرایی چون میرحاج و عزت عزیز و مصطفی خوشناو و نوری احمد طه در آن عضویت دارند، و نیز دفتری سیاسی که قدرت واقعی در دست اوست، و در آن به حمزه عبدالله و علی عبدالله و دکتر جعفر عبدالکریم برمی‌خوریم.

برنامهٔ این حزب جدید کرد برنامهٔ یک حزب ترقیخواه است، و در کنار خواستهای ملیِ ناب ــ خودمختاری برای کردستان عراق ــ خواستهای اجتماعی نیز به چشم می‌خورند: اصلاحات ارضی، بهبود بخشیدن به شرایط زندگی طبقهٔ کارگر،

اصلاحات اقتصادی و اجتماعی (ملی کردن منابع طبیعی، جدایی دین از حکومت). خلاصه این که حزب دموکرات کردستان عراق از همان بدو تولّد خود حزبی است ضدامپریالیست و ضدارتجاع، و در تشکیل «جبههٔ ملی» با شرکت حزب مردم عزیز شریف و حزب دموکرات ملی و حزب کمونیست عراق مشارکت می‌کند.

سازمانی انقلابی و زیرزمینی نیز وجود داشت، که اعضای آن محدود بودند: بنابر قول عده‌ای ۵۰۰ نفر و بنابرگفتهٔ برخی دیگر ۲۰۰۰ نفر. [۸]

حزب دموکرات کردستان عراق به زودی هفته‌نامهٔ **رزگاری** را به زبان عربی منتشر می‌کند.

تعیین میزان نفوذ بارزانی در تدوین برنامهٔ حزب دموکرات کردستان عراق کار دشواری است، امّا قبول این امر نیز دشوار است که وی، که همیشه حتی در لحظاتی که به روشنفکران هیوا بسیار نیاز داشت از آنها فاصله می‌گرفت، در حزب خود مورد تأیید بوده باشد.

امّا بهر حال قدر مسلّم این است که حزب دموکرات کردستان عراق هنوز دیری از تولدش نمی‌گذشت که «یتیم» ماند: در آوریل ۱۹۴۷ بارزانی به اتحاد شوروی رفت، و حزب دموکرات کردستان عراق تا سال ۱۹۵۵ هرگونه تماس با او را از دست داد!

٤. حزب دموکرات کردستان عراق بدون بارزانی (۱۹٤۷ ـ ۱۹۵۸)

حزب دموکرات کردستان عراق که موجودی «پیوندی» وحاصل از ابتکار بارزانی و ایدئولوژی روشنفکران مارکسیست «شورش» بود در شرایط فشار دوگانهٔ سرکوب و جنگ سرد رشد می‌کند.

از ۱۹٤٦، یعنی از آن هنگام که بنیادگذاران حزب دموکرات کردستان عراق در بغداد به گردهم آمدند، پردهٔ اختناق و سرکوبی وحشتناک بر عراق فرو افتاده بود. احزاب چپ، که در دولت بالنسبه لیبرال توفیق سویدی[۲] اجازهٔ فعالیت یافته بودند توسط دولت جانشین او، دولت ارشد العمری[۳]، ممنوع شدند. رهبرانشان بازداشت شدند؛ در جریان تظاهراتی توده‌ای در بغداد و کرکوک پلیس به روی جمعیت آتش

2. Suwaidi 3. Archad al Oumari

گشود و عده‌ای کشته و زخمی شدند.

در ژانویهٔ ۱۹٤۷ ــ پس از بازگشت نوری سعید به قدرت ــ پلیس یوسف سلمان یوسف دبیر کل حزب کمونیست عراق و بیشتر اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب مزبور را غافلگیر و بازداشت کرد. این عده محاکمه و به‌مرگ[٤] و زندانهای درازمدت محکوم شدند. [۹]

کردها نیز از این سرکوب بی‌نصیب نمی‌مانند: در ۱۹ ژوئن ۱۹٤۷ چهار افسری که به همراه بارزانی به ایران رفته بودند، یعنی سرهنگ عزت عزیز، سرگرد مصطفی خوشناو، سرگرد خیرالله عبدالکریم و سروان محمد محمود در بغداد به دار آویخته می‌شوند!

خانواده‌های یاران بارزانی را که پس از سقوط جمهوری مهاباد به عراق بازگشته بودند و بالغ بر حدود ۵۰۰۰ زن و کودک و پیر بودند ــ در اردوگاهی نزدیک دیانا حبس می‌کنند، و مردان تندرستی که همراه بارزانی به اتحاد شوروی نرفته‌اند ــ قریب به هزار تن ــ در کرکوک و سلیمانیه زندانی می‌شوند. شیخ احمد نیز زندانی می‌شود!

امّا در ۱۹٤۸ است که برخوردهای بسیار جدی بین چپ عراق و کاربدستان حکومت روی می‌دهد. دولت جدید به رهبری صالح جبر[٥]، مشغول مذاکره دربارهٔ انعقاد پیمان جدیدی است، معروف به پیمان پرتسموث[٦]. از جمله نکات بارز این پیمان ایجاد شورای دفاع مشترک عراق و بریتانیا است.

در طول تمام ماه ژانویهٔ ۱۹٤۸ تظاهراتی شدید یکی پس از دیگری در بغداد روی می‌دهد، که اغلب شکل شورش به خود می‌گیرند. آخرینِ این تظاهرات، که تظاهرات ۲۷ ژانویهٔ ۱۹٤۸ است، با بی‌رحمی فرو نشانده شد: سی تن کشته و سیصد تن زخمی شدند. شب همان روز دولت استعفا داد، و دولت جانشین او از امضای معاهدهٔ پرتسموث سرباز زد.

در جریان جنگ اسرائیل و اعراب، حکومت نظامی اعلام می‌شود و سرکوب شدت می‌گیرد: برخی از رهبران حزب دموکرات کردستان عراق به اتهام «کمونیستی»

٤. یوسف سلمان و دو تن دیگر از رهبران اعدام شدند. یادداشت نویسنده (یوسف سلمان معروف به فهد، و زکی بسیم،).

٥. در متن جابر.

6. Portsmouth

بازداشت می‌شوند، از آن جمله است ابراهیم احمد، که به دو سال حبس محکوم می‌شود، عده‌ای به خارج از کشور پناه می‌برند، و عده‌ای دیگر مخفی می‌شوند.

در تمام این مدت حزب دموکرات کردستان عراق دوش به دوش حزب کمونیست عراق و سایر احزاب ترقیخواه مبارزه کرد.

در واقع حزب دموکرات کردستان عراق چندان به حزب کمونیست عراق نزدیک بود که به قول ابراهیم احمد، دبیر کل آیندهٔ حزب دموکرات کردستان‌عراق، «در معنا ذخیرهٔ حزب مزبور بود.» [۱۰]

۵. بارزانی در اتحاد شوروی

ملا مصطفی بارزانی، که دیری بود شورویها بر او به چشم «جاسوس انگلیس» می‌نگریستند همین که وارد اتحاد شوروی شد در چشم غربیان به «هیأت عروسک خیمه‌شب بازی مسکو!» جلوه گر شد. سایرس سالزبرگر[۶] در مقاله‌ای در **نیویورک تایمز** که نظر وزارت خارجهٔ ایالات متحد آمریکا را دربارهٔ فعالیت روسها در خاور نزدیک منعکس می‌کند شرح می‌دهد که چگونه کردها، اگرنه بالفعل، بالقوه «ستون پنجمی» را تشکیل می‌دهند! و «تأکید» می‌کند که بارزانی به شورویها کمک کرده است مدرسه‌ای مخصوص تربیت «عوامل» کرد را در نخجوان تأسیس کنند، و این عوامل از آنجا وارد ترکیه و عراق می‌شوند! [۱۱]

و شگفت این که برخی از اعضای جامعهٔ کردِ «پراگنده» در اروپا نیز بی میل نیستند به این «افسانهٔ ژنرالِ سرخ» قوت و اعتبار بدهند. اگر سخن **بولتن مرکز تحقیقات کردی** را که توسط امیر کامران بدرخان منتشر می‌شود بپذیریم ژنرال بارزانی مرتباً، هر روز به مدت یک ساعت از رادیو با کو حرف می‌زند و ملت کرد را به صبر و بردباری می‌خواند و به او وعده می‌دهد که سرانجام رؤیای وحدتش روزی به قلمرو واقعیت وارد خواهد شد و روزهای خوش به زودی درخواهند رسید.» [۱۲] معلوم نیست امیر بدرخان این اطلاعات را از کجا آورده است ــ آخر او آن روزها در پاریس بسیار گوشه گیر بود ... و به هرحال این اطلاعات به احتمال قریب به یقین دروغ اند!

بارزانی تقریباً بلافاصله پس از ورود به اتحاد شوروی در واقع یا بزرگترین

6. Cyrus Sulzberger

شخصیت محل، یعنی باقراف، رئیس شورایعالی جمهوری سوسیالیستی شوروی آذربایجان که منطقهٔ واقع در غرب دریاچه رضائیه را جزو جمهوری آذربایجان می‌دانست، برخورد پیدا کرد.

بارزانی نخواسته بود آلت دست و بازیچهٔ باقراف باشد: برای او هم، چون قاضی محمد، این منطقه جزیی از خاک کردستان بود، و دیری نکشید که مناسبات بین این دو (باقراف و ملامصطفی) سخت تیره شد.

نقل می‌کنند در مجلس مهمانیی که بارزانی هم بدان دعوت شده بود، وی جام خود را بلند نکرد. گفت: «من نمی‌نوشم، و چیزی هم نخواهم خورد! وقتی ۵۰۰ کرد (یعنی همراهان او) از گرسنگی هلاک می‌شوند چگونه می‌خواهید من چیزی بخورم!» این قصّه خواه صحت داشته باشد یا نه به هر حال حاکی از سردی روابط بارزانی و مقامات محلی اتحاد شوروی است.

یکچند بعد یاران بارزانی ها را در روستاها پراگنده می‌کنند، ابتدا در ارمنستان، بعد در ازبکستان؛ و با آنها چون پناهندگان عادی رفتار می‌کنند نه پناهندگان سیاسی.

از قرار بارزانی خود همیشه از لحاظ مادی از وضع و موقعی بالنسبه ممتاز بهره‌مند بود، امّا هیچ گونه نقش سیاسی نداشت... و اگر «رادیوی مخفیِ»[۷] احزاب دموکرات آذربایجان و کردستان تا سالهای ۱۹۵۴ ـ ۱۹۵۵ برنامه هایی به کردی پخش می‌کند، در این جای بحث نیست که بارزانی در این برنامه ها به نام حزبی که روزنامه اش به‌نام **آذربایجان** صفحه ای را به «کردستان» اختصاص داده سخن نگفته است.

تنها پس از مرگ استالین و محاکمهٔ باقراف است که در وضع کردهای پناهنده به اتحاد شوروی بهبودی حاصل می‌شود. بارزانی با هواپیما به مسکو می‌رود و در کمیتهٔ مرکزی بست می‌نشیند، تا سرانجام از سوی خروشچف و مالنکف و مولوتف پذیرفته می‌شود.

در ابتدا با وی به «درشتی» برخورد می‌شود، امّا وی به رفتاری که با یارانش می‌شود اعتراض می‌کند، می‌گوید «وی به این جهت تقاضای پناهندگی از اتحاد شوروی کرده که او را دوست مردم کرد می‌پنداشته»!

۷. یعنی رادیو باکو.

و درخواست کرد تمام جوانان کرد بتوانند به مدارس تخصصی و مدارس حزب وارد شوند؛ برای شخص خود و گروه کوچکی از کادرها اجازهٔ اقامت در مسکو گرفت، و این عدّه در مدارس مسکو به آموزش زبان روسی و علوم سیاسی ومارکسیسم پرداختند.

✦ چند ماه بعد جلال طالبانی که برای شرکت در فستیوال جهانی جوانان (۱۹۵۵) عازم ورشو بود از مسکو گذشت و در آنجا با بارزانی تماس گرفت: این نخستین تماس بارزانی با جنبش کرد عراق پس از سال ۱۹۴۷ بود!

بارزانی چون از کنار گذاشتن شیخ لطیف از حزب دموکرات کردستان آگاه شد به طالبانی گفت که باید مناسبات حزب را با نایب رئیسی که وی خود در ۱۹۴۶ نصب کرده بود تجدید کند، و افزود: «شما باید تماس وسیع با اشخاص داشته باشید... حزب نباید یک سازمان تنگ و دربسته باشد!»

جلال طالبانی به مناسبت فستیوال جهانی جوانان در ۱۹۵۷ به مسکو باز آمد. این دوّمین و آخرین تماس حزب دموکرات کردستان با «رئیس» خود طی اقامتش در اتحاد شوروی بود. در آن زمان همه سلب امید کرده بودند از این که روزی بارزانی را در عراق باز بینند.

۶. بنیادگرایی حزب دموکرات کردستان عراق

پس از اختناق و فشار سالهای ۱۹۴۷، ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ حزب دموکرات کردستان عراق عملاً فاقد رهبری بود. از سپتامبر ۱۹۵۰ عده‌ای از کادرهایی که هنوز آزاد بودند کوششی در جهت تجدید سازمان حزب به عمل آوردند، که منتهی به دومین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان عراق شد (مارس ۱۹۵۱).

از مشخصه‌های جالب این کنگره که وظیفهٔ عمدهٔ آن التیام بخشیدن به جراحات گذشته [۱۳] بود یکی هم ارتقای ابراهیم احمد در پی کودتایی داخلی علیه حمزه عبدالله به دبیر کلی حزب بود. ابراهیم احمد دوماه پیش از تشکیل کنگره از زندان درآمده بود.

نمایندگان کنگره برآن می‌شوند برنامه و اساسنامهٔ جدیدی برای سومین کنگرهٔ حزب تهیه کنند.

سومین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان عراق در ۱۹۵۳ در کرکوک برگزار می‌شود: نمایندگان کنگره انتصاب ابراهیم احمد را به سمت دبیر کلی حزب تأیید می‌کنند و برنامه‌ای تصویب می‌کنند که حزب را بی اندازه به چپ می‌راند، به زعم

بعضیها حتی چپ‌تر از حزب کمونیست! [۱۴] حزب دموکرات کردستان عراق که خود را حزبی مارکسیست-لنینیست می‌خواند بر له جنگ مسلحانه نظر می‌دهد و برای کردستان خواستار وضع و موقع دولتی در درون کشوری فدرال می‌گردد! امّا حزب بالاخص اولویت را به مبارزهٔ ضدارتجاعی و ضدامپریالیستی می‌دهد.

نوری شاویس، از رهبران حزب دموکرات کردستان عراق، [۱۵] در بازنگری گذشته می‌گوید: «تصمیم گرفته بودیم منافع ملی را فدای منافع جمهوری کنیم. برای ما جز امپریالیستها و سوسیالیستها چیز دیگری وجود نداشت، و آنها که بینابین بودند به منافع امپریالیستها خدمت می‌کردند.»

امّا برخورد بین گرایشهای ابراهیم احمد و حمزه عبدالله تقریباً بلافاصله تجدید می‌شود، و در ۱۹۵۵ حزب دموکرات کردستان عراق به دو شاخه تقسیم می‌شود: حزب دموکرات به معنای اخص، زیر نفوذ ابراهیم احمد، و «جبههٔ ترقیخواه» حمزه عبدالله.

حزب دموکرات کردستان عراق از هنگام تأسیس در ۱۹۴۶ تاکنون نتوانسته است از این بلا تکلیفی بدر آید: آیا باید اولویّت را به مسألهٔ ملی بدهد یا به مسألهٔ اجتماعی؟ حزب که پیوسته مورد تهدید عوامل حکومتی است در این حال باید در برابر حزب کمونیست هم از خود دفاع کند، و چون تحت سیطرهٔ مارکسیستها یا اشخاص دارای تمایلات مارکسیستی است نمی‌داند چه چیز او را از حزب کمونیست عراق جدا می‌کند.

حزب دموکرات کردستان عراق پس از ده سال که از تأسیس آن می‌گذرد هرگز ایدئولوژی خاصی نداشته است... در ۱۹۵۵، ناسیونالیستها و ترقیخواهان، از حزب دموکرات کردستان ایران می‌خواهند تا دربارهٔ (محق بودن یا نبودن) آنها داوری کند، و حزب مزبور (به شیوهٔ سلیمانِ نبی) حکمی خردمندانه در این باب می‌دهد: دو مسألهٔ اجتماعی و ملی را باید با هم حل کرد، و دو سازمان باید با هم متحد شوند!

در همان دوره یکی از این دو سازمان پیشنهاد تشکیل جلسه‌ای متشکل از نمایندگان احزاب کرد عراق و ایران و ترکیه را می‌کند. سی سال پس از آن احزاب دموکرات کردستان ایران و عراق اقدام به برگزاری چنین کنگره‌ای را از نو پیش می‌کشند، که سرانجام به کناری نهاده می‌شود.

در ۱۹۵۶ دو جریان موجود در حزب دموکرات کردستان عراق از نو به هم

می‌آمیزند و «حزب واحد دموکرات کردستان»[۸] را تشکیل می‌دهند که حمزه عبدالله دبیر کل آن است و روزنامه‌ای به نام **خبات کردستان**[۹] منتشر می‌کند.

۷. حزب کمونیست عراق و مسألهٔ کرد

در سپتامبر ۱۹۵۶ حزب کمونیست عراق در دومین کنفرانس خود سرانجام دربارهٔ مسألهٔ اساسی، یعنی مسألهٔ کرد، در سند مفصلی اتخاذ موضع می‌کند و در این زمینه گذشتهای مهمی نسبت به جنبش ملی مردم کرد می‌کند.

در این سند حزب کمونیست عراق نخست این نکته را خاطرنشان می‌کند که «سرزمین محل سکنای اعراب در عراق جزو لایتجزای سرزمینهای عربی است» امّا در درون این مرزهای بالفعلی که ساخته و پرداختهٔ «امپریالیسم» است کشور عراق بخشی از کردستان را نیز شامل می‌گردد. آن گاه می‌افزاید:

«مردم کرد عراق جزو لاینفک ملت کرد هستند، که در حال حاضر بین ترکیه و ایران و عراق شقه شده‌اند. ملّت کرد یک ملت بیش نیست. این ملّت در واقع کلیهٔ ویژگیها و صفات لازم یک ملت را دارد. این ملت متشکل از گروه انسانهایی است که در طی تاریخ و به مقتضای آن (شکل گرفته) و به رغم تقسیم امپریالیستی در سرزمینی مشترک زندگی می‌کنند: واجد زبان مشترک و کلیهٔ عناصر و عوامل لازمی است که به وی امکان می‌دهند از اقتصادی ملی و همگن بهره‌مند باشد و از آزادیِ تشکیل «موجودیتی ملی» برخوردار گردد.»

حزب کمونیست عراق سپس می‌گوید: مبارزهٔ مشترک، دوشادوشِ ملت عرب «به ملت کرد نیز امکان خواهد داد شرایط مساعدِ لازم از برای اِعمال حق خود، و به دست گرفتن سرنوشت خود، از آنجمله حق تشکیل یک کشور مستقل را در تمام کردستان احراز کند.» [۱۶]

امّا با این همه موضع حزب کمونیست عراق چندان خالی از ابهام نبود. حزب کمونیست در واقع در این سند مفصل چندین بار تکرار می‌کند: «در وضع موجود تنها یک راه در پیشِ روی ما است: راه مبارزهٔ مشترک همراه با توده‌های مردم عرب علیه

8. parti democratique unifie du Kurdistan

۹. *Khebat e Kurdistan* (مبارزهٔ کردستان).

امپریالیسم و هم‌پیمانان او؛ راه مبارزهٔ مشترک در کنار جنبش رهایی بخشِ رو به اعتلای اعراب، به منظور آزاد ساختن توده‌های مردم عراق، اعمّ از عرب و کرد.»

و به ویژه سخن را بدین نحو به پایان برد: «حزب ما ــ به ویژه بخشِ کردستانِ ما ــ همچنان به مطالبهٔ تمام حقوق مردم کرد، و کار فعّال به جهت به دست آوردن این حقوق ادامه خواهد داد. حزب ما در عین حال اندیشه‌های جدایی‌خواهانه‌ای را که سرشتی ناسیونالیستی و تنگ‌نظر دارند رسوا و افشا خواهد کرد و با آنها مبارزه خواهد نمود.»

این، سندی است بسیار مهم: هرگز در عراق هیچ حزبی چنین صریح و قاطع در مورد مسألهٔ کرد اتخاذ موضع نکرده بود و با این صراحت و روشنی به حق مردم کرد عراق به تعیین سرنوشت خود و به گردهم‌آمدن در ملّت کردی که تمام شرایط تاریخی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را برای «توجیه» موجودیت خود در خود جمع دارد، اعتراف نکرده بود.

امّا تأکید بر «مبارزهٔ مشترک» و نبودِ تصریح در سهم مسئولیت هریک از دو حزب در راستای این مبارزهٔ مشترک، و به ویژه افشا و رسوا کردن نهاییِ «ناسیونالیسمِ تنگ‌نظر» حاوی نطفه‌های برخوردی است که طی سالیان متمادی این دو حزب را از یکدیگر جدا می‌کند...

۸. حزب دموکرات کردستان و «بخشِ کردستانِ» حزب کمونیست عراق

در ژوئن ۱۹۵۷ در پی تماسهایی که بین گردانندگان حزب واحد دموکرات کردستان عراق و مسئولانِ کردِ «بخش کردستانِ» حزب کمونیست عراق صورت می‌گیرد بخش کردستان حزب کمونیست عراق «به منظور تأمین وحدتِ ارگانیک نیروهای دموکراتیک کردستان عراق» تصمیم به انحلال خود و پیوستن به حزب واحد دموکرات کردستان عراق می‌گیرد. [۱۷]

واکنش حزب کمونیست عراق شدید است: وی پس از سرزنش حزب واحد دموکرات کردستان عراق از این بابت که «خود را یک حزب عراقی نمی‌داند» و «در راه جدایی‌خواهی افتاده است» و حتی جنبشی است «تحت رهبری آمریکاییها» (!) وی را متهم می‌کند به این که «استقلال دروغین را، که در نهایت در چارچوب آن باید مبارزه علیه امپریالیسم را برای کسب آزادی از سر گیرد بر آزادی حقیقی در عراقی آزاد

و مستقل ترجیح می‌دهد.» [۱۸]

حزب کمونیست عراق پس آنگاه «بخش» جدیدی را در کردستان تشکیل می‌دهد.

۹. حزب دموکرات کردستان عراق پیش از انقلاب سال ۱۹۵۸

در سال ۱۹۵۸ پس از در وجود آمدن جمهوری متحدهٔ عربی (متشکل از سوریه و مصر) رهبران کرد در نظر داشتند علیه رژیم سلطنتی عراق دست به انقلاب بزنند. برای جلب کمک ناصر با او تماس می‌گیرند و پخش برنامه هایی به زبان کردی را از رادیو قاهره از وی تحصیل می‌کنند.

در اواسط مه ۱۹۵۸ حزب واحد دموکرات کردستان حدود ۵۰۰ مرد مسلح و آمادهٔ اقدام به جنگی چریکی را در کردستان، در اختیار دارد، و گردانندگان حزب تصمیم می‌گیرند برای تعیین تاریخ آغازشورش، جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی را در ۱۶ ژوئیه در کرکوک تشکیل دهند.

اما در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ قاسم رژیم سلطنتی را ساقط می‌کند!

«قاسم نیمی از کار ما را انجام داده بود، و در جریان گردهمایی خود در کرکوک تصمیم گرفتیم از او حمایت کنیم، و هیأتی را به نزد او فرستادیم.» [۱۹]

فصل ۵. از انقلاب عراق (۱۹۵۸)
تا برخورد با قاسم

۱. دوران امید

«اینجا جمهوری عراق است. امروز روز پیروزی و افتخار شما است. دشمنِ خدا، و اربابش، کشته شده و در کوچه‌ها افتاده‌اند!» گویندهٔ رادیو بغداد که در ساعت هفت بامداد روز ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ [۱] این سخنان بالبداهه را با صدای بلند در میکروفن رادیو بغداد می‌دمد چند ساعتی بر سیر وقایع پیشی جسته است: «نوری سعید»، «دشمن خدا» ــ نوکر انگلستان، و سیاستمدار منفور عراق، اگرنه خاورمیانه ــ چند ساعتی بعد می‌میرد ــ یعنی پس از اربابش، نایب‌السلطنه، عبدالاله. امّا از سایر جهات حق با گویندهٔ رادیو است، درست می‌گوید: برای کردها سقوط رژیم سلطنتی عراق و مرگ اعضای خاندان هاشمی که جز ستم و سرکوب و بدبختی چیز دیگری برای آنها ببار نیاورده است «روز پیروزی» است، و امیدهای بسیار در آنها برمی‌انگیزد.

فردای آن روز شخصیتی کرد، یعنی شیخ خالد نقشبندی، از بامرنه[1]، به اتفاق دو شخصیت عرب، یکی شیعی و یکی سنی، به عضویت «شورای حاکمیت» نصب می‌گردد.

و در بیستم ژوئیه، یعنی یک هفته پس از اعلام جمهوری، دولت فرمان عفو عمومی صادر می‌کند، که تمام زندانیان و تبعیدیان را شامل می‌گردد، و شیخ احمد و

1. Bamarne

شیخ لطیف و گورانِ* شاعر از جملهٔ نخستین کسانی هستند که ازآن بهره‌مند می‌شوند.

اما مهمتر از این، مادهٔ ۳ قانون اساسی مورخ ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ تصریح دارد بر این که «جامعهٔ عراق مبتنی بر همکاری کامل تمام هم‌میهنان، و براساس احترام به حقوق و آزادیهای آنها است. عربها و کردها در این کشور شریک و سهیم‌اند. قانون اساسی عراق حقوق ملی آنها را در درون کشور عراق تضمین می‌کند.» [۲]

این برابری دو شریک عرب و کرد در درون کشور عراق ــ که برای نخستین بار از ایجاد کشور عراق به‌این‌سو از آن سخن رفته است ــ در نقش رسمی جمهوری که عبارت از خنجری کردی و شمشیری عربی است که بطور متقاطع برهم قرار گرفته‌اند به صورت نمادی متجسم می‌شود.

۲. شکوفایی و رونق مطبوعات کردی

یکی از دستاوردهای فوری انقلاب که برای کردها بسیار حائز اهمیت است، آزادی مطبوعات است. البته کردها در رژیم سابق هم می‌توانستند شماری مجله و روزنامه منتشر کنند، اما این نشریات همه ادبی و حاوی بررسیهای تاریخی و ادبی و قصه‌ها و اشعار بودند، و کمترین اشاره‌ای به وقایع سیاسی معاصر در آنها به چشم نمی‌خورد: **هتاو**[۲](آفتاب)، که ماهنامه بود از ۱۹۵۳ در سلیمانیه منتشر می‌شد، همین‌طور **گلاویژ**[۳](پروین)، که پس از انقلاب، **هیوا** (امید) جانشین آن گردید، و **ژین** (زندگی)، که مجلّه‌ای دوهفتگی بود.

پس از انقلاب، کردهای سلیمانیه افزون بر اینها **پیشکوتن**[۴] و **شفق** را منتشر کردند. در کرکوک مجلّات **بیان**[۵]، و **روژا نوی**[۶] منتشر می‌شدند، و حزب دموکرات کردستان عراق از آوریل ۱۹۵۹ به‌این‌سو روزنامهٔ **خبات** را منتشر می‌کند.

در طی دورهٔ پر از شور و شوقی که در پی سرنگونی سلطنت درمی‌رسد مطبوعات کردی پیروزی مشترک را بر «رژیم سیاه پاشاها و نوکران امپریالیسم، و

*. میرزا عبدالله گوران Goran

2. Hataw .3. Galawezh

۴. pechkawten (پیشرفت).

۵. Bayan ، سپیده‌دم.

۶. Rozha Nou (روز نو).

بندگی و ارتجاع» بزرگ می‌دارند و از «برادری کرد و عرب» تجلیل می‌کنند.

چنین است که هیوا در شمارهٔ نوامبر ۱۹۵۸ خود در مقاله‌ای با عنوان «برادری و دوستی جوامع عراق» به لحنی که بوی بزرگواری می‌دهد در پیوند با اقلیتهای آشوری و ترکمان و ارمنی بر مسئولیتهایی که اقوام اکثریتِ کرد و عرب برعهده دارند تأکید می‌کند. پیام این مقاله روشن است: کردها خوشحال‌اند از این که با همسایگان عربشان پیمانی بسته‌اند که آنها را، با رعایت برابری کامل، به مشارکت در ادارهٔ امور عراق می‌خوانند...

«تم» ــ یا افسانهٔ ــ برادری عرب و کرد مورد تجلیل و تکریم است: مناطق کردنشین عراق به «دژی بدل می‌گردند که از عراق دفاع می‌کند.»... [۳]

۳. تناقضات رژیم جدید

امّا رژیم جدید در حقیقت خالی از «تناقض» نبود؛ در میان «افسران آزاد» که کودتا را سازمان داده بودند شخصیتهایی بودند که سخت با یکدیگر فرق داشتند: مانند ژنرال عبدالکریم قاسم، که وظایف نخست‌وزیر و وزیر دفاع را یکجا برعهده داشت، و سرهنگ عبدالسلام عارف، معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور؛ و بجز کمونیستها تمام احزاب مخالف عراق در دولت جدید نماینده داشتند: بعث، استقلال، حزب دموکرات ملی کامل الچادرچی،[۷] و حزب واحد دموکرات کردستان عراق.

و مادهٔ ۲ قانون اساسی موقت می‌گفت که «کشور عراق جزو لاینفک ملت عرب است»!

«افسران آزاد» همین که قدرت را قبضه می‌کنند بر سرِ مسألهٔ اساسی که در برابر جمهوری جوان عراق مطرح می‌شود اختلاف‌نظر پیدا می‌کنند: آیا عراق باید به «جمهوری متحدهٔ عربی» که چندماه پیش یعنی در فوریهٔ ۱۹۵۸ با ادغام مصر و سوریه بوجود آمده است بپیوندد؟

عارف که از هواداران ناصر است، با بعثیها، هوادار پرشور این اتحاد است: وی در ۱۹ ژوئیه، یعنی پنج روز پس از سقوط دستگاه سلطنت، در دمشق در برابر دهها هزار جمعیت وحدت جمهوریهای متحدهٔ عربی و عراق را در آینده‌ای نزدیک اعلام

۷. در متن Jadarji

کرد ـ بی این که در این مورد با ناصر، که می‌گوید: «این عارف هم مثل بچه‌ها رفتار می‌کند!» مشورتی کرده باشد.

عارف که می‌خواست قاسم را در برابر عمل انجام شده قرار دهد در ماه اوت سرتاسر عراق را می‌گردد، نطق است که پیاپی می‌کند، و چندان در پیش نما جلوه می‌فروشد که شخص گمان می‌کند مرد نیرومندِ رژیم و ناصرِ جمهوریِ نوپا است و قاسم در معنا ژنرال نجیبی[۸] بیش نیست! [۵]

طی ماههایی که در می‌رسند کردها می‌خواهند سیاست خود را با این مبارزه‌ای که برای کسب قدرت در عراق پا گرفته است وفق دهند: ابتدا با کمونیستها از قاسم پشتیبانی می‌کنند، سپس پیش از آن که خود با قاسم دربیفتند از او علیه کمونیستها حمایت می‌کنند.

در اوت ۱۹۵۸ در کردستان جوش وخروشی به چشم می‌خورد ـ حتی صحبت از شورش است: پس از امید عظیمی که از انقلاب نتیجه شد تلاشهای تبلیغاتی و پان‌عربیِ عارف کردها را نگران می‌کند ـ کردها از خود می‌پرسند: (در صورت متحقق شدن این وحدت) «در این دریای سی و شش میلیون نفری عرب، که کردها در آن اقلیتی ناچیزی بیش نخواهند بود، چه بر سر جامعهٔ مرکب از دو شریک کرد و عرب خواهد آمد؟»

کردها در این مخالفت با پیوستن عراق به جمهوری متحدهٔ عربی یک متفق مهم دارند، و آن حزب کمونیست عراق است. حزب کمونیست عراق نیز که مورد پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است با این وحدتی که به معنای حذف او از صحنهٔ سیاست خواهد بود سخت مخالف است.

امّا در اواسط سپتامبر ۱۹۵۸ آزمایش قدرت بین قاسم و عارف روی می‌دهد ـ و قاسم پیروز می‌شود و عارف که از ۱۳ سپتامبر ۱۹۵۸ از کلیهٔ سمتهای خود، در مقام معاون فرماندهی ارتش عراق، معاف شده است در اول اکتبر بازداشت می‌شود و در ۱۳ اکتبر به عنوان سفیر به بن[۹] فرستاده می‌شود.

قاسم که اعرابِ راست، یعنی بعثیهای قومپرست را از خود بیگانه کرده است

۸. رهبر کودتای مصر علیه حکومت فاروق.

9. Bonn

اینک باید بر کمونیستها و متحدان کردشان تکیه کند.
در این هنگام است که ژنرال بارزانی از اتحاد شوروی باز می‌گردد.

٤. بازگشت ژنرال بارزانی از تبعید

ژنرال بارزانی همین که از سرنگونی دستگاه سلطنت اطلاع می‌یابد به پراگ می‌رود؛ در آنجا با میر حاج و اسعد خوشه‌وی در هتل حزب مقیم می‌شود. حدود یک ماه در پراگ می‌ماند. بنابر گفتهٔ برخی منابع، روسها که نمی‌خواستند توجه عامّه به اقامت وی در شوروی جلب شود او را به پایتخت چکوسلواکی فرستادند تا از آنجا دربارهٔ بازگشت خود با مقامات به گفت و گو بپردازد... بارزانی تلگرامی برای قاسم می‌فرستد و از او اجازه می‌خواهد به عراق بازگردد.

عارف سخت با بازگشت بارزانی مخالف بود: وی حتی به قاسم توصیه کرد در پاسخ به تلگرافش تنها بگوید: «برو! برو!»[۱۰] حزب واحد دموکرات کردستان در اوایل سپتامبر ۱۹۵۸ هیأتی را متشکل از ابراهیم احمد، نوری احمد طه، صدیق بارزانی (یکی از پسران شیخ بابو) و عبیدالله بارزانی (پسر ملامصطفی) برای دیدار با ژنرال بارزانی به پراگ فرستاد.

سرانجام، بغداد به ژنرال بارزانی اجازهٔ بازگشت می‌دهد، و بارزانی پس از توقفی در مصر، که طی آن با ناصر ملاقات می‌کند، در هفتم اکتبر ۱۹۵۸ با هواپیما به بغداد بازمی‌گردد، و چون رئیس یک کشور از سوی جمعیتی عظیم و هیجانزده استقبال می‌شود.

بارزانی چند روز اول بازگشت را در هتل سمیرامیس[۱۱] می‌گذراند، و سپس در یکی از «کاخ»هایی که قاسم در اختیارش می‌گذارد (کاخ پسر نوری سعید) مقیم می‌شود.

و تنها در ماه آوریل ۱۹۵۹ است که کشتی مسافربری شوروی به نام «گروزیا»[۱۲] همراهان بارزانی را از تبعید باز می‌آورد: این عده مرکب‌اند از ٤٦۰ مرد، ۱۸۰ زنِ شوروی‌تبار، به ویژه قرقیز، و ۲۲۵ کودک! [۸]

۱۰. Bro! Bro! (با «ر»ی شدید).

11. Semiramis 12. Gruzia

۵. بارزانی کی بود؟

بارزانی پس از یازده سال تبعید با هالهٔ قهرمانی تقریباً افسانه‌ای که با انگلیسیها و دو رژیم سلطنتی عراق و ایران جنگیده است به عراق باز می‌آید.

امّا ژنرال بارزانی به رغم اقامت طولانیش در اتحاد شوروی همچنان مانند همیشه «شرقی» و مرموز می‌ماند، و راه بر هرگونه تجزیه و تحلیل می‌بندد.

ژنرال بارزانی اندکی پس از بازگشت به عراق به دیدار برادرش، شیخ احمد، به بارزان رفت: این نخستین دیدار پس از یازده سال از سقوط جمهوری مهاباد به این سو بود.

پس از این که همدیگر را در آغوش کشیدند شیخ احمد گفت: «خیلی وقت است رفته‌ای، نه؟»...

پس از بیست دقیقه سکوت، شیخ احمد از او پرسید: «در شوروی خوک شکار می‌کنند؟»

در مستوای سیاسی، دشوار بتوان دانست که بارزانی در کجا بوده است.

کسانی هم که در پراگ با او روبرو شدند مات و مبهوت بودند. روشن بود که بارزانی (در شوروی) مارکسیسم را خوانده و مطالعه کرده بود، و شخصیتی «ترقیخواه» بود. در گفت‌وگو با دوستان کردش کلمات و الفاظ «غربی» را بکار می‌برد، که متعلق به فرهنگ لغات مارکسیستی بودند... اما معلوم نبود که توانسته باشد درسهایی را که در سالیان آخر اقامتش در اتحاد شوروی فرا گرفته بود جذب کرده باشد. نوری احمد طه که برای دیدار او به بغداد رفته بود به شوخی می‌گفت: «بارزانی مارکسیسم را به روسی خوب می‌داند، امّا نمی‌داند که چگونه آن را به کردی یا عربی بکار بندد!» [۹]

ظاهراً بارزانی خود تصور روشنی از آنچه باید بکند نداشت ... از «حقوق کردها» سخن می‌داشت، امّا به شیوه‌ای کلّی ...

آنچه مسلّم است این است که بارزانی رابطهٔ بسیار نزدیکی با شورویها داشت ـ وی از همان آغاز طرفدار قاسم و مخالف عارف بود، و این بی شک به اشارهٔ شورویها بود ـ و از حمایت ایشان نیز بهره‌مند بود.

امّا به چه منظور؟ این نکته چندان روشن نبود.

در این دوره، یعنی در دورهٔ بلافاصله پس از بازگشت وی به عراق است که

بارزانی به شورویها و کمونیستها و حمزه عبدالله بسیار نزدیک است: حمزه عبدالله دبیرخانهٔ او را اداره می‌کند. در این دوره است که حزب واحد دموکرات کردستان عراق در ۱۰ نوامبر ۱۹۵۸ برای ایراد فشار به منظور تنظیم قانون اساسیِ دایمی که مشارکت اعراب و اکراد را به نحوی که در مادهٔ ۳ قانون اساسی موقت آمده است تضمین کند، با حزب کمونیست عراق پیمان می‌بندد. [۱۰]

۶. پیشنهاد بارزانی دربارهٔ کنگرهٔ سرتاسری کردستان

باز در همین دوره، یعنی در اواخر نوامبر ۱۹۵۸ است که طی گردهمایی که حمزه عبدالله و ابراهیم احمد و نمایندگان حزب دموکرات کردستان ایران نیز در آن مشارکت دارند بارزانی پیشنهاد می‌کند حزبی واحد برای تمام کردستان ایجاد شود. می‌گوید: «برای من مرز وجود ندارد!» ... و برای اثبات این امر به یکی از ایرانیان حاضر در جلسه پیشنهاد می‌کند که دبیر کل این حزب جدید شود!

وقتی ایرانی مزبور می‌گوید: «من ایرانی هستم» بارزانی در پاسخ می‌گوید: «تو کرد هستی!»

امّا کردهای ایران دفع‌الوقت می‌کنند، و بارزانی که با مخالفت کمونیستهای عراق و شورویها و کردهای ایران روبروست از اجرای این برنامه که وی را به رهبری تمام کردها ارتقا می‌داد چشم می‌پوشد: از نظر مخالفان، هواداران بارزانی بیش از اندازه راستگرا می‌نمایند، و برنامهٔ معین و مشخصی ندارند.

چند هفته بعد، یعنی در اواخر سال ۱۹۵۸، دولت ترکیه یکی از کردهای ترکیه را که مزدور دستگاه است به نزد بارزانی می‌فرستد تا از او تقاضای اسلحه و پول کند... امّا بارزانی این مفسده‌انگیزی را عقیم می‌گذارد، و به او می‌گوید: «برو از آمریکاییها... یا روسها بگیر.» [۱۱]

در آغاز سال ۱۹۵۹ بارزانی با نفوذ و اعتباری که اتحاد با اتحاد شوروی و پشتیبانی دولت مزبور از او به وی داده است در حالی که ابراهیم احمد را کنار گذاشته است حزب واحد دموکرات کردستان عراق را با گروهی متشکل از حمزه عبدالله و خسرو توفیق و نوری شاویس و نژاد عزیز و حمید عثمان، که همه از «چپ گرایان» اند [۱۲] اداره می‌کند.

دبیرکل سابق حزب کمونیست عراق

ژنرال بارزانی به رغم **ویژگیهایی** که خرده گیران به منشاء عشیره‌ای او اسناد

می‌دهند اکنون بی گفت‌وگو یکی از شخصیتهای «ترقیخواه» و پیشرو بغداد است، و وی این «ترقیخواهی» را با «حفظ» رژیم قاسم به یاری جنگجویان کرد در شورش موصل اثبات می‌کند.

۷. شورش موصل (۸ مارس ۱۹۵۹)

در فوریهٔ ۱۹۵۹ قاسم کابینه را ترمیم کرده و نمایندگانِ راستِ عراق، یعنی هواداران وحدت با جمهوری متحدهٔ عربی را از آن رانده بود.

سپس مردم اطلاع می‌یابند که سرهنگ عارف در ۵ نوامبر ۱۹۵۸ متعاقب کشف «توطئه» ای توسط محکمه ای سرّی محاکمه و به مرگ محکوم شده است! [۱۳] هواداران ناصر بی درنگ واکنش نشان می دهند: صبح روز ۷ مارس تظاهراتی در خیابانهای موصل، دومین شهر کشور، واقع در جوار سوریه، روی می دهد.

و در سپیده‌دم ۸ مارس ۱۹۵۹ سرهنگ عبدالوهاب شوّاف فرمانده لشکر پنجم عراق مستقر در موصل، نطق شدیدی در رادیو موصل ایراد می‌کند و مدعی افتخارِ «نجات دادن عراق از شرّ دار ودستهٔ قاسم» می‌گردد. شواف تمام شخصیتهای چپی را که برای شرکت در کنگرهٔ «هواداران صلح» (۵ ــ ۷مارس ۱۹۵۹) به موصل آمده‌اند بازداشت می‌کند و پرچم جمهوری متحدهٔ عربی را بر فراز عمارت استانداری برمی افرازد، حال آنکه قبایل (اعراب) بدوی شمّار[۱۳] از حومهٔ شهر به یاری او می شتابند.

اما دولت به زودی کنترل اوضاع را به دست می‌گیرد: از ٦ هواپیمایی که در پایگاه موصل به شورشیان پیوسته‌اند تنها دو هواپیما به بغداد پرواز می‌کنند، حال آنکه نیروی هوایی وفادار به دولت مقرّ سرهنگ شوّاف را بمباران می‌کند و شمّارها را پراگنده می‌سازد.

مضافاً این که شورش سرهنگ شوّاف حمایت مورد انتظار را کسب نمی‌کند: سرتیپ طبق جلی[۱۴]، فرمانده لشکر دوم مستقر در کرکوک برخلاف انتظار شورشیان به عوض پیوستن به شورش پیامی در پشتیبانی به دولت می‌فرستد.

13. Chammar

۱٤. در متن Tabachkali

بارزانی بی‌تأمل و تردید به قاسم می‌پیوندد، و در صبح روز ۹ مارس جنجگویان کرد وابسته به «نیروی مقاومت مردمی» ـ سازمانی که در فردای کشف توطئهٔ ٤ نوامبر ۱۹۵۸ تأسیس شده بود ـ وارد حومهٔ موصل می‌شوند و با شتاب هرچه تمامتر از این فرصت برای تصفیه حساب با ملاکین فئودال که از جنبش شواف پشتیبانی کرده‌اند و نیز تصفیه حساب با اعراب **شمّاری** استفاده می‌کنند.

شورش شواف با کشته شدن رهبر آن که زخم برداشته و در بیمارستان بستری بود، فرو می‌پاشد. موصل به مدت ٤٨ ساعت در دست جنگجویان کرد است، که با بی‌رحمی تمام شهر را محله به محله، با تفنگ خودکار و چاقو از وجود مظنونین پاک می‌کنند... شورشیان که خانه به خانه جنگیده‌اند در حالی که شمارشان به گروهی ٤۰۰ تنی کاهش یافته است سرانجام در مسجدی به دام می‌افتند، و در آنجا در اندک مدتی تا آخرین نفر کشتار می‌شوند. [١٤]

در همان حال در تمام منطقهٔ موصل نوعی «شورش دهقانی» روی می‌دهد: روستاییان کرد بر ملاکین بزرگ ارضی می‌شورند، و خانه‌هایشان را آتش می‌زنند، و از این گونه.

نقش مهم کردها در جریان سرکوب شورش موصل، در خود شهر که سازمان حزب واحد دموکرات کردستان را خسرو توفیق رهبری می‌کرد، و نیز در خارج از شهر، در بستن راه عقب‌نشینی **شمّارها** به سوریه شایان این بود که آنها را به حامیان و پشتیبانان رژیم قاسم **متّصف** کند.

این جریان، تشکیل «بلوک[15] قاسم ـ حزب کمونیست ـ حزب دموکرات کردستان عراق» را، که آن زمان بر عراق حکم می‌راند، تقدیس می‌کند. خلاصه، این دوره ماه‌عسلِ بین حزب واحد دموکرات کردستان عراق و قاسم است، که به حزب اجازه می‌دهد از ٤ آوریل ۱۹۵۹ روزنامهٔ دومی به نام **خبات** منتشر کند.

۸. نوروز ۱۹۵۹

پانزده روز پس از سرکوب شورش موصل، کردها در سلیمانیه با شکوه هرچه تمامتر «نوروز»، یعنی روز اول سال خورشیدی ایرانی را جشن می‌گیرند.

۱۵. Bloc ، گروه، گروهبندی.

شهر را با تصاویر عظیم ژنرال قاسم و بارزانی و «قهرمانان ملی کرد»، یعنی شیخ سعید و شیخ محمود آذین می‌بندند.

کردها رژهٔ چندین ده هزار نفری عظیمی را با مشارکت سازمانهای جوانان و کشاورزان و اتحادیه های کارگری تدارک می‌بینند.

در این گردهمایی رهبران حزب نطقهای غرّایی در ستایش از ژنرال قاسم و جمهوری عراق و وحدت کرد و عرب ایراد کردند و به ملتِ «همچنان تحت ستمِ کرد» درود فرستادند!

این جشن عظیم با نمایشِ خیابانی افسانهٔ ایرانی شورش کاوهٔ آهنگر علیه ضحاک پایان پذیرفت: این نمایش بر روی صفّه های متحرک اجرا شد؛ در این نماش کاوه مظهر مردم کرد و ضحاک مظهر امپریالیسم انگلیس و آمریکا و «تعصبِ» ناصری بود!

۹. بیانیهٔ حزب واحد دموکرات کردستان عراق (مه ۱۹۵۹)

حزب دموکرات کردستان عراق هرگز این اندازه که در اواخر بهار ۱۹۵۹ به مدیریت حمزه عبدالله و رهبری بارزانی در جهت اتخاذ تزهای انترناسیونالیستی و انتگراسیونیستیِ[۱۶] حزب کمونیست عراق پیش رفته بود، پیش نخواهد رفت. بیانیهٔ منتشر از سوی حزب خود گویای این امر است:

«حزب ما همیشه حزب مبارزهٔ مشترک علیه امپریالیسم و ارتجاع و فئودالیسم بوده است و خواهد بود. حزب ما از منافع مردم عراق، با تمام اقلیتهای قومی آن، و منافع طبقات ضدامپریالیست و ضدفئودال آن دفاع کرده است و خواهد کرد.

«حزب ما در چارچوب کردستان عراق... در عرصهٔ تأمین حقوق ملّی، و تحکیم وحدت بین دو گروه قومی متحدی که دست در دست به سوی متحقق کردن هدفهای دموکراتیک و قوام جمهوری و شکوفندگی اقتصادی و اجتماعی آن پیش می‌روند، عمل خواهد کرد... و روابط بین اعراب و اکراد عراق ... بر وحدت هدفها و سرنوشت این دو ملت، و برادریِ صمیم و اتحاد آزادانه در جهت تحکیم استقلال و تأیید دموکراسی استوار است.

۱۶. integration ، به معنی جذب و تحلیل، و یکی شدن.

«به این دلایل و جهات، حزب ما دشمنان اعراب و آزادی اعراب و همبستگی اعراب را دشمنان ملت کرد و ناسیونالیسم کرد و دشمنان شخص خود می‌داند.

«دارندگان اندیشه‌های ناسیونالیستیِ انزواجو در میان کردان، دشمنان حزب ما هستند. مرتجعین ضددموکرات کرد، بدترین دشمنان خلق کرد و حزب ما را تشکیل می‌دهند!» [۱۵]

اکنون کردها در رابطه با حقوق ملی خود بسیار محتاط و سخن‌پوش‌اند؛ **خبات**، روزنامهٔ رسمی جدید حزب واحد دموکرات کردستان در نخستین شمارهٔ خود تنها به درخواست «اعطای حقوق اداری و فرهنگی به کردستان» اکتفا می‌کند. [۱۶]

اما قطع رابطهٔ بارزانی با کمونیستها چندان دور نیست... این قطع رابطه در زمان شورش فئودالهای کرد منطقهٔ رواندز و در شرایط و اوضاعی بسیار مبهم و تاحدّی مرموز روی می‌دهد.

۱۰. شورش فئودالهای کرد منطقهٔ رواندز (مه ۱۹۵۵)

چند هفته پس از شورش موصل، سران کرد منطقهٔ رواندز نیز به نوبهٔ خود و در شرایطی بالنسبه مبهم می‌شورند: حتی امروز هم علت این شورش که شیخ رشید لولان و داماد او محمود خلیفه و محمود آغا زیباری و داود بیگ جاف، یعنی دشمنان سنتی بارزانی را به گرد هم آورد به درستی دانسته نیست. در این شورش شیخ محمد صدیق پسر سید طه نیز شرکت داشت که سابقاً با بارزانی مناسباتی حسنه داشت.

دور نیست سران کرد، که پیشتر به واسطهٔ قانون اصلاحات ارضی مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۸ از دولت بیگانه شده بودند با نگرانی دیده باشند که کردستان کم کم به دست شبه‌نظامیان کمونیستِ «نیروهای مقاومت ملی» می‌افتد، که همین چندی پیش در جریان وقایع موصل با شماری از ملاکین بزرگ بدرفتاری نمودند.

این شورش به زودی توسط ارتش عراق و با مشارکت چریکهای «اتحادیه‌های دهقانی» و هواداران بارزانی سرکوب شد و بیشتر سران شورشی و شورشیان به ترکیه و ایران گریختند. (۴۰۰۰ تن به ترکیه و ۲۰۰۰۰ تن به ایران).

در این هنگام است که بین بارزانی و کمونیستها جدایی می‌افتد: بارزانی چون از کردستان باز می‌آید می‌گوید: «کمونیستها می‌خواستند مرا بکشند!»... آیا حقیقتاً سوءقصدی به جان او شده بود؟ یا بارزانی از رفتار چریکهای کمونیست تکان

خورده بود، که از روستاییان کرد می‌پرسیدند: «کردی یا کمونیست؟» این یکی از وقایع رازناک زندگی بارزانی است، که کردها هیچ درصدد روشن کردن آن نیستند.

امّا چندی پس از آن بارزانی بر حمزه عبدالله که از کمونیستها دفاع می‌کرد خشم گرفت.

دور نیست که بارزانی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای که حمزه عبدالله در «بخش کردستانِ» حزب کمونیست عراق اِعمال می‌کرده و این نفوذ چندان بوده که «کادرهای حزب واحد دموکرات کردستان» ناگزیر بودند به حالت نیمه‌مخفی زندگی کنند بیمناک شده باشد! در سلیمانیه و اربیل و کرکوک تودهٔ مردم متعلق به حزب کمونیست بودند و از رهنمودهای او پیروی می‌کردند. [۱۷]

و کنگرهٔ چهارم حزب دموکرات کردستان عراق[۱۷] در این هنگام و این شرایط و اوضاعی که مؤلفان کرد دربارهٔ آن سکوت اختیار می‌کنند، برگزار شد. گروه حمزه عبدالله از قرار با توسل به قوهٔ قهریّه[۱۸] از موقع خود رانده می‌شود و گروه مبعوث بارزانی جانشین آن می‌گردد: ابراهیم احمد از نو دبیر کل حزب می‌شود؛ وی در درون دفتر سیاسی نیز مورد حمایت طالبانی است که «گرگ جوانِ رادیکالِ» حزب است و بعدها داماد او می‌شود؛ همچنین عمرمصطفی و نوری شاویس وعلی عبدالله، که بی‌قید و شرط سر بفرمان بارزانی اند.

پس از این واقعه برخی ازعناصر وابسته به جناح چپ حزب دموکرات کردستان از حزب جدا می‌شوند. دکتر محمود عثمان یکی از اینها است، امّاوی در ۱۹۶۲ به حزب بازمی‌گردد و به فرد «سربفرمان» و همکار نزدیک بارزانی بدل می‌گردد.

۱۱. تیرگی روابط بارزانی با قاسم

در ششم ژانویهٔ ۱۹۶۰ ژنرال قاسم سرانجام به سه حزب اجازهٔ فعالیت قانونی می‌دهد: حزب دموکرات ملی، حزب جدید دموکرات کردستان، و حزب کمونیست، امّا نه حزب کمونیست حقیقی، که قاسم پس از اغتشاشات کرکوک (۱۴ ژانویهٔ ۱۹۵۹) با

۱۷. حزب واحد دموکرات کردستان عراق از نو به حزب دموکرات کردستان تغییر نام یافت. یادداشت نویسنده.

۱۸. manu militari (با توسل به نیروی نظامی).

او به هم زده بود، بلکه شاخهٔ[۱۹] انشعابی آن. [۲۰] و حزب دموکرات کردستان اجازه می‌یابد نشریهٔ جدیدی منتشر کند: **کردستان**.

امّا دوران تعشّق قاسم و کردها تقریباً در همان زمان پایان می‌پذیرد. آنطور که مورخ کرد، عصمت شریف وانلی[۲۰]، می‌گوید ژنرال قاسم در دیداری «دوستانه» در آغاز ژانویهٔ ۱۹۶۰ درخواست می‌کند «علی العجاله» ماده‌ای که می‌گوید یکی از هدفهای حزب دموکرات کردستان «بدست آوردن خودمختاری در چارچوب عراق است» حذف شود. [۲۱] ابراهیم احمد و کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات عراق می‌پذیرند این اشاره به خودمختاری از برنامه حذف شود، امّا کنگرهٔ پنجم حزب که از ۵ تا ۱۰ مه ۱۹۶۰ اجلاس کرد آنها را از این بابت سرزنش می‌کند، و مادهٔ ٦ برنامهٔ مصوب این کنگرهٔ مقرر می‌دارد که حزب دموکرات کردستان عراق باید «بر کوششهای خود به جهت استوارتر کردن پیوندهای برادری بین ملتهای عرب و کرد و اقلیتهای قومی بیفزاید» و «حقوق ملی مردم کرد را بر اساس تأمین خودمختاری در چارچوب عراقی یکپارچه و متبلور کردن این حقوق در قانون اساسی دایم، به پیش برد.»

امّا با اینهمه آشفتگی بیش و کم کامل است، و این ابهام ناشی از نحوهٔ روابط بارزانی با حزب دموکرات و روابط کردها با قاسم و کمونیستها است.

در ماه مارس ۱۹۶۰ قاسم رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را که پس از انقلاب ژوئیهٔ ۱۹۵۸ به عراق آمده‌اند و او آنها را کمونیست می‌داند از عراق اخراج می‌کند.

یکی از آنها به بارزانی پیغام می‌دهد: «قاسم با او بازی می‌کند، و پس از این که کمونیستها را کوبید به موقعش او را هم می‌کوبد.»

اما بارزانی نزد قاسم از آنها وساطت نمی‌کند، و می‌گذارد که کردهای ایرانی را از عراق اخراج کنند!...

حزب دموکرات کردستان در پنجمین کنگرهٔ خود در مه ۱۹۶۰ در هنگامی که جدایی بارزانی از کمونیستها عملاً کامل شده است بر سرشت «انقلابی» حزب در مقام نمایندهٔ «کارگران، دهقانان، حقوق‌بگیران و پیشه‌وران و روشنفکران انقلابی کردستان» تأکید می‌کند و «در مبارزهٔ سیاسی و تحلیلهای اجتماعی خود از دکترینِ

۱۹. شاخهٔ انشعابی به رهبری داود صانع. م.

20. Vanly

علمی مارکسیسم-لنینیسم» یاری می‌جوید.

بارزانی در سوم نوامبر ۱۹۶۰ برای شرکت در جشن سالگرد انقلاب روسیه به مسکو می‌رود. در این دیدار خروشچف با وی به احترام بسیار رفتار می‌کند، و بارزانی تا اواسط ژانویهٔ ۱۹۶۱ به بغداد باز نمی‌گردد، و کسی از آنچه بین او و رهبران شوروی گذشته است چیزی نمی‌داند.

در این هنگام است که روابط بارزانی با قاسم سخت رو به تیرگی می‌رود.

۱۲. علل قطع روابط با قاسم

قاسم که طی دورهٔ اول حکومتش (از ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ تا ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۹) بر کمونیستها تکیه داشت چون از افزایش قدرت کمونیستها احساس خطر می‌کند بر راستِ عراق متکی می‌شود: یعنی بر جناح راست حزب دموکرات ملی، و حتی ناسیونالیستهای عرب... و این دورویی و ابهامی که مشخصهٔ رژیم او در رویارویی با مسألهٔ کرد است و در تناقض مواد ۲ و ۳ قانون اساسی موقت منعکس و متبلور شده است سرانجام در ۱۹ نوامبر ۱۹۶۰ علنی می‌شود: در این روز ابراهیم احمد دبیر کل حزب دموکرات کردستان به علت انگشت گذاشتن بر این تناقض در سرمقالهٔ ۱۹ نوامبر ۱۹۶۰ **خبات** به دادگاه احضار می‌شود.

چند ماه بعد این بحث و مشاجره در **الثوره (انقلاب)** که سخنگوی دولت است از سر گرفته می‌شود. روزنامهٔ مزبور در مقاله‌ای تحت عنوان: «ملّیت‌عرب و مسألهٔ اقلیتها» تأکید می‌کند که سرنوشت «اقلیت کرد عراق» بسته به سرنوشت ملت عرب است و «این اقلیت باید جذب شود.» [۲۳]

رژیم قاسم رهبران کرد را زیر فشار می‌گذارد: در مارس ۱۹۶۱ ابراهیم احمد متهم به قتل یکی از فئودالهای کردِ شقلاوا[۲۱] به نام صدیق نیران عثمان می‌شود که در سال ۱۹۶۰ در جریان برخورد بین هواداران و مخالفان بارزانی کشته شده بود.

عمر مصطفی، یکی دیگر از اعضای دفتر سیاسی، بازداشت و به جنوب تبعید می‌گردد.

همزمان با این عملیات ژنرال قاسم به مطبوعات کرد می‌پردازد: **کردستان، آزادی، دنگی کرد**[۲۲]، **هتاو**، یکی پس از دیگری توقیف می‌شوند، و **خبات**، اندام

21. Shaqlawa

۲۲. Dangi Kurd (دنگ = صدا)

رسمی حزب نیز به نوبهٔ خود در مارس ۱۹۶۱ در محاق توقیف می‌افتد.

نیز در همین ماه مارس ۱۹۶۱ ژنرال بارزانی که دیگر در بغداد احساس ایمنی نمی‌کند به بارزان می‌رود! جنگ تا شش ماه بعد درنمی‌گیرد، اما می‌توان گفت که در مارس ۱۹۶۱ رابطهٔ بارزانی و قاسم عملاً قطع شده است.

وضع به اندازه‌ای بد است که در آوریل ۱۹۶۱ کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان برای اخذ تصمیم دراین‌باره که آیا باید «خود انقلاب را اعلام کند یا برعکس موضعی تدافعی اتخاذ کند تا قاسم خود به بارزان خصوصاً، یا کردستان عموماً، حمله کند» تشکیل جلسه می‌دهد. [۲۴]

جلال طالبانی طرفدار آغاز فوری عملیات بود ــ امّا در اقلیت قرار گرفت.

در تابستان ۱۹۶۱ حزب دموکرات کردستان، طی ماههای ژوئن [۲۵] و ژوئیه [۲۶] دو تلاش نهایی در جهت آشتی به عمل می‌آورد، امّا قاسم این هر دو کوشش را رد می‌کند، و با اقدام به سیاستی «مافوق ناسیونالیستی» با طرح مسألهٔ کویت، زیرکانه از موضوع گریز می‌زند.

دولت از برگزاری کنگرهٔ سالانهٔ حزب دموکرات کردستان جلو می‌گیرد، و حتی در لحظاتی که سومین سالگرد انقلاب ژوئیه را در بغداد جشن می‌گیرند در منطقهٔ بارزان برخوردهای شدیدی بین هواداران بارزانی و محمود آغا زیباری روی می‌دهد.

۱۳. ترازنامهٔ عملکرد

این سه سال صلحی که در تاریخ کردهای عراق بی سابقه است حائز اهمیت بسیار است.

هر چند از لحاظ سیاسی آشفتگی و ابهام به منتها درجه و بحث و مشاجره بر سرِ وضع کردستان و حقوق ملی مردم کرد بسیار شدید است، با این همه کردهای عراق به رغم سرشتِ فردی حکومت و دیکتاتوری رژیم قاسم، که روزبه‌روز شدت بیشتری می‌گرفت، در این سه سال از آزادی بیان و اجتماعات به کمال بهره‌مند بودند.

مطبوعات کردی شکوفندگی و رونقی بی سابقه یافتند.

و حضور شماری از رهبران کردِ ایران در بغداد در این دوران کوتاهِ تعشّق قاسم و کردها خود منعکس کنندهٔ اهمیتی است که عراق در جنبش ملی کرد داشته است.

حزب دموکرات کردستان عراق که امکان فعالیت آشکار یافته بود توانست

شمار زیادی عضو بگیرد و سازمانی بنیاد کند که رهبران بغداد به زودی، و با تأسف، انضباط و استحکام آن را آزمودند.

امّا از همه مهمتر، این سه سال پس از انقلاب ۱٤ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ مقارن با ظهور بارزانی به عنوان رهبر حقیقی ملت کرد است: پس از سالهای کارآموزی و آموزش (سالهای ۱۹۲٤ ــ ۱۹۳۱)، نخستین تبعید در عراق (۱۹۳٤ ــ ۱۹٤۳)، سالهای تجربه (۱۹٤۳ ــ ۱۹٤۷) و سرانجام دومین تبعید ــ تبعید به اتحاد شوروی ــ (۱۹٤۷ ــ ۱۹۵۸)، ملامصطفی بارزانی که تا آن زمان یک چریک، یک رهبر نظامی گروه، یک رهبر نظامی با تمایلات و آرزوهای ناسیونالیستی آشکارامّا بیش و کم آشفته بود، به یک رجل سیاسی بدل می‌گردد!

وی زمام سرنوشت مردم کرد عراق را به دست می‌گیرد و اقتدار خود را بر حزبی که خود «رئیس و بنیادگذار» آن است تحمیل می‌کند، نافرمانان را از حزب می‌راند، و خود را به عنوان رهبر ملی تمام کردهای عراق به همه، به توده‌های مردم، به ژنرال قاسم و به شورویها می‌شناساند.

بارزانی ظاهراً بی‌میل نبود رهبر تمام کردها باشد، امّا در این زمینه ناکامیاب شد ــ و این نخستین ناکامیابی او بود.

امّا تنها این نبود.

ژنرال بارزانی یک عیب عمده دارد: نمی‌داند حزب چیست!... او در وجود حزب «وسیله و افزار»ی را می‌بیند، بر حسب قدرت می‌اندیشد، امّا اندیشهٔ «بحث و مناظره» و «مشارکت» و به طریق اولی «دموکراسی» را در نمی‌یابد.

و طی سالهای شور و شوقِ انقلاب، ژنرال بارزانی هرگز به حقیقت با حزب دموکرات کردستان نمی‌آمیزد ... هنگامی که از سیاست حزب ناخرسند است دبیر کل را برمی‌دارد و کس دیگری را به جای او می‌گذارد؛ سپس او را از کار برکنار می‌کند و اوّلی را باز می‌آورد... امّا به رغم این «باله»[۲۳] یا خود به سبب آن، همیشه در مناسبات بین این حزب انقلابی و رهبرش جایی از کار می‌لنگد.

و این معناحاوی نطفه‌های بحرانِ سال ۱۹٦٤ و فروپاشی نهایی حزب در سال ۱۹۷۵ است.

23. Ballet

فصل ٦. جنگ قاسم

به این ترتیب امید عظیمی که از انقلاب ژوئیهٔ عراق و برافتادن سلطنت در عراق زاده شده بود به ناکامیابی مطلق انجامید: سه سال پس از انتشار قانون اساسی موقتِ مورخ ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ کردها و عربها نتوانسته بودند منشور و میثاقی برای استوار کردن مناسبات خود در درون جمهوری عراق تهیه و تدوین کنند، و بحث و مشاجره بین ملی گرایان کرد و عرب می‌رفت تا از نو با توسل به اسلحه حل و فصل شود.

در واقع، این جنگی که در ۱۹۶۱ آغاز شد و جز بطور موقت قطع نشد و تا سال ۱۹۷۵ ادامه یافت، سرانجام چیزی را حل و فصل نکرد. این جنگ که از یک جنگ تمام عیار شدیدتر است، عبارت از یک رشته جنگهای کوچکی است که فواصلی از آتش‌بس بیش و کم طولانی، متناسب با تحولات اوضاع سیاسی عراق، آنها را از یکدیگر جدا می‌کند و همین اوضاع سیاسی از آنها تأثیر می‌پذیرد و گاه خود به برانگیختن آنها مساعدت می‌کند.

طی چهارده سال، دست کم چهار رژیم مختلف، با همان تعداد کودتای بیش و کم خونین، جانشین یکدیگر می‌شوند و در بغداد به قدرت می‌رسند.

سناریوی این جریان چیز عادی و پیش پا افتاده‌ای است: پس از هر کودتایی گروه جدیدی که به قدرت رسیده اند با کردها تماس می‌گیرند؛ کردها که در اثر جنگی که با رژیم سابق داشته اند بیش و کم از توان افتاده اند آتش‌بس را می‌پذیرند و این آتش‌بس به رهبران جدید بغداد امکان می‌دهد قدرت خود را تحکیم کنند.

گروه به قدرت رسیده همین که آنقدر احساس اطمینان کرد که می‌تواند از کردها بی نیاز باشد باز همان سرسختی گروه پیش را به خرج می‌دهد، و مخاصمات از سرگرفته می‌شود.

تنها موافقتنامهٔ ۱۰ مارس ۱۹۷۰ بود که توانست، هر چند بطور ناقص، شالودهٔ حقوقی روابط و مناسبات تازه‌ای را بین دو جامعهٔ کرد و عرب بریزد ــ امّا این موافقتنامه هم صورت کاغذ باطله‌ای را یافت، و آخرین واقعهٔ جنگ منتهی به فروپاشی جنبشی شد که ژنرال بارزانی رهبر آن بود.

۱. آغاز مخاصمات

مخاصمات در شرایط و اوضاعی بالنسبه مغشوش آغاز می‌شود. [۱] پس از رفتن ژنرال بارزانی به بارزان در مارس ۱۹۶۱ شمار برخوردهای بین بارزانیها و زیباریها، که ژنرال قاسم مخفیانه به آنها اسلحه و پول می‌دهد، افزایش می‌یابد.

در ۱۵ ژوئیه ژنرال بارزانی عده‌ای را به گوشمالی زیباریها می‌فرستد: برخورد تا ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۶۱ ادامه می‌یابد و منتهی به شکست رئیس زیباریها می‌گردد و وی را ناچار از پناهیدن به ترکیه می‌کند.

در حقیقت، حزب دموکرات کردستان از سیر جریان عقب می‌ماند: از ماه سپتامبر ۱۹۶۱ کردستان در جوش و خروش بوده است: عده‌ای از سران قبایل بی اینکه از حزب دموکرات کردستان دستور گرفته باشند افراد خود را تجهیز می‌کنند و (علیه واحدهای ارتش عراق) دست به تعرض می‌زنند. اگرچه موضع حزب دموکرات نسبت به این جریان روشن است امّا دانسته نیست موضع بارزانی در این هنگام چه بوده است. آیا این او است که موجب این تب و طغیان شده است؟ آیا درصدد است آن را در اختیار بگیرد؟ در این زمینه پرسشهای زیادی است که تا به امروز بی پاسخ مانده‌اند.

در ٦ سپتامبر ۱۹۶۱ حزب دموکرات کردستان به منظور بزرگداشت خاطرهٔ تظاهرکنندگانی که در شورشهای ٦ سپتامبر سال ۱۹۳۰ سلیمانیه از پای درآمدند اعتصابی همگانی ترتیب می‌دهد. سه روز پس از آن ارتش عراق به افراد عشایر کرد حمله می‌کند. روز شانزدهم، بارزان به نوبهٔ خود مورد حمله واقع می‌شود، و در ۲٤ دسامبر ۱۹۶۱ ژنرال قاسم در مصاحبه‌ای مطبوعاتی تولد و «نابودی» شورش کردها و

انحلال حزب دموکرات کردستان را اعلام می‌کند.

۲. موضع حزب دموکرات کردستان

امّا حزب دموکرات کردستان چندین ماه از جریان عقب می‌ماند: رهبران حزب، به ویژه ابراهیم احمد، در بغداد می‌مانند و به گفت و گو با رژیم قاسم ادامه می‌دهند.

ابراهیم احمد چند ماه بعد به اریک رولو[1]، فرستادهٔ مخصوص **لوموند**[2] می‌گوید: [۳] «حزب دموکرات کردستان آن وقت معتقد نبود که بتوان در برابر قدرت ارتش عراق دست به مقاومتی جدی زد. روستاییان جنگی را بر ما تحمیل کرده بودند که ما از پیش آن را باخته می‌دانستیم، و تنها از دسامبر ۱۹۶۱ بود که حزب رسماً مسئولیت ادارهٔ عملیات را پذیرفت.»

در حقیقت حزب دموکرات کردستان تا ماه مارس ۱۹۶۲ بطور جدی در جنگ شرکت نمی‌کند.

رهبران حزب دموکرات عراق هرگز دربارهٔ این سیاست صبر و انتظار، که به هرحال شگفتی آور است توضیحی نداده‌اند.

آیا این آرزو را در دل می‌پروردند که ارتش عراق این شورشی را که از نظر آنها بی گسترش و آینده بود در هم شکند و امیدوار بودند به این ترتیب از شرّ بارزانی که روز بروز دست و پا گیرتر می‌شد خلاصی یابند؟

آیا علت و موجب این تردید مخالفت حزب کمونیست عراق با توسل به اسلحه برای «تأمین خواستها در خارج از مبارزهٔ جنبش دموکراتیک عراق علیه قدرت فردی ژنرال قاسم» بود؟ مسلّم این است که کمونیستها که بیم داشتند از این که شورش کردها سقوط قاسم را پیش از یافتن راه‌حلّی برای جایگزینی وی در چارچوب «جبهه ای ملی» تسریع کند، با این جنبشی که در شمال عراق درگرفته بود مخالف بودند. [٤]

و این شاید یک تصادف ساده نیست که رهبران حزب دموکرات کردستان تا ماه مارس ۱۹۶۲ بطور جدی در عملیات شرکت نکردند... زیرا در واقع در ماه مارس ۱۹۶۲ است که حزب کمونیست موضع خود را نسبت به مسألهٔ کرد تغییر می‌دهد و بر له «حق مردم کرد به تعیین سرنوشت خویش» اظهار نظر می‌کند و حتی تا شناسایی و

1. Eric Rouleau 2. *Le Monde*

تصدیق این حق «به جدایی» و «تأسیس یک کشور مستقل» پیش می‌رود.

۳. شکستهای اولیهٔ کردها

نتیجهٔ نخستین رویارویی‌ها ظاهراً صحت نظر هر دو طرف را تأیید می‌کند.

در واقع درآمد عملیات برای کردها خوب نبود. در جنوب یعنی در استان سلیمانیه، افراد قبایل از نیروهای عراقی سخت شکست خوردند!

در منطقهٔ اربیل نیز وضع بر همین منوال بود؛ در آنجا چند صد تن به رهبری عبدالله اسماعیل [۶] دو ماهی در برابر نیروهای عراقی مقاومت کردند.

کشاورزان کرد، بی رهبر، بی اسلحه، نمی‌توانستند در برابر ارتشی که قدرت آتشش بالنسبه خردکننده بود و از سوی نیروی هوایی هراس‌انگیزی پشتیبانی می‌شد مقاومت کنند.

ژنرال بارزانی که آن هنگام جز ۶۶۰ مرد جنگی در اختیار نداشت، و این عده نیز تنها مسلح به تفنگهای معمولی بودند، [۷] تصمیمی گستاخانه اتخاذ می‌کند: منطقهٔ بارزان را که شیخ احمد آن را بی طرف اعلام کرده رها می‌کند و به کوهستانهای زاخو واقع در منتهاالیه غرب بادینان پناه می‌برد و تمام زمستان سالهای ۱۹۶۱ـ۱۹۶۲ را در آنجا، محفوظ از خطر هوایی، بسر می‌برد.

در دسامبر ۱۹۶۱ ابراهیم احمد و سایر رهبران حزب دموکرات کردستان چون درمی‌یابند که امیدی به رسیدن به توافق با رژیم قاسم نیست از بغداد می‌گریزند و به منطقهٔ سلیمانیه می‌روند و قرارگاه خود را در آنجا بر پا می‌کنند و از بهار سال ۱۹۶۲ با خود سازمان و تنظیماتی را به درون شورش کُرد می‌برند که جای آن در جنبش بسیار خالی بود.

۴. حزب دموکرات کردستان و سازمان مقاومت

گردآوری پول، [۸] نشر روزنامهٔ **خبات**، تدارک و تأمین آذوقه برای مردم، تأسیس یک سرویس اطلاعاتی و یک سازمان تروریستی (برای خرابکاری و اعدام خائنان) ... اینها است وظایف «بسیار سیمایی» که رهبران حزب دموکرات کردستان با آن مواجهند.

اما هدف اساسی آنها تأسیس «ارتش انقلابی کردستان»[۳] است؛ ارتشی منضبط که کم کم بتواند جای افراد و عشایر را بگیرد.

این ارتش که در **دست**ها، **پَل**ها[۴] و **لق**ها[۵] سازمان یافته است ۷۵ درصد اعضای حزب را در خود متشکل می‌کند. [۹]

انضباط و تحمل و طاقت رزمندگان این ارتش، که با دقّت بسیار و بنابر ویژگیهای جسمانی و اخلاقی[۶] انتخاب شده‌اند به زودی از ارتش انقلابی کردستان نیرویی می‌سازد که به رغم کمی افرادش که در ۱۹۶۲ شمارشان از ۷۰۰۰ تن درنمی‌گذشت می‌تواند شکستهای سخت بر ارتش قاسم وارد آورد.

رهبران حزب دموکرات کردستان به موازات تأسیس این سازمان نظامی سازمان سیاسیی را بنیاد می‌کنند که شبکهٔ سلولهای آن «چون حلقه های یک بافتهٔ ریز بافت تمام منطقه را می‌پوشاند.» [۱۰]

این بخش از کردستان که زیر نفوذ حزب است به **پانزده بخش**، و تحت ادارهٔ «کمیته های ناحیه ای»، تقسیم می‌شود. این کمیته های ناحیه با اتخاذ اصل «رهبری دستجمعی»[۷] مرکب از یک مسئول نظامی، یک کمیسر سیاسی، یک مسئول سیاسی، یک مسئول اداری، یک مسئول امور لوژیستیکی و غیره ... پیش از آنکه دولتی محلی [۱۱] در کار آمده باشد در واقع دولتی را تشکیل می‌دهند که حکم و نفوذ آن توسط «کمیته های روستا» به کوچکترین روستا انتقال می یابد.

۵. روابط بارزانی و حزب دموکرات کردستان

امّا بنای چنین سازمان قابل تحسینی خالی از دشواری نبود: سازمان حزب که با استواری در جنوب کردستان عراق، قرارگاه رهبران حزب[۸]، جا افتاده بود چندان به مرکز نزدیک نبود و هرقدر به سوی شمال پیش می‌رفتی به همان اندازه از نفوذ حزب

3. Lechkeri Chorechgiri Kurdistan

۴ و ۵. هر دست مرکب از ۱۰ و هر پَل (pal) مرکب از ۴۰ و هر لق (Leq) مرکب از ۳۵۰ رزمنده.

۶. مقرّری هر پیشمرگ در ماه ــ اگر مجرد باشد ــ ۷۵۰ فلس (معادل ۱۲ فرانک فرانسه) و اگر همسر و فرزند یا فرزندانی داشته باشد سه دینار (۴۵ فرانک فرانسه) است. یادداشت نویسنده.

7. Direction Collegiale

۸. ابراهیم احمد در چوارتا؛ جلال طالبانی در چمی رازان. یادداشت نویسنده.

کاسته می‌شد. قرارگاه عمر مصطفی در بیتواته[9]، شمالی‌ترین نقطهٔ استقرار و نفوذ حزب بود.

ژنرال بارزانی خوش نداشت کسی از حزب نزد وی زبان به سخن بگشاید، وی در ماه دسامبر ۱۹۶۲ وقتی یک روزنامه‌نگار از او خواست نقش حزب را در شورش توضیح دهد «برای جلب توجه حاضران صدایش را بلندتر کرد، و گفت: «تا آنجا که به من مربوط می‌شود حزبی در کار نیست! تنها مردم کرد مطرح‌اند. اگر پیروز شویم این مردم کردند که پیروز شده‌اند!» [۱۲]

چند ماه بعد، یعنی در مارس ۱۹۶۳، بارزانی در معنا تمام پیوندهای خود را با حزب دموکرات کردستان عراق گسست و «هربار که از حزب نامی به میان می‌آمد خشمگین می‌شد.» تا جایی که گفت: «من هرگز نه رئیس این حزب قلّابیی که بیش از نفع به اهداف انقلابی ما زیان رسانده است، بوده‌ام نه هم هستم.» [۱۴]

۶. «روشنفکران» حزب دموکرات کردستان

راست است، همه‌چیز، بارزانی را از این روشنفکرانی که حزب را اداره می‌کردند جدا می‌کرد.

ابراهیم احمد که در سال ۱۹۱۳ در سلیمانیه تولد یافته بود از زمانی که در بغداد درس حقوق می‌خواند به جنبش ملی کرد پیوست: پایان‌نامهٔ تحصیلی اش (۱۹۳۷) دربارهٔ روابط اعراب و اکراد موجب شد وی را به دادگاه احضار کنند. [۱۵]

وی که در ۱۹۳۹ مدیر مجلهٔ گلاویژ بود، در ۱۹۴۶ پیش از پیوستن به حزبِ دموکراتِ بارزانی رهبر شاخهٔ سلیمانیهٔ حزب دموکرات کردستانِ قاضی محمد بود. هنگامی که به حزب دموکرات بارزانی پیوست این عمل توأم با بی‌میلی و متعاقب مخالفت با بارزانی بر سر ایجاد حزبی جدا و مجزا برای عراق بود (فصل ۴)، و هنگامی که به حزب دموکرات کردستان عراق پیوست این حزب دیگر تحت حکم و نفوذ بارزانی نبود: بارزانی در اتحاد شوروی بود و پس از رفتن به اتحاد شوروی رابطهٔ حزب با او قطع شد.

از نظر معنوی ـ ابراهیم احمد شخصیتی است درس‌خوانده. [۱۶] زبانهای

9. Betwata

کردی و عربی و فارسی و انگلیسی را به روانی صحبت می‌کند. چند ماه بعد، هنگامی که برای ادارهٔ مقاومت حزب به کردستان می‌رود خبرنگارانی که با او دیدار می‌کنند در اشکفتی که قرارگاه اوست، در کتابخانه‌اش آثار برتراند راسل و داستایفسکی و مارکس و لنین و پاسترناک و اچ. سالزبری[10] و ژان‌پل سارتر را در کنار هم می‌بینند. [۱۷] به این ترتیب ورطه‌ای معنوی او را از بارزانی جدا می‌کرد، که کسی ندیده بود کتاب بخواند ــ بجز عکسهایی که دیوید آدامسن[11]، روزنامه‌نگار بریتانیایی از او گرفته بود و ژنرال را در حالی نشان می‌داد که با دقّت زیاد نسخهٔ تازه چاپی از رباعیات عمر خیام را مطالعه می‌کرد! [۱۸]

از نظر سیاسی، تعریف و توصیف ابراهیم احمد کار بسیار دشواری است. با کوششهای وی بود که «حزب دموکرات کردستان عراق به حزبی مارکسیست-لنینیست بدل گردید؛ مخالفان راستش در وجود او «کمونیستی پنهانی» را می‌بینند که خود را به هیأت یک «دموکرات لیبرال» آراسته است! [۱۹]

خرده گیران چپ در وجود او ناسیونالیستی را می‌بینند که بسیار به عارف نزدیکتر است تا به قاسم. و خالد بکتاش، دبیر کل حزب کمونیست سوریه که خود کرد است و در سپتامبر ۱۹۵۸ با او در پراگ دیدار کرد، همان وقت گفت که «چون یک بعثی حرف می‌زد»! [۲۰]

جلال طالبانی (متولّد به سال ۱۹۳۳ در کوی‌سنجاق[12]) نیز در بغداد در رشتهٔ حقوق درس خوانده است ــ امّا یک نسل او را از بارزانی و حمزه‌عبدالله و ابراهیم احمد جدا می‌کرد. طالبانی داماد ابراهیم احمد است.

طالبانی به زودی خود را به عنوان «گرگ‌بچهٔ رادیکالِ حزب» [۲۱] به همه شناساند، امّا با این همه این امر مانع از روابط صمیمانهٔ او با بارزانی نگردید ــ بارزانی او را به چشم «پسر» خود می‌نگریست! وی که هواخواه مبارزهٔ مسلحانه بود جزو گروه اقلیت کمیتهٔ مرکزی بود که معتقد بودند حزب باید از همان آوریل ۱۹۶۱ دست به شورش می‌زد. وی در عین حال «نظریه‌پردازی درخشان و مردی بسیار مردمدار» است [۲۲] و رشد کارآیی هولناک پیشمرگان حزب تا حدّی مدیون کوششهای او است.

10. H. Salisbury 11. David Adamson 12. Koi Sanjaq

۷. تناقضات جنبش کرد

به این ترتیب در سالهای ۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۳ جنبش مقاومت کرد دو سر دارد و بازتاب این تناقض در هدفهای آن به چشم می‌خورد: شورش مسلحانه، بخش قاعدهٔ حزب است، و این قاعده «بنیادگرا» است.

شبها رزمندگان کرد بر گرد آتش می‌نشینند و سرود **ای رقیب** را می‌خوانند: (ای رقیب، خلق کرد همیشه خواهد بود، حرکت تاریخ نمی‌تواند او را خرد کند. کس نگوید که کرد مرده است ـ کرد زنده است، و درفشمان هرگز فرود نخواهد آمد...)

امّا سرود انقلابی دیگری را هم از ته دل می‌خوانند: آزادی خواهین، کردین ... (کردیم، آزادی خواهیم):

«آغاها و بیگزاده‌ها خون کارگران را می‌مکند
«دوش بدوش همهٔ خلقها با دشمن مشترک ـ با استثمارگران ـ
می‌جنگیم.» [۲۳]

رهبران حزب دموکرات هرچند هم در نظر بارزانی «رادیکال» جلوه کرده باشند خود بیم داشتند از این که از کشاورزان عقب بمانند: **کشاورزانی که می‌خواستند** کلمات «انقلاب کرد» معنا و مفهومی هم داشته باشند!

ابراهیم احمد نزد فرستادهٔ ویژه **لوموند** [۲۴] اعتراف می‌کند: «من از شما پنهان نمی‌کنم که از این بیم داریم که کشاورزان از اختیار خارج شوند. البته ما وعدهٔ مشخص و معینی به آنها نداده‌ایم، **امّا واژهٔ خودمختاری در نظر آنها ابعاد یک بهشت زمینی را یافته است، و ما نخواهیم توانست این بهشت را به این زودیها بر آنها عرضه کنیم، نه حتی پس از سالها!**»

برای دهقان کرد مسألهٔ عمده مسألهٔ زمین است... امّا حزب دموکرات کردستان عراق با همهٔ «کینه‌ای که نسبت به نظام ارباب و رعیتی» و تمایل و اشتیاقی که به انجام اصلاحات ارضی دارد» [۲۵] برآن است که در طول جنگ با دولت بغداد، به منظور اجتناب از رم‌دادن سران سنتی کرد این مسألهٔ اجتماعی را معوق و مسکوت بگذارد.

۸. مسألهٔ خودمختاری

در قاعدهٔ حزب، شعار «کردستان یا نه‌مان»[۱۳] هدف مبارزه را به اندازهٔ کافی روشن

۱۳. کردستان یا نماندن: کردستان یا مرگ.

می‌دارد: «استقلال» کردستان.

اما موضع رهبران حزب تا اندازه‌ای مبهم بود: رهبران حزب که از سویی دلواپس بودند و نمی‌خواستند قاسم را در جنگی شدید علیه مردم کردستان درگیر کنند و از سوی دیگر مشتاق بودند سایر کشورهای عرب را از خود بیگانه نسازند در شش ماه اول (جنگ) از بکار بردن واژهٔ «خودمختاری» که در برنامهٔ حزب آمده بود پرهیز می‌کردند.

در آوریل ۱۹۶۲ **خبات**، اندام رسمی حزب دموکرات کردستان، پس از تأکید بر این نکته که جنبش کرد درصدد نیست که کردستان جنوبی را از عراق جدا کند هدفهای عمدهٔ انقلاب کرد را به رهبری فرزند وفادار عراق، بارزانی قهرمان، [۲۷] بدین نحو برمی‌شمارد:

۱) عقب نشینی نیروهای عراق به پایگاههای پیش از جنگ و انحلال نیروهای مزدور (جاشها)؛

۲) بازسازی مناطق بمباران شده؛

۳) آزادی زندانیان سیاسی؛

٤) الغای قانون حکومت نظامی و پایان بخشیدن به دورهٔ انتقالی و برقراری آزادیهای دموکراتیک؛

۵) تدوین قانون اساسی جدید توسط کمیسیونی متشکل از نمایندگان کلیهٔ نیروهای سیاسی عراق برای استقرار یک نظام شورایی سالم و به منظور اعطای **خودمختاری** به مردم کرد در چارچوب جمهوری عراق؛

٦) انجام اصلاحات ارضی، تا آنجا که به کردستان مربوط می‌شود برحسب شرایط منطقه و به منظور حراست بیشتر از منافع دهقانان؛ صنعتی کردن کردستان، بالا بردن سطح زندگی مردم آن و غیره.

واژهٔ «خودمختاری» سرانجام در جزو خواستهای مردم کرد ظاهر می‌شود، امّا این پدیداری در آخر بند ۵ آمیخته به احتیاط **بسیار و شرمرویی است.**

حزب دموکرات کردستان اکنون که سرانجام این گام را در جهت درخواست خودمختاری برداشته است کلیهٔ شیوه‌های اقناع را برای متقاعد کردن اعراب ــ اعراب بغداد و به ویژه رهبران قاهره و سایر کشورهای عرب ــ بکار می‌بندد تا بدانها نشان دهد که انقلاب کرد صرفاً محدود به چارچوب کشور عراق است و حزب دموکرات

کردستان یک جنبش جدایی خواه نیست ... هر چند قبول دارد که در کردستان عراق جریانی جدایی خواه نیز وجود دارد!... [۲۸]

و این هم یکی از شگفتیهای بزرگ جنبش ملی کرد است که در مصاحبه هایی که بارزانی و ابراهیم احمد در سالهای ۱۹٦۲ و ۱۹٦۳ با فرستادگان ویژهٔ **لوموند** و **نیویورک تایمز**[۱٤] و **سندی تلگراف**[۱۵] می‌کنند اشاره‌ای به این مسأله نمی‌شود.

۹. بارزانی و بازی قدرت

ظهور ژنرال بارزانی بر صحنهٔ سیاست جهانی از این دوره آغاز می‌شود: وی که در نخستین شورش خود (۱۹٤۲ ـ ۱۹٤۵) و در جریان جمهوری مهاباد مورد بی اعتنایی کامل مطبوعات جهان بود... آری، هم او که پس از اقامت اجباریش در اتحاد شوروی لقب «ژنرال سرخ» از مطبوعات غرب گرفته بود ناگهان مورد التفات بزرگترین روزنامه های اروپا و آمریکا واقع شد، و فرستادگان این مطبوعات در عین حال که فریفتهٔ این «پاتریسین[۱٦] انقلابی» می‌شدند از برخورد با او مشوّش و متحیّر نیز می‌شدند. [۲۹]

بارزانی آن هنگام ٦۰ سال داشت.

امّا اکنون دورانِ فعالیت او در مقام یک «رجل سیاسی» بود. وی که حتی در درون جنبش کرد مورد ایراد و انکار بود فوق العاده رعایت احتیاط را می‌کرد: دو شب در یک جا نمی‌خوابید، مدام در احاطهٔ محافظانی بود که می‌آمدند و می‌رفتند، بی این که کسی به واقع از جای او آگاه باشد، جز شماری بسیار اندک از اشخاصی بسیار امین.

بارزانی دانسته و سنجیده برگذشته اش پرده‌ای اسرارآمیز می‌کشد، به طیب خاطر به تو می‌گوید که «نیاکانش از ۱۲۰۰ سال» [۳۰] پیش به این سو رهبران قبیلهٔ بارزان بوده‌اند! اما در مورد اقامتش در اتحاد شوروی و روابطش با شورویها مطلقاً سکوت می‌کند.

14. New York Times *15. Sunday Telegraph*

۱٦. **Patricien** ، نجیب‌زاده، اعیان‌زاده.

بارزانی که به زبانهای کردی و عربی و فارسی... و روسی سخن می‌گفت زبان انگلیسی نمی‌دانست، و این زبان را هرگز نیاموخت، نه هم زبان فرانسه را، و با روزنامه‌نگاران خارجی همیشه با واسطهٔ مترجم سخن می‌گفت. [۳۱]

ژنرال بارزانی، که مردی است میانه بالا در لباس سنتی کردی و با نگاه زنده و زیرک چشمان فروزنده، در زیر ابروان کردی وزکرده، مخاطبان خود را سخت به زیر تأثیر می‌گیرد. به رغم بالا بودن سن و اندک فربهی، نیروی جسمانی عظیم و انرژی سستی ناپذیری از وجودش می‌تراود ـ پیکرش چنان است که گویی از سنگ یکپارچه تراشیده شده است، و از عزمی آهنین بهره‌مند است.

امّا روزنامه‌نگارانی که در این سالهای اول جنگ (۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۳) به کردستان می‌روند و یکچند، گاه حتی دو روز، با ژنرال بارزانی می‌مانند از دیدن رگه‌های شخصیتیِ شگفت‌آور در این مرد جا می‌خورند.

ژنرال بارزانی همهٔ کسانی را که با او روبرو می‌شوند با ناتوانی خود در پاسخ دادن مستقیم به پرسشهایی که از او می‌شود شگفت‌زده می‌کند.

وی مردی است بسیار خویشتندار، که همیشه «در حالت دفاع» بوده، و همیشه باید پیش از آغاز به سخن مخاطب خود را درست بسنجد: ساعتها بی این که سخنی بر زبان براند می‌نشیند و در برابر چشمان روزنامه‌نگاران متحیر از این وضع نامنتظر، برای دامِ کبک ترکه می‌تراشد. در ضمن با دور سر گرداندن مطلب مورد بحث، از نظر ذهنی نیز مخاطبان خود را سخت شگفت‌زده می‌کند: ساعتها مطلبی را با تکیه برمسائل معین، نظیر مداخلهٔ سازمان ملل متحد، کمک بریتانیای کبیر، ایالات متحد آمریکا یا فرانسه (بسته به ملّیت روزنامه‌نگاری که با او مصاحبه دارد) یا امکان بدست آوردن سلاحهای سنگین، دور سر می‌گرداند.

بعد فرضی را پیش می‌کشد، که مهمان خارجی به سهولت نادرستی آن را باز می‌نماید... آنگاه به موضوعی دیگر می‌پردازد، سپس یک ساعت، دو ساعت بعد به سراغ همان مطلبی که در آغاز مطرح کرده است باز می‌آید، و بحث را از صفر آغاز می‌کند!

موضوعهای بسیاری بود که بارزانی از پرداختن بدانها پرهیز می‌کرد: پرهیز از بحث در این موضوعها، مانند بحث از روابطش با اتحاد شوروی، بی گمان ناشی از حزم و احتیاط بود!

امّا به گمان روزنامه‌نگارانی که ساعتهای متمادی را در جوار او گذرانده‌اند علت پرهیز ژنرال بارزانی از پرداختن به موضوعهای فنی، مانند خودمختاریِ مورد درخواست، یا مسائل اقتصادی «ترس از این است که مبادا آنها را نفهمد ــ و خطایی از او سر بزند!»

هراز گاه، شاید در تعقیب گفت و گویی درونی، مطلبی را پیش می‌کشد، و در حالی که خود از تأثیری که این مطلب در شنونده کرده و علاقه‌ای که در او برانگیخته حیرت کرده است، آن را به کناری می‌نهد.

در سخن از مسألهٔ خودمختاری، در اواخر سال ۱۹۶۲ اعلام کرد که یک سوم درآمد نفت و کرسیهای مجلس بغداد باید به کردها تعلق گیرد، با دولتی محلی که بر مالیه و آموزش و پلیس و نیروهای دفاعی نظارت کند. تنها امور خارجه در قلمرو اختیارات دولت بغداد خواهد بود؛ به زعم او هنگام جنگ دولت مرکزی باید برای اعزام نیروها به مرز و عبور این نیروها از کردستان (از دولت محلی) اجازه بگیرد. [۳۲]

وقتی به او خاطرنشان شد که این بیشتر به استقلال شبیه است تا خودمختاری، و پرسیدند به‌نظراو فرق بین این دو چیست، سکوت اختیار کرد!

یک بار دیگر، که از رسیدن توافق با بغداد مأیوس شده بود، گفت اگر بخواهد می‌تواند کردهای عراق را به ایران بپیوندد!

فکر جالبی بود! امّا در قبال شگفتی و علاقه‌ای که این نظر بر انگیخته بود وی ترجیح داد از موضوع طفره برود![۳۳]

در جریان گفت‌وگوی دیگری با همان روزنامه‌نگار اعتراف می‌کند که پیامی مبنی بر درخواست یاری به ایرانیها فرستاده، امّا این پیام بی‌پاسخ مانده است. [۳٤]

در واقع بارزانی هرگز نمی‌تواند روزنامه‌نگارها را به چشم روزنامه‌نگار بنگرد! در این دوره آنها را جاسوس می‌داند... یا مأموران وزارت خارجهٔ انگلیس، یا وزارت امورجارجهٔ فرانسه! و وقتی یقین حاصل می‌کند که نه این هستند نه آن، ترجیح می‌دهد خود پرسشهایی از آنها بکند تا این که به پرسشهایشان پاسخ دهد.

امّا چیزی که بیش از هرچیز دیدارکنندگان (خارجی) را شگفت‌زده می‌کند شدت نومیدی و خستگی ای است که وی را در پنجه گرفته است.

با اندوهی که هیچ شائبه‌ای در آن نیست تکرار می‌کند: «کردها دوستانی ندارند.»

راست است، ژنرال بارزانی در این دوره جز تنی چند از سران عشایر کرد که متحد او هستند ــ از جمله حمزآغای منگور[17]، از اخلاف یکی از یاران شیخ عبیدالله ــ «دوستانی» ندارد.

* سرهنگ دوم عزیزعقراوی[18] در این دوره گفت: «ژنرال بارزانی رهبر بزرگی است، امّا سیاستمدار نیست!» [۳۵]

این داوری بی‌گمان بسیارتند است، امّا یکی از روزنامه‌نگاران غربی که با فراست بسیارعناصرترکیبِ روانِ این شخصیت بغرنج را دریافته است با آمیزه‌ای از رأفت و رحم می‌گوید «ژنرال بارزانی هرگز چیزی نخواهد آموخت؛ و آنچه غم‌انگیز بود این بود که وی خود نیز شاید براین نکته واقف بود.»... همین روزنامه‌نگار که تحت تأثیر «غرور» و تا حدی «نجابتِ» شخصیت وی قرار گرفته ناچار به وجود «چیزی مخرّب و منفی در سرشت او» اذعان می‌کند. [۳۶]

تنها یک چیز مورد توجه بارزانی بود: «دیپلماسی در سطح بالا». وی که مدتها، تا سال ۱۹۴۵، معتقد بود که سرنوشت کردها بستگی به انگلیسیها دارد و سپس، یحتمل در جریان جمهوری مهاباد، میل به اتکای به اتحاد شوروی در او برانگیخته شد، هنگامی که شورویها قاضی محمد را رها کردند به این نتیجه رسید که قدرت فایقه در خاورمیانه ایالات متحد آمریکا است. و وی به هر وسیله می‌کوشید پشتیبانی دولت مزبور را جلب کند؛ و در عوض، «سرنگونی حکومت عبدالکریم قاسم و تبدیل عراق را به متحد بسیار استوار غرب در خاورمیانه به آمریکاییها پیشنهاد می‌کرد». بارزانی با نوعی ساده‌لوحی، به نوبه، گاه تهدید می‌کند و گاه دان می‌پاشد: «اگر آمریکاییها همچنان جز به منافع ترکیه و ایران که نمی‌خواهند کسی ما را یاری کند نیندیشند... آن وقت ما هم شاید مجبور شدیم کمک کمونیستها را بپذیریم ... این خطری است که نمی‌توان از نظر دور داشت.» سپس بلافاصله می‌افزاید: «اگر جنگی روی دهد، به ما احتیاج خواهید داشت. این موقع سوق‌الجیشی را، که ما بر مسیر پیشروی نیروهای شوروی از قفقاز به خاورمیانه داریم ببینید، و فراموش نکنید که در مقام نیروی منظّم یا نامنظّم بهترین سربازان خاورمیانه ایم... می‌توانیم برای ایالات متحد آمریکا مفید باشیم. همانطور که حزب کمونیست در جهت پیشبرد منافع شوروی

17. Mangor 18. Aqrawi

عمل می‌کند ما هم می‌توانیم به نفع ایالات متحد آمریکا کار کنیم.» [۳۷]

ده سال کشید تا این چرب زبانیها توانست سرانجام توجه آمریکاییها را برانگیزد ــ آن هم نه توجه دولت آمریکا بلکه توجه «سیا» را. و همین مایهٔ سیه‌روزی کردها شد.

امّا بارزانی در واقع از اتحاد شوروی نبریده بود.

بنابر پاره‌ای اطلاعات، شورویها در این دوره ــ یعنی تابستان ۱۹۶۲ ــ چندین بار، با واسطهٔ نمایندگان حزب کمونیست عراق و حزب تودهٔ ایران، با اوتماس گرفتند.

شورویها به او اطلاع دادند که اگر جنبشش را به ترکیّه و ایران تسرّی دهد و قرارگاهش را نزدیک به مرز اتحاد شوروی مستقر کند دولت اتحاد شوروی تمام کمکهای لازم از قبیل اسلحه و مهمات و پول ... را که بارزانی آن هنگام سخت بدانها نیاز داشت در اختیارش خواهد نهاد. [۳۸]

اگرچه بارزانی در این هنگام به این پیشنهاد پاسخ نداد ــ زیرا دولت اتحاد شوروی در این هنگام تأمین کنندهٔ عمدهٔ تجهیزات نظامی حکومت قاسم بود ــ امّا پس از سقوط قاسم پاره‌ای کمکهای مادی و معنوی از دولت اتحاد شوروی دریافت داشت.

۱۰. عملیات نظامی

از ماه فوریهٔ ۱۹۶۲ بارزانی از پناهگاه خود در کوهستانهای نزدیک زاخو درمی‌آید و پاسگاههای ژاندارمری و واحدهای ارتش عراق را مورد حمله قرار می‌دهد، و در این عملیات از تمام امکانات منطقه که برای عملیات چریکی فوق‌العاده مناسب است استفاده می‌کند و در گلی سپی[۱۹] و گلی زاویته[۲۰] به یک رشته پیروزی نایل می‌آید.

در اواخر مارس ۱۹۶۲ بارزانی در کوهستانهای عقره است. در این دوره است که با ژنرال عبود، فرستادهٔ قاسم، ملاقات می‌کند. [۳۹] خواستهای بارزانی بسیار معتدل‌اند: بارزانی افزون بر آزادی زندانیان کرد خواستار این است که دولت بی درنگ

۱۹. Gali Sepi : دره، تنگ. (از این واژه در فارسی تنها در عبارت گل و گردن استفاده می‌شود. م).

20. Zavita

اجرای یک رشته برنامه های توسعهٔ کشاورزی و صنعتی را در کردستان آغاز کند، مدارس را باز بگشاید و زبان کردی زبان رسمی مناطق کردنشین باشد. [٤٠] اما این گفت و گوها نتیجه نمی‌دهد.

جنگ از سر گرفته می‌شود.

در اواخر ماه مه ۱۹٦۲ بارزانی پس از پاک کردن بادینان ازنیروهای‌عراقی و مزدوران، یعنی جاشهایی[۲۱] که آنها را یاری می‌کردند، و سپردن فرماندهی منطقه به اسعدخوشه وی،از یاران دیرینه اش که با وی به تبعید به اتحاد شوروی رفته بود، از زاب بزرگ می‌گذرد و پس از محاصره‌ای ۳۳ روزه [٤١] بر پاسگاههای حاج عمران[۲۲] و رایت[۲۳] چیره می‌شود، و بدین ترتیب بر جادهٔ هامیلتن[۲٤] که از رواندز به مرز ایران می‌پیوندد و در جریان بعدی تاریخ این شورش نقشی بسیار مهم ایفا می‌کند مسلط می‌گردد.

ارتش عراق دیگر تا فروپاشی جنبش بارزانی در ۱۹۷۵ به این منطقه باز نمی‌گردد.

در ژوئیهٔ ۱۹٦۲ بارزانی با راندن تفنگچیان شیخ رشید لولان به ترکیه و ایران، آقای تمام بخشِ شمال کردستان است، که از زاخو واقع در مرز ترکیه و سوریه تا مرز ایران امتداد دارد.

در تمام این کشمکشها نیروهای بارزانی تنها با واحدهای کوچکی از ارتش عراق و واحدهای ژاندارمری و مزدوران روبرو بودند: این مزدوران افراد قبایلی هستند که با بارزانی عداوت دیرینه داشتند، مانند زیباریها یا ــ از زمان شیخ احمد ــ افراد شیخ رشید لولان و «برادوست»[۲۵] های محمود خلیفه.

در سال ۱۹٦۲ ارتش عراق چهار لشکر بیش ندارد، و بحران کویت یک لشکر و نیم از این ارتش را در جنوب عراق نگه داشته است و ژنرال قاسم سعی می‌کند حداقلِ واحدهای ارتش را در کوهستانهای شمال کردستان درگیر کند.

واحدهای منظم بیشتر در جنوب کردستان، در منطقهٔ سلیمانیه و در جبههٔ چوارتا تمرکز یافته اند؛ اما ارتش عراق شامل عدهٔ زیادی کرد است ــ بین یک چهارم تا

۲۱. نویسنده «جاش» را خر معنی می‌کند، اما جاش در کردی به معنی کرّه خر است. همانطور که کره وابسته به مادر و به دنبال او روان است مزدوران نیز وابسته به دولت و دنباله‌رو نیروهای دولتی اند. م.

22. Omran 23. Rayat 24. Hamilton 25. Bradost

یک سوم افراد ــ و موارد فرار از خدمت زیاد است: و بخصوص در این هنگام است که در جبههٔ چوارتا عبدالوهاب اطروشی[۲۶] به بارزانی می‌پیوندد. این افسر سابق ارتش عراق که در سال ۱۹۳۸ در اطروش، روستایی کوچک واقع در منطقهٔ دهوک، متولد شده است در سالهای ۱۹۶۵ ــ ۱۹۶۶ فرماندهٔ جبههٔ سلیمانیه و در دورهٔ آخر جنبش رئیس دفتر نظامی مقاومت کرد است. [۴۲]

چنانکه در پایان سال ۱۹۶۲ فرستادهٔ **سندی تلگراف** می‌گوید، ارتش عراق فکر تسخیر کوهستانها را از سر بدر کرده و به اقدام به عملیات نظامی ــ آن هم بی اعتقاد و ایمان ــ در دشتها و استفادهٔ دایم از نیروی هوایی و بمباران مناطق تحت اشغال کردها اکتفا می‌کند.

عزیز عقراوی در دروازه‌های اربیل است، و علی عسکری و جلال طالبانی در دشت کرکوک فعالیت می‌کنند. تأسیسات نفتی دیگر مصون از دستبرد رزمندگان کرد نیست، و شبها شهرهای کرکوک و اربیل و سلیمانیه و کوی‌سنجاق در اختیار و حکم چریکهای کرداند.

۱۱. سقوط قاسم

جنگ با «شورشیان کرد»، که در آغاز یک عملیات سادهٔ پلیسی بیش نبود بدل به باتلاق جنگ بی‌پایانی شد که درصد دایم التزایدی از درآمد عراق را می‌بلعید ــ حدود ۴۰ درصد از بودجهٔ عراق صرف ارتش می‌شد ــ و حکومت دیکتاتوری قاسم روز به روز مخالفت بیشتری را برمی انگیخت.

عملاً تمام بخشهای افکار عامهٔ عراق به مخالفت با قاسم برخاسته‌اند: ارتش، که فکر می‌کرد وسایل و تجهیزات کافی برای جنگ با کردها در اختیارش نمی‌گذارد؛ محافل ناسیونالیست عرب؛ ناصریها و بعثیها.

در میان این گروه اخیر، یعنی بعثیها است که سازمانی به نام «افسران آزاد» شکل می‌گیرد و با رهبران شورش کرد تماس حاصل می‌کند. اتحاد بعثیها و کردها یک چیز خلاف طبیعت بود ــ و بعدها هریک از آنها وجود هرگونه «پیمان» یا «موافقتنامه» را در این زمینه تکذیب می کند.

26. Otrouchi

اما از ۱۹۶۲ ژنرال طاهر یحیی، رئیس آیندهٔ ستاد ارتش دولت بعثی حسن البکر (فوریهٔ ۱۹۶۳ ــ نوامبر ۱۹۶۳) توسط یکی از افسران کردتبار، سرگرد جوانی به نام کریم قره‌نی، با رهبران حزب دموکرات کردستان تماس گرفت. به‌رغم بدگمانی شدیدی که کردها نسبت به قومپرستان عرب داشتند این تماسها به مدت چندین هفته ادامه یافت.

هدف فوری بارزانی در واقع «نابودی عقرب بغداد» [۴۳] یعنی قاسم بود، ولو این که برای این کار مجبور باشد به دشمنان احتمالی ملت کرد متوسل شود ــ و این سیاستی بود که دوازده سال بعد برای جنبش ملی کردِ تحت رهبری ژنرال بارزانی مرگبار از آب درآمد.

در ۲۸ آوریل ۱۹۶۲ ابراهیم احمد اصل همکاری نیروهای مخالف با قاسم را می‌پذیرد، امّا در نامه‌ای بلندبالا با منتهای صراحت و دقّت شرایط کردها را برای این همکاری برمی‌شمارد. این شرایط عبارت‌اند از:

«خلق کرد واجد حق غیرقابل انتقال جدایی از کشور عراق است، امّا نمی‌خواهد این حق را اعمال کند.

«برای اجتناب از بروز هرگونه سوءتفاهمی در آینده لازم است که شما پیش از هر چیز خودمختاری داخلی کردستان را بپذیرید، و این مطلب را طی یکی از نخستین اعلامیه های دولت انقلاب علناً اعلام کنید.» [۴۴]

ابراهیم احمد طی این نامه همچنین درخواست می‌کند که «افسران آزاد» متقبّل شوند که «جناب ملامصطفی بارزانی را به عنوان نخست‌وزیر یا حکمران کردستان نصب کنند و حق تشکیل دولت کردستان خودمختار را به وی تفویض نمایند.» [۴۵]

کردها هرگز چنین وعده‌ای را در قالب نوشته دریافت نمی‌دارند، امّا افسران آزاد در ماه اوت ۱۹۶۲ توسط فؤاد عارف که جزو دولت قاسم بود و بعدها عضو دولت حسن البکر شد شفاهاً این وعده را می‌دهند!

روز جمعه هشتم فوریهٔ ۱۹۶۳ در ساعت هشت و سی دقیقهٔ بامداد رادیو بغداد ناگهان برنامه‌اش را قطع می‌کند ... پس از چند ثانیه سکوت، کسی ناگهان در میکروفن رادیو فریاد می‌زند: «دیکتاتور خیانتکار چون یک موش در زیر آوار وزارت دفاع نابود شده است.» [۴۶]

در واقع قاسم هنوز زنده است، امّا مرگش مسألهٔ چند ساعتی بیش نیست ... قاسم پس ازاین، برای تکذیب خبر مرگ خود، خود را در حالی (در تلویزیون) به مردم نشان می‌دهد که جماعت اندکی از مردم بغداد را که برای اظهار وفاداری به او آمده‌اند در حال عبور پذیرفته است، و می‌کوشد مقاومتی را سازمان دهد. امّا شب هنگام وزارت دفاع در حلقهٔ محاصرهٔ واحدهای زرهی ارودگاه رشید قرار می‌گیرد، که به شورشیان پیوسته‌اند. قاسم که محاصره شده است، پس از این که به عبث درصدد برمی‌آید خود را به دجله برساند در ساعت ٦ صبح شنبه تسلیم می‌شود.

او را به ساختمان رادیو می‌برند، در آنجا مورد بازجویی و «محاکمهٔ» سرهنگ عبدالسلام عارف قرار می‌گیرد، که قاسم خود در ١٤ ژوئیهٔ ١٩٦١ او را مورد عفو قرار داده بود ـ عارف می‌خواهد به او بفهماند که «رئیس حقیقی انقلاب ١٤ ژوئیهٔ ١٩٥٨ او نبوده!» سرانجام قاسم در جلو چشم دوربینهای تلویزیونی با شلیک یک رگبار مسلسل از پا درمی‌آید.

١٢. شکار کمونیستها

سقوط قاسم به مثابه علامتی برای «شکار کمونیستها» بود، و چنین چیزی حتی در عهد حکومت سلطنتی در عراق سابقه نداشت.

«بازوبند سبزها»ی «گارد ملی»[٢٧] (شبه‌نظامیان بعثی) دست به شکار واقعی انسانها زدند، عدهٔ بیشماری را بازداشت کردند، آنقدر که ناگزیر شدند در سربازخانه‌های بغداد «اردوگاههای» جدیدی بگشایند، و شمار زیادی از کمونیستها را «فی المجلس» بی محاکمه کشتند.

کودتای بعثی در بغداد دست‌کم موجب مرگ هزار تن شد، [٤٧] و یک هفته در حالی که کشتار کمونیستها همچنان، بر دوام بود، پس از اعلام منع رفت و آمد، ارتش با تانک راههای ورودی و خروجی محلهای «فقیرنشین» بغداد را بست و آنها را خانه به خانه تفتیش کرد.

شمار بازداشت‌شدگان، که هرگز دقیقاً معلوم نخواهد شد، به اندازه‌ای بالا بود که در وزارت نفت جز دو کارمند کسی آزاد نمانده بود: بقیه از مدیر گرفته تا دربان

٢٧. حرس قومی.

همه بازداشت شده بودند! [٤٨]

شماری از مبارزان حزب دموکرات کردستان نیز به این دستاویز که «کمونیست» اند بازداشت شدند.

۱۳. واکنش کردها

ژنرال بارزانی از هشتم فوریهٔ ۱۹٦۳ بطور یکجانبه اعلام آتش‌بس کرده بود و کردها در حالی که به رادیو چسبیده بودند با بی‌صبری اعلامیهٔ موعود اعلام خودمختاری را انتظار می‌کشیدند.

امّا اعلامیه‌ها یکی پس از دیگری آمدند و از «کلام جادو»ی خودمختاری خبری نشد.

همنشینان بارزانی دیگر اختیار از کف دادند و گفتند: «این‌بار هم کلاه سرمان رفت!»

فصل ۷. میان‌پردهٔ نخست

(فوریه ــ ژوئن ۱۹۶۳)

تا به امروز نیز پردهٔ ابهام بس بزرگی بر شرایطی که طی آن کودتای هشتم فوریهٔ ۱۹۶۳ تدارک شد و نیز نقشی که نظامیان و غیرنظامیان در آن ایفا نمودند، دامن می‌گسترد... معماران اصلی این کودتا، که بسیار بد اجرا شد، بعثیها بودند: «این حواریون عراقی میشل عفلق که افرادی جوان و بی تجربه بودند و بر مردم ناشناخته بودند به شخصیتی برای «جلودوربین» [1] ــ به یک ژنرال نجیب ــ نیاز داشتند.» [۱]

این عده که با مبارزهٔ مخفیانه خو گرفته بودند. امّا برای به دست گرفتن زمام قدرت به این زودی، آمادگی نداشتند وعدّهٔ زیادی از رهبرانشان هنوز در زندان بودند فکر می‌کردند چنانچه عبدالسلام عارف را در رأس حکومت بگذارند به علت حیثیت و اعتباری که نامبرده در مقام یکی از قهرمانان انقلاب ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ از آن بهره‌مند بود شانس بهتری برای ماندن در قدرت داشته باشند.

بنابراین ابهام، کامل بود و همین که رادیو بغداد در همان روز کودتا تشکیل یک «شورای ملی فرماندهی انقلاب» را به ریاست سرهنگ عارف و بی ذکر نام سایر اعضای آن و بی اشاره به کردستان اعلام می‌کند، هوادارن بارزانی می‌خواهند بی درنگ دست به تعرض بزنند و با استفاده از آشفتگی اوضاع، بر شهرهای بزرگ کردستان به

1. Figure de proue

ویژه کرکوک و سلیمانیه دست یابند و رژیم جدید را در برابر عمل انجام یافته قرار دهند.

امّا بارزانی به پیروی از شیوه‌ای که در تمام طول عمر خود بدان پای‌بند است از «ماجراجویی» سر باز می‌زند، و می‌خواهد ابتدا، پیش از دست زدن به یک جنگ جدید، کلیهٔ راهها و طرق مذاکره را اکتشاف کند. [۳]

هفته ای بعد دولت جدید عراق، که شامل دو وزیر کرد[۲] نیز هست، قصد خود را به «حل مسالمت‌آمیز» مسألهٔ کرد، پس از آشنایی با نظرات خود کردها، اعلام می‌کند.

۱. تماسهای اولیه

متعاقب این امر، بارزانی در ۱۹ فوریهٔ ۱۹۶۳ جلال طالبانی و صالح یوسفی را برای انجام مأموریتی اکتشافی به بغداد می‌فرستد. نخستین تماسها بسیار فریبنده و گول‌زننده‌اند: ژنرال طاهر یحیی، که در بهار سال ۱۹۶۲ در جریان تماسهای «افسران آزاد» و کردها بود و اکنون رئیس ستاد ارتش است «خیلی خیلی معذرت می‌خواهد» و اظهار می‌کند که اگر به تعهداتی که در قبال کردها بوده عمل نشده علت این بوده که از «آن هنگام به این سو عده‌ای از عناصر ناسیونالیست به شورا راه یافته‌اند، که نظر خوشی با خودمختاری کردستان ندارند.» [٤]

رهبران بعثی بغداد با زیرکی و مهارتی در «دو دوزه بازی»، می‌افزایند که بلافاصله پس از قبضه کردن قدرت برایشان امکان نداشته که با «حراج کردنِ» شمال عراق سایر کشورهای عرب را از خود بیگانه سازند و به جلال طالبانی پیشنهاد می‌کنند به هیأتی رسمی که برای مذاکره با پرزیدنت ناصر به قاهره می‌رود بپیوندد ــ در ته دل امیدوارند ناصر که آن زمان درصدد متحد کردن جهان عرب به رهبری شخص خویش بود مانند آنها فعالیتهای جدایی‌خواهانهٔ کردها را محکوم کند.

۲. پرزیدنت ناصر و مسألهٔ کرد

اما بزرگترین شگفتی برای اعراب عضو هیأت عراقی ــ یعنی برای علی صالح السعدی

۲. فؤاد عارف و بابا علی، که در دولت قاسم نیز بودند.

معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور، طالب شبیب وزیر امور خارجه، و ژنرال عمّاش وزیر جنگ ـ این بود که پرزیدنت ناصر «به تمام و کمال جانب کردها را گرفت» و گفت:

«هیچکس نمی‌تواند موجودیت ملت کرد را انکار کند. در نتیجه، این ملت حقوقی دارد، و یکی از این حقوق درخواست خودمختاری است.» [٦] سپس با خاطرنشان کردن این مطلب که اعراب «دشمنی نیرومند» چون اسرائیل دارند، افزود: «ما وقتی نداریم تا بر کشمکشهای داخلی صرف کنیم... کردها باید در محدودهٔ عراق از حقوق خود بهره‌مند باشند. چرا از لفظ خودمختاری واهمه دارید؟» [٧]

امّا با همهٔ صراحتی که وی در این زمینه به خرج داد این اتخاذ موضع یک چیز نیمه‌رسمی بود. در موضع رسمی باید منتهای احتیاط را به کار می‌برد، و این موضعی است که حتی پس از سر گرفتن مخاصمات از آن عدول نکرد.

ناصر این نکته را دریافته است که در واقع اگر بنا باشد وحدت منظور با عراق و سوریه جامهٔ عمل به خود بپوشد چنانچه با دادن خودمختاری به کردان موافقت کند حیثیت خود را در تمام جهان عرب به مخاطره خواهد افکند.

امّا در عین حال هیچ تمایلی به اعزام نیرو به کردستان عراق ندارد، آن هم زمانی که نیروهای مصر در لجن‌زار یمن[3] فرورفته‌اند. [٨]

هیأت عراقی در الجزیره نیز با همین شگفتی روبرو می‌شود: پرزیدنت بن‌بلا می‌گوید: «من پیش از آن که یک عرب باشم یک انسانم... من با این مسأله آشنا هستم... ما خودمان هم برای وطنمان جنگیدیم.» [٩] و به این ترتیب شورش کردها و جنگ جبههٔ ملی آزادیبخش[4] الجزیره را در کنار هم می‌گذارد.

۳. طفره‌ورزی عراقیها

امّا رهبران عراق که این تأیید را از کشورهای برادر گرفته امّا توجهی بدان نکرده‌اند در بازگشت به بغداد از نو تعلل می‌ورزند و مسألهٔ لزوم «آماده کردن افکار عامهٔ مردم عراق» را پیش می‌کشند و برای به تعویق انداختن لحظهٔ تصمیم انواع و اقسام اقدامات

۳. جنگ با نیروهای سیف‌الاسلام بدر که با حمایت عربستان سعودی و غرب مدعی تاج و تخت یمن بود. م.

4. FLN

را پیشنهاد می‌کنند. ژنرال عماش ابتدا پیشنهاد می‌کند کنفرانسی از تمام احزاب عراق برای بحث دربارهٔ مسألهٔ کرد تشکیل شود، سپس پیشنهاد می‌کند در این باره همه‌پرسی انجام شود، و بعد هم پیشنهاد انعقاد یک موافقتنامهٔ محرمانه.

در اواخر فوریهٔ ۱۹۶۳ (۲۸ فوریه) ژنرال بارزانی در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در قلادزه برآشفته می‌شود واعلام می‌کند که به چریکهای خود فرمان داده است به مواضع رزمی خود بازگردند، و می‌افزاید که آماده است جنگ را از سر بگیرد، و حتی اعلام استقلال کند، اگر دولت عراق خودمختاری کردستان را به رسمیّت نشناسد. [۱۱]

این تهدیدها بی‌اثر نمی‌ماند.

٤. ملاقات در کانی‌ماران[5]

با این که کم مانده این قرار در آخرین لحظه لغو شود سرانجام در چهارم مارس ۱۹۶۳ دیداری بین ژنرال بارزانی و یک هیأت عراقی در کانی ماران روی می‌دهد.

هیأت‌عراقی به ریاست ژنرال طاهر یحیی مرکب بود از یک سرهنگ، فرمانده نیروی هوایی و عضو شورای فرماندهی انقلاب (احتمالاً حردان تکریتی)، ژنرال فتاح شعالی[6] و سه شخصیت کرد: باباعلی و فؤاد عارف، وزیران کرد، و حیدر سلیمان، سفیر عراق در ایالات متحد آمریکا.

فرستادهٔ ویژهٔ **لوموند** که در این ملاقات حضور داشت ورود هیأت عراقی را با هلیکوپتر توصیف کرده است: «اعضای هیأت در نقطه‌ای تهی از جنگل، در کانی ماران، در احاطهٔ چریکهای کردی که تا دندان مسلح بودند به هیأت توریستهای مرفه جلوه می‌کردند، با کت و شلوار خوشدوخت، و تسمهٔ دوربین عکاسی بر گرد شانه.» [۱۲]

نخستین برخوردها بسیار سرد بود.

ژنرال طاهر یحیی پس از اظهار این مطلب که این جنگ و «برادرکشی را رژیم قاسم بر کردها و عربها تحمیل کرد» افزود که کردها و عربها همیشه «گروههای قومی سازگاری» بوده‌اند.

بارزانی به همان شیوهٔ تمثیلی خاص خود به وی پاسخ داد: «شما و من هر دو

5. Kani Maran 6. Chaali

به نوع بشر تعلق داریم... مع هذا نام شما طاهر است و نام من مصطفی!... و بیهوده است اگر منکر این امر شویم و بگوییم که دو آدم مشخص نیستیم، که هریک شخصیتی خاص از آنِ خود دارد.»

و به لحنی خشن‌تر افزود:

«اظهاری به خلاف این ناگزیر منتهی به کشمکش دایم خواهد شد. مردم کرد دیگر باور ندارند که صلح و دوستی را بتوان با سخنان زیبا تأمین کرد. قاسم از این حرفها زیاد به ما زد، و در عین حال زنها و بچه‌های ما را هم کشتار کرد!»

ژنرال بارزانی سپس در دنبال سخن در همین مایه می‌افزاید: «اگر من رژیم شما را تأیید نکرده و از آن پشتیبانی نکرده‌ام، رک و راست به شما بگویم، به این علت است که بغداد حرکتی را که ما از او انتظار داشتیم، یعنی شناخت حق مردم کرد را به داشتن یک زندگی خودمختار در محدودهٔ کشور عراق، نکرد. این تقاضا، امروز هم مثل دیروز همچنان در مقام حداقلِ درخواست ما برای پایان دادن به مخاصمات باقی است!»

آن‌گاه ژنرال طاهر یحیی درخواست می‌کند مذاکرات در کمیته‌ای کوچک دنبال شود... سه ساعت بعد، کردها و فرستادگان دولت بغداد با خوش خلقی از یکدیگر جدا می‌شوند ــ و این جای شگفتی است، زیرا بارزانی درخواستهای بسیار سختی را به ژنرال طاهر یحیی تسلیم کرده است.

۵. درخواستهای بارزانی

این فهرست به ویژه شامل این موارد بود:

ــ تأیید حق مردم کرد به خودمختاری؛

ــ انتصاب یک شورای اجرای مخصوص به کردستان، با رئیسی که در برابر مجلس کردی که اعضای آن در انتخاباتی همگانی، با رأی مستقیم و محرمانه انتخاب شده باشند مسئول باشد؛

ــ انتصاب یک معاون کرد برای رئیس جمهور؛

ــ منطقهٔ کردستان شامل لوا[۷]های سلیمانیه و کرکوک و اربیل و بخشهایی

۷. استان.

از لواهای موصل و دیاله خواهد بود که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است؛

ــ تشکیل یک نیروی ژاندارمری کرد؛

ــ تقسیم درآمد نفت. [۱۳]

بارزانی با تنظیم این فهرست برای نخستین بار دریافت و برداشتِ کردها را از خودمختاری به شیوه‌ای دقیق ارائه کرده و به صورت اتمام حجّت به دولت تسلیم کرده بود، با این قید که چنانچه این درخواستها ظرف سه روز اجابت نشود جنگ از سر گرفته خواهد شد!

دولت بغداد که از زیاده‌خواهی کردها مات و مبهوت شده است اعلام می‌کند که این درخواستها قابل مذاکره نیستند و در روز ششم مارس ۱۹۶۳، طالب حسین شبیب، وزیر امور خارجهٔ عراق و یکی از رهبران جناح راست بعث اعلام می‌کند: «بحث بر سر موافقت با خودمختاری نیست، تا حالا هم زیادی با این «یاغی» که حتی مورد پشتیبانی خود کردها هم نیست مذاکره کرده‌ایم... اگر ژنرال بارزانی تمایلی به سازش نشان ندهد، در اندک مدتی یکبار و برای همیشه به شورشش پایان خواهیم داد.» [۱٤]

در بغداد محافل ملی کرد، در قبال سکوت مطلق محافل دولتی دربارهٔ تماسهای جاری سخت اظهار بی صبری می‌کنند.

٦. توهّمات

امّا در روز نهم مارس ۱۹٦۳ شورای فرماندهی انقلاب عراق «حقوق ملی مردم کرد را براساس عدم تمرکز» به رسمیت می‌شناسد! از نظر مطبوعات جهانی، کردها موفق شده‌اند، و روزنامهٔ **لوموند** با تیتر درشت می‌نویسد: «بغداد به کردستان عراق خودمختاری می‌دهد!» (۱۲ مارس ۱۹٦۳).

امّا در واقع ابهام کامل است. دولت بغداد این «عدم تمرکز» را بی موافقت با بارزانی اعلام می‌کند، و مسلّم است که این اعلامیه به هیچ وجه خواستهای کردها را ــ که هنوز محرمانه‌اند ــ و به آن صورت که ژنرال بارزانی در دیدار مورخ ٤ مارس خود با ژنرال طاهر یحیی ارائه کرده است، تأمین نمی‌کند.

و اگر علی صالح السعدی، معاون نخست وزیر عراق، درمصاحبه‌ای مطبوعاتی در ۱۱ مارس ۱۹٦۳ در دمشق از تصمیمات دولتش دفاع می‌کند و اظهار می‌دارد که

«کردها در تمام عرصه ها، بجز امور خارجه و دفاع و مالیه که همچنان در قلمرو عمل دولت مرکزی خواهند بود، دستگاه اداری خاص خود را خواهند داشت، در معنا از سیاست دولت خود دفاع می‌کند و در واقع توافقی با کردها به عمل نیامده است، زیرا تقاضاهای بارزانی دقیقاً در همین عرصه های مالیه و دفاع است که مذاکرات را با مانع روبرو ساخته است.

بارزانی که از سوی پاره‌ای محافل کرد برای مصالحه با بغداد تحت فشار قرار گرفته «کنفرانسی مردمی» را دعوت به اجلاس می‌کند. این کنفرانس در ۱۸ مارس ۱۹۶۳ در کوی‌سنجاق با شرکت ۲۵۰۰ نماینده (که از آن میان ۲۰۰ نماینده حق رأی دارند!) به نمایندگی از حزب دموکرات کردستان و سازمانهای نظامی و اعیان و بزرگان و روشنفکران کرد، اجلاس می‌کند.

کنفرانس پس از تهیهٔ فهرست جدیدی از خواستها ومعروف به «تذکاریهٔ مورخ ۲۴ آوریل» هیأتی را به ریاست جلال طالبانی انتخاب و مأمور مذاکره با دولت بغداد می‌کند.

۷. دو دوزه‌بازی بغداد

گفت و گوهای سه‌جانبه (مصر سوریه و عراق) در قاهره یک بار دیگر نشان می‌داد که رهبران بعث بغداد بازی سیاسی دو پهلویی را دنبال کرده‌اند و هرگز قصد و نیّت این را نداشته‌اند که حقیقتاً با کردها به توافق برسند.

چند روز پس از کودتایی که در ۸ مارس ۱۹۶۳، یعنی درست یک ماه پس از سقوط قاسم، حزب بعث سوریه را به قدرت رساند، گفت و گوها در قاهره به امید ادغام مصر و سوریه و عراق در جمهوری واحدی به‌نام «جمهوری متحدهٔ عربی» گشایش یافت.

پرزیدنت ناصر پیشنهاد می‌کند از نمایندگان ژنرال بارزانی هم برای شرکت در آخرین دور مذاکرات که بنا بود در اواسط آوریل در قاهره انجام شود دعوت به عمل آید، امّا رهبران بغدادپاسخ می‌دهند که نیازی به این کار نیست، زیرا مسأله «بین خود عراقیها» حل و فصل شده است! در حالی که در همان هنگام رهبران بغداد در توجیه برنیاوردن خواستهای بارزانی چنین استدلال می‌کنند که مسألهٔ کرد از «حدود ملی» خارج شده است و ناصر با هرگونه «مصالحه‌ای که به وحدت اعراب آسیب بزند

مخالفت خواهد کرد». [۱۶]

۸. فروکشی روابط بارزانی و بعثیها

در اواسط آوریل ۱۹۶۳ روزنامهٔ **ترود**[۸] اندام اتحادیه های کارگری اتحاد شوروی از امکان از سرگرفتن جنگ علیه کردها سخن به میان می‌آورد. [۱۷]

در واقع، قطع رابطه چندان دور نیست: پانزده روز بعد جلال طالبانی تذکاریهٔ مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۶۳ کردها را در بغداد منتشر می‌کند ــ این تذکاریه صورت اصلاح شدهٔ «فهرست درخواستهایی است» که در چهارم مارس به ژنرال طاهر یحیی تسلیم شد و در کنفرانس کوی‌سنجاق به تصویب رسید.

در این تذکاریه نه واژهٔ «خودمختاری» و نه واژهٔ «عدم‌تمرکز» هیچ یک به چشم نمی‌خورد، امّا تقاضا بیش از اندازه است. کردها در واقع خواستار کشوری دو ملّیتی هستند، به اسلوب کشورهای فدرال اروپایی (مانند یوگسلاوی، یا تا حدی سویس).

طالبانی پس از انتشار این تذکاریه ــ که خود عملاً به معنی قطع رابطه است ــ اعلام می‌کند: «برای ماندن در بغداد و مذاکره آماده‌ایم. اما اگر دولت بغداد حسن نیت نشان ندهد، یک هفتهٔ دیگر به شمال برمی‌گردیم.» [۱۸]

امّا در واقع طالبانی روز ۳۱ مه ۱۹۶۳ برای انجام ملاقاتی بسیار دوستانه با پرزیدنت ناصر به مصر می‌رود.

امّا کاری از ناصر ساخته نیست، جز این که بنشیند و ناظر از سرگرفتن جنگ بغداد با کردها باشد.

8. Troud

فصل ۸. جنگ اول بعث

(ژوئن ــ نوامبر ۱۹۶۳)

روز ۱۰ ژوئن ۱۹۶۳ رادیو بغداد اعلام می‌کند که «شورای فرماندهی انقلاب تصمیم گرفته است بی درنگ عملیات نظامی را علیه مصطفی بارزانی آغاز کند.»

دست کم اکنون وضع روشن است: دولت عراق پس از ٤ ماه گفت و گو و تعلل و طفره‌ورزی سرانجام در از سرگرفتن جنگ پیشقدم شد، بی اینکه بکوشد مسئولیت آن را بر دوش کردها بگذارد.

شورای فرماندهی انقلاب، پس از این که شورشیان را در مقام «مشتی جدایی خواه و فئودال و ستمگر و جانی و دشمن جمهوری عراق» می‌ستاید که به دور بارزانی گرد آمده‌اند، در همان حال انجام یک رشته اقدامات را، به‌زعم خود « برای تأمین صلح دایم بین اعراب و اکراد» [۱] اعلام می‌کند.

۱. طرح عدم‌تمرکز اداری

در واقع این جریان عبارت است از یک طرح تجدید سازمان اداری، با ایجاد «محافظه ها» (استانها)یی که زیر نظر استاندارانی اداره می شوند که مستقیماً به دولت مرکزی وابسته و در برابر او مسئول اند، این استانداران را شماری کارمند یاری می‌کنند. [۲]

کردستان ــ که در این طرح هیچ گاه به این لفظ از او یاد نمی شود ــ منقسم به دو استان است: استان کرکوک و استان سلیمانیه، که شامل لواهای سلیمانیه و اربیل

و دهوک است، با بخشهای زاخو و عمادیه و عقره و زیبار.

تنها امتیازی که در این طرح به کردها داده شده پذیرفتن زبان کردی به عنوان زبان رسمی در استان سلیمانیه است ــ استان کرکوک از این امر استثنا شده است!

امّا در این طرح که به سرتاسر عراق مربوط می شود چیزی «شخصیتِ کردیِ» شمال عراق را از مابقی جمهوری متمایز نمی‌کند... از هر حیث روشن است که این جریان صرفاً یک اقدام تبلیغاتی و هدف آن گول زدن افکار عامهٔ مردم محل است.

۲. آغاز عملیات نظامی

در واقع ارتش عراق در ساعت ۵ صبح روز ۹ ژوئن ۱۹٦۳ پیش از آن که حتی ژنرال بارزانی اتمام حجّت دولت را مبنی بر تسلیم خود، ظرف بیست و چهارساعت، دریافت کرده باشد در کرکوک و اربیل و سلیمانیه حکومت نظامی برقرار کرده بود. ارتش عراق پس از محاصرهٔ این شهرها با واحدهای زرهی دست به بازداشتهای جمعی و غارت مغازه‌ها و کشتار غیرنظامیانی زد که درصدد فرار برآمده بودند: به‌ویژه در سلیمانیه چند صدتن را بازداشت کرد و ۲۷٦ تن را کشت و آنها را در گوری مشترک در کنار شهر دفن کرد. [۳]

۳. جنگ بعث

جنگ بیرحمانه ای که رهبران بغداد از ژوئن تا نوامبر ۱۹٦۳ دنبال کردند «نخستین جنگ بعث» است، هر چند که عارف، که از ماه فوریه خود را به درجهٔ مارشالی ارتقا داده بود، آن وقت رئیس کشور بود.

امّا وی آن وقت رئیس تشریفاتی حکومت بود. تمام مشاغل مهم دردست بعثیها بود: وزارت دفاع (عماش)! وزارت کشور (حازم جواد)، نیروی هوایی (حردان تکریتی)، دیگر بگذریم از نخست‌وزیر (حسن البکر)...

ادوارد ساب[1]، که یکی از بهترین ناظرانی است که وقایع خاورمیانه را دنبال می‌کند، حتی تا آنجا پیش می رود که می نویسد: «در ارتش و دستگاه دولت عراق حتی یک پست کلیدی نیست که بعثیها اشغال نکرده باشند.» و می افزاید «حتی یک

1. Edouard Saab

سر باز نیست که عضو بعث نباشد.» [٤]

با اینهمه مارشال عارف، که البته مغز سیاسی بزرگی نبود، در این جنگی که به نام وی می‌شد سهیم و مسئول بود؛ امّا برای او مسألهٔ کرد در افاضاتی از این گونه که «کردها عرب‌اند» و «راهزنان بارزانی به سهولت رانده خواهند شد» خلاصه می‌شد. [٥]

جنگی باشدت بی‌سابقه

بعث، که به عملی «نمایشی» نیاز داشت تابدان وسیله خود را در چشم پرزیدنت ناصر در مقام تنها طرف گفت و گوی شایان ارزش نشان دهد، باشدت و خشونتی که در تاریخ جنگهای عرب و کرد سابقه نداشت بر کردها حمله برد.

نظامیان عراق که فکر می‌کردند قاسم «جویای پیروزی» بر کردها نبود و فقط می‌خواست «ارتش را از بغداد دور نگه دارد» یقین داشتند که با سلاحها و نیروی انسانی لازم «شورش کرد ظرف یک هفته نابود خواهد شد»! [٦] به همین جهت تعرض سنگینی را علیه کردها آغاز کردند، و در این تعرض از جدیدترین و کشنده‌ترین سلاحها استفاده کردند: ناپالم، بمب آتشزا، بمبارانهای منظم، ارابهٔ جنگی، توپخانهٔ سنگین و غیره ...

بعثیها به موازات این تعرض درصدد برآمدند باتعیین جایزه‌ای ۱۰۰٫۰۰۰ دیناری [۲] برای سر بارزانی، جنبش را «گردن بزنند» و دست به بازداشت و شکنجه و کشتار منظم اعضای حزب دموکرات کردستان گشودند. صالح یوسفی را که برای دنبال کردن گفت‌وگوها در بغداد مانده بود بازداشت کردند و وی را به مدت چندین ماه در زندان شکنجه کردند. [٧]

٤. سیاست عربی کردنِ (بخشهایی از کردستان)

امّا «نوآوری» و ابداع بعث، اقدام او به عربی کردنِ منظّم و مبتنی بر اسلوبِ مناطق کردنشین است، و این سیاستی است که پس از بازگشت به قدرت در ۱۹٦۸ از نو دنبال می‌کند. از همان آغاز، ارتش ساکنان کرد را از مناطق سوق‌الجیشی ـ یعنی

۲. ۱/۵ میلیون فرانک فرانسه. یادداشت نویسنده.

مناطق مرزی و نفتی ــ می‌راند. روستاهای کرد را بمباران می‌کند و آتش می‌زند، و با بولدزر با خاک یکسان می‌کند. [۸] به این ترتیب تنها در منطقهٔ کرکوک قریب به ۴۰۰۰۰ کرد از خانه‌ها و روستاهای خود رانده می‌شوند! در دشت اربیل نیز عملیاتِ «عربی کردنِ» منظم و مبتنی بر اسلوب دنبال می‌شود.

۵. عملیات نظامی

نیروهای عراق همزمان علیه شمال (بادینان) که در دست بارزانی بود، و نیز آن بخش از کردستان که تحت حکم و نفوذ حزب دموکرات بود (مرکز و جنوب) دست به سه تعرض می‌زند. دربارهٔ این عملیات اطلاعات چندانی به خارج درز نمی‌کند، امّا همه می‌دانند که در شمال، بارزانی موافق با شیوه‌ای که همیشه از آن پیروی می‌کرده، گذاشت که نیروهای عراق زاخو و عقره و عمادیه را اشغال کنند، و هربار که فشار بیشتر می‌شد عرصه را خالی می‌کرد و به کوهستان پناه می‌برد.

در اوت ۱۹۶۳ ارتش عراق به زیبار رسیده و بارزان را (در اول اوت) اشغال کرده بود و بارزانی مانند سال ۱۹۳۲ به کوهستانهای شمال بارزان، در مرز ترکیه رانده شده بود ... امّا نیروهای دولتی دیگر بیشترِ جوش و جنبش اولیه را از دست داده‌اند، در حالی که نیروهای بارزانی تقریباً دست نخورده‌اند!

در سایر بخشهای جبهه نیز عملیات هیچ حسب المرام و به کام نیروهای عراقی نبود: در جبههٔ رواندز یک گردان کامل در تنگ علی بیگ، که طی چندین هفته، تا اواسط ماه اوت، صحنهٔ نبردی هولناک بود بدام افتاد ... چریکهای کرد که سخت مورد تعقیب و ایذاء نیروی هوایی عراق بودند سرانجام پس از وارد آوردن تلفات سنگین به نیروهای عراق و قطع خطوط مواصلاتی آنها عقب نشستند.

در جنوب، کردها در ۱۷ ژوئن تأسیسات نفت جامبور [۳] و در ۲۲ ژوئن تأسیسات نفت کرکوک را منفجر کردند. امّا چریکهای کرد در برابر نیروهای مهمّی که فرماندهی ارتش عراق وارد این جبهه کرده بود ناگزیر از عقب نشینی شدند، و نیروهای عراق در سپتامبر قرارگاه جلال طالبانی را (که آن وقت در اروپا بود) در چمی رازان [۴] اشغال کردند، امّا در ماه نوامبر ناچار از تخلیهٔ آن شدند. [۹]

3. Jambour

۴. در متن، چمی رزاب.

در ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳، یعنی یک ماه پس از آغاز عملیات، مارشال عارف ضمن سخنانی که به مناسبت پنجمین سالگرد انقلاب ژوئیهٔ ۱۹۵۸ ایراد کرد اظهار داشت که نیروهای عراق «هم اکنون بخش بزرگی از منطقه را از وجود شورشیان پاک کرده‌اند.» [۱۰] امّا حقیقت این است که جنگ بعث برای ارتش عراق آن «گشت و گذار»ی نبود که ژنرال عمّاش و ژنرال حردان تکریتی وعده داده بودند.

۶. مداخلهٔ سوریه

از نظر نظامی، نکتهٔ برجستهٔ این جنگ اول بعث بی گمان مداخلهٔ ارتش سوریه به سود ارتش عراق است: حضور نیروهای سوری در صحنهٔ عملیات علیه کردها که در ابتدا مورد انکار دولت بغداد بود در ۲۲ اکتبر ۱۹۶۳ پس از دیدار مارشال عارف از منطقهٔ زاخو رسماً تأیید می‌شود.

این نیرو عبارت بود از تیپ «یرموک» [5] که معمولاً در جبههٔ اسرائیل مستقر بود، و مشتمل بر حدود ۳۰۰۰ تن بود، با ارابهٔ جنگی و توپخانه.

مداخلهٔ این نیرو از لحاظ جغرافیایی محدود به مناطق زاخو و دهوک و مدت آن نیز محدود بود، زیرا برکناری رهبران بعث از قدرت، در نوامبر ۱۹۶۳، به سرعت به حضور این نیروها در عراق پایان داد.

از لحاظ نظامی مداخلهٔ سوریها هیچ قرین موفقیت نبود، و کردها تلفات سنگینی بر واحدهای سوری وارد آوردند. امّا از نظر روانی این مداخله «ضربه‌ای سخت بر روحیهٔ جنگجویان کرد بود، زیرا این بدان معنا بود که یک کشور دیگر هم علیه آنها است»! [۱۱]

به هرحال، این اولین و آخرین بار بود که نیروهای بیگانه در سرکوب شورش کردهای عراق مشارکت نمودند.

۷. موضع ناصر

وقتی جنگ در کردستان عراق از سر گرفته می‌شود مطبوعات مصر «واقع بینی» نادری [۱۲] از خود نشان می‌دهند، و اعلامیه های دو طرفِ کردها و بعثیها را بدون تفسیر و

5. Yarmouk

اظهارنظر منتشر می‌کنند.

در واقع، پرزیدنت ناصر که ده روز پیش از آغاز مجدّد جنگ جلال طالبانی را به گرمی، امّا البته بدون به گردن گرفتن هیچ گونه تعهّدی، پذیرفته بود پس از آغاز مخاصمات دیگر نمی‌توانست اتخاذ موضع کند ــ هر چند همچنان معروف بود که موافق حلّ و فصل قضیه از راه مذاکره است.

پس از سرکوب شورش ۸ مه ۱۹۶۲ هواداران ناصر در حلب و شکست توطئهٔ ۲۵ آوریل هواداران او در بغداد، ناصر و بعث در آستانهٔ قطع روابط بودند، و ناصر که فکر می‌کرد بعثیهای عراقی و سوری دست به «مانوری انحرافی» زده‌اند نمی‌توانست خود موجب قطع این رابطه گردد و به عنوان «همدست دشمنان ملت عرب» قلمداد شود! [۱۳]

امّا چند ماه بعد، پس از شکست توطئه ناصری در دمشق (۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۶۳) گسست روابط ناصر و بعث قطعی شد و رادیو «صوت العرب» که از قاهره برنامه پخش می‌کرد علیه بعثیها دست به تبلیغات زد و «مردم مسلمان سوریه و عراق را به شورش علیه میشل عفلق کافر و معلوم الحال [۱۴] و حزب او که در صدد بودند کفر و بیدینی را در سرزمین اسلام بگسترانند، برانگیخت» [۱۵] امّا در این اقدام (تبلیغاتی) از سرنوشت مردم کرد سخنی نبود.

۸. برخورد کشورهای غربی با قضیه

کشورهای غربی با شنیدن سقوط قاسم، که رژیم وی در نظر آنها رژیمی کمونیستی بود، تسکین و تسلایی یافتند و این تسکین و تسلا به ویژه در ایالات متحد آمریکا و بریتانیای کبیر پس از شنیدن اظهارات مورخ ۱۶ فوریهٔ ۱۹۶۳ حازم جواد، یک هفته پس از مرگ قاسم، بسیار محسوس بود: حازم جواد در سخنان خود گفت دولت جدید «قراردادهای منعقد با شرکتهای نفتی را محترم خواهد شمرد.» [۱۶]

و همین که اتحاد جماهیر شوروی مبارزهٔ تبلیغاتی خود را علیه عراق شدت می‌بخشد بریتانیای کبیر و ایالات متحد آمریکا شتابزده اعلام می‌کنند که آماده‌اند جای او را بگیرند. در مستوای دیپلماتیک، دیپلماتهای بریتانیا در سال ۱۹۶۳ گفت و گو دربارهٔ **توافقی جنتلمنانه** بین عراق و ترکیه و ایران را تسهیل می‌کنند، و به موجب این توافق ترکیه و ایران متعهد می‌شوند برای «منفرد کردن» کردها اقداماتی

«بسیار جدی» به عمل آورند... به دنبال این توافق عده‌ای از دانشجویان کرد عراق در ترکیه بازداشت می‌شوند و در ایران نظارت بر مرزها تشدید می‌شود. [۱۷]

۹. موضع گیری اتحاد شوروی

امّا از نظر سیاسی و دیپلماتیک، مهمترین واقعهٔ این نخستین جنگ بعث علیه کردها بی‌گمان موضع گیری مشخص اتحاد شوروی به سود جنبش تحت رهبری ژنرال بارزانی و... نهائاً رها کردن او است.

سیر تکاملی این سیاست اتحاد شوروی، که در زمان قاسم مبتنی بر صبر و انتظار بود، در سه زمان صورت گرفت:

در بدو امر، مسکو چون با شکار واقعی کمونیستها در عراق مواجه شد با رژیم بغداد به هم زد: رادیو مسکو در ۱٤ فوریهٔ ۱۹٦۳ اخبار منتشر شده از سوی خبرگزاریهای غربی را منتشر می‌کند و «نگرانی» افکار عمومی اتحاد شوروی را در قبال این «اعمال هراس انگیزی» که علیه «نیروهای دموکراتیک عراق» صورت می‌گیرد بیان می‌کند. [۱۸] فردای آن **الجماهیر**، روزنامهٔ نیمه‌رسمی بعث عراق، به مدیریت طارق‌عزیز، با این امید که مانع از قطع رابطه با مسکو شود اعلام می‌کند: «تیرباران کردن کمونیستها مانع از این نیست که ما روابط خوبی با مسکو داشته باشیم (!). باید دریافت که مبارزهٔ با کمونیستهای محلی هرگز یک مبارزهٔ ایدئولوژیک نیست» [۱۹]

مسکو بی درنگ پاسخ می‌دهد: در ۱٦ فوریهٔ ۱۹٦۳ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی «حکومتِ وحشتِ خونین، و اقدامات سرکوبگرانه‌ای را که در عراق انجام می‌شود جداً محکوم می‌کند» با این اعتقاد و یقین که «این سیاست راهزنانهٔ کشتارِ بهترین فرزندان عراق، محکوم به شکست کامل است.» [۲۰]

بار دوم، پس از تیرگی روابط با بغداد، مسکو به سود بارزانی موضع می‌گیرد، [۲۱] و مطلب را از اینجا آغاز می‌کند که جنبش کرد «در اصل ماهیتاً جنبشی دموکراتیک است» و قاسم را متهم می‌کند به این که «بی دلیل و جهت می‌کوشد» «رهبران شجاع» این جنبش را به عنوان «عاملان امپریالیسم» معرفی کند. [۲۲]

پراودا در مقاله‌ای بلند، به تاریخ ٦ مه ۱۹٦۳، گامی دیگر در جهت همدلی با کردها برمی‌دارد، امّا باز جانب احتیاط را از دست نمی‌نهد:

«بنابر اطلاعات منتشر در مطبوعات خارجی (!) کردها خواستار آنند حق

تأسیس دولت و پارلمانی خاص خود را که مظهر تجلی ارادهٔ مردم کرد باشد و در چارچوب جمهوری عراق عمل کند، تحصیل کنند ... در حال حاضر کردستان عراق از لحاظ اقتصادی یکی از عقب‌مانده‌ترین مناطق کشور است. بنابراین طبیعی است که کردها بر توسعهٔ سریع صنعت و کشاورزی و حمل‌ونقل و لذا برای نیل به این منظور بر تخصیص سهم عادلانه‌ای از درآمد نفت به دولت خودمختار که حوزه‌های غنی آن در خاک کردستان واقع‌اند اصرار ورزند.» [۲۳]

پس از تجدید مخاصمات در دهم ژوئن ۱۹۶۳ دولت اتحاد جماهیر شوروی دیگر مجاز و استعاره را کنار می‌گذارد و دولت بغداد را صریحاً متهم به این می‌کند که صرفاً به این منظور با کردها به مذاکره نشسته که «خود را از لحاظ نظامی بهتر آماده کند.» و دولت مزبور را متهم به رفتار به «سبک هیتلریها» می‌کند. [۲٤]

در سوم ژوئیه، جمهوری خلق مغولستان خارجی از دبیرکل سازمان ملل متحد می‌خواهد مسألهٔ «کردکشی در عراق» را در دستور کار جلسات آتی مجمع عمومی قرار دهد.

یادداشت مورخ ۹ ژوئیهٔ ۱۹۶۳ اتحاد شوروی

در نهم ژوئیه گرومیکو، وزیر امور خارجهٔ اتحاد شوروی، یادداشتی به سفیر عراق می‌دهد که در آن توجه دولت عراق را به «تهدیدی که مداخلهٔ سایر کشورها در وقایع شمال عراق ببار خواهد آورد جلب می‌کند و اعلام می‌کند که اِعمال «سرکوبهای خونین علیه کردها جز تضعیف کشور عراق ... و استفادهٔ نیروهای استعمارگر از این وقایع، جز آسیب زدن به استقلال عراق حاصل و نتیجهٔ دیگری ندارد.» [۲۵]

گرومیکو در همان روز یادداشت دیگری به سفیران ایران و ترکیه و سوریه می‌دهد: در این یادداشت پس از اشاره به «کشتار خونینی» که کردها قربانیان آنند، دولت اتحاد جماهیر شوروی اظهار می‌کند که «برخی کشورها، به ویژه ایران و ترکیه و سوریه، آغاز به مداخله در وقایعی کرده‌اند که در شمال عراق می‌گذرد و در این زمینه حتی اقداماتی به عمل آورده‌اند که جنبهٔ نظامی دارند»، و معتقد است که این سیاستِ کشورهای «سنتو» عواقبی خطیر به دنبال خواهد داشت.» [۲٦]

خطر مداخلهٔ شوروی

و باز در همان نهم ژوئیهٔ ۱۹۶۳ نیکلای فدرنکو، نمایندهٔ دایمی اتحاد شوروی در سازمان ملل طی نامه‌ای به رئیس شورای امنیت توجه وی را به «ستم و سرکوبی که از سوی دولت عراق در شمال آن کشور اعمال می‌شود» و نیز «مداخلهٔ کشورهای بیگانه» جلب می‌کند، و در پایان نتیجه می‌گیرد که «شاید لازم باشد برای اتخاذ اقدامات لازم به منظور پایان‌دادن به این مداخله شورا دعوت به اجلاس شود.»، وی حتی کشورهای غربی را به مداخلهٔ احتمالی و یکجانبهٔ اتحاد شوروی تهدید می‌کند: «ادامهٔ مداخلهٔ خارجی در این وقایع می‌تواند سایر کشورها را ناگزیر از اقداماتی به منظور پایان دادن به این مداخلات و دفاع از امنیت خود سازد!» [۲۷]

چرخش اتحاد شوروی

امّا اتحاد شوروی در قبال واکنش شدید کشورهای عربی به سرعت موضع گیریهایی را که به سود کردها کرده بود با به اجرا نگذاشتن تهدید خود به مطرح ساختن مسألهٔ کرد در شورای امنیت تعدیل کرد. جمهوری خلق مغولستان خارجی در آستانهٔ گشایش جلسات مجمع عمومی درخواست خود را به گنجاندن مسألهٔ کرُد در دستور کار جلسات مجمع پس گرفت!

این چرخش ناگهانی هرگز توضیح داده نشده است: بنابر قول پاره‌ای منابع، دولت عراق به دولت اتحاد شوروی اطلاع داد چنانچه مسألهٔ کرد در سازمان ملل متحد مطرح شود بیشتر کشورهای عرب روابط خود را با او خواهند گسست. [۲۸] مسکو نیز خود بیم داشت از این که مبادا عراق درصدد جلب پشتیبانی دیگران به ویژه چین برآید!

و باز، دور نیست موجب این چرخش ناگهانی اتحاد شوروی رفتار خود بارزانی بوده باشد، که حاضر به پذیرش همهٔ شرایط پیشنهادی اتحاد شوروی نبود.

۱۰. برکناری بعثیها از قدرت

در آغاز نوامبر ۱۹۶۳ جنگ به بن‌بست رسیده بود! به زودی بارش برف انجام هرگونه عملیاتی را نامیسر می‌ساخت، و در همان حال طالب حسین شبیب، وزیر امور خارجهٔ عراق در لندن در جلسه‌ای خصوصی گفت: «ما چگونه می‌توانیم آنچه را که کردها

می‌خواهند بـه آنها بدهیـم؟ مثل این است کـه بخواهیم کشور مستقلی برایشان تأسیس کنیم! این یک کشور فدرال نخواهد بود!» [۲۹]

در این هـنگـام هیچ راه‌حلی، سـیاسـی یا نظامی، در مدّ نظر نبـود، و در این احوال بود که باز یک بار دیگر وضع سیاسی در عراق با یک کودتا زیر و رو شد!

از ماه اکتبر ۱۹۶۳ به این سـو بعثِ عراق بر اثر نزاعـی که جناح چپ آن را به رهبری علی صالح السعدی، معاون نخست وزیر ومخالف ناصر، در برابر جناح راست به رهبری طـالب شبیـب و حازم جواد، وزیـر کشور، قرار داده بود، سـخت دچار اخـتلاف شد. صالح السعدی هوادار سـوسیالیستی کـردن سریع اقتصاد عراق بود و طالب شبیب و حازم جواد او را «کمونیست» می‌دانستند.

در کـنگرهٔ حزب بعث کـه از سوی مخالفان السعـدی سازمان یافته بود و در ۱۱ نوامبر ۱۹۶۳ در بغـداد اجلاس کرد، وی در اقلیـت قرار گرفت، و با هـواپیما به اسپانیا فرستاده شد.

چـهل و هشـت ساعـت بـعد هـواداران سعـدی به خیـابانـهای بغـداد ریخـتند و هواپیمـاهای ارتش عراق کـاخ ریاسـت جمهوری و وزارت دفاع را بـمبـاران کردند! به درخواست رادیو بغـداد «دستگاه رهبـری ملیِ» بعث در ۱٤ نوامبر به بغداد آمد، و میشل عفلق، بنـیادگذار بعث و ژنرال امین الحافظ رئیس شورای انقلاب سوریه و ژنرال صالح جدید رئیس ستاد ارتش سوریه کوشیدند بحران بین دو گرایش مخالف حزب بعث عراق را حـلّ کنند. بدین مـنظـور رهبری حزب و ادارهٔ امور عراق (!) را تـا انتخاب یک «رهبری منطقه‌ای» خود بر عهده گرفتند.

این عده نیز بـه نوبهٔ خود کار را بـا تبعید طـالب شبیب و تعدادی از هواداران او آغاز کردند، به این امید که با این عمل تعادلی بین دو گروه رقیب پدید آید! [۳۰]

در واقع عفلق و امـین الحافظ با ایـن عمل حزب بعث را بکلی از رهبری عاری کردند، و دیگر چیزی مانع از بدست گرفتن قدرت از سوی نظامیان نبود.

روز ۱۸ نـوامبـر ۱۹۶۳ رادیـو بـغداد در سـاعت شش و چـهل دقـیقـهٔ بـامداد بـرنامه هـای خود را قطع کـرد و اعـلام داشت که ارتش بـه رهبری مـارشـال عارف زمام قدرت را به دست گرفـته است. به مدت یـک سال کلیهٔ اختیارات نظامی و کشوری به عارف تفویض شد. [۳۱] رهبران بـعث سوریه که در سپیـده‌دم ۱۸ فوریه بازداشت شده بودند تا فردای آن، یعنی تا پس از فرونشستن کلیهٔ مقاومتهای ابراز شده در برابر کودتای

عارف، آزاد نشدند.

حزب بعث، پس از گذشت یک دورهٔ ده ماهه از حکومت، که چندان هم درخشان و غرورآفرین نبود، فرو پاشید: برخی از «میانه‌روان» به رژیم عارف پیوستند؛ ژنرال طاهر یحیی نخست‌وزیر، و ژنرال حردان تکریتی وزیر دفاع شد؛ هشت وزیر کابینهٔ سابق در دولت جدید ماندند، در حالی که «سخت»ها در جبههٔ مخالف قرار گرفتند ــ جلای وطن کردند، یا مخفی شدند، بی اینکه توانسته باشند مسألهٔ کرد را «فیصله» بخشند.

مطبوعات آن وقت ایران از شایعاتی یاد کردند که بنابر آنها، پس از برکناری بعثیهای «سخت» از حکومت، کردها در جبهه‌های موصل و خانقین دست به تعرضی عمومی زدند، امّا آمدن زمستان به زودی همهٔ عملیات را متوقف کرد و پس از پیام مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۶۳ [۳۲] عارف به کردها، تماسهای محرمانه بین دولت و ژنرال بارزانی برقرار شد.

فصل ۹. میان‌پردهٔ دوم (فوریهٔ ۱۹٦٤ ـ آوریل ۱۹٦۵)
بحران سال ۱۹٦٤

۱. آتش‌بس ۱۰ فوریهٔ ۱۹٦٤

بسم الله الرحمن الرحیم

برادران،

«سخنِ راست کلام خداوند عالمیان است که در کتاب خود می‌فرماید: یا ایها الّذین آمنوا اتقوا الله حتی تقاته و لا تموتّن الّا و انتم مسلمون، و اعتصموا به حبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا و اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعدائاً فألّف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمتهِ اخواناً.»[1]

دعوت شگفت‌آور مورخ ۱۰ فوریهٔ ۱۹٦٤ ژنرال بارزانی از «برادرانِ» کرد به رعایت آتش‌بس فوری، که وی طبق توافق با مارشال عارف اعلام کرده‌است، بدین‌سان آغاز می‌شود. [۱]

این دعوت اگرچه از حیث اشارات به خداوند مؤمنان بسیار گویا بود در مورد سرنوشت کردستان بسیار گنگ بود، و بارزانی به همین اکتفا می‌کرد که بگوید پس از «جنگهای برادرکشانه» دولت اقداماتی شایسته «برای اعادهٔ زندگی عادی و امنیت و ثبات در منطقه به عمل خواهد آورد و به اتفاق به سوی شرایطی مساعد به جهت اعلام

۱. آیه‌های ۹۷ و ۹۸ سورهٔ آل‌عمران.

حقوق ملّی هموطنان کرد، در درون کشور عراق در یکپارچگی ملی کامل گام برخواهیم داشت.»

در این پیام واژهٔ «خودمختاری» یا حتی «کردستان» بکار برده نشده است! با این همه پس از اشاره‌ای مبهم به «حقوق ملی هموطنان کرد» مردم را دعوت به حفظ نظم و امنیّت منطقه می‌کند و با این گفته که «خداوند پشتیبان تصمیمات ما است» پیام را به پایان می‌برد!

در همان روز پرزیدنت عارف طی اعلامیه‌ای رسمی و بلندبالا دربارهٔ آتش‌بس این موارد را اعلام داشت:

ــ شناسایی حقوق ملی برادران کرد... این حقوق در قانون اساسی موقّت گنجانده خواهد شد؛

ــ عفو عمومی و آزادی کلیهٔ زندانیان؛

ــ اعادهٔ دستگاه اداری در مناطق شمال؛

ــ فراخواندن کارمندان برکنار شده به کار؛

ــ برداشتن محدویتهای اعمال‌شده بر بارزگانی فراورده‌های غذایی؛

ــ بازسازی فوری شمال؛

ــ پرداخت غرامت به مالکین اراضی ای که به زیر سدها رفته‌اند؛

ــ اعادهٔ امنیّت.

این تصمیم بارزانی که در پی تماسهای سرّی بین او و عارف اتخاذ شده بود ــ و دربارهٔ این تماسها البته چیزی دانسته نیست ــ [۲] طبعاً موجب پدید آمدن بزرگترین بحران در جنبش ملی کرد از بدو تولد آن گردید و این بحران در دراز مدت برای بارزانی نیز مرگبار از آب درآمد.

ژنرال بارزانی و رهبران حزب دموکرات از هنگام بازگشت او در ۱۹۵۸ از اتحاد شوروی نتوانسته بودند روابط و مناسباتی عادی بین خود برقرار کنند... پس از بهم‌خوردن رابطهٔ بارزانی با قاسم این روابط به سرعت تیره شد و به درجه‌ای از تیرگی رسید که تمام روزنامه‌نگارانی که در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ [۳] برای تهیهٔ گزارشهای خبری به کردستان می‌رفتند از این بحرانی که در خفا بین رهبران حزب و ژنرال بارزانی در حال تکوین بود سخن می‌داشتند، و با توجه به «نبود حالت تهاجمی» در میان هواداران حزب، حتی از خود می‌پرسیدند شاید «پنهانی» با دولت بغداد سر و

سرّی دارند. [٤]

پس از تصمیم بارزانی به اعلام آتش‌بس در ۱۰ فوریهٔ ۱۹٦٤ بحران علنی می‌شود و جنگ داخلی کردستان را تهدید می‌کند!

۲. دلایل بارزانی (برای اعلام آتش‌بس)

به نظر بارزانی خستگی مردم کرد برای توجیه درستی و حقانیت آتش‌بس ـ البته برای شخص او ـ کافی بود. وی به همان سبک و شیوهٔ تمثیلی ویژهٔ خود در توجیه این تصمیم نکتهٔ زیر را باز می‌گفت:

«یکوقت از اسیری که او را به درختی بسته و به او دهن‌بند زده بودند پرسیدند چه آرزو داری، گفت: «از این درخت بازم کنید، و به آن درختی که در سی قدمی است ببندید.» سپس این اسیر با دیدن شگفتی نگهبانانش که سودی و حکمتی در این کار نمی‌دیدند گفت: «این تقاضا را بدین منظور کردم که بتوانم سی قدم راه بروم!»

در این نکته شخص اسیر بی‌گمان مردم کرد و سی قدم راه مدت آتش‌بسی است که بین کردها و بغداد به درازا خواهد انجامید. [۵]

بنابرگفتهٔ مورخ کرد، عصمت شریف وانلی، بارزانی این فرمول موجز و منجّز را اغلب تکرار می‌کرد: «در ابتدا ارتش ما به طفیل مردم زندگی می‌کرد، پس از دو سال جنگ (وضع طوری شد که) مردم به طفیل ارتش زندگی کردند!» [٦]

این دو نکته، این دو فرمول، برای ژنرال بارزانی هر دو گویای یک مفهوم بودند: پس از دو سال جنگ، به ویژه پس از خرابیهای عظیمی که جنگ اول بعث ببار آورد، مردم کرد دیگر توانایی ادامهٔ جنگ را نداشتند. روزنامه‌نگاری که یک ماه بعد، یعنی پس از آتش بس فوریهٔ ۱۹٦٤، از کردستان دیدار کرد در آنجا جز «خرابی و ویرانی» ندید: تمام روستاهای واقع در حاشیهٔ راههای عمده‌ای که به سلیمانیه منتهی می‌شدند بمباران شده و با ناپالم سوخته و به خاک و خاکستر بدل شده بودند.

«فراریان در آلونکهای چوبی که سقفشان را با شاخ و برگ پوشانده‌اند زندگی می‌کنند... در پنج ماه سه هزار روستا ویران شده‌اند! و ساکنان صدها روستا از روستاهای خود رانده شده‌اند...» [۷]

بر این جریان دلایل و جهات ذهنی نیز افزوده می‌شد: خستگی، و یأس... و یحتمل چیزی نگفتنی: انعقاد موافقتنامهٔ آتش‌بس با عارف شاید در واقع عملی علیه

رهبران حزب دموکرات بود. سخنان شگفتِ ژنرال عارف ظاهراً مؤید این معنا است: «و امّا اعضای حزب دموکرات کردستان، که دور بارزانی را گرفته‌اند ـ اینها جنگ‌افروزند، جاسوس و عامل امپریالیسم‌اند ... بارزانی هم مثل ما می‌خواهد این حزب را سرکوب کند!» [۸]

۳. جدایی حزب دموکرات کردستان و بارزانی

رهبران حزب دموکرات کردستان که معتقد بودند دولت عراق پس از کودتای نوامبر ۱۹۶۳ از لحاظ سیاسی و نظامی در موضع ضعف قرار گرفته است خواستار این بودند که جنگ با شدت هرچه بیشتر ادامه یابد، تا بتوان از موضع قوت با او به مذاکره نشست. این عده که از تصمیم بارزانی به پذیرفتن آتش‌بس اعلام خودمختاری یا حتی عدم‌تمرکز از سوی دولت ـ سخت «متحیّر» مانده بودند امیدوار بودند توافق عارف ـ بارزانی دست کم شامل مواد «محرمانه»‌ای باشد، و جلال طالبانی حتی در کنفرانس مطبوعاتی که بارزانی در ۲۲ فوریهٔ ۱۹٦٤ در رانیه ترتیب می‌دهد شرکت می‌کند، بی اینکه کمترین نشانی از نارضایی ابراز کند.

امّا متعاقب گزارش خبرنگار رویتر دایر بر این که بارزانی در این کنفرانس به «توافقهای محرمانه» اشاره کرده است، بارزانی در سوم مارس ۱۹٦٤ وجود چنین توافقهایی را تکذیب می‌کند. [۹]

اما به گفتهٔ رهبران حزب دموکرات کردستان موجب این جدایی موضع گیری بارزانی دربارهٔ سرنوشت ارتش کرد بود. بارزانی در تلگرامی مفصل به تاریخ دوم مارس ۱۹٦٤ از آنها (رهبران حزب) می‌خواست که «چون نیروهای دولتی در نظر دارند مواضعی را که در اختیار شماست از نو اشغال کنند» نیروهای حزب مانع نشوند، و خود به مواضع جدید عقب‌نشینی کنند، و می‌افزود: «هرگونه برخورد با نیروهای دولتی برخورد مسلحانه بین شما و مرا به دنبال خواهد داشت!» [۱۰]

پس از دریافت این تلگرام تهدیدآمیز شش تن از اعضای دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی حزب در قلادزه با ژنرال بارزانی دیدار می‌کنند.

باز به گفتهٔ حزب دموکرات کردستان ژنرال بارزانی در این دیدار «سرسختی و انعطاف‌ناپذیری» از خود نشان داد و اطاعت از «رهبر» و «نمایندهٔ ملت کرد» و «فرماندهٔ عالی قوا» و «رئیس حزب» را به آنها خاطرنشان کرد ـ در حالی که پیشتر

به همهٔ کسانی که به نزد او می‌آمدند اعلام می‌کرد که رابطه‌ای با این حزب ندارد!

و در اواخر مارس، پس از کنفرانس نظامی که تمام رؤسای عمدهٔ نظامی کرد در آن مشارکت دارند بارزانی عمر مصطفی و علی عسکری را از سمتهای خود برکنار می‌کند و سرهنگ عزیز عقراوی و نوری معروف را به جای آنها نصب می‌کند. [۱۱]

٤. کنفرانس حزب دموکرات کردستان (٤ ـ ۹ آوریل ۱۹٦٤)

رهبران حزب پس از ناکامیابی دیدار خود با بارزانی، با اعتقاد به این که بارزانی می‌خواهد «انقلاب کرد را از میان بردارد» تصمیم به برگزاری «کنفرانس» حزب می‌گیرند. این کنفرانس با شرکت اعضای دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی و نمایندگان سازمانهای مختلف کشوری و لشکری حزب، برای تصمیم گیری دربارهٔ موضع بارزانی پس از اعلام آتش بس، در قرارگاه ماوَت[2] اجلاس می‌کند...

سرانجام، حزب دموکرات طی قطعنامه‌ای شانزده صفحه‌ای و تحت عنوان «آیا توافق عارف ــ بارزانی پیمان صلح است یا تسلیم» اتخاذ موضع می‌کند، و این قطعنامه را در ۱۹ آوریل ۱۹٦٤ منتشر می‌کند (در واقع این سند در نسخ بسیار معدود منشر شد).

در این قطعنامه، حزب ژنرال بارزانی را به ویژه متهم می‌کند به این که:

ــ بی اینکه دولت مرکزی به هیچ یک از حقوق اساسی مردم کرد اعتراف کرده باشد با او قرارداد آتش بس بسته است؛

ــ نسبت به دولت بیش از اندازه اعتماد و تمکین بخرج داده است؛

بازگشت ارتش و دستگاههای اداری عراق را به کردستان تسهیل کرده و در همان حال کوشیده است حزب و سازمان مسلح او را از میان بردارد؛

ــ برای پایان دادن به انقلاب کرد،بالفعل با دولت بغداد متحد شده است.

قطعنامهٔ حزب دموکرات پس از نتیجه گیری در این باب که بارزانی در حال حاضر بزرگترین خطر از برای انقلاب کرد بشمار می رود می‌گوید: «وظیفهٔ مبرم حزب این است که به امید دست کشیدن بارزانی از این رفتار با تمام وسایل و امکانات با این سیاست مقابله کند.»...[۱۲]

پس از کنفرانس ماوَت هیأتی از سوی حزب مأمور شد به نزد ژنرال بارزانی

2. Mawat

برود و متن این قطعنامه را به اطلاع او برساند. بارزانی در پاسخ گفت که کنفرانس مساوت قانونی نبوده، زیرا در غیاب رهبر حزب تشکیل شده! و پیشنهاد کرد کنگرهٔ حزب، ظرف یک ماه در قلادزه اجلاس کند... امّا دفتر سیاسی حزب از شرکت در این کنگره‌ای که «در سایهٔ مسلسلهای افراد بارزانی برگزار می شد» سرباز زد.

در اواخر ژوئن هیأت دیگری از سوی حزب و متشکل از ابراهیم احمد و علی عبدالله (اعضای دفتر سیاسی) و عزیز شمذینی (نوهٔ سناتور عبدالقادر و نامزد عضویت دفتر سیاسی) در تلاش برای آشتی، به نزد بارزانی به قلادزه رفت.

۵. دیدار بارزانی ـ طاهر یحیی (اوایل ژوئن ۱۹٦٤)

در این هنگام بارزانی منتظر ورود ژنرال طاهر یحیی نخست وزیر عراق بود.

ژنرال بارزانی تکیده و تحلیل رفته و با قیافهٔ خسته، هرگز تا این اندازه مأیوس نبود، تا به این حد که گفت: «من دیگر برای همیشه عراق را ترک می‌کنم، دیگر خسته شده‌ام.» [٤١]

وی به تلخی از انفراد و «بی کسی» کامل کردها یاد می‌کرد، که نه تنها عراق را در برابر خود دارند بلکه ترکیه و ایران هم با آنها مخالف‌اند... ژنرال دوگل در برابر تقاضاهایش خود را به کری زده است، آمریکائیها و انگلیسیها به علت منافع نفتی شان از عراق پشتیبانی می‌کنند، حتی شوریها هم اورا رها کرده‌اند!

بی گمان در درون جنبش هم عوارض و آثار اختلافش رابا رهبران حزب احساس می‌کرد: علی عبدالله و ابراهیم احمد و جلال طالبانی در واقع برای شرکت در این دیدار بارزانی و نخست‌وزیر عراق به نزد او رفته‌اند، امّا بارزانی حضور علی عبدالله و ابراهیم احمد را نادیده می‌گیرد و روی سخن خود را تنها متوجه طالبانی می‌کند، آن هم به لحنی تند ... [۱۵]

در چنین شرایط و احوالی است که «هیأت بارزانی با حدود بیست جیپ که در آنها به ترتیب شیخ لطیف و صالح یوسفی، عزیز عقراوی (که آن وقت «آجودان لشکری» بارزانی بود) و شماری دیگر از رؤسای عشایر جا گرفته‌اند به دیدارگاه خله کان[3]، در نزدیک رانیه، می‌رسند.

3. Khalakan

پس از ساعتی گفت وگو، بارزانی که از مقاصد دولت آگاه شده است با گفتن این که «خوب، آقایان، حالا دیگر باید با نمایندگان مردم مذاکره بفرمائید» با اشاره به رهبران حزب، جلسه را ترک می‌کند.

لحن این گفت وگو به زودی به نحو خطرناکی بالا گرفت؛ فرستادگان دولت، که بجز یکی، یعنی دکتر فلّوجی، مدیر ادارهٔ مطبوعات وزارت خارجه، همه نظامی اند، بر این باور بودند که با توجه به این که مسألهٔ سیاسی اصولاً «حل وفصل» شده اکنون تنها چیزی که مانده از «بین بردن عوارض و آثار جنگ است.»

رهبران حزب گفت وگو را به بحث در اصول می‌کشند، و می‌خواهند تعریف دقیق و مشخصی از خودمختاری اداریی که کردستان از آن بهره‌مند خواهد شد به دست داده شود. در این هنگام نخست وزیر برآشفته می‌شود و می‌گوید: «بی گشایش باب جدایی نمی‌توان شمال عراق را با نام دیگری تعریف کرد!» [۱۶]

نخست وزیر در ضمن خواستار انحلال حزب دموکرات کردستان می‌شود، حال آنکه ژنرال هانی خمّاس، رئیس ادارهٔ دوم ارتش، درخواست می‌کند افسران کمونیست یا «ترقیخواهی» که پس از سقوط قاسم به کردستان پناهنده شده‌اند به دولت تسلیم شوند!

و وقتی رهبران حزب دموکرات پیشنهاد عفوعمومی می‌کنند، نخست وزیر قاطعانه این پیشنهاد را رد می‌کند!

سپس نخست وزیر پیشنهاد می‌کند که مسأله تا انتخابات پارلمانی درظرف ... سه سال معوّق و مسکوت بماند! با این که مذاکرات تا دیرگاه شب به درازا می‌کشد دو طرف بی آنکه به نقطه‌نظرهای هم نزدیک شده باشند از یکدیگر جدا می‌شوند.

دکتر فلّوجی، به شیوهٔ خاص خود، نظرگاه دولت را دربارهٔ مواضع کردها بدین‌سان خلاصه می‌کند: «کردها می‌خواهند همهٔ مزایای استقلال را داشته باشد امّا فارغ از دردسرهای آن باشند.» [۱۷]

۶. قطع رابطه با حزب

بارزانی که عملاً با دولت به هم زده است با رهبران حزب دموکرات کردستان نیز قطع رابطه می‌کند.

رهبران حزب در واقع تشکیل کنگرهٔ حزب را در ۲۵ ژوئن و «زیر نظر

کمیسیونی بیطرف» [۱۸] پذیرفته بودند، اما بارزانی ناگهان و در شرایط و احوالی که کسی اطلاع درستی دربارهٔ آن ندارد دستور بازداشت علی عبدالله و عزیز شمذینی را می‌دهد، امّا ابراهیم احمد موفق می‌شود خود را به قرارگاه حزب برساند.

در اوایل ژانویهٔ ۱۹٦٤ ژنرال بارزانی ششمین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان را در رانیه و با شرکت حدود ۹۰۰ نماینده و بی حضور اعضای کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی حزب، که این عمل بارزانی را «کودتا» اعلام کرده است، می‌گشاید. [۱۹] کنگرهٔ رانیه ۱٤ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب را به اتهام «فعالیتهای جدایی خواهانه و انحرافی و خرابکارانه» از حزب اخراج می‌کند و دفتر سیاسی جدیدی مرکب از پنج عضو برمی‌گزیند: از آنجمله‌اند حبیب کریم، دبیر کل حزب، و دکتر محمود عثمان.

دفتر سیاسی حزب به رهبری ابراهیم احمد با توصیف بارزانی به عنوان «شخصیتی عشیره‌ای» به این عمل پاسخ می‌دهد و رادیوی حزب از رزمندگان کرد (پیشمرگها) می‌خواهد علیه «رهبری» جدید حزب قیام کنند! قطع رابطه کامل است.

از نظر نظامی نابرابری نیروها محسوس بود. در واقع به رغم درخواستهای ابراهیم احمد و طالبانی از رزمندگان حزب، معدودی از پیشمرگان بدانها پیوستند، که شمارشان از هزار تن درنمی‌گذشت، در حالی که ۱۵۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰ پیشمرگ جانب ژنرال بارزانی را گرفتند. [۳۰]

در اواسط ژوئیهٔ ۱۹٦٤ نیروهای وفادار به ژنرال بارزانی به فرماندهی پسرش، عبیدالله، وارد بخشی شدند که تا آن هنگام در اختیار حزب بود، و به قرارگاه ماوَت حمله کردند. نخستین برخورد در ۱۷ ژوئیه روی داد، که یک کشته و چندین زخمی داشت. [۲۱]

۷. ابراهیم احمد در ایران

رهبران دفتر سیاسی «گروه ابراهیم احمد» (جلال طالبانی، عمر مصطفی، علی عسکری و حلمی شریف) برای پرهیز از گسترش برخورد یا شاید از روی ناچاری به ایران پناهنده شدند. حزب دموکرات کردستان عراق بی رهبر شده بود، زیرا دو عضو دیگر دفتر سیاسی (علی عبدالله و عزیز شمذینی) در زندان بارزانی بودند و آخری که نوری شاویس باشد در انگلستان بود.

بعدها جلال طالبانی اطمینان می‌داد که پیش از آن هرگز با نمایندگان

مقامات ایرانی تماس نداشته بود؛ امّا همین که ایرانیها اعضای این حزبی را که ساواک «اعمالش را با نگرانی از آن سوی مرز می‌پایید و آنها را کمونیست» می‌دانست پذیرفته بودند، خود خالی از شگفتی نبود.

مگر این که با ژ. پ. ویه‌نو[4] همداستان شویم و بگوییم که عمل ایران «بیشتر ناشی از خصومت نسبت به بغداد و قاهره بود تا محبت نسبت به کردها.» [۲۲]

به هر حال قضیه هرچه بود، طالبانی برای مذاکره دربارهٔ سرنوشت خود و همراهانش با مقامات ایرانی، به تهران رفت، و سرانجام همراهانش را در همدان جای دادند، و ژنرال بارزانی علیه آمدن ارتش ایران به کردستان عراق به «پشتیبانی» از هواداران طالبانی به ایران اعتراض کرد.

رهبران حزب دموکرات کردستان و هوادارانشان تا از سرگرفتن جنگ در کردستان عراق در ۱۹۶۵، در ایران ماندند؛ در آن سال اجازه یافتند به منطقهٔ تحت اختیار بارزانی باز گردند، و چون بازگشتند بارزانی جلال طالبانی و عمر مصطفی و علی عسکری و حلمی شریف را تحت بازداشت قرار داد. [۲۳]

۸. عواقب و آثار بحران ۱۹٦٤

قطع رابطهٔ بارزانی با رهبران حزب دموکرات و رفتن این عده به ایران، عواقب و آثار بیشماری برای جنبش ملی کرد داشت.

از نظر فکری، گروه ابراهیم احمد ـ طالبانی بی شک بهترین روشنفکران کرد را در خود گرد آورده بودند. پس از این بحرانی که «با سیاستمدارانِ غارنشین» [۲٤] پیش آمد، بارزانی در احاطهٔ همکارانی قرار گرفت که وی بیشتر آنها را به علت وفاداریشان به شخص خودنه برحسب قابلیت و شایستگی فکری و معنوی، برگزیده بود: از این پس، یعنی از ۱۹٦٤ به این سو دیگر در حزب جایی برای متفکران و اشخاص مستقل الفکر وجود ندارد، و تا سال ۱۹۷۰ و به ویژه سال ۱۹۷٤، که روشنفکران کرد بطور دستجمعی به جنبش بارزانی می‌پیوندند، بارزانی جایی برای این گونه اشخاص ندارد و جایی هم به این گونه اشخاص نمی‌دهد.

4. J. P. Viennot

* بارزانی هرگز به یک دیکتاتور بدل نمی‌شود، امّا ده سال بعد، یعنی در جریان سالهای ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۵ تمام تصمیمات مهمّ در خفا و توسط عده‌ای بسیار اندک، در حقیقت توسط گروهی سه‌نفری اتخاذ می‌شود که عبارت است از شخص بارزانی و ادریس و مسعود.

* دیگر کسی نیست که جرأت کند با گفته‌های بارزانی مخالفت کند ـ و هنگام فروپاشی جنبش کسی نیست که جای او را بگیرد.

با این همه مسئولیت گروه ابراهیم احمد هم اندک نیست: حتی امروز هم علل و موجبات و انگیزه‌های قطع رابطه‌شان با بارزانی و شرایط و اوضاعی که این جریان را پیش آورد به درستی معلوم نیست، امّا مسلّم است که این عده اهمیت و نفوذ بارزانی را در جنبش کرد بسیار به کم گرفته بودند، چنانکه انفراد و انزوای بعدی آنها، برخوردهای اولیهٔ آنها با بارزانی، و پناهنده شدنشان به ایران نشان داد.

و امّا بعد، رهبران حزب در سال ۱۹٦٤ همان اشتباهی را مرتکب شدند که حزب کمونیست عراق در ۱۹۵۹ ـ ۱۹٦۰ مرتکب شد: با سرسختی و انعطاف‌پذیری خود به تسلیم بارزانی مساعدت بسیار کردند.

۹. به سختی گراییدن برخورد بارزانی با بغداد

ششمین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان عراق، که از ویژگیهای آن قطع رابطهٔ بارزانی با دستگاه رهبری قدیم است، در عین حال نشان‌دهندهٔ به سختی گراییدن او در قبال بغداد نیز هست: بارزانی از بازگشت دستگاه اداری به مناطق آزاد شده جلو می‌گیرد و برآن می‌شود طی یادداشتی درخواست خودمختاری کند.

ضمناً در همین کنگره است که هرگونه اشاره‌ای به مارکسیسم-لنینیسم مشخصاً از برنامهٔ حزب حذف می‌شود.

بارزانی و دفتر سیاسی جدید مابقی سال ۱۹٦٤ را صرف تأسیس نهادهایی می‌کنند که کردستان را عملاً به منطقه‌ای خودمختار بدل کنند، با

ـ یک شورای انقلابی، و «پارلمانی» مرکب از ۵۰ عضو.

ـ دفتری اجرایی، یعنی در واقع کابینهٔ وزرا.

جلال طالبانی و یارانش بر این دو نهاد به چشم «دفاتر ثبت» می‌نگرند. [۲۵]

۱۰. باروی[5] کردستان

در این دوره ـ یعنی در ۱۹٦٤ ـ است که ژنرال بارزانی حکم و نفوذش را بر منطقه‌ای استوار می‌کند که تا فروپاشی جنبش در ۱۹۷۵ در اختیارش می‌ماند. این منطقه که به مرزهای ایران و ترکیه تکیه کرده است از شرق تا خانقین، واقع در مرز ایران، تا زاخو در غرب، و واقع در مرز ترکیه و سوریه، امتداد دارد و جمعاً قریب ۳۵۰۰۰ کیلومتر مربع[٦] مساحت آن است، و مرکب از دو بخش عمده است: بادینان، که تحت حکم اسعد خوشه‌وی است، در حالی که بارزانی قرارگاه خود را در بخش شرقی، یعنی نزدیک به جادهٔ معروف هامیلتن قرار داده است.

هیچ یک از شهرهای بزرگ کرد، یعنی سلیمانیه، کرکوک، اربیل، عقره، دهوک و زاخو، در این بارو جای ندارند، اما حدود نیمی از جمعیت کردستان، یعنی حدود یک میلیون نفر [۲٦] در این منطقه‌ای که تحت حکم و فرمان ملّیون کرد است زندگی می‌کنند.

عملاً تمام مرز بین عراق و ترکیه و بیش از یک سوم مرز عراق و ایران از اختیار دولت بغداد خارج شده است.

در درون این «بارو» بارزانی قدرت مطلقه است: حدود اختیاراتش بسی بیش از اختیارات یک نخست‌وزیر منطقهٔ خودمختار است.

در واقع بارزانی سلطان بی‌تاج و تخت کردستان عراق است.

از عصر شبه‌افسانه‌ای بدرخان به این سو جنبش ملی کرد هرگز چنین پایه و اساسی جغرافیایی .... و استراتژیک در اختیار نداشته است.

5. Le Bastion Kurd

٦. یعنی نیمی از مساحت کل کردستان عراق. م.

فصل ۱۰. جنگ عارف

(آوریل ۱۹۶۵ــ ژوئن ۱۹۶۶)

آیا جنگ مارشال عارف علیه ژنرال بارزانی در حقیقت شکست یک توافق یا صرفاً پایان دوره‌ای طولانی از ابهام و سرگشتگی بود؟ با توجه به محرمانه بودن شرایط و احوالی که آتش‌بس سال ۱۹٦٤ تحت آن انجام شد و هنوز هم اسرار آن دانسته نیست، نمی‌توان در این مورد اظهار نظر کرد.

امّا پیش از تجدید مخاصمات شاهد سردیی در روابط بارزانی و دولت مرکزی هستیم، که از مشخصات آن مبادلهٔ یادداشت و اعلامیه‌دادن و ... تهدید کردن است!

در ۱۱ اکتبر ۱۹٦٤ ژنرال بارزانی یادداشتی به دولت عراق می‌دهد که نسخهٔ بدل یادداشت مورّخ ۲٤ آوریل ۱۹٦۳ است، با این تفاوت که از دولت می‌خواهد «قانون اساسی عراق حقوق مردم کرد را بر اساس خودمختاری» به رسمیت بشناسد. در این یادداشت ماده‌ای است مربوط به ارتش، که بسیار سخت است: بارزانی از دولت می‌خواهد واحدهای رزمی کرد «به همان صورت که هستند» بمانند تا «تشکیل شورای ولایت»[1]، که آن‌گاه به واحدهای مرزی منظم بدل خواهند شد و شمار افرادشان به ۲۰۰۰۰ تن محدود خواهد گردید.» [۱]

در دسامبر ۱۹٦٤ در منطقهٔ چمچمال که در اختیار واحدهای کرد است و ارتش

۱. در نظام اداری عثمانی ولایت موصل شامل لواها (استانها)ی سلیمانیه و اربیل و کرکوک بود. در اینجا نیز نویسنده به چنین واحدی از تقسیمات کشوری نظر دارد. م.

عراق درصدد اشغال آن است، و نیز در دربندخان[2] و خانقین برخوردهایی بین ارتش عراق و پیشمرگها روی می‌دهد.

امّا این برخوردها هنوز جنگ به معنای واقع نیست.

امّا در ژانویهٔ ۱۹۶۵ عبدالحمید صبحی، وزیر کشور پرزیدنت عارف، اعلام می‌کند که تا ارتش کرد منحل نشود و سلاحهای آن به مقامات مسئول تحویل نگردد دولت عراق حاضر به مذاکره نیست! و می‌افزاید که عراق در نظر ندارد به کردها خودمختاری بدهد «نه در حال، نه در آینده.» [۲]

اکنون دیگر قطع رابطه چندان دور نیست.

۱. آغاز مخاصمات

سرکوب اغتشاشات سلیمانیه در ۲ آوریل ۱۹۶۵ با استفاده از وسایل زرهی، که موجب کشته‌شدن حدود شصت تن و زخمی شدن قریب به صدتن می‌شود [۳] در حقیقت به منزلهٔ اعلان جنگ عارف به کردها است. به دنبال این عمل ارتش عراق دست به تعرضی عمومی می‌زند، با این قصد که خط دفاعی کردها را بشکافد و به مرزهای ایران و ترکیه برسد.

دولت عراق سانسور بسیار شدیدی بر این عملیات اعمال کرده بود و تا چند هفته وجود چنین عملیاتی را تکذیب می‌کرد، چندان که حتی روزنامه‌نگاری را به این علت که تلگرامی دریافت داشته بود که در آن واژهٔ «کرد» به کار رفته بود به ادارهٔ امنیت نظامی فرا خواند. [٤] تنها اجساد افسرانی را که در کردستان کشته می‌شدند به جنوب باز می‌بردند و از خانواده‌هایشان می‌خواستند آنها را با رعایت منتهای احتیاط دفن کنند.

عملاً تمام ارتش عراق ــ چهل تا پنجاه هزار سرباز ــ با پشتیبانی هواپیماهای میگ و هانتر[3] در کردستان درگیر بود.

از ویژگیهای جنگ عارف شدت گرفتن دامنهٔ آن است. با دستیابی کردها به سلاحهای سنگین جنگ موضعی هردم بیشتر جانشین جنگ چریکی می‌شود: اکنون کمکهای ایران آغاز شده بود!

2. Darband i khan 3. Hunter

در بدو امر بنابر معمول نیروهای عراق نظر بر نقاط مشخصی دارند: چوارتا، پنجوین و قلادزه را اشغال می‌کنند. جنگهای بسیار شدید به مدت چندین هفته در منطقهٔ اربیل و سلسله جبال سفین[4] ادامه می‌یابد.

امّا در پاییز ۱۹۶۵ کردها دست به تعرض می‌زنند، به خطوط مواصلاتی و تدارکاتی ارتش عراق که اکنون بیش از اندازه طولانی شده است حمله می‌برند و بسیاری از مناطق اشغال شده از جمله چوارتا و سفین را باز پس می‌گیرند.

برای نخستین‌بار در تاریخ جنگهای عراق با بارزانی، آمدن زمستان موجب قطع عملیات نمی‌گردد: در واقع در آستانهٔ حلول سال نو مسیحی (۱۹۶۵) ارتش عراق در جبههٔ پنجوین اقدام به تعرض می‌کند، و جنگ تا فوریه ادامه می‌یابد.

پس از رانده‌شدن بعثیها از قدرت، سه دولت از پی هم بر سر کار می‌آیند: از سپتامبر ۱۹۶۵ رئیس دولت یک غیرنظامی است: دکتر بزاز، حقوقدان. امّا در واقع حکومت در دست نظامیها است، و در رأس وزارت دفاع ژنرال عُقیلی[5] قرار دارد، که ضدکردی است متعصّب.

۲. روابط بارزانی با ایران

در این دوره است که ژنرال بارزانی تصمیم مهمی اتخاذ می‌کند که برای آیندهٔ جنبش کرد مرگبار است: با مقامات ایران تجدید رابطه می‌کند.

بارزانی همیشه روابط نزدیکی با قبایل کرد آن سوی مرز داشت: از همان قدیم، از اوت ۱۹۴۵، چندصد رزمنده از کردهای ایران به یاری بارزانی آمده و در کنار او با نیروهای عراق جنگیده بودند، و آن وقت کم مانده بود که این جریان به بحرانی بین‌المللی بیانجامد.

از سال ۱۹۶۲ کمک کردهای ایران به بارزانی اهمیت بیشتری می‌یابد، امّا اکنون این کمک از گونهٔ دیگری است: کردها از مرزی که ارتش عراق قادر به ادارهٔ آن نیست کمکهای خود را به بارزانی می‌رسانند، و این کمکها به ژنرال بارزانی امکان می‌دهد به رغم محاصرهٔ اقتصادیی که دولت بغداد بر کردستان عراق اعمال کرده است به مقاومت ادامه دهد.

4. Safin 5. Oqeili

خوراک، پوشاک، پول، و اسلحه و مهمات [٦] توسط اشخاص عادی، امّا بیشتر با اعضای حزب دموکرات کردستان ایران، برای بارزانی فرستاده می‌شود.

از تابستان ۱۹٦۲، ژنرال بارزانی در واقع شبکه‌ای به رهبری عبدالله اسحاقی که بیشتر با نام احمد توفیق شناخته است و از رهبران حزب دموکرات کردستان ایران است، در اختیار دارد.

همین شبکه است که کار آوردن روزنامه‌نگارانی را که از اواخر سال ۱۹٦۲ به کردستان می‌آیند و اولین گزارشها را دربارهٔ شورش کرد تهیه می‌کنند، برعهده می‌گیرد. [۷]

از ۱۹٦۲ تا ۱۹٦٤ روابط بارزانی با کردهای ایران همگام با گسترش جنگ، توسعه می‌یابد. عده‌ای از سران عشایر کرد ایران در کردستان عراق و در جوار قرارگاه ژنرال بارزانی مستقر می‌شوند. اما این روابط همچنان شخصی و خصوصی است... کمکهای ارسالی از سوی کردهایی است که علاقه‌ای به جنبش دارند.

۳. و شاه ...

پس از بحران تابستان ۱۹٦٤ در پیوند با گروه ابراهیم احمد بود که بارزانی برای نخستین‌بار با مقامات ایران تماس گرفت... [۸] و آنها را در صورت کمک به «ناراضیانی» که در همدان پناه جسته بودند تهدید به انتقامجویی کرد.

معلوم نیست چه وقت و در چه شرایط و احوالی این «روابط منفی» بدل به روابط «مثبت» شد! شاه دریافت که گروه ابراهیم احمد و جلال طالبانی در برابر جنبشی که بارزانی رهبر آن بود وزن و اهمیت چندانی ندارد ـ و در این زمینه واقع‌بینی ای به مراتب بیش از رهبران عراق نشان داد که تا سال ۱۹۷۰ بخت خود را به بخت این «ناراضیان» بستند.

عامل دیگری که قطعاً بر تصمیم شاه به کمک به ژنرال بارزانی اثر گذاشت فراوانی کمک کردهای ایران به جنبش کردهای عراق بود: روشن بود که بهترین راه کنترل کردن این کمک این بود که وی خود اختیار آن را بدست گیرد.

از مه ۱۹٦۵ فرستادگان ویژهٔ مطبوعات جهانی هر روز متوجه ظهور سلاحهای نو، سلاحهای «سنگین» در کردستان می‌شوند. [۹]

از پاییز ۱۹٦۵ کمک شاه به بارزانی یکی از مسائلی است که ملک حسین

پادشاه اردن باید در جریان سفر خصوصی خود به تهران به حل آن بپردازد (۲۵ تا ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۵). [۱۰]

و چندی نمی‌گذرد که جهان عرب علیه کردها و ایرانیها واکنش نشان می‌دهد؛ مقامات مصری در اواخر اکتبر، پس از سفر دکتر بزاز نخست وزیر عراق به مصر، شوکت عقراوی نمایندهٔ بارزانی را از قاهره اخراج می‌کنند.

٤. نخستین رویدادهای بین ایران و عراق

کشمکشی که از اواسطِ نوامبر ۱۹۶۵ بین ایران و عراق پا گرفته بود در ژانویهٔ ۱۹۶۶ با درخواست سفیر ایران در بغداد از دولت عراق مبنی بر این که دولت عراق «نظارت بیشتری بر مرزهای خود اعمال کند» [۱۱] علنی می‌شود: کردها در حمله به پنجوین به فرماندهی عزیز عقراوی پس از جنگی شدید که سه روز به درازا می‌انجامد تلفات سنگینی بر ارتش عراق وارد می‌کنند و پس از تصرف «قلعهٔ» پنجوین سه افسر و ٤١ سرباز عراقی را می‌کشند.

ژنرال عقیلی وزیر دفاع عراق «اظهار امیدواری» می‌کند که دولت ایران مرز را به روی شورشیان کرد ببندد، زیرا «این رخنه‌های مرزی.... عمدهٔ منابع کردها را از لحاظ مالی و انسانی تأمین می‌کنند.» وی در ضمن «برخی از قدرتهای خارجی را به تشویق شورش کردها برای ایجاد اسرائیلی جدید در شمال عراق» متهم می‌کند!. [۱۲]

دولت عراق در ٤ ژانویهٔ ۱۹۶۶ رسماً به «پشتیبانی مادی و معنوی» مقامات ایرانی به شورشیان کرد اعتراض می‌کند.

عدنان پاچه‌چی وزیر خارجهٔ عراق یادداشتی تسلیم کاردار سفارت ایران می‌کند و طی آن ایران را متهم می‌کند به این که به «شورشیان اجازه داده است برای گلوله‌باران کردن مواضع نیروهای عراق (به ویژه در ۲ ژانویه) از خاک ایران استفاده کنند.» در این یادداشت وزیر خارجه عراق همچنین ایران را متهم می‌کند به این که «وسایل جنگی مهمی، به ویژه خمپاره‌انداز و توپ و مین ضدتانک و نارنجک در اختیار شورشیان گذاشته است.» [۱۳]

اما وزیر خارجهٔ عراق به همین اکتفا نمی‌کند: همان روز سفیران ایالات متحد آمریکا و بریتانیای کبیر و فرانسه را به وزارت خارجه فرا می‌خواند تا در خصوص این بحرانی که در مناسبات ایران و عراق پدید آمده است آنها را از نظر دولت متبوع خود

آگاه سازد. و چند روز بعد ژنرال عبدالرحمن عارف، برادر رئیس جمهور عارف و رئیس ستاد ارتش، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر ایران را متهم به «توطئه‌چینی» علیه عراق در جریان دیداری می‌کند که در اوایل نوامبر ۱۹۶۵ با بارزانی داشته بود. [۱٤]

البته خیلی ها این نکته را فراموش می‌کنند، اما از زمستان ۱۹۶۵ ــ ۱۹۶۶ زمینهٔ بین المللی ای که جنبش کرد در ده سال آینده باید بر آن جریان می‌یافت و فرو می‌پاشید آماده شده بود.

۵. منابع تأمین اسلحه

بجز ایران، اطلاعات موجود دربارهٔ مجاریی که ما را به کشورهایی برسانند که به بارزانی اسلحه می‌داده‌اند بسیار اندک است.

مع‌ذلک در اوایل ژانویهٔ ۱۹۶۶ پلیس آلمان در ساربروک[۶] چهار تبعهٔ آلمان غربی را با کامیونهایی که در چکوسلواکی ثبت شده بودند و بارشان تفنگ خودکار برای جنگجویان کرد بود بازداشت کرد. این سلاحها که از چکوسلواکی خریداری شده بودند بنا بود از استانبول بگذرند... امّا پلیس آلمان روشن نمی‌کند که آیا این سفارش خصوصی بوده یا «رسمی». [۱۵].

۶. پیوستن گروه طالبانی به دولت

در ژانویهٔ ۱۹۶۶ عمر مصطفی و علی عسکری و حلمی شریف با گذشتن از مرز و با اجتناب از نزدیک شدن به روستایی که به مقر ژنرال بارزانی در بازگشت از ایران اختصاص یافته بود (تابستان ۱۹۶۵) با مقامات عراقی تماس می‌گیرند.

چندی نمی‌گذرد که در کنار ارتش عراق گروه جدیدی از مزدوران بر صحنهٔ نبرد ظاهر می‌شوند: «جاشهای ۶۶». اما این بار این جاشها از افراد عشیره‌ای نیستند که دولت عراق از رقابت آنها با بارزانی استفاده کرده باشد ــ این بار این جاشها روشنفکران حزب دموکرات کردستان‌اند.

ابراهیم احمد و جلال طالبانی و علی عسکری و حلمی شریف و عمر دبّابه[۷]،

6. Sarrebruck

۷. دبابه به معنی تانک، در لغت عربی. به علت تنومندی عمر مصطفی این صفت به او اطلاق می‌شده است. م.

به عذر «رهانیدن جنبش کرد از رهبری عشیره‌ای و عقب‌مانده (و این دست کم چیزی است که در مجلهٔ خود به نام النور عنوان می‌کنند) حدود ۲۰۰۰ تن را سازمان می‌دهند که دولت عراق پول و اسلحهٔ مورد نیازشان را تأمین می‌کند، و این عدّه در جنگ عراق با بارزانی تا ۱۹۷۰ نقش بالنسبه مهمی ایفا می‌کنند.

این رفتار، که درک و دریافت آن برای یک غربی دشوار است، در واقع نتیجهٔ رقابت شخصی ای است که دبیر کل سابق حزب دموکرات کردستان را در برابر رئیس بیست سالهٔ حزب قرارداد ــ یعنی از عهد مهاباد، آنگاه که بارزانی حمزه عبدالله را برای تأسیس حزب دموکرات کردستان (مستقل از قاضی محمد) به عراق فرستاد.

۷. جنگ هندرین[8] (مه ـ ژوئن ۱۹۶۶)

جنگ هندرین فصل جدیدی را در تاریخ کردستان می‌گشاید: در واقع کردها و عراقیها برای نخستین‌بار، هفته‌ها در مواضع ثابت اقدام به جنگی منظّم می‌کنند و نفرات قابل ملاحظه‌ای را به میدان می‌آورند: دو لشکر کامل از ارتش عراق با پشتیبانی توپخانه و نیروی هوایی و مزدوران گروه ابراهیم احمد.

این جنگ بر سر تصرف کوه هندرین (به ارتفاع ۲۸۷۵ متر) درگرفته است که، با کوه زورزک، مشرف بر راههایی است که به جادهٔ هامیلتن می‌پیوندند.

چند روز پس از مرگ مارشال عارف در سانحهٔ سقوط هلیکوپتر در ۱۳ آوریل، نیروهای عراق دست به حمله می‌زنند و موفق می‌شوند به یکی از قلّه‌های هندرین دست یابند. طی ده روز، حمله و ضدحملهٔ پیاپی با شدت بی سابقه ادامه می‌یابد. در ۱۲ مه ۱۹۶۶ نیروهای عراق پس از ضدحملهٔ کردها با سراسیمگی بسیار میدان را رها می‌کنند. خبرنگار فرانسوی، رنه موریه[9] که خود شاهد و ناظر این واقعه بوده چگونگی این جنگ تاریخی را به تفصیل نوشته است. [۱۷]

ترازنامهٔ جنگ هندرین برای ارتش عراق فاجعه‌ای است: چند صد تن کشته، در برابر شصت کشته از کردها. [۱۸] و مهمّ این که واحدهای عراقی گریخته و وسایل جنگی قابل توجهی در میدان از خود به جا گذاشته‌اند: ٤ قبضه توپ کوهستانی، ٤ خمپاره‌انداز سنگین، ٦ مسلسل سنگین و صدها تفنگ. [۱۹]

8. Handarin 9. Rene Mauries

۸. توافق ۲۹ ژوئن ۱۹٦٦

این لحظه‌ای است که بغداد برای اعلام «درهم شکستن» شورش کردها و مرگ ادریس بارزانی برمی‌گزیند. امّا در همان حال دولت عراق مخفیانه با ژنرال بارزانی وارد گفت و گو می‌شود: در ۱۳ ژوئن ۱۹٦٦ یک هیأت کرد به ریاست حبیب کریم، دبیر کل جدید حزب دموکرات کردستان، و مرکب از صالح یوسفی و محسن دزه‌ای، اعضای کمیتهٔ مرکزی، به بغداد می‌رود و از سوی ژنرال عبدالرحمن عارف که به جای برادرش رئیس جمهور شده است پذیرفته می‌شود. [۲۰]

گفت و گو به شیوه‌ای غریب گشایش می‌یابد. حبیب کریم می‌گوید: «با ژنرال عارف، که شخصیتی ضعیف بود جز گفت و گویی که جنبهٔ عمومی داشت مذاکره‌ای نکردیم... چرا با هم می‌جنگیم؟ ما هر دو مسلمانیم... مسلمانان برادرند، خواه کرد باشند یا عرب! بین ما اختلافی نیست!»

گفت و گوی واقعی با نخست وزیر، عبدالرحمن بزاز صورت گرفت، که در دانشکدهٔ حقوق بغداد استادِ حبیب کریم بود. مذاکرات در محیطی گرم و دوستانه (!) انجام شد.

سپس فرستادگان بارزانی از دکتر بزاز می‌خواهند رسماً خودمختاری کردها را اعلام کند، امّا دکتر بزاز نمی‌پذیرد، و می‌گوید که ارتش با توسل به زور با چنین اقدامی مخالفت خواهد کرد... و در ۲۹ ژوئن ۱۹٦٦ پس از چند بار رفت و آمد بین قرارگاه بارزانی و بغداد، نخست وزیر عراق در تلویزیون عراق آشتی و توافق مبتنی بر شناخت «حقوق ملی کردها» را براساس «عدم تمرکز» اعلام می‌کند.

توافق بزاز که شامل ۱۲ ماده است انتخابات مجلس و عفو عمومی و کاربست زبان کردی به عنوان زبان رسمی و حفظ پیشمرگها را در مقام «نیروی دولتی» تا عادی شدن زندگی در کشور، پیش‌بینی می‌نمود.

در موادّ سری منضم به موافقتنامه، نخست وزیر به گردن گرفته بود که حزب دموکرات کردستان را قانونی کند، زندانیان سیاسی را آزاد کند و «لوایی» کرد در اطراف دهوک، در بادینان، ایجاد کند. [۲۲]

کردها یک بار دیگر پس از ۱٤ ماه جنگ و کسب یک پیروزی درخشان و پرطنین به چیزی کمتر از خودمختاری، که در برنامهٔ حزبشان به عنوان هدف اصلی مبارزه تعیین شده بود، مصالحه کردند!

حبیب کریم چندی بعد می‌گوید: «وضعمان خوب نبود. اسلحه و مهمات نداشتیم، و پس از ۱٤ ماه جنگ سخت از توان افتاده بودیم.» [۲۳]

۱٤ سال بعد یک عضو دیگر دفتر سیاسی، یعنی دکتر محمود عثمان نیز که آن زمان «وزیر خارجهٔ بارزانی محسوب می‌شد»، کوشید با این سخنان عمل بارزانی را در این مورد توجیه کند: «با استفاده از این پیروزی بی سابقه می‌توانستیم امتیازات بیشتری را از بغداد بخواهیم، امّا سیاست به هر حال هنر استفاده از امکانات است، ما ترجیح می‌دادیم راه وصول تدریجی به هدف را در پیش گیریم.» [۲٤]

* یک بار دیگر کردها که جنگ را برده بودند صلح را می‌باختند.*

فصل ۱۱. میان‌پردهٔ سوم

ژوئن ۱۹۶۶ــ ژانویهٔ ۱۹۶۹)

۱. ژنرال عارف و مسألهٔ کرد

ژنرال عبدالرحمن عارف که شخصیت چندان هوشمندی نبود مسیر پیشرفت بی جلوه و درخشش خود را پس از سقوط قاسم پیموده بود: وی که (پس از سقوط قاسم) به درجهٔ ژنرالی ارتقا یافته بود در ۱۷ نوامبر ۱۹۶۳، در کودتای ضد بعثی در رأس واحد ارابه جنگی خود نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرد... پس از آن به معاونت ستاد ارتش رسید، سپس فرمانده لشکر شد (۱۹۶٤) و بعدها هم کفیل ستاد ارتش شد، و برادرش نتوانست او را در مقام رئیس ستاد ارتش به نظامیان عراق تحمیل کند... وی تمام پیشرفت خود را مدیون برادرش بود: سران نظامی عراق که در اثر مرگ نابهنگام عارف غافلگیر شده بودند و با هم سخت اختلاف داشتند سرانجام برای جانشینی او در مورد این شخصیت «مسخره» ای که می‌توانستند در اختیارش داشته باشند با هم به توافق رسیدند.

در ۲۹ ژوئن ۱۹۶۶ یعنی چهارماه پس از آتش‌بس، ژنرال عارف در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۶ در اردوگاه المفرق[1] در رواندز [۱] با ژنرال بارزانی ملاقات کرد. از نکات جالب این ملاقات یکی این است که عارف یک جلد قرآن به بارزانی هدیه کرد و بارزانی در مقابل ... توپهایی را که در جنگ هندرین از ارتش عراق به غنیمت گرفته

1. Mafrak

بود به وی باز پس داد! [۲]

امّا جز از آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی کرد و استرداد اموال مصادره شده و انتشار مجله‌ای کردی (به زبان عربی) به نام **التّاخی** به مدیریت صالح یوسفی «توافق» بزاز صورت کاغذ باطله را یافت و روابط از نو به تیرگی گرایید.

در اوایل نوامبر ۱۹۶۶ ژنرال عارف پس از بازدیدی یک هفته‌ای از شمال با همان خوش‌بینی معمول خود اعلام داشت: «مسألهٔ کرد پایان پذیرفته... ژنرال بارزانی صریحاً به ما گفته که خواستار خودمختاری کردستان نیست، و مخالف با هرگونه جدایی خواهی است.» [۳]

امّا چند روز پس از کنگرهٔ هفتم حزب دموکرات کردستان که از ۱۵ تا ۲۱ نوامبر ۱۹۶۶ در گلاله اجلاس کرد و با انتخاب یک دفتر سیاسی پنج نفری مرکب از حبیب کریم، دبیرکل، و دکتر محمود عثمان، نوری شاویس، علی عبدالله و صالح یوسفی که همه مطیع و سر به فرمان بارزانی بودند بر سلطهٔ بارزانی صحّه نهاد، ژنرال بارزانی یادداشتی تهدیدآمیز تسلیم ژنرال عارف و ناجی طالب، نخست وزیر عراق کرد. ژنرال بارزانی در این یادداشت ضمن اظهار این که با ادامهٔ فعالیتهای «ناراضیانی» که از سوی برخی نمایندگان دولت تجهیز و تدارک می‌شوند جنگ عملاً قطع نشده دولت را متّهم به این می‌کرد که می‌خواهد کشور را در ورطه جنگ داخلی بیفکند و درخواست می‌کرد «کمیته‌ای عالی» بی درنگ تشکیل شود... [٤]

این، به معنای قطع رابطه نیست، امّا آغاز «صلح مسخره»‌ای است که تا بهار سال ۱۹۶۹ به درازا می‌انجامد. به رغم یک رشته برخوردها توجّه عموم به زودی از مسألهٔ کرد منحرف می‌شود و برمسألهٔ کشمکش اعراب و اسرائیل متمرکز می‌گردد، با جنگ شش روزه (ژوئن ۱۹۶۷) که چند ماه بعد بازگشت بعث را به قدرت به دنبال دارد، که تا به امروز (۱۹۷۸) همچنان بر سر قدرت است.

۲. بارزانی و جنگ شش روزه

در حال حاضر نمی‌توان به درستی معلوم کرد که ژنرال بارزانی و اسرائیلیها از چه تاریخ با یکدیگر مربوط بوده‌اند، امّا در جریان جنگ شش روزه (ژوئن ۱۹۶۷) ژنرال بارزانی آشکارا در خارج از کشمکش ماند؛ و وقتی ژنرال عارف از او خواست عده‌ای از پیشمرگها را به جبههٔ اسرائیل بفرستد پاسخ داد: «شش سال است با ما می‌جنگید و

می‌کوشید مردم کرد را نابود کنید ... چگونه انتظار دارید که من کمکتان کنم؟»» چون عارف اصرار می‌کند که بارزانی دست کم نیرویی سمبولیک به بغداد بفرستد بارزانی در پاسخ می‌گوید: «من دیگر همانطور که به افسانه باور ندارم به سمبول هم باور ندارم!»

این بی اعتنایی نسبت به چیزی که مسألهٔ اساسی جهان عرب است ظاهراً آغاز جدایی است که بین بارزانی و رژیم شدت می‌گیرد. از لحاظ نظری، منطقهٔ کوهستانی شمال عراق که بارزانی در آن پناه گرفته همیشه جزیی از جمهوری عراق به شمار می‌آید! امّا بارزانی پس از این که طی سالها نظم و نظامی در این منطقه پدید آورده که خارج از سلطه و نفوذ بغداد است کم کم بطرزی نامحسوس گام در راه «دیپلماسی» استقلال می‌نهد.

صالح یوسفی با بی احتیاطی بیش از بارزانی اعلام می‌کند: «ما با هرگونه تجاوزی مخالفیم، امّا طرفدار حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش هستیم» و به این ترتیب همبستگیِ بالفعل کردها را با اسرائیل در جنگ با اعراب تأیید می‌کند.

در عمل، بجز دیدار نمایندگان ژنرال بارزانی از اسرائیل تقریباً چیزی دربارهٔ کمکهایی که اسرائیل توانسته باشد در اختیار ژنرال بارزانی بگذارد به خارج درز نکرده است.

۳. بهای کمکهای شاه

در طی این «صلح مسخره» ای که ماهها ادامه می‌یابد بارزانی روابطش را با شاه تحکیم می‌بخشد، و شاه کمکهای مهم و مهمتری را در اختیارش می‌گذارد.

اما باید تا ۱۹۶۷ صبر کرد تا دریافت که این کمکها به چه بها صورت می‌گیرد: در مه ۱۹۶۷، پس از رفتن گروهی از رزمندگان حزب دموکرات کردستان ایران (از خاک عراق) به داخل ایران به منظور ایجاد یک «کانون چریکی» سامی[۲]، نمایندهٔ کمیتهٔ اجرایی حزب دموکرات کردستان عراق، کردهای هوادار جنگ مسلحانه علیه رژیم شاه را در برابر انتخاب یکی از این سه راه می‌گذارد: یا در بغداد بمانند، یا به کردستان عراق بیایند ـ یا به ایران برگردند، امّا در این صورت کلیهٔ روابطشان را با

۲. سامی (محمد محمود عبدالرحمن).

بارزانی قطع کنند! [٦]

چند ماه بعد یعنی در اکتبر ۱۹٦۸ وقتی دکتر محمود عثمان می‌گوید: «ما در مسائل ایران و ترکیه مداخله نمی‌کنیم و تهران و آنکارا خوب می‌دانند که می‌توانیم چنانچه آنها دست به ماجراجویی بزنند و به ما حمله کنند در میان اتباع کردشان شورشهایی برانگیزیم» [۷]، «وزیر خارجهٔ» ژنرال بارزانی در زیر این «نیم‌حقیقت» دروغی بزرگ را پنهان می‌دارد.

بهای کمکهای ایران، تعهّدِ بارزانی است به این که از شورش در کردستان ایران جلو بگیرد، و بارزانی برای تأمین این منظور علیه آن عده از کردهای ایران که گستاخی و جرأت این را داشته باشند که از این حکم تخطی کنند حتی به اسلحه متوسل می‌شود.

وی تا به آخر به این تعهد عمل می‌کند: در آوریل ــ مه ۱۹٦۸، سلیمان‌معینی عضو «کمیتهٔ انقلابی» و خلیل شوباش[3] را بازداشت می‌کند و می‌کشد، و اجسادشان را به مقامات ایرانی تحویل می‌دهد! [۸]

٤. برکناری ژنرال عبدالرحمن عارف

رژیم ژنرال عارف که از حل مسألهٔ کرد درمانده و پس از شکست ژوئن ۱۹٦۷ سخت بی اعتبار شده بود در اواخر سال ۱۹٦۷ با ظهور پارتیزانهای کاستریستی[4] در باتلاقهای جنوب عراق [۵] از آن که بود ضعیفتر شد.

و وقتی ژنرال عارف در مه ۱۹٦۸ یک بار دیگر تمدید «دوران انتقالی» را اعلام کرد و انجام انتخابات را به ۱۹۷۰ موکول نمود ــ و این هر دو در موافقتنامهٔ بزاز برای سال ۱۹٦٦ وعده شده بود ــ با این عمل در واقع سرنوشت خود را رقم زد.

متعاقب یک کودتای «سفید» که در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹٦۸ توسط دو تن از همکاران نزدیک وی ــ ژنرال عبود، فرماندهٔ گارد ریاست جمهوری و سرهنگ نایف رئیس ادارهٔ دوم ارتش و وابسته به شبکه افسران ناسیونالیست ــ سازمان یافته بود، او را در هواپیمایی گذاشتند و به لندن فرستادند...

٤. Castriste ، هوادار کاسترو و پیرو شیوه‌های او در مبارزه.

3. Chawbach

ژنرال حسن البکر، نخست‌وزیر سابق مارشال عارف در ۱۹۶۳، رئیس جمهور و سرهنگ نایف نخست‌وزیر شد.

در ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۶۸، متعاقب یک کودتای دوم سرهنگ نایف نیز به نوبهٔ خود به تبعید فرستاده شد و ژنرال حسن البکر تمام اختیارات را در دست گرفت و دولتی تشکیل داد که دو تن از اعضای برجستهٔ آن ژنرال حردان تکریتی وزیر دفاع و ژنرال عمّاش وزیر کشور آن بودند. بعث پنج سال پس از شکست تحقیرآمیزش در ۱۹۶۳ به قدرت بازگشت، تا همچنان بماند.

۵. کردها و بعث

برای کردها بازگشت بعثیها به قدرت خبر از واقعه‌ای شوم می‌داد: از تمام رژیمهایی که از سقوط سلطنت هاشمی به این سو در عراق یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند بعث بی گمان مصمّم‌ترین و خونین‌ترین دشمن کردها بود.

و ژنرال بارزانی در «باروی کردستان» در این باب خیال واهی در سر نمی‌پخت. وی چند هفته بعد گفت: «ما آنها را که وانمود می‌کنند فصل تازه‌ای را در مناسبات فیمابین خواهند گشود خوب می‌شناسیم. در ۱۹۶۳ ژنرال تکریتی حدود ۳۰۰۰ روستای ما را بمباران کرد. و ژنرال عماش از «پیک نیک» ارتش عراق در شمال حرف می‌زد. امروز هم تمام همّشان بر این است که اغتنام فرصت کنند و موقعیت رژیمشان را تحکیم کنند.» [۱۰]

مناسبات بین کردها و مقامات بغداد خاصه وسرشتی دارد که برای یک ذهن غیرشرقی و منطقی[۵] قابل ادراک نیست: درست شبیه روابطی است که در ۱۹۷۱ و متعاقب امضای قرارداد ۱۹۷۰ و ماه عسل با بعث می‌بینیم. [۱۱]

ازسویی درشمال عراق با فرودآمدن شب هرگونه جابه‌جایی ناممکن می‌شود و «مرزی» واقعی مناطق تحت حکم ژنرال بارزانی را از بقیهٔ عراق جدا می‌کند (مناطق آن سوی رواندز).

حال آنکه از لحاظ نظری، برنامهٔ ۱۲ ماده‌ای ژوئن ۱۹۶۶ همچنان سندی است اساسی که بر روابط بین دولت و ژنرال بارزانی حاکم است: دولت بی هیچ پایه

۵. cartesien ، پیرو فلسفهٔ دکارت.

و اساسی مدعی است که این دوازده ماده اجرا شده است... امّا کردها، اعتنایی به این چیزها ندارند.

در این ضمن دولت عراق روزنامه‌نگاران خارجی را به دیدار ژنرال بارزانی می‌فرستد، امّا او از این فرصت برای حمله به رژیم بغداد استفاده می‌کند!

ژنرال بارزانی در بغداد هم مجله‌ای **(التأخی)** به مدیریت صالحی یوسفی در اختیار دارد که از میان تمام مطبوعات عراق تنها نشریه‌ای است که جرأت می‌کند در باب مسائل روز ــ تمام مسائلی که به عراق، به ویژه کردها، مربوط می‌شود ــ موضع بگیرد.

ژنرال حسن البکر دووزیر کرد ــ احسان‌شیرزاد و محسن دزه‌یی را که از هواداران بارزانی هستند ــ وارد کابینه می‌کند، امّا در عین حال کمک قابل توجهی در اختیار ناراضیان گروه ابراهیم احمد و طالبانی می‌گذارد، که روزنامهٔ ویژهٔ خود به نام **النّور** را منتشر می‌کنند، که از نظر فنی [۱۲] بهترین نشریهٔ عراق است، و هر روز حملاتی به بارزانی می‌کند و او را به لفظ «عشیره‌ای» و «فئودال» و عامل امپریالیسم می‌ستاید.

و طی ماههایی که از پی این احوال می‌آیند این بار موجب بیشتر برخوردها همین گروه **النّور** هستند که اکنون مرکب از تقریباً ۲۰۰۰ نفرند، که شمار زیادی از آنها «مزدورانی» هستند که به خاطر دریافت ۱٤ دینار در ماه به دورشان گرد آمده‌اند و ۱۵۰ تنی از این عده از کردهای ایران‌اند.

کار بدستان بغداد از قطع رابطه پرهیز می‌کنند، و به همین اکتفا می‌کنند که «سگ را به سگ رها کنند و خود از دور نگاه کنند.» فکر می‌کنند بی مداخلهٔ مستقیم بتوانند جنبش کرد را از میان بردارند. [۱۳]

به موازات این عمل، دولت عراق گذشتهایی نسبت به «ناراضیان» کرد می‌کند: از جمله دانشگاهی در سلیمانیه و آکادمی کردی در بغداد تأسیس می‌کند ــ اینها گذشتهای کم خطری است که نسبت به گروهی می‌شود که جز با کمک او قائم به ذات نیستند، امّا به دولت بغداد ــ در صورت قطع رابطه با بارزانی ــ امکان این را می‌دهند ادعا کند که حقوق کردها استیفاشده است، و هواداران بارزانی را به عنوان راهزن و «عاملان امپریالیسم و صهیونیسم» محکوم کند.

کمکهای ایران

ژنرال بارزانی که تقریباً در محاصرهٔ اقتصادی قرار گرفته و یقین حاصل کرده که کاربدستان بغداد «قصد دادن هیچ گونه حقوقی ملی به مردم کرد را ندارند» پیوندهای خود را با ایران استوار می‌کند. و هنگامی که در ژانویهٔ ۱۹۶۹ جنگ از سر گرفته می‌شود کردها در احوالی هستند که که هرگز کمکی به این وسعت از هیچ کشوری دریافت نداشته‌اند.

پیشمرگهای کرد از این پس سلاحهای سنگین، یعنی خمپاره‌انداز و مسلسل سنگین و توپ، و چند قبضه سلاح ضدهوایی در اختیار دارند ــ و چندی نمی‌گذرد که ارتش ایران مستقیماً دوش به‌دوش کردها وارد عمل می شود.

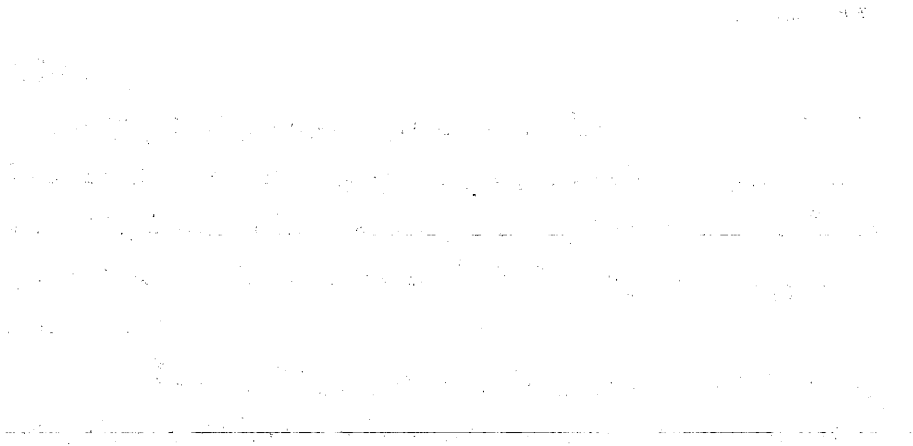

فصل ۱۲. جنگ دوم بعث

(بهار ۱۹۶۹ ــ مارس ۱۹۷۰)

در پی «صلح مسخره» ای که پس از آتش بس ژوئن ۱۹۶۶ برقرار شد حالتی «نیم جنگ و نیم صلح» در کار آمد. این وضع «نیم جنگ و نیم صلح» همراه با برخوردهایی بود که روزبه‌روز گسترش بیشتری می‌یافت و مداخلهٔ روز افزون نیروهای عراق را به حمایت از «جاشهای ۶۶» یعنی گروه النور به دنبال داشت... بنا براین نمی‌توان تاریخ مشخصی را برای آغاز جنگ دوم بعث معین کرد، به‌ویژه که در کردستان دورهٔ «تأخیری» که گاه بلند هم هست لحظهٔ اخذ تصمیم و اجرای آن را از یکدیگر جدا می‌کند.

۱. حمله به کرکوک (اول مارس ۱۹۶۹)

در واقع در آغاز دسامبر ۱۹۶۸ است که رهبران کرد تصمیم به حمله به تأسیسات نفتی شرکت نفت عراق می‌گیرند. این تصمیم در جریان جلسهٔ گرم و پر شور اعضای دفتر اجرایی حزب اتخاذ می‌شود، که در آن ژنرال بارزانی که مخالف این حمله است در اقلیت قرار می‌گیرد! [۱]

سرانجام رهبران کرد تصمیم می‌گیرند تأسیسات «شرکت نفت عراق» را منفجر کنند، لیکن میزان خسارت را به حدّ معینی محدود سازند. هدف از حمله به کرکوک نه انهدام تأسیسات نفتی بلکه رساندن پیامی است: تا کاربدستان بغداد

بدانند که اگر همچنان مصرّ باشند براین که پول نفت را صرف خرید اسلحه کنند منبع درآمدشان ــ که دراین هنگام ماهانه بالغ بر ده میلیون دلار است ــ در معرض خطر خواهد بود... روی این پیام بی گمان با کاربدستان «شرکت نفت عراق» نیز هست، که کنسرسیومی است بین المللی. [۲]

پس از انجام عملیات شناسایی اولیه، در ۲۶ دسامبر ۱۹۶۸ سامی ــ محمد محمودعبدالرحمن که در اوت ۱۹٦٤ به عضویت دفتر اجرایی درآمده است ــ به فرماندهی این عملیات معین می‌شود. وی در ۲۳ فوریهٔ ۱۹٦۹ گروهی دویست نفری از پیشمرگان را با صد قاطر، حامل ٦ خمپاره‌انداز و ۲۰۰ خمپاره، به محل می‌برد.

این عدّه پس از گذشتن از خطوط عراقیها در ساعت ۸ و ٤۷ دقیقهٔ شب اول مارس، نخستین گلوله را به تأسیسات «شرکت نفت عراق» در نیوبابا[1] واقع در شمال غرب کرکوک شلیک کردند و پس از شلیکِ کمتر از ۱۰۰ گلوله بی مزاحمت به شمال بازگشتند.

خسارت وارده چشمگیر بود، و به دو میلیون دلار تخمین زده می‌شد و شرکت نفت عراق را مجبور کرد تولید خود را به مدت یک ماه به ۷۰ درصد کاهش دهد، و به این ترتیب زیان وارده بر ۱۰ میلیون دلار بالغ گردید. [۳]

در بغداد دولت دربارهٔ این حمله سکوت کامل اختیار کرد و خبر حمله تا ارسال پیامی از سوی «شرکت نفت عراق» برملا نشد.

امّا به رغم حملات دیگری که بر لوله های نفت شرکت صورت گرفت امید سامی به این که بریتانیای کبیر و سایر دولتهای ذی‌نفع را نگران ببیند و توجهشان را به مسألهٔ کرد جلب کند، به یأس انجامید. [٤]

۲. تعرض بهار ۱۹٦۹

دولت عراق در هفته های متعاقب حمله به کرکوک چهار لشکر را علیه کردها وارد عملیات بسیار گسترده‌ای کرد، و جنگ به مدت چندین ماه در میان بی اعتنایی کامل افکار عامهٔ جهان در کردستان بیداد کرد: دولت عراق طی این تعرض بهاره سانسور شدیدی بر اخبار واصله از شمال عراق اعمال کرد.

1. New Baba

۳. کشمکش ایران و عراق

امّا اقدام عراق علیه کردها در اثر وقایع ناشی از کشمکش ایران و عراق که در شش سال آینده جنگهای کردستان را تحت الشعاع قرار داد، محدود ماند.

در اواسط ژانویهٔ ۱۹۶۹ دولت ایران «حقوق تاریخی» ایران بر جزیرهٔ بحرین را پیش کشید و در همان حال رهبران بعث بغداد «سرشتِ عربیِ» دو حاشیهٔ خلیج را عنوان کردند و مدعی شدند که هر دو سوی خلیج فارس عربی است.

روابط بین دو کشور به زودی سخت تیره شد و در ۱۹ آوریل دولت ایران قرارداد ۱۹۳۷ را که مرز ایران و عراق را بر حاشیهٔ شرقی شط العرب قرار می‌داد باطل اعلام کرد. [۵] دولت عراق در پاسخ به این اقدام نیروهایی در مرز ایران، واقع بین خانقین و آبادان متمرکز کرد، و مسأله را به سازمان ملل برد.

٤. مثلث ایران ـ عراق ـ کردستان

بدین ترتیب مثلثی به وجود آمد که کشمکش کردها در عراق بعدها در درون آن جریان یافت: رژیم تهران که جویای سلطه بر ناحیهٔ خلیج فارس بود در برابر هیچ اقدامی ــ جز جنگ آشکار ــ برای سرنگون کردن رژیم بعث بغداد یا ناتوان کردن او حاضر به عقب نشینی نبود. رژیم بعث نیز همین‌طور.

در دو منتهاالیه خلیج فارس، دو کشمکش عرصهٔ رقابت این دو شد: یکی جنگ کردستان و دیگری جنگ ظفار.

جنگ کردستان، که نزدیکتر از ظفاربود،علاوه براین یک مزیّت دیگر هم برای شاه ایران داشت و آن این که می‌توانست مستقیماً رمق رژیم بغداد را بگیرد: از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۹ جنگ کردستان برای رژیمهایی که در عراق از پی هم آمده بودند به بهای یک میلیارد دلار ناقابل تمام شده بود ... و به سقوط [٦] بعضی از آنها نیز مساعدت کرده بود.

بهترین راه ناتوان کردن رژیم بعث، که هم از حیث افراد و هم از حیث پول ارزان تمام می‌شد و کمتر مایهٔ بدنامی بود، کمک به تداوم جنگ کردستان، با دادن پاره‌ای کمکها به ژنرال بارزانی بود.

بارزانی منظور شاه را نیک درمی‌یافت ـ و به ویژه در ۱۹۷۲ این دریافت را بخوبی نشان داد ـ امّا فکر می‌کرد می‌تواند از رقابت تهران و بغداد به سود مردم کرد

بهره‌برداری کند.

مع هذا بارزانی اشتباه بزرگی مرتکب شد که کمک شاه را به بهایی پذیرفت که شاه بر او تحمیل کرد: حفظ آرامش به هر قیمت در کردستان ایران ـ چیزی که رهبران کرد ایران حاضر به پذیرفتنش نبودند.

ژنرال بارزانی که در ۱۹٤٦ با تأسیس یک حزب مجزّا از حزب دموکرات قاضی محمد مسئولیت قطعه‌قطعه کردن جنبش کرد را پذیرفته بود بیست سال بعد همین اشتباه را مجدداً تکرار کرد!

امّا ژنرال بارزانی این بار با تأیید مرزهای مصنوعی که قدرتهای بزرگ بر کردستان تحمیل کرده بودند در واقع شاخه‌های مختلف جنبش کرد را رو در روی هم قرار داد.

۵. گروه وفاداران

در بهار سال ۱۹٦۹ بود که ژنرال بارزانی موفق شد گروه وفادارانی را پدید آورد که با واسطهٔ آنها، تا فروپاشی نهایی جنبش در مارس ۱۹۷۵، بر کردستان فرمان راند.

بر پنج عضو دفتر سیاسی که در ۱۹٦٦ معیّن شده بودند (یعنی حبیب کریم، دکتر محمود عثمان، صالح یوسفی، نوری شاویس و علی عبدالله) سامی و عزیز عقراوی افزوده شدند.

امّا این اشخاص از حیث وزن و اهمیت بسیار نابرابر بودند ـ و «قدیمی» ها ـ صالح یوسفی و نوری شاویس و علی عبدالله ـ جز نقشی محدود نداشتند.

و بجز دکتر محمود عثمان، که از ۱۹۵۵ در حزب فعالیت می‌کرد و آن زمان جزو جناح چپ حزب بود، کسانی که اکنون در دستگاه رهبری «کس» به حساب می‌آیند و بارزانی از آنها حرف شنوی دارد «جدیدی ها» هستند، که برق‌آسا مدارج ترقی را پیموده‌اند.

سامی ـ که نام حقیقی او محمد محمود عبدالرحمن است ـ در ۱۹۳۹ در منطقهٔ سنجار متولد شد؛ پس از تحصیل در رشتهٔ مهندسی در منچستر و ادامهٔ تحصیل در مدرسهٔ اقتصاد لندن، وی که در حزب دموکرات فعالیت کرده بود در ۱۹٦۳ به بارزانی پیوست. ابتدا در رادیو کردستان به کار مشغول شد، سپس مانند بسیاری از دانشجویان کرد بازآمده از خارج، به عنوان مترجم و راهنمای روزنامه‌نگاران به کار

پرداخت ــ در همین سمت بود که لرد کیل براکن[2] را در نخستین سفرش به کردستان در ۱۹٦٦ همراهی کرد.

سه سال بعد عضو دفتر اجرایی و دفتر سیاسی حزب شد. وی یکی از همکاران بسیار نزدیک بارزانی است، و بجز پسرهای او از همه به وی نزدیکتر است.

وی که به ضد کمونیستی مصمّم بدل شده است پس از ۱۹۷۰ در جنبش کرد نقشی بسیار مهم ایفا می‌کند؛ در دوران آتش بس ۱۹۷۰-۱۹۷٤ وزیر امور شمال کابینهٔ عراق و در سالهای آخر جنبش بارزانی «نخست‌وزیر» بالفعل کردستان است.

حبیب کریم از کردهای فیلی بغداد و متولد سال ۱۹۲۸ است (نیاگانش از کردهای لرستان ایران بودند و در بغداد مقیم شده بودند). حبیب کریم، برخلاف برادرش، جعفر عبدالکریم، که چندین سال یکی از رهبران جناح چپ حزب دموکرات کردستان عراق بود، «ایدئولوگ» نیست. وی حقوقدان است و در دانشگاه بغداد درس حقوق خوانده است. در ششمین کنگرهٔ حزب در ۱۹٦٤ ــ کنگره‌ای که بارزانی طی آن اختیار حزب را به دست گرفت ــ به دبیر کلی انتخاب شد. مدیر خوبی است، و پس از ۱۹٦٤ جراحات حزب را التیام بخشید.

امّا دو شخصیتی که در رهبری جنبش کرد نقش فوق‌العاده مهمی ایفا می‌کنند دو پسر جوان بارزانی هستند: ادریس و مسعود.

ادریس که در ۱۹٤٤ در بارزان و از مادری شیهانی[3] (قبیلهٔ متحد بارزانی) به دنیا آمده کار خود را در ۱۹٦۲ با منشی گری پدر آغاز کرد. امّا تنها پس از ۱۹٦٦ بود که به ایفای نقشی مهم آغاز کرد: در کنار عبدالله پژدری نیروهای کرد را در جنگ هندرین (مه ۱۹٦٦) فرماندهی کرد.

از این لحظه به بعد صعودش برق‌آسا است: در ۱۹٦۸، با برادرش مسعود، بالفعل، اگرنه به حق و برحسب شایستگی شخصی، جزو دفتر اجرایی شورای فرماندهی انقلاب کرد است. چندی بعد، به همین نحو، جزو دفتر سیاسی حزب می‌شود و از ۱۹۷۳ به این سو با پدر و برادرش قدرت تصمیم گیری را عملاً قبضه می‌کند.

ادریس بارزانی که سیمایی اندک رنجور دارد، چیزی از نیروی جسمانی و ظاهراً چیزی از شخصیت نیرومند پدر را به ارث نبرده است. وی که سرشتی محجوب

2. Kilbracken 3. Chihuan

دارد، بعدها در اثر برخورد با غربیان (به ویژه روزنامه‌نگاران) و از هنگامی که زبان انگلیسی را آن اندازه آموخت که با آنها بیامیزد (۱۹۷٤) بهتر شد، و توانست با آنها روبرو شود و حتی گاه بخوبی با آنها بحث کند. امّا در این عرصه این تمایل را از پدر به ارث برده بود که بر روزنامه‌نگاران به چشم فرستادگان ویژهٔ دولتهای متبوعشان بنگرد.

مسعود که در ۱۹٤٦ از همسر دوم ژنرال بارزانی به دنیا آمده بود ابتدا پس از رفتن پدر به تبعید در اتحاد شوروی در قبیلهٔ مادرش (که دختر محمود آغا زیباری بود) بزرگ شد. در ۷ ــ ۸ سالگی اصرار کرد برود و با کسان خودش، یعنی بارزانیها، زندگی کند!

وی نیز مانند برادرش، ادریس، از ۱۹٦۸ در جلسات دفتر اجرایی شرکت می‌کرد، امّا تا سال ۱۹۷۰ نقش به واقع مهمی نداشت. در آخرین مرحلهٔ جنگ (۱۹۷٤ ــ ۱۹۷۵) در رهبری عملیات نظامی با ادریس شریک می‌شود، و در ضمن دستگاه اطلاعات شورش، یعنی «پاراستن»[۴] را زیر نظر دارد.

ادریس و مسعود به رغم همهٔ صفات و خصوصیات خود ــ یعنی شجاعت فوق‌العاده و اخلاص نسبت به هدف و راه کُرد ــ بی گمان صعود برق‌آسای خود را صرفاً مدیون این واقعیت‌اند که پسران بارزانی اند. این دو که تحصیلاتی نداشتند و بجز چند مأموریت کوتاه دیپلماتیک در اروپا و خاورمیانه، یا شاید ایالات متحد آمریکا، عملاً با دنیای خارج ناآشنا بودند بی گمان این شایستگی و اهلیّت را نداشتند که با دولتمردانی که در این سالهای سرنوشت‌ساز با سرنوشت مردم کرد بازی می‌کردند، یعنی با شاه ایران و صدام‌حسین و ... دکتر هنری کی سینجر روبرو شوند!

٦. تعرض تابستان ۱۹٦۹

در اواسط اوت ۱۹٦۹ ارتش عراق پس از بازآوردن واحدهایی که به مرز ایران گسیل کرده بود و متمرکز کردن آنها در کردستان، علیه کردها دست به تعرض می‌زند.

از زاخو، واقع در منتهاالیه غرب، تا پنجوین، واقع در مرز ایران، تمام جبههٔ کرد زیر بمباران و گلوله‌باران شدید هواپیماها و توپخانهٔ عراق قرار می‌گیرد.

4. Parasten

در بادینان جنگهای فوق‌العاده شدید، در منطقهٔ زاخو و عقره، روی می‌دهد. سعدون غیدان،[5] عضو شورای فرماندهی انقلاب، و ژنرال عماش، معاون نخست وزیر و وزیر کشور شخصاً ادارهٔ عملیات را برعهده می‌گیرند. امّا ارتش عراق، به رغم کسب موفقیتهای موضعی، موفق به شکافتن دفاع کردها نمی‌شود.

این جنگ با وقایع خونینی همراه است: در اواسط اوت ۱۹۶۹ سربازان ارتش عراق در روستای داکان، واقع در بخش شیخان در شمالغرب عقره، ۶۷ زن و کودک را که به غاری پناه برده‌اند با افروختن آتش در مدخل غار و دود دادن آنها خفه می‌کنند.

در ۱۶ سپتامبر در روستای ثریا، در فاصلهٔ سه ساعت راه از زاخو، افسری عراقی تمام مردهای روستا را در باغی گرد می‌آورد: روستاییان خیال می‌کنند می‌خواهد برایشان حرف بزند؛ امّا افسر ناگهان تفنگ خودکارش را برمی‌دارد و با سربازانش مردم را به رگبار می‌بندد: در این واقعه ۵۳ تن کشته و شمار نامعلومی زخمی می‌شوند.

ارتش عراق با برتری آتش خود پیروزیهایی کسب می‌کند: در آخر سپتامبر ۱۹۶۹ شهر کوی‌سنجاق را باز پس می‌گیرد، امّا تعرضش به منظور رسیدن به مرز و نظارت بر آن ناکامیاب می‌ماند.

۷. مداخلهٔ ایران (سپتامبر ۱۹۶۹)

این تعرض بی‌سابقهٔ ارتش عراق پیشمرگها را سخت در فشار می‌گذارد، و ژنرال بارزانی از شاه درخواست افزایش کمک می‌کند: برای نخستین بار واحدهای ایرانی برای یاری دادن به کردها وارد کردستان می‌شوند.

و در اواسط سپتامبر ۱۹۶۹ تلویزیون عراق گروهی از «سربازان ایران» را که در خاک عراق اسیر شده بودند نشان داد. [۷]

دولت عراق اکنون که وسعت کمکهای ایران را دریافته است می‌کوشد دولت ایران را متقاعد به قطع این کمکها کند. هیأتی عراقی با رعایت منتهای پوشیده کاری به تهران می‌رود و در آنجا با نخست وزیر ایران، امیرعباس هویدا، ملاقات می‌کند. در این ملاقات عراقیها گفتند که «آماده‌اند هرگونه امتیازی بدهند، مشروط به این که دولت ایران مرزش را ببندد.»... هویدا بعدها به کسی که با او دیدار کرده بود گفت: «من

5. Saadoun Ghaidan

به آنها گفتم: ما نمی‌توانیم مرز را ببندیم... مرز را شما باید ببندید... اگر می‌توانید.» [۸]

۸. مذاکرات

رهبران بعث از ماه ژوئیهٔ ۱۹۶۹ به‌این‌سو با واسطهٔ دانشجویان کرد مقیم بغداد با حزب دموکرات کردستان تماس گرفته بودند، امّا در سپتامبر ۱۹۶۹ بود که نخستین تماس جدی گرفته شد: سرتیپ طارق فرماندهٔ نیروهای عراق در جبههٔ رواندز به دیدار بارزانی به ناوپردان[۶] رفت، و اعلام کرد که دولت آمادهٔ گفت‌وگو دربارهٔ وصول به یک توافق است.

امّا در واقع این شکستِ تعرضِ پاییزی ارتش عراق و خطر مداخلهٔ بیشترِ ایران بود که سرانجام رهبران عراق را مصمّم به گفت‌وگوی جدی نمود. پس از دیدار نیم‌رسمی عزیز شریف، رئیس جنبش صلح عراق در آغاز دسامبر ۱۹۶۹، نخستین تماسهای رسمی در ۱۹ دسامبر صورت گرفت. بعثیها سمیر عزیزالنجم[۷]، عضو رهبری ملی بعث و مسئول نظامی را به همراه فؤاد عارف به ناوپردان فرستادند.

فرستادهٔ بعث طی مذاکره‌ای مفصل با ژنرال بارزانی و ادریس و مسعود و دارا توفیق و دکتر محمود عثمان و سامی، قیافه و برخوردی «بسیار دوستانه» نشان داد، و گفت که دولت مایل است به این جنگ پایان دهد و افزود: «ما می‌دانیم که کردها برای چه می‌جنگند ... شما هم یک حزب ترقیخواه هستید!» ژنرال بارزانی برای این که نشان دهد که حزب دموکرات هم مایل به گفت‌وگو است دارا توفیق را که بعدها به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب درآمد با سمیر عزیز النجم به بغداد فرستاد.

طبعاً بعضی از گروههای بعثی و ارتش با هرگونه مذاکره‌ای مخالف بودند؛ در ضمن باید به هر قیمت که بود نمی‌گذاشتند گروه ابراهیم احمد و طالبانی بویی از این ماجرا ببرند، و لذا برای جلوگیری از «درز» هرگونه اخبار و شایعات احتمالی، دارا توفیق پنج روز اقامتش را در بغداد (از ۲۱ تا ۲۵ دسامبر) چون یک زندانی در کاخ ریاست‌جمهوری گذارند.

6. Naw Perdan 7. Samir Aziz Najim(Najm)

۹. نقش صدام‌حسین

این گفت‌وگوهای اولیهٔ بین کردها و بعث مؤید «صعود» صدام‌حسین در سلسله مراتب دستگاه بود.

در واقع دارا توفیق اولین ملاقات را با او کرد: از همان ابتدا صدام‌حسین نشان داد که مصمم است در این زمینه به توافقی دست یابد. امّا در عین حال به روشنی به فرستادهٔ ژنرال بارزانی حالی کرد که کردها نباید برای رسیدن به قدرت به نیروهای سیاسی دیگری اتکا کنند: وی ــ صدام‌حسین ــ وجود توطئه‌ای را که علیه او سازمان یافته و او آن را «مهار» کرده بود بر دارا توفیق فاش کرد ــ صدام در حقیقت پس از این که عواملی را در میان توطئه‌کنندگان نفوذ داد در ژانویهٔ ۱۹۷۰ آنها را بازداشت کرد و بیش از ۷۰ تن را، که بیشترشان نظامی بودند، اعدام کرد.

و باز صدام حسین است که ۲۱ دسامبر ۱۹۶۹ پس از گفت‌وگویی کوتاه با پرزیدنت حسن‌البکر، ریاست نخستین جلسهٔ «گروه کاری» را برعهده داشت که در آن رهبران عمدهٔ بعث مشارکت داشتند: این عده عبارت بودند از ژنرال عماش، مرتضی حدیثی، عضو شورای انقلاب، عزب مصطفی، سعدون غیدان، عبدالله سلوم سامرایی، و شماری دیگر از مسئولان.

در این جلسه سه موضوع اساسی عنوان شد: حقوق ملی کردها، لزوم تعیین حدود (مرزهای) کردستان، و مسألهٔ روابط با ایران.

در مورد اخیر پاسخ داراتوفیق، صدام‌حسین را راضی کرد: دارا توفیق گفت که کردها آماده‌اند به روابط خود با ایران پایان دهند، و همه‌چیز بستگی به روابطشان با دولت مرکزی دارد.

دارا توفیق پس از رفتن به بیروت و دیدار با میشل عفلق، بنیادگذار بعث، با این اعتقاد به ناوپردان بازآمد که بعث مایل است خودمختاری به کردان بدهد و ژنرال بارزانی باید این خودمختاری را از بعث بخواهد. [۱۰]

صدام‌حسین پس از تنظیم نظریات و عقاید خود دربارهٔ این توافق احتمالی، حدود ۶۰۰ تن از افسران ارتش را در اواخر دسامبر ۱۹۶۹ در بغداد گرد آورد تا آنها را از مذاکراتی که در جریان بود آگاه کند، و اعلام داشت: «آنهایی که می‌جنگند صرفاً یک مشت یاغی نیستند.»

صدام حسین به لحنی خالی از ابهام گفت که ارتش باید از تصمیم دولت

اطاعت کند: چنانکه برکناری حردان تکریتی و تبعید او به کویت نشان داد روشن بود که همهٔ فرماندهان ارتش انتظار چنین چیزی را نداشتند. (حردان تکریتی چند هفته پس از تبعید به کویت در آنجا کشته شد.)

از آن پس دیدارها مکرّر شد: در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۹ هیأت مهمی به ناوپردان رفت. از سوی بعث: حردان تکریتی و عبدالخالق سامرایی و طارق‌عزیز، و دو شخصیت مستقل، یعنی عزیز شریف که بسیار به کمونیستها نزدیک است، و فؤاد عارف.

چند روز بعد هیأتی کرد به بغداد رفت، مرکب از دکتر محمود عثمان، سامی، نوری شاویس، دارا توفیق، نظیف جلال، محسن دزه‌یی و صالح یوسفی؛ ادریس و مسعود نیز سفرهای کوتاهی به بغداد کردند.

در همان هنگام، در حالی که تمام اعضای هیأت کرد همچنان در بغداد بودند صدام‌حسین برای ملاقاتی بسیار طولانی با ژنرال بارزانی به ناوپردان رفت.

هر دو طرف مصمّم‌اند به توافقی دیر پا دست یابند؛ متن موافقتنامه کلمه به کلمه، بند به بند، مورد بحث و گفتگو واقع شد. یکی از کردهایی که خود در این گفت‌وگوها مشارکت داشت بعدها گفت: «گاهی اوقات دو روز را صرف گفت‌وگو دربارهٔ یک نکته یا نحوهٔ ساختار یک عبارت می‌کردیم.» [۱۱]

مانع عمده‌ای که در برابر هیأتهای بعثی و کرد وجود داشت مسألهٔ تحدید حدود جغرافیایی منطقهٔ خودمختار بود.

برای کردها خودمختاری بدون خاک، بدون مرزهای مشخص، معنا و مفهومی نداشت!

اما برعکس همانطور که در روزنامهٔ **الثوره** عنوان می‌شد برای بعثیها: «ناسیونالیسم کرد لزوماً نیازی به ایجاد یک منطقهٔ جغرافیایی خاص نداشت که کردها در چارچوب آن حقوق ملی خود را اعمال کنند»... و مهم این بود که به برکت اقدامات «کشوری و قانونی» که با روحی دموکراتیک اتخاذ می‌شوند بتوانند این «حقوق را نه تنها در اربیل و سلیمانیه (یعنی در کردستان) بلکه در بغداد و بصره نیز اعمال کنند.» [۱۲]

در واقع رهبران بعث آماده بودند سرزمینی را به کردان اختصاص دهند. همانطور که انگلیسیها در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲٤ در مورد شیخ محمود عمل کرده بودند

آنها هم اشکالی در این نمی‌دیدند که استانهای اربیل و سلیمانیه و دهوک را به آنها بدهند.

مشکلِ کار، کرکوک بود!

در اول مارس ۱۹۷۰ کاری انجام نگرفته بود. به گفتهٔ دکتر محمود عثمان رهبران بعث سعی بر این داشتند نواحی کردنشین منطقهٔ کرکوک و سایر مناطق نفت‌خیز را از کردستان جدا کنند.

امّا در ۱۰ مارس ۱۹۷۰، پس از سه ماه گفت‌وگو، ناگهان ژنرال بارزانی و صدام‌حسین در مدرسهٔ کوچک ناوپردان موافقتنامه‌ای را که به «موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰» معروف شد پاراف کردند.

۱۰. موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰

مادهٔ اساسی و اصلی این موافقتنامهٔ ۱۵ ماده‌ای بی گمان مادهٔ ۱۴ آن است که «خودمختاری» مُردم کرد را در محدوده‌ای متشکّل از «مجموعه‌ای از استانها و واحدهای کشوریی که بنابر سرشماریی که در آینده انجام خواهد شد در آنها غلبهٔ جمعیت با کردهاست»، پیش‌بینی می‌کند.

سایر مواد عمدهٔ موافقتنامه عبارت‌اند از قبول کاربست زبان کردی در مقام زبان رسمی و آموزشی (با زبان عربی) در مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردهاست؛ اشتغال بدون تبعیض و تمایز کردها در دستگاههای کشوری و لشکری؛ تخصیص سهمی «عادلانه» از بودجهٔ عمرانی به مناطق کردنشین، انتصاب یک کرد به معاونت رئیس‌جمهور، و شرکت کردها در قوهٔ قانونگزاری متناسب با جمعیت آنها در عراق.

برای نخستین‌بار از معاهدهٔ سور به این‌سو و پس از ده سال جنگ، با فواصلی از آتش‌بسها و توافقهای کاذب، بخشی از مردم کرد خودمختاری گرفتند ــ و این‌بار این وعده‌ای نبود که قدرتی محتضر داده باشد بلکه قراری بود که از بحث و گفت‌وگوی برابر بین یک دولت و جنبش ملی کرد نتیجه شده بود.

دارا توفیق که خود یکی از رهبران جنبش کرد عراق بود در فوریهٔ ۱۹۷۵ ــ چند روز پس از فروپاشی نهایی جنبش ژنرال بارزانی ــ با اشاره به این موافقتنامه گفت: «روز ۱۱ مارس ۱۹۷۰ به خوشترین روز تاریخ عراق بدل شد: در ۱۱ مارس در همه

جای عراق مردم بی مقدمه به شادمانی و پایکوبی پرداختند.»

امّا افسوس این‌بار هم امید عظیمی که از توافق ۱۱ مارس ۱۹۷۰ نتیجه شده بود واهی از آب درآمد، و شادی و سرور کردان کوته عمر بود.

فصل ۱۳. آتش‌بس طولانی

(مارس ۱۹۷۰ــ مارس ۱۹۷٤)

موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ یک نقص اساسی داشت: بی‌درنگ به مورد اجرا گذاشته نشد.

تحدید حدود منطقهٔ خودمختار موکول به انجام سرشماریی بود که باید مناطقی را که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها بود مشخّص می‌نمود: بنابر یکی از موادّ منتشر نشدهٔ این موافقتنامه مقرّر بود این سرشماری ظرف شش ماه انجام شود.

و امّا بعد، موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ دربارهٔ سازمان سیاسی منطقهٔ خودمختار و چگونگی روابط و مناسبات آن با دولت مرکزی مطلقاً ساکت بود: برطبق مادهٔ منتشر نشدهٔ دیگری از همین موافقتنامه این مسأله باید در مدت حداکثر ٤ سال حل می‌شد! «کمیته‌ای عالی» که در ابتدا ریاست آن با مرتضی حدیثی بود برای اجرای مواد مختلف موافقتنامه تشکیل شد.

آدم نمی‌فهمد کردها که بیش از هرکس دیگر با دمدمی‌مزاجی و نااستواری سیاست عراق آشنا بودند چگونه پذیرفتند تن به امضای موافقتنامه‌ای بدهند که خودمختاری را در محدودهٔ مرزهای معین ومشخّصی اعلام نمی‌کرد! این اشتباه بیشتر از این رو غم‌انگیز است که در بهار سال ۱۹۷۰ رهبران بغداد برای دستیابی به توافق آمادهٔ دادنِ هرگونه امتیازی بودند.

ابراهیم احمد که برای درک و ارزیابی روحیهٔ بعثیها در وضع و موقع بهتری قرار داشت، می‌گوید: «بعثیها پاک درمانده بودند، این را من می‌دانم ... و بارزانی می‌توانست خیلی بیش از اینها بخواهد.» [۱]

ژنرال بارزانی بعدها در توجیه این عمل می‌گوید: «دولت بود که بر این مدت چهار سال اصرار می‌ورزید! این را شرط اصلی توافق قرارداده بود. اگر این مدت را نمی‌پذیرفتیم موافقتنامه را امضا نمی‌کرد... می‌گفت این مهلت برای این است که بتواند منطقه را بازسازی کند، و سرشماری را انجام دهد، و از این قبیل. امّا این در واقع برای از بین بردن جنبش کرد بود ... آنها می‌دانستند ... ما هم می‌دانستیم ... اما برای پاسخگویی به کوششهایشان به منظور از بین بردن جنبش کرد آماده بودیم، و هستیم. و صلح برای ما مهمتر از هر چیز دیگری بود.» [۲]

۱. آغاز و اجرای موافقتنامه

با جوّ شادی و سروری که متعاقب امضای موافقتنامه در وجود آمد کسی نمی‌پنداشت که روزی این موافقتنامه به زیر سئوال برود: رهبران بغداد به تعهدات خود عمل کردند، زندانیان سیاسی را آزاد کردند و برای تمام کردها، اعمّ از نظامی و غیرنظامی، اعلام عفو کردند؛ کارمندان کردِ دولت باز در دستگاه اداری به کار اشتغال ورزیدند، و سه کرد به استانداری اربیل و دهوک و سلیمانیه نصب شدند و پنج وزیر کرد وارد کابینه شدند. [۳]

حزب دموکرات کردستان عراق اجازه یافت فعالیتهای خود را از سر بگیرد، و روزنامهٔ **التّاخی** از نو به مدیریت دارا توفیق منتشر شد. دولت بیست میلیون دینار (معادل شصت میلیون دلار) به بازسای شمال عراق تخصیص داد، و کارها بی درنگ آغاز شد. و سرانجام، بعثیها واحدهای مزدور ابراهیم احمد و جلال طالبانی را منحل کردند. [٤]

۲. نخستین ابرها

از ماه ژوئیهٔ ۱۹۷۰، یعنی از هنگامی که هشتمین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان عراق در گلاله اجلاس کرد (۱ تا ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۰)، شوق و شادی جای خود را به نوعی یأس و سرخوردگی داده بود، و انتخاب نخستین معاون کرد رئیس جمهور که در

توافق ۱۱ مارس پیش‌بینی شده بود نخستین تصادم لفظی بین کردها و بعثیها بود: بعثیها می‌خواستند که کردها ژنرال بارزانی یا لااقل پسرش ادریس را برای احراز این مقام نامزد کنند... امّا کنگرهٔ گلاله دبیر کل حزب، یعنی حبیب کریم را برگزید. رهبران بعث که به علت ایرانی تبار بودن حبیب کریم این انتخاب را نوعی «تحریک» تلقی می‌کردند در ماه سپتامبر از تأیید او سر باز زدند.

اینک مسألهٔ اساسی که اجرای موافقتنامه را با مانع روبرو ساخته است تحدید حدود منطقهٔ خودمختار است. در اکتبر ۱۹۷۰ مقامات بغداد برآن می‌شوند اجرای سرشماریی را که بنا است موادِ مورد اختلاف ـ به‌ویژه سرنوشت کرکوک ـ را فیصله بخشد به بهار سال ۱۹۷۱ موکول کنند.

و در پایان سال (۱۷ دسامبر ۱۹۷۰) در شرایط و اوضاعی که هرگز روشن نشد در بغداد به جان ادریس بارزانی سوءقصد می‌شود.

نخستین سالگرد امضای موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ مشخِص پایان این دوره است. در بغداد پس از راهپیمایی که به میدان آزادی ختم می‌شد شبلی العیثمی[1]، معاون دبیر کل بعث، و مرتضی الحدیثی رئیس کمیتهٔ صلح و ژنرال عمّاش معاون رئیس جمهور نطقهای غرایی در بزرگداشت اجرای موافقتنامه ایراد می‌کنند.

عماش در سخنان خود تأکید می‌کند که این موافقتنامه چیزی است «قطعی»، و هر کس بخواهد از اجرای آن جلو بگیرد جز «سوختگی انگشتان» حاصلی نخواهد داشت. [۵]

امّا از سوی کردها شخصیت طراز اوّلی برای مشارکت در این تظاهرات به بغداد نیامده است، و ناچار صالح یوسفی، وزیر دادگستری، رشتهٔ سخن را به دست می‌گیرد و در بزرگداشت «وحدت ملی براساس اعتماد متقابل» سخن می‌گوید. امّا در واقع دلش با زبان یکی نیست.

بعدها رهبران بعث برآن می‌شوند انجام سرشماری را به مدتی نامعلوم به تعویق افکنند و موافقتنامهٔ ۱۱ مارس را براساس سرشماری سال ۱۹۵۷ اجرا کنند!

ژنرال بارزانی در مصاحبه‌های رسمی خود از وخیم کردن وضع، با اظهارات تند، اجتناب می‌کند و سخن خود را به ضرورت «ایجاد محیط حسن تفاهم و اعتماد

1. Chibly al Aysami

متقابل» محدود می‌کند. در صحبتهای خصوصی تندی بیشتری نشان می‌دهد: «ده سال برای خودمختاری جنگیدیم، اگر لازم باشد پنج سال هم برای کرکوک می‌جنگیم.» [٦]

۳. بحران ۱۹۷۱

از مارس تا نوامبر ۱۹۷۱ روابط بین بغداد و ژنرال بارزانی را یک رشته حوادث مهمّ و مهمتر مشخص می‌کند: ظرف چندماه این وضع از مرحلهٔ بی اعتمادی به چیزی در حد قطع رابطه می‌رسد.

مسألهٔ کردهای ایرانی تبار در عراق

مقامات بغداد چندین ماه بود که سیاستِ «عربی کردن» مناطق کردنشین را در پیش گرفته و در این مناطق، به ویژه در مناطق سوق الجیشی مانند اطراف کرکوک و سنجار دست به ایجاد کوچ نشینهای عربی زده بودند.

از سوی دیگر کردهای عراق خواستار اعطای حقوق تابعیت به کردهای «خارجی تبار» بودند، که اکثریت آنها را ایرانیهایی تشکیل می‌دادند که در عراق می‌زیستند. در مه ۱۹۷۱ بحث تندی در این زمینه روزنامهٔ **الجمهوریه**، سخنگوی دولت عراق، و **التّاخی** را در برابر هم قرار می‌دهد. **التّاخی** مدعی است که دولت عراق وعده داده است به این کردها که شمارشان بالغ بر ۱۰۰،۰۰۰ نفر است حقوق تابعیت بدهد؛ **الجمهوریه** در پاسخ از رهبران کرد می‌خواهد مدرک این وعده را ارائه کنند، و می افزاید با هر حسابی عدهٔ این کردها از ۱۵۰۰۰ نفر بیشتر نیست! [۷]

و سرانجام، دولت عراق، به شیوهٔ خاص خود، با اخراج ٤۰۰۰۰ کردِ فیلی در دسامبر ۱۹۷۱ به این مشاجره پایان می‌دهد.

وقایع بارزان (اواسط ژوئیهٔ ۱۹۷۱)

در دومین هفتهٔ ژوئیه فرماندهی ارتش عراق نیروی زیادی را در منطقهٔ بارزان متمرکز می‌کند: یک تیپ تقویت شده با توپخانه و ارابه جنگی.

بارزانی در ۱۱ ژوئیه رهبران کرد را برای «بررسی اوضاع» فرا می‌خواند... امّا در پی مداخلهٔ شخصی پرزیدنت حسن البکر، که برای آرام‌سازی اوضاع تلاشهای

بیشتری به عمل می‌آورد، تنش به سرعت فرو می‌نشیند: در واقع در آستانهٔ از سر گرفتن جنگ از تجدید آن جلوگیری به عمل می‌آید.

سوءقصد به جان بارزانی (۲۹ سپتامبر ۱۹۷۱)

امّا بی گفت‌وگو چیزی که مشخص کنندهٔ آغاز جدایی بین ژنرال بارزانی و رهبران بغداد است سوءقصدی است که در ۲۹ سپتامبر نسبت به جان وی می‌شود، که بارزانی بطرزی معجزآسا از آن جان بدر می‌برد. نه ملاّ به بهانهٔ هموار کردن کار نزدیکی دولت مرکزی و کردها در دو اتومبیل از بغداد به دیدار ژنرال بارزانی می‌آیند. در بغداد «میکروفن»هایی را برای ضبط مذاکراتشان با بارزانی بدانها می‌دهند تا در شالِ کمرشان پنهان کنند. امّا در واقع آنچه در این شالها جای داده بودند دینامیت بود، که یکی از راننده‌ها آن را از دور منفجر کرد. همهٔ ملاها کشته شدند، و ژنرال بارزانی توسط یکی از ملازمانش که در آن هنگام فنجان قهوه جلوش می‌گذاشت و حائلش شده بود از مرگ نجات یافت. دکتر محمود عثمان نیز که در این جلسه شرکت داشت از خطر جست.

این، دست کم چیزی است که کردها چند ماه بعد ضمن ارائهٔ اتاق یا «سالنی» که بارزانی معمولاً مهمانان خود را در حاج عمران در آن می‌پذیرفت برای دیدار کنندگان نقل می‌کردند: آثار انفجاری شدید هنوز در این سالن به چشم می‌خورد، و راهنماها پاره‌های خون‌آلودهٔ لباسهایی را که به سقف اتاق چسبیده بودند به بینندگان نشان می‌دادند.

باری، پس از مبادلهٔ آتشی کوتاه راننده‌ها کشته شدند و کردها مقادیری مواد انفجاری را که در اتوموبیلها جاسازی شده بود یافتند.

رئیس جمهور عراق، ژنرال حسن البکر، بی درنگ تلگرامی برای ژنرال بارزانی فرستاد و به او از این بابت که به سلامت از خطر جسته بود تبریک گفت، امّا برای بارزانی هیچ شک و شبهه‌ای نبود که سوءقصد کار رهبران بعث بوده است. البته بغداد داشتن هرگونه مداخله‌ای را در این جریان به شدت تکذیب کرد، امّا در ژوئیهٔ ۱۹۷۳، پس از شکست «توطئهٔ» ناظم خضّار، رئیس سازمان امنیت عراق، رهبران بغداد بطور نیم رسمی گفتند که او بوده که سوءقصد را ترتیب داده... بی اینکه مشخص کنند که دستور تدارک آن را چه کسی داده بوده است.

پس از این سوءقصد دیگر مسألهٔ «تجدید اعتماد» یا «مذاکره» برای ژنرال بارزانی مطرح نیست. از این پس او حل مسألهٔ کرد را نه در بغداد بلکه در... تهران و واشنگتن خواهد جست.

و وقتی پرزیدنت حسن البکر در اواسط نوامبر ۱۹۷۳ به حزب دموکرات کردستان و همهٔ «نیروهای ملی و وطنپرست و ترقیخواه» پیشنهاد کرد در «جبهه ای واحد» وارد شوند ژنرال بارزانی این پیشنهاد را رد کرد و گفت که او نمی‌تواند «به کسانی اعتماد کند که هیچ بویی از اخلاق نبرده‌اند... درد کار این است که اینها به قولشان پابند نیستند!»

٤. شاه ایران و موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰

اگرچه اکنون نمی‌توان گفت ژنرال بارزانی دقیقاً چه موقع مجدداً با شاه تماس گرفت لیکن مسلم این است که پس از امضای موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ رابطه اش با شاه بکلی قطع شد.

یکی از کسانی که آن زمان رابط او با شاه بود می‌گوید: «شاه عصبانی بود» توافق بین بعث و کردها در حقیقت برای شاه ایران به این معنا بود که عراق قدرتمندتر از هر زمان از معرکه بدر آمده است و گسترش سلطه و برتری او را در تمام منطقهٔ خلیج فارس تهدید می‌کند. این توافق به معنای بروز فوری شورش در کردستان ایران نیز بود، شورشی که دیگر ژنرال بارزانی اجباری به جلوگیری از آن نداشت.

امّا وقتی فرستادگان شاه می‌آیند و از بارزانی می‌پرسند: «آیا می‌خواهد عرب بشود(!)؟» بارزانی که پیشتر اعلام کرده بود هرگز با بعث توافق نخواهد کرد پاسخ داد: «شرمنده‌ام... ولی حتی بچه هایم به من می‌گویند: «حالا که خودمختاری داریم دیگر برای چه می‌جنگیم؟»

۵. آخرین پادرمیانیهای شوروی

احتمالاً پس از امضای پیمان عراق و اتحاد شوروی (۸ آوریل ۱۹۷۲) است که شاه ایران که از بسط نفوذ شوروی مضطرب شده است از نو با ژنرال بارزانی تماس می‌گیرد.

در واقع ژنرال بارزانی در ماه فوریه در ناوپردان هیأتی روسی را به ریاست ام.

رمانسف[۲]،عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پذیرفته بود. در این دیدار که در محیطی بسیار دوستانه جریان یافت شورویها از ژنرال بارزانی خواستند گذشته را فراموش کند و فصل جدیدی را در روابطش با بغداد بگشاید.. ژنرال بارزانی که زبان روسی را به خوبی حرف می‌زند با همان صراحت و شیوهٔ گفتار تمثیلی خود پاسخ داد: «صدام حسین سراپای وجودش به گه آلوده است(!)، کمک شما را برای این می‌خواهد که خودش را طیّب و طاهر کند... اگر می‌خواهید کمکش کنید، برای این کار پا روی شانهٔ ملت کرد مگذارید ــ به شیوهٔ تایوان! (آن وقت نیکسون در پکن بود.)

و بارزانی از شورویها خواست پیش از بستن هرگونه پیمانی با رژیم بعث با سایر سازمانهای سیاسی عراق مشورت کنند.

چند هفته بعد کاسیگین رسماً به عراق سفر کرد، و از طریق رادیو بود که رهبران کرد از انعقاد پیمان دوستی عراق و شوروی آگاه شدند... محمد محمود عبدالرحمن (سامی)، عضو دفتر سیاسی حزب دموکرات و وزیر امور شمال به دستور ژنرال بارزانی از کاسیگین وقت ملاقات خواست، و تذکاریه‌ای دربارهٔ وضع موجود به کاسیگین داد. کاسیگین به او قول داد مسألهٔ کرد را با رهبران عراق مطرح کند، و از کردها خواست هیأتی را به ریاست دبیر کل حزب، حبیب کریم، به اتحاد شوروی بفرستند.

امّا کاسیگین مسألهٔ کرد را در گفت و گوهای خود با مقامات عراق عنوان نکرد و سفر هیأت کرد به اتحاد شوروی به قول کردها، ظاهراً به علت «جریان اوضاع» در عراق، به زمان نامعلومی در آینده موکول شد.

در واقع، پس از سرخوردگی از اتحاد شوروی دیگر کسی و جایی نمانده بود که کردها بدان روی ببرند... جز شاه ایران و ایالات متحد آمریکا!

۶. توافق با «سیا»[۳] و شاه

برای کردها همسویی منافع از این بهتر ممکن نبود: ایران با نگرانی می‌دید اتحاد شوروی پیمان دوستی با عراق بسته است: شاه که خود یک مرز مشترک طولانی در

2. Romansev

۳. سازمان اطلاعات مرکزی CIA (Central Intelligence Agency

شمال با اتحاد شوروی داشت اکنون ناگهان می‌دید که شورویها جای‌پایی در غرب، یعنی عراق، یافته و پایگاهی در خلیج فارس ـ این شاهرگ حیاتی ایران ـ به دست آورده‌اند. [۱۱]

آمریکائیها که نامزد جانشینی انگلیسیها در خلیج فارس بودند [۱۲] برای ناتوان کردن رژیم عراق همان انگیزه را داشتند، امّا برای پشتیبانی از یک جنبش مخالف در عراق دلایل و جهات خاص دیگری نیز بود: کردها با میخکوب کردن بخش بزرگی از ارتش عراق در کوهستانهای شمال مانع از این می‌شدند که عراق در کشمکش اعراب و اسرائیل مداخله کند.

جز آن مقدار از ماجرا که «درز» کرده و به مجلهٔ **صدای روستا**[4] امکان داده بود «گزارش پایک»[5] را دربارهٔ فعالیتهای «سیا» [۱۳] منتشر کند، از مداخلهٔ «سیا» در جریان شورش کردها چیزی دانسته نیست ـ و این یکی از سرّی‌ترین عملیاتی است که «سیا» ترتیب داده است.

در واقع «ادارهٔ مرکزی اطلاعات آمریکا» (سیا) پیشتر، یعنی پیش از امضای موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ کمک به ژنرال بارزانی را در جریان جنگ دوم بعث علیه کردها مورد توجه قرار داده بود. امّا ناگزیر شد در قبال مخالفت سفیر وقت آمریکا در تهران با هرگونه مداخله‌ای که «به تداوم شورش کردها کمک کند و به گرایشهای جدایی‌خواهانه‌شان دامن بزند و احتمالاً به شورویها فرصت دهد (برای سایر متحدان ایالات متحد آمریکا) ایجاد دشواری کنند» [۱٤] از این برنامه چشم بپوشد.

«سیا» در ماه اوت ۱۹۷۱ و ماه مه ۱۹۷۲ از نو دست به کار می‌شود، امّا پیشنهادش یک بار دیگر، پس از بررسی پروندهٔ امر از سوی دکتر هنری کی سینجر، مشاور نیکسون در امور امنیت ملّی، رد می‌شود.

پس از انعقاد پیمان دوستی عراق و اتحاد شوروی کی سینجر تغییر رأی داد، و پرزیدنت نیکسون پس از دیداری «خصوصی» با شاه ـ در ۳۰ یا ۳۱ مه ۱۹۷۲ ـ تصمیم به تصویب نقشهٔ «سیا» گرفت، و این امر به ژنرال بارزانی امکان داد در فاصلهٔ اوت ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ از کمک ۱٦ میلیون دلاری آمریکا استفاده کند.

چند هفته پیشتر شاه در دیداری خصوصی [۱۵] با ژنرال بارزانی آشتی کرد و

4. *Village Voice* 5. Pike Paper

کمکی را در اختیار کردها گذاشت که ۱۶ میلیون دلار سیا در برابر آن «بسیار ناچیز» بود. [۱۶]

امّا بارزانی هرگز از بی اعتمادی خود نسبت به مقاصد شاه نکاست ـ لیکن مداخلهٔ «سیا» برای او نوعی «تضمین» بود: در نظر او مداخلهٔ ایالات متحد آمریکا مانع از آن می‌شد که شاه امروز با او باشد و فردا او را رها کند.

در واقع ژنرال بارزانی از بختِ بدِ خود و بدبختی ملت کرد فکر می‌کرد کمک گرفتن از «سیا» به معنای شناسایی نیمه‌رسمی جنبش او از سوی دولت آمریکا است ـ که چنین نبود.

از رهبران کرد تنها سه چهار تن در جریان تماس با نمایندگان «سیا» بودند: پسران بارزانی، یعنی ادریس و مسعود، و سامی (محمد محمود عبدالرحمن). ادریس و مسعود تجربه‌ای در دیپلماسی نداشتند، و تنها سامی بود که به او هشدار داد که برحسب تعریف، فعالیتهای یک دستگاه اطلاعاتی، چون سیا، دولت متبوع او را متعهد نمی‌سازد.

امّا بارزانی چشم بسته به آمریکا اعتماد داشت ــ «به هیچ قدرت بزرگ دیگری اعتماد نداشت.» این را خود بارزانی به بسیاری از آمریکاییانی که با وی گفت و گو داشته بودند گفته بود، و گفته بود که «اگر جنبشش موفق شود حاضر است پنجاه و یکمین ایالت آمریکا باشد.» [۱۷]

و اینجا است که شخص از خود می‌پرسد: تو می‌گویی ژنرال بارزانی در جریان دیدارش با هنری کی سینجر اطمینانهای رسمی تری از او دریافت نداشته است؟

ژنرال بارزانی وزیر خارجهٔ آینده آمریکا را سخت می‌ستود، و حتی یک بار سه قالیچه به او هدیه کرد، و وقتی هم ازدواج کرد گردنبندی طلا و مروارید به همسرش هدیه کرد، [۱۸] در حالی که هیچ موجبی برای دادن چنین هدایایی به او یا پرزیدنت نیکسون یا وزیر خارجه‌اش، ویلیام راجرز[6] نداشت. [۱۹] گناه دوش خود

بنابر گزارش رادیو «صدای کردستان» بارزانی در اکتبر ۱۹۷۴ باز در تهران با کی سینجر ملاقات کرد. [۲۰] در این جریان بارزانی در واقع قربانی «ماکیاولیسم»[۷]

6. William Rogers

۷. Machiavelisme (مأخوذ از نام ماکیاول یا ماکیاولی، دولتمرد فلورانسی: دورویی، دورنگی، تزویر؛ حقه‌بازی، نیرنگ، فریبکاری، دغلی.

مشاورِ پرزیدنت نیکسون شد.

۷. تیرگی روابط بارزانی و بغداد

به درخواست شاه، پرزیدنت نیکسون و کی سینجر احتیاطات فوق‌العاده‌ای به عمل آوردند که از تماس بارزانی با آمریکاییها چیزی به خارج درز نکند: پرزیدنت نیکسون در اواسط ژوئیهٔ ۱۹۷۲ جان کانالی[۸]، وزیر خزانه‌داری سابق خود را به تهران فرستاد تا به شاه اطلاع دهد که برآن شده است نقشهٔ «سیا» را تصویب کند. وزارت خارجه که با چنین عملیاتی مخالف بود به احتمال زیاد در جریان قرار نگرفت. [۲۱]

شاه ایران نیز در تماسهای خود با بارزانی همین اندازه رعایت احتیاط را می‌کرد. وانگهی در ایران کمیسیون تحقیق پارلمانی[۹] وجود ندارد... امّا به رغم همهٔ این پنهانکاریها رهبران بغداد به زودی از چیزهایی بو بردند، و در اواخر ژوئیهٔ ۱۹۷۲ روزنامهٔ **الثوره**، روزنامهٔ بعث عراق، بارزانی را متهم به دریافت سلاحهای سنگین و پُست فرستندهٔ جدید رادیویی از ایران، و گشایش اردوگاههایی در ایران به منظور آموزش دادن به نیروهایی کرد که «سرنگونی حکم و اقتدار ملی را وعظ و تبلیغ می‌کنند.» [۲۲]

کردها هنوز پنج وزیر در کابینه داشتند، امّا پس از سوءقصد دیگری که در ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۲ [۲۳] به جان ژنرال بارزانی شد به رغم مبادلهٔ یک رشته یادداشت و تذکاریه گسست روابط عملاً کامل بود.

در سی و یکم ژوئیهٔ ۱۹۷۲ دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان تذکاریه‌ای در ۱۱ ماده به بعث می‌دهد و طی آن «مقامات عالی وزارت کشور و اداره امنیت عراق» را به ترتیب دادن دو سوء قصد به جان ژنرال بارزانی متهم می‌کند، و بر «تیرگی بی سابقهٔ» روابط حزب دموکرات و بعث، از موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ به این سو، تأکید می‌گذارد و تصریح می‌کند که وضع «انفجارآمیز» است، و چنانچه رهبران عراق (که دفتر سیاسی حزب آنها را متهم به اتخاذ سیاستی تجاوزآمیز کرده) روشی کاملاً متغایر با گذشته در پیش نگیرند، حزب ناچار... «از مقاومت خواهد بود.» [۲۴]

8. John Connally

۹. اشاره به کمیسیون پایک در کنگرهٔ آمریکا.

پس از مبادلهٔ یک رشته یادداشت «محرمانه» بین مقامات بعث (۲۳ سپتامبر ۱۹۷۲) و حزب دموکرات کردستان (۲۸ اکتبر ۱۹۳۸) مشاجره علنی می‌شود و روزنامهٔ **الثوره** «اعضای برجستهٔ» حزب دموکرات کردستان را متهم می‌کند به این که «اطلاعات نظامی دربارهٔ ارتش عراق در اختیار مقامات ایرانی و یک افسر رابط اسرائیلی می‌گذارند»... و اضافه می‌کند که وجود روابط بین «جنبش مسلحانهٔ کردها و رهبران مرتجع ایران مانعی جدّی بر سر راه اتحاد دو حزب دموکرات کردستان و بعث است.» [۲۵]

۸. صلح مسخره در ۱۹۷۳

در بهار سال ۱۹۷۳ عراق عملاً دو پاره شده است: مرزی نادیده «کردستان آزاد» (کردستان تحت اختیار پیشمرگهای ژنرال بارزانی) را عملاً از بقیهٔ کشور جدا می‌کند، و اگر کسی بخواهد و بتواند از بغداد به کردستان برود در طول راه کرکوک و اربیل به پاسگاههای متعددی برمی‌خورد که اوراق هویّت او را بازرسی می‌کنند و اتوموبیل را می‌کاوند. استاندار اربیل کردی است به نام عبدالوهاب اطروشی که از ۱۹۶۲ به بارزانی پیوسته، امّا حکم و نظارتش بر «سازمان امنیت» منطقه آن اندازه صوری و نظری است که رئیس پلیس اربیل، حسین شیروانی، که او نیز کرد بود، در روز روشن در شهر بغداد ناپدید شد و در آغاز ۱۹۷۳ جنازه‌اش که بطرزی فجیع مثله شده بود به خانواده‌اش داده شد.

روابط بین بغداد و ژنرال بارزانی هرگز به این بدی نبوده است: چنانکه حبیب کریم، دبیر کل حزب دموکرات، می‌گوید روابط بین حزب دموکرات و بعث که در طول سال ۱۹۷۲ پیوسته به تیرگی گراییده بود سرانجام به «صفر رسید». [۲۶] از نظر رهبران حزب دموکرات، هدف عمدهٔ صدام‌حسین «کشتن ژنرال بارزانی و اجرای موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ با یک گروه موافق میل بعث» بود. کردها «هر لحظه» منتظر حملهٔ ارتش عراق هستند، امّا گفت‌وگوها هنوز قطع نشده است.

عبدالله سامرایی[۱۰]، نظریه‌پرداز بعث عراق، برای حل این بحران که در اعتماد طرفین پدید آمده و برطرف کردن سوءظن «کسانی که می‌پندارند صدام حسین

۱۰. در چند صفحهٔ پیش عبدالخالق.

در پشت سر کسانی است که می‌خواهند قدرت و نفوذ بارزانی را از میان ببرند» پیشنهاد می‌کند ملاقاتی بین سران انجام شود و یکی از پسران بارزانی برای تهیهٔ مقدمات دیدار صدام‌حسین از ناوپردان به بغداد برود.

طبیعی است پس از سوءقصدی که در دسامبر ۱۹۷۰ در بغداد به جان ادریس صورت گرفت فرستادن مجدّد او به بغداد دیگر مطرح نبود، بنابر این مسعود است که می‌رود تا مقدمات دیدار صدام را فراهم کند. [۲۷]

در کردستان چیزی از توافق بین بارزانی و ایران و «سیا» درز نمی‌کند، امّا در درون دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی حزب شکافی به چشم می‌خورد: عده‌ای از اعضای این دو اندام ــ که احتمالاً چیزی در این باره نمی‌دانستند ــ هنوز معتقد بودند که از طریق گفت‌وگو می‌توان به یک راه حل رسید، در حالی که دیگران (از جمله دکتر محمود عثمان) به هیچ روی سر سازش ندارند.

در اواسط ژوئن ۱۹۷۳ ژنرال بارزانی با فرستادهٔ **واشینگتن پست** مصاحبه‌ای غریب به عمل می‌آورد، و طی آن از آمریکا درخواست می‌کند «به شیوه‌ای سیاسی، انسانی، یا نظامی ... آشکارا یا نهان» از مردم کرد حمایت کند! در این مصاحبه ژنرال بارزانی می‌افزاید: «ما آماده‌ایم اگر ایالات متحد آمریکا در مقابل این گرگها از ما پشتیبانی کند در این منطقه بر طبق سیاست او عمل کنیم... ما در صورتی که به اندازهٔ کافی از ما حمایت شود می‌توانیم مناطق نفتی کرکوک را در اختیار بگیریم و بهره‌برداری از آن را به کمپانیهای آمریکایی بدهیم. این منطقه مال ما است، و این جریان ملی کردن نفت (ملی کردن «شرکت نفت عراق» در اول ژوئن ۱۹۷۲) عملی بود که به مخالفت با ما کردها صورت گرفت.»!

و ژنرال بارزانی در پایان سخنان خود می‌گوید که آماده است کمک آمریکا را «با واسطهٔ ایران یا اسرائیل بپذیرد. امّا کمک مستقیم البته بهتر خواهد بود.» [۲۸]

بدیهی است دیگر صحبت مسافرت مسعود به بغداد و ملاقات سران، بحثی زاید و بیهوده بود.!

۱. جبههٔ ملی (ژوئیهٔ ۱۹۷۳)

تأسیس «جبهه‌ای ملی» که در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۳ و تنها مرکب از حزب بعث و حزب کمونیست عراق بود، پس از خودداری حزب دموکرات کردستان از پیوستن بدان،

مرحله‌ای جدید از سقوط برگشت‌ناپذیر روابط بارزانی و بغداد است.

کردها در تذکاریه‌ای شرایطی را که برای پیوستن به جبههٔ مزبور قائل شده بودند برشمردند:

ـ توافق قبلی دربارهٔ خودمختاری؛

ـ توافق قبلی دربارهٔ شیوه‌ها و وسایل تعیین حدود منطقهٔ خودمختار؛

ـ دادن نقشی واقعی در ادارهٔ امور به سایر احزاب شرکت کننده در جبهه (حزب کمونیست عراق و حزب دموکرات کردستان)، تا دستگاه حکومت منحصراً در اختیار بعث نباشد؛

ـ و سرانجام، به منظور اعادهٔ دموکراسی حقیقی به کشور، انجام انتخابات آزاد و همگانی حداکثر ظرف یک سال پس از پیوستن حزب دموکرات کردستان به جبههٔ مزبور.

دکتر محمود عثمان احساسات کردها را نسبت به جبههٔ ملّی مزبور بدین‌سان به روشنی بیان می‌کند: «سه سال و نیم است که در دولت مشارکت داریم، و چیزی به سامان نرسیده است... بنابراین ما نمی‌توانیم وارد تشکیلات جدیدی بشویم.» [۲۹]

امّا تشکیل جبههٔ ملی برای کردها نتایج و عواقب مهمی به دنبال دارد: بر قطع روابطشان با کمونیستها صحّه می‌نهد. چند ماه بعد روابط بین حزب دموکرات کردستان و حزب کمونیست عراق چنان تیره می‌شود که در کردستان برخوردهای مسلحانه بین کمونیستهای کرد و کردهای وابسته به حزب دموکرات روی می‌دهد... از این پس انزوای حزب دموکرات کردستان کامل است.

۱۰. ژنرال بارزانی و جنگ اعراب و اسرائیل (اکتبر ۱۹۷۳)

مصریها و سوریها با حمله به اسرائیل در ٦ اکتبر ۱۹۷۳ تجدید مخاصمات را در کردستان شش ماه به تعویق افگندند: دست کم این نظر و باور رهبران کرد بود، که معتقد بودند اگر جنگ در جبههٔ اسرائیل درنگرفته بود رهبران بغداد زبده‌ترین تیپهای خود را به کردستان می‌فرستادند. [۳۰]

از ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳ به این سو شمار برخوردها در تمام کردستان افزایش یافته بود؛ دو هنگ ارتش عراق در الـقوش و شیخان به پیشمرگها حمله کرده بودند، و در ۱۳ اکتبر ۱۹۷۳ ارتش عراق به مواضع نیروهای ژنرال بارزانی در «دربندی‌خان»، واقع در

شرق کردستان، حمله برده و آنها را از مواضع خود رانده بودند، و سپس این مواضع را تخلیه کرده بودند.

دفتر سیاسی حزب برای بررسی اوضاع دعوت به اجلاس شده‌بود، که جنگ رمضان درگرفت: ژنرال بارزانی بی درنگ «برگِ همبستگی با کشورهای عرب را علیه اسرائیل بازی کرد» و به تمام واحدهایش فرمان داد از برخورد با ارتش عراق پرهیز کنند، و توسط عزیز شریف، وزیر مشاور و برندهٔ جایزهٔ صلح لنین، نامه‌ای برای ژنرال حسن‌البکر فرستاد و طی آن پیشنهاد کرد «مذاکراتی» انجام شود، و اعلام داشت که آماده است هیأتی را به بغداد بفرستد یا هیأتی را که بغداد خواهد فرستاد بپذیرد. [۳۱] امّا پرزیدنت البکر پاسخی به این پیشنهاد نداد.

امّا در واقع، ژنرال بارزانی در همان هنگام که دو دیپلمات شوروی برای دیدار از او به حاج عمران رفته بودند تا از او بخواهند برای دولت عراق ایجاد اشکال نکند، در ۱۵ اکتبر طی نامه‌ای که از محتوای آن اطلاع درستی در دست نیست از کی سینجر جویا شد که چطور است علیه مواضع ارتش عراق دست به تعرضی عمومی بزند!

اما چنانکه از «گزارش پایک» برمی‌آید پرزیدنت نیکسون نیز مانند کی سینجر ــ و شاه ایران ــ بیش از هر چیز مایل به حفظ **وضع موجود** و این غدّهٔ سرطانی (در پیکر عراق) بود، تا رمق رژیم را بگیرد، و هیچ یک از آنها خواستار موفقیت کردها در بدست آوردن یک خودمختاری راستین نبود. [۳۲]

کی سینجر در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳، یعنی نه روز پس از آغاز درگیری در جبههٔ اعراب و اسرائیل، دستور داد به ژنرال بارزانی پاسخ دهند که وی اقدام به تعرض پیشنهادی را به «مصلحت» نمی‌داند، حال آنکه به گفتهٔ تهیه کنندگانِ «گزارش پایک» چنین تعرضی احتمال هرگونه موفقیتی داشت.

۱۱. طرحهای مربوط به قانون اساسی

اگر به واسطهٔ جنگ اعراب و اسرائیل نبود ارتش عراق به احتمال زیاد در آغاز اکتبر ۱۹۷۳ به کردها حمله می‌کرد.

اگر مداخلهٔ منفی کی سینجر نبود، بی گمان چند روز پس از آن بارزانی پیشمرگهای خود را علیه مواضع ارتش عراق وارد عمل می‌کرد.

شرایط و اوضاعی بحثی نظری[11] و بی وجه می‌بود.

امّا با این همه باید گفت طرحی که حزب دموکرات کردستان برای تدوین قانون اساسی ارائه کرده بود جالب بود، زیرا طرح خودمختاری کردستان را در مستوایی مفصلتر و دقیقتر از آنچه جنبش ملی کرد تاکنون ارائه کرده بود عرضه می‌کند.

این سند بسیار مفصّل که تصریح می‌کند «سهم منطقهٔ خودمختار از درآمد و بودجهٔ عمومی کشور متناسب با شمار ساکنان منطقه باشد» در واقع تأسیس یک دستگاه اجرایی و قانونگزاری را برای کردستان پیشنهاد می‌کند، با

ــ یک مجلس منطقه‌ای، با اختیارات بسیار وسیع در زمینهٔ تصویب بودجه و برنامه‌ریزی و وضع قوانین منطقه‌ای؛

ــ یک شورای اجرایی، مرکب از ۱۴ وزیر به انتخاب رئیس شورای اجرایی، که خود از سوی پارلمان برگزیده شده است؛

ــ یک دادگاه عالی قانون اساسی.

رئیس شورای اجرایی، که رئیس جمهور کشور طی فرمانی وظایف او را تأیید کرده است، به خودی خود معاون نخست وزیر کشور عراق خواهد بود.

نقص اساسی این سند، که روابط بین قدرت مرکزی و منطقه‌ای را به دقّت و تفصیل تشریح می‌کند این است که از روابط بین قدرت مرکزی و منطقهٔ عرب‌نشین کشور سخنی به میان نمی‌آورد یا ابهام و آشفتگی موجود بین قدرت مرکزی و منطقهٔ عربی را در مقام حقیقتی مسلّم می‌پذیرد.

بی اینکه خواسته باشیم تمام این طرح را، از سر تا ته، از نظر بگذرانیم همنیقدر می‌گوییم که طرح تنظیمی کردها دستگاهی قانونگزاری و اجرایی را برای کردستان پیش‌بینی می‌کرد که جز در چارچوب یک کشورفدرال در محدودهٔ نظام دیگری عملی نبود.

و باز بی اینکه وارد جزئیات طرح تنظیمی احزاب کمونیست و بعث شویم باید بگوییم که طرح تنظیمی بعث ــ که همین‌قدر مفصّل و مشروح بود ــ بسیار «عقب‌تر» از این طرح بود، به ویژه که می‌گفت رئیس شورای اجرایی برگزیدهٔ رئیس جمهور عراق

۱۱. Academique ، نظری، دانشگاهی.

خواهد بود، نه منتخب مردم کرد. افزون براین، طرح بعث واژهٔ «وزیر» را به کار نمی‌برد، و تنها تأسیس ده «ادارهٔ» منطقه‌ای را پیش‌بینی می‌کرد که در رأسشان «دبیرکلهای» منطقه‌ای جای داشتند.

امّا از همه مهم‌تر، طرح بعث در مقدمهٔ خود می‌گفت که پایتخت منطقهٔ خودمختار سلیمانیه (یا اربیل یا دهوک) خواهد بود، و کرکوک را استثنا می‌کرد!

و برای ژنرال بارزانی این خود به معنای اعلان جنگ بود.

۱۲. کردستان بین خودمختاری، استقلال ... و نابودی

در پاییز سال ۱۹۷۳، بی‌آنکه چیزی دربارهٔ کمک شاه و «سیا» به بارزانی به خارج درز کرده باشد، تغییرات و تحوّلات چشمگیری که در کردستان عراق روی داده بود هر بینندهٔ ناآگاهی را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد.

در مستوای نظامی، یک شبکهٔ دفاع ضدهوایی مهمّ در پیرامون قرارگاه ژنرال بارزانی در ناوپردان و «قصر» و نزدیک حاج‌عمران ایجاد شده بود.

بیش از هزار کرد ـ سرباز ساده و درجه‌دار و افسر ـ که ماندن در ارتش عراق را امکان‌ناپذیر یافته بودند صفوف ارتش را ترک کرده و به ژنرال بارزانی پیوسته بودند.

در پیرامون ژنرال بارزانی، در «باروی کردستان» سیماهای تازه‌ای به چشم می‌خوردند: بخشی از اینها جوانان دانشگاهی بودند که در اروپا تحصیل می‌کردند و برخلاف سایر کوشندگان کرد به خاطر مقیم شدن در بغداد پشت به کوهستان نکرده بودند.

امّا تغییرات چشمگیر، تغییرات سیاسی بود: در واقع رهبران کرد دیگر آن حزم و خویشتنداری معمول را به کناری نهاده بودند. اکنون ناگهان سرسختی و خشونتی ابراز می‌کردند که می‌توان گفت شگفت‌آور بود!

سطح توقّع آشکارا بالا رفته بود و هدف ژنرال بارزانی و دیگران از جنگ دیگر به دست آوردن خودمختاری نبود.

عراقیها نخستین کسانی بودند که در متهم کردن بارزانی به پروراندن و اشاعهٔ «اندیشه‌های جدایی‌خواهانه»، واژهٔ استقلال کردستان را بکار بردند... امّا کردها تا زمانی دراز، و به هرحال در گفت‌وگوی با خارجیان، از سخن گفتن از استقلال پرهیز می‌کردند.

اینک این دوره ناگهان بسر رسیده بود. البته منطق کردها بسیار ظریف بود. حبیب کریم، دبیر کل حزب دموکرات، می‌گوید: «استقلال نتیجهٔ طبیعی تاریخ تمام ملتها است» و می‌افزاید «جنبشهای ملی تکامل می‌یابند. ببینید، الجزایریها در ابتدا استقلال نمی‌خواستند، تنها خواستار برابری و کسب حقوق سیاسیِ راستین بودند. در جریان مبارزه است که جبههٔ آزادیبخش ملی الجزیره توقعش را بالا می‌برد، و سرانجام استقلال می‌خواهد... ما کردها هم در آغاز چه می‌خواستیم؟ حق حرف زدن و آموختن به زبان خودمان، و احترام به شخصیتمان را. این را از ما دریغ کردند، پس خودمختاری خواستیم، و در آن راه جنگیدیم. اکنون، در قبال دمدمی مزاجی رهبران بعث، در قبال وقایعی چون توطئهٔ ناظم خضّار، [۳٤] ناگزیریم وسایل حفظ و حراست از حقوقمان را در چارچوب خودمختاری داشته باشیم ــ توقّعات ما از این جا سرچشمه گرفت. امّا اگر این هم از ما دریغ بشود، اگر جنگ دیگری درگیرد، آن‌وقت نظر به استقلال خواهیم داشت.»

حبیب کریم در پایان سخن می‌گوید: «سیر وقایع برای همهٔ‌ملتها همین است، این طور نیست؟» و می‌افزاید: «به این نکته باید توجه کرد که خودداری رژیمهای عربی که در بغداد از پی هم آمدند باعث شد که ما سطح توقعمان را بالا ببریم.» [۳۵]

ژنرال بارزانی هیچ عوض نشده است: در ۱۹۷۳ نیز مانند ۱۹٦۲ همچنان معتقد است که روزنامه‌نگارانی که به کردستان می‌آیند فرستادگان دولتهای متبوعشان هستند، و بخش نخست مصاحبه همیشه در جوّ و محیطی بالنسبه غریب جریان می‌یابد، و ژنرال همیشه با بی‌صبری انتظار دارد طرف مصاحبه امیدهایش را تأیید کند... و وقتی سرانجام مجبور می‌شود بپذیرد که روزنامه‌نگاری که در برابر اوست «روزنامه‌نگاری بیش نیست» آن گاه پیامی توسط او به دولت متبوعش می‌فرستد.

ژنرال بارزانی اعلام می‌کند: «ما آماده‌ایم با فرانسه روابط داشته باشیم. سرزمین ما غنی است. اگر دولت فرانسه کسی را پیش ما بفرستد می‌توانیم راجع به بعضی چیزها ... مثلاً مانند این که آیا خودمختاری کافی است... یا دربارهٔ استقلال بالفعل[۱۲] (!) صحبت کنیم.»

12. de facto

در منتهای ناراحتی مترجم (دکتر محمود عثمان، که این چیزها را مسائلی «وهمی و خیالی» توصیف می‌کند)، ژنرال بارزانی از گفتن این مطلبی که باید به یک دیپلمات می‌گفت خودداری نتوانست: «سرزمین کردستان از حیث منابع نفت غنی است. این سرزمین ماست، مال ماست. ما با گرفتن آن به حق کسی تجاوز نمی‌کنیم. مال ما است...» ژنرال بارزانی آن‌گاه افزود: «اگر ارسال نفتمان از طریق سوریه و عراق هم ممکن نباشد، این مسأله‌ای نیست. ما همیشه می‌توانیم راهی برای لولهٔ نفتمان بیابیم. اگر یک کمک درست و حسابی به ما بشود می‌توانیم برای این مشکل هم راه حلی بیابیم!»

* ژنرال بارزانی هم مانند رهبران ناسیونالیست استانبول پنجاه سال پیش می‌خواهد استقلال کردستان را با «ثروت»ی که در اختیارش قرار خواهد گرفت سودا کند ـ یعنی اگر روزی کردستان مستقل شود!

ژنرال بارزانی هم مثل همین رهبران سالهای دههٔ بیست از گرفتن خودمختاری یا استقلال که آنهمه آرزوی به دست آوردنش را دارد اظهار عجز می‌کند: در اکتبر سال ۱۹۷۳ در پاسخ به این پرسش که آیا واقعاً به خودمختاری راضی خواهد بود، در حالی که اکنون کردستان آزاد شده بالفعل از استقلال برخوردار است، می‌گوید:

«این ما نیستیم که تصمیم می‌گیریم، تصمیم دربارهٔ آنچه که داریم با ما نیست... این پرسش را باید از قدرتهای بزرگ کرد: چرا کردها را این طور فرو گذاشته‌اند؟»

این پاسخ که آن وقت نامفهوم بود اکنون روشن است: «بارزانی خود را در حالتی از وابستگی کامل می‌دید: از نظر روانی، او متوقع بود قدرتهای بزرگ به او استقلال «اعطا» کنند؛ از لحاظ نظامی و مادی و مالی چندان به ایالات متحد آمریکا وابسته بود که دیگر فاقد استقلال رأی بود.

امّا آن وقت کسی از مسائل و مشکلاتی که بارزانی با آمریکاییها و ایرانیها داشت آگاه نبود... کسی نمی‌دانست که در جریان جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل کی سینجر مانع از حملهٔ او به ارتش عراق شده است ... چیزی که چشمگیر بود و همه می‌دیدند کمکهای ایران بود.

حتی در بغداد عده‌ای از خود می‌پرسیدند آیا ممکن است شاه ایران واقعاً بخواهد بارزانی را کمک کند که ابتدا استقلال بگیرد و سپس با کردستان عراق و

ایران کردستانی بزرگ بسازد، و او آنگاه آن را تحت حمایت بگیرد؟ ـ از هم اکنون واژهٔ کردادش[۱۳] را برای این کشور جدید ساخته بودند.

کسی آن وقت نمی‌دانست که این حدس و گمان در مورد مقاصد و نیّات شاه توهّماتی بیش نیست!

۱۳. هویدا و مسألهٔ کرد

رهبران ایران طبعاً در سخنان رسمی خود خویشتنداری و احتیاط بسیار به خرج می‌دادند. وقتی از امیر عباس هویدا، نخست‌وزیر ایران، پرسیدند روابط ایران با ژنرال بارزانی چگونه است، وی از مطلب اساسی طفره رفت و گفت:

«ببینید، کردها ... نخستین ایرانیانی هستند که به فلات ایران آمدند ... ما آنها را قومی جدا نمی‌دانیم، آنها ایرانی هستند... همه می‌گویند ایران بارزانی را مسلح کرده است. من خیال نمی‌کنم بارزانی محتاج این باشد که ایران مسلحش کند، خود ارتش عراق با به جا گذاشتن اسلحه و مهماتش در میدان جنگ او را به قدر کافی با اسلحه و مهمات مورد نیاز مسلح کرده است... و تازه او می‌توانسته به آسانی از دوستان عراقی‌اش در سایر مناطق اسلحه و مهمات بگیرد: از طریق شط العرب، ما در این باره چیزهایی می‌دانیم.» [۳۶]

نخست‌وزیر ایران سپس می‌افزاید:

«اما البته ما نمی‌توانیم نسبت به سرنوشت کردها بی اعتنا بمانیم. اینها ... من نمی‌توانم بگویم که ایرانی هستند، آن وقت خواهید گفت که ما چشم طمع به آن سوی مرز داریم! نه، ابداً ...

«ما دوست داریم آنها را در همان سوی مرز ببینیم! و آنچه را که می‌خواهند در همانجا داشته باشند.

«اما با این همه از یک نژادیم، اگر واژهٔ نژاد چیزی را برساند... ببینید، گفتنش دشوار است: در یک سوی مرز، اینجا، ایران است، در سوی دیگر، آنجا، عراق است!

«ببینید، اینجا پسرعموها ساکن‌اند، آن طرف پسرعموها، و بین این دو طرف

۱۳. نظیر بنگلادش.

رفت و آمد است.»

رهبران ایران هرگز علناً بیش از این خود را درگیر سرنوشت «پسرعموهای» کردشان نمی‌کنند... امّا این امر ظاهراً اسباب نگرانی ژنرال بارزانی نیست. شاید فکر می‌کند «تضمینهای» دیگری دارد.

۱٤. از صلح مسخره تا جنگ

در ماه اکتبر ۱۹۷۳ جدایی بین بغداد و ژنرال بارزانی کامل بود و رهبران بعث مصمّم بودند بر این که برنامهٔ خودمختاری خود را با یا بی‌موافقت کردهایی که به دور ژنرال بارزانی گرد آمده بودند به مورد اجرا بگذارند.

صدام، پس از تنظیم طرح «قانون» اساسیِ منطقهٔ خودمختار در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۳، در بحبوحهٔ جنگ اعراب و اسرائیل آن را به مجمعی مرکب از چند صدتن از شخصیتهای «ترقیخواه» شامل عده‌ای از شخصیتهای «مستقل» کرد ارائه کرد.

از نظر رهبران حزب دموکرات کردستان عراق این عمل نوعی «تحریک» و مبارزخواهی بود.

از نظر صدام‌حسین حزب دموکرات کردستان نمایندهٔ تمام کردها نبود ــ و این سخنی درست بود.

امّا صدام پس ازاین که به این نحو مردم کرد را از حزب دموکرات کردستان و جنبش تحت رهبری ژنرال بارزانی جدا می‌کند، خیلی زود به این نتیجه می‌رسد که ژنرال بارزانی اصولاً نمایندهٔ مردم کرد نیست، و حتی «دشمن» مردم کرد است ــ که مسلماً سخنی نادرست است.

به رغم ناکامیابی «جاشهای ٦٦» (ابراهیم احمد و طالبانی) در بسیج بخش مهمی از افکار عامهٔ مردم کرد در ۱۹٦٦ ــ ۱۹۷۰، رهبران بعث همچنان می‌کوشند از نو جنبشی مخالف در درون جنبش کرد پدید آورند.

۱۵. تاریخچهٔ گسست روابط

پیش از تجدید مخاصمات سه ماه به گفت و گو گذشت، و پس از آن ناگزیر جنگ آغاز شد.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۷۳ «جبههٔ ملی» طرح قانون اساسی منطقهٔ خودمختار را که

بعث تهیه و تنظیم کرده بود رسماً به حزب دموکرات کردستان تسلیم کرد.

در آغاز ژوئیهٔ ۱۹۷٤ یک هیأت نمایندگی کرد به بغداد می‌رود و به مدت یک ماه در بغداد می‌ماند، با قطع و فصلهایی که برای رفتن به قرارگاه ژنرال بارزانی در حاج عمران و بازآمدن به بغداد در گفت‌وگوها پیش می‌آید.

اعضای این هیأت که ریاست آن با حبیب کریم، دبیر کل حزب دموکرات کردستان است، به ویژه عبارتند از «سامی»، نوری شاویس، صالح یوسفی، دارا توفیق و احسان شیرزاد.

ریاست هیأت نمایندگی «جبههٔ ملی» با صدام‌حسین است.

در ابتدا هریک از دو هیأت نقطه‌نظرهای خود را بیان می‌کند، سپس دو هیأت با توافق مشترک مسائل عمدهٔ مورد اختلاف را فهرست می‌کنند:

ـــ تحدید حدود منطقهٔ خودمختار

ـــ مسألهٔ پیشمرگها

ـــ مسألهٔ نظارت بر مرز از سوی کردها

ـــ روابط کردها با ایران

ـــ پیوستن کردها به «جبههٔ ملی».

شگفت این که در آغاز حبیب کریم، دبیر کل حزب دموکرات کردستان، تا اندازه‌ای خوشبین بود: به یاد می‌آورد که «مذاکرات مربوط به موافقتنامهٔ سال ۱۹۷۰ نیز در آغاز دشوار بود.»

رهبران بعث، جدا از هرگونه ملاحظات دیگر، از انتخاب حبیب کریم به ریاست هیأت نمایندگی کرد ناخرسند بودند. در ۱۹۷۰ نیز به علت پیوندهای ایرانی اش با نامزدی او برای احراز مقام معاونت ریاست جمهوری عراق مخالفت ورزیده بودند.

در یکی از آخرین جلسات، صدام‌حسین عنان اختیار از کف داد و از دبیر کل حزب دموکرات کردستان پرسید: «ولی تو نمایندهٔ کی هستی؟» پاسخ حبیب کریم نیز بسیار تند بود: «من نمایندهٔ آن نیرویی هستم که ترا مجبور کرد چندین بار به کوهستان بیایی.»

امّا پس از گذشت پانزده روز حبیب کریم دیگر بدبینی خود را پنهان نمی‌داشت.

در پایان ژانویه کردها و بعثیها برآن شدند که در فوریه باز با هم دیدار کنند.

اینک وضع بسیار متشنج بود و شماری از کردها کم کم به کوهستان بازگشته بودند. روز مقرر، از ماه فوریه، حبیب و سایر نمایندگان کرد به بغداد نرفتند و فؤاد عارف و احسان شیرزاد، دو شخصیت «مستقل» کرد، جایگزین آنها شدند.

برای صدام‌حسین نیامدن حبیب کریم و دیگران به بغداد به منزلهٔ قطع گفت‌وگو بود، و تشنج همچنان بالا می‌گرفت.

۱۶. آخرین کوشش ادریس در بغداد

در پنجم مارس ۱۹۷۵ دارا توفیق برای دادن نامهٔ ژنرال بارزانی به صدام‌حسین به بغداد می‌آید: بارزانی در این نامه می‌نویسد: «باید از بدتر شدن اوضاع جلو گرفت... باید وارد مذاکرات جدّی شد...»

صدام حسین در نامهٔ مورخ ۷ مارس خود در پاسخ، «از غیبت هیأت نمایندگی کرد در جلسهٔ فوریه اظهار تعجب می‌کند» و می‌افزاید «همیشه منتظر است که بارزانی یکی از پسرانش را بفرستد.»

احسان شیرزاد نیز به بارزانی می‌نویسد، و به او توصیه می‌کند ادریس یا مسعود را بفرستد. شیرزاد می‌گوید: «این یک فداکاری است، امّا شما هم در زندگی خود فداکاری بسیار کرده‌اید... و این برای آینده مفید است!»

آن وقت یک خط تلگرافی مستقیم بغداد را به قرارگاه ژنرال بارزانی مربوط می‌کرد. بارزانی از بغداد خواست هواپیمایی به رواندز بفرستد، و فردای همان روز، یعنی ۱۸ مارس ۱۹۷٤ ساعت ۵ بعدازظهر ادریس به همراه یک هیأت مهّم کرد، شامل تمام وزیران کرد و دارا توفیق و احسان شیرزاد و فؤاد عارف به بغداد رسید. امّا جای یک شخصیت برجسته خالی بود: حبیب کریم.

نمایندگان کرد در کاخ «میهمانان رسمی» اقامت گزیدند، و مذاکرات بی درنگ آغاز شد.

کردها و بعثیها با توافق مشترک، مسائل را تعداد کردند:

۱) بحث دربارهٔ توافقهای سیاسی اساسی برای وصول هر دو جنبش بعث و جنبش کرد به یک استراتژی مشترک: حمایت کردها از اعراب و فلسطین و حقوق اعراب در خلیج فارس، و پشتیبانی اعراب از کردها نه تنها در عراق بلکه در ترکیه و ایران نیز!

۲) تحدید حدود منطقهٔ خودمختار، مسائل مربوط به کرکوک و سنجار و خانقین (در مورد کرکوک هشت راه حل مورد بررسی واقع شد)؛

۳) وضع حقوقی منطقهٔ خودمختار؛ تأسیس یک مجلس، درصدِ درآمدی که باید به منطقهٔ خودمختار تخصیص داد، و محکمهٔ قانون اساسی.

شب همان روز (هشتم مارس) در ساعت بیست ادریس و صدام‌حسین با هم به گفت‌وگو نشستند؛ در این دیدار خصوصی ادریس گفت که «کردها آماده‌اند چنانچه توافقی صددرصد دست دهد تمام پلهای پشت‌سر را با ایران خراب کنند.» و برای آماده کردن زمینه برای وصول به چنین توافقی چند روز مهلت خواست.

در مورد کرکوک ادریس به صدام حسین گفت: «اگر شما یک قدم به جلو بردارید، ما هم جلو می‌آییم.»

صدام به او می‌گوید که همین فردا صبح کنگرهٔ فوق‌العادهٔ بعث را فرا خواهد خواند.

۱۷. اتمام حجّت

صبح روز نهم مارس ۱۹۷٤ ادریس بارزانی اظهار خوشبینی می‌کند: فکر می‌کند صدام‌حسین پیشنهادهای او و درخواست مهلت را خواهد پذیرفت.

اما ظهر همان روز غانم عبدالجلیل عضو رهبری منطقه‌ای (رهبری عراق) و مسئول مسائل مربوط به کردستان به دیدار او می‌آید و می‌گوید:

ــ «اگر می‌خواهید چیزی را در این طرح ما تغییر بدهید باید پیش از ساعت ۱۲ روز ۱۱ مارس این کار را بکنید!»

ــ «پس از ۱۱ مارس پانزده روز برای تنظیم پیشنهادهایتان در زمینهٔ تحدید حدود منطقهٔ خودمختار وقت دارید، مشروط بر این که در این ضمن دست به هیچ گونه عملی نزنید.»

ــ «دربارهٔ کرکوک باید یکی ازاین دو پیشنهاد را بپذیرید: یا منطقهٔ کرکوک زیر نظر یک دستگاه مختلط، و تحت حکم و اختیار دولت مرکزی باشد یا استان کرکوک تقسیم شود، دو بخش آن به منطقهٔ خودمختار تعلق گیرد و مابقی در اختیار دولت مرکزی باشد!»

ادریس بی اختیار می‌گوید: «ولی این که اتمام حجّت است!» و وقتی مسألهٔ

سرشماری را عنوان می‌کند عبدالجلیل می‌گوید: «با شما هرگز سرشماری انجام نخواهد شد!» و چون ادریس به او خاطرنشان می‌کند که سرشماری در «قانون رفته است» (قانون ۱۱ مارس ۱۹۷۰) غانم عبدالجلیل تکرار می‌کند: «اما نه با شما!»

ادریس می‌بیند که دیگر کاری در بغداد ندارد، و به غانم عبدالجلیل می‌گوید: «ما پیشنهادهای شما را به ژنرال بارزانی ارائه می‌کنیم، تصمیم با اوست. اگر پاسخ مثبت باشد برمی‌گردیم.»

هیأت نمایندگی کرد عازم رواندز می‌شود و برای ساعت چهار بعدازظهر فردا سفارش هواپیما می‌دهد.

۱۸. آخرین پیشنهادهای بارزانی

در ۱۰ مارس ۱۹۷٤، بعدازظهری دیرگاه هواپیما با دارا توفیق و احسان شیرزاد باز می‌گردد: این دو حامل پیشنهاد متقابلی از سوی ژنرال بارزانی دربارهٔ وضع کرکوک‌اند، که آن را بی درنگ توسط غانم عبدالجلیل به صدام‌حسین تسلیم می‌کنند.

پیشنهاد بارزانی حاوی سه راه‌حل مختلف است:

ــ استان کرکوک دست نخورده بماند، با یک دستگاه مختلط تابع ارگانهای منطقهٔ خودمختار؛

ــ اگر دولت این راه‌حل را بپذیرد در آن صورت بارزانی هم طرح خودمختاریی را که از سوی دولت پیشنهاد شده است بی هیچ بحث و گفت‌وگویی خواهد پذیرفت؛

ــ استان کرکوک به دو بخش تقسیم شود:
هویجه و قره‌تپه در اختیار دولت مرکزی باشد،
مابقی، با شهر کرکوک، به منطقهٔ خودمختار تعلق گیرد.

ــ استان کرکوک به ترتیب فوق‌الذکر تقسیم شود، امّا برای شهر کرکوک وضع ویژه‌ای پیش‌بینی شود. در این صورت این تغییر باید در طرح قانون خودمختاری که از سوی حزب دموکرات کردستان پیشنهاد شده است گنجانده شود.

ساعت ده شب غانم عبدالجلیل داراتوفیق را پای تلفن می‌خواهد و به او می‌گوید:

«پیشنهادهای حزب دموکرات کردستان کلّاً و جزئاً از سوی «جبهه» رد شده

است» امّا می‌گوید مایل است او را ببیند؛ نیمه‌شب دارا توفیق سرخورده از این آخرین دیدار درمی‌آید.

فردای آن، یعنی ۱۱ مارس ۱۹۷٤، دارا توفیق با اتوموبیل عازم شمال می‌شود.

این، پایان گفت‌وگوها، و قطع رابطه است.

شخصیتهای مستقل کرد، کسانی چون فؤاد عارف، می‌کوشند با ارائه فرمولهای بینابینی مواضع حزب دموکرات و بعث را در مسألهٔ کرکوک به یکدیگر نزدیک کنند.

در بیستم مارس ۱۹۷٤ فتاح شالی، یک شخصیت مستقل دیگر کرد، به بغداد می‌آید تا اعلام کند که ژنرال بارزانی تقسیم کرکوک بین منطقهٔ خودمختار و دولت مرکزی را، با ادارهٔ شهر توسط دستگاهی مختلط و مرکب از نمایندگان منطقهٔ خودمختار و دولت مرکزی، می‌پذیرد.

اما بعثیها می‌گویند که این پیشنهاد چیز تازه‌ای در بر ندارد.

این پایان قطعی ماجراست!

۱۹. مسئولیتها

هنوز زود است و نمی‌توان مسئولیت قطع مذاکرات و از سرگرفتن جنگ را بطور قطع به یکی از دو طرف اسناد داد.

اما تمام کردهای وابسته به جناح چپ حزب دموکرات کردستان، که سخت مخالف اتحاد با ایران و هواخواه جدی اتحاد با بعث بودند و معتقد بودند که چنین اتّحادی به عراق امکان خواهد داد به قدرتی ترقیخواه بدل گردد که آنها آرزومند آن بودند، در بهار سال ۱۹۷٤ می‌پذیرفتند که صدام‌حسین و سایر رهبران بعث خواستار رسیدن به توافق نبودند

ژنرال بارزانی به کرکوک نظر دوخته بود و به هیچ‌وجه حاضر به گذشت از آن نبود، و به زعم آنها صدام‌حسین خواستار رسیدن به توافق در این زمینه نبود... صدام در ۱۱ مارس ۱۹۷٤ در جلسه‌ای که طرح قانون خودمختاریِ پیشنهادیِ بعث در آن مطرح شد نظر خود را دربارهٔ دو نکتهٔ مورد اختلاف کردها و بعثیها اظهار کرد.

به عقیدهٔ صدام‌حسین تعیین حدود منطقهٔ خودمختار باید با توجه به نکات زیر باشد:

«این حدود با توجه به تراکم نسبی جمعیت ملتی که از خودمختاری بهره‌مند

خواهد شد معین شود. نکتهٔ اساسی در تحدید حدود منطقهٔ همین است، به شرط این که منطقه جزو لایتجزّای کشور و سرزمین ملی باقی بماند.»

اما می‌افزاید:

«ما نمی‌خواهیم که تحدید حدود منطقه چون یک جدایی مطلق یا انزوا باشد، چنین چیزی به معنای جداکردن کردها از جامعهٔ عراق و حبس کردن آنها در ناحیه‌ای معین خواهد بود. ما از خودمختاری به این معنا که عراقیهای غیرکرد را از منطقهٔ خودمختار به دور نگه دارد چیزی نمی‌فهمیم: ما خودمختاری را به معنای «پیوستگی کامل» امّا با منطقه‌ای معین می‌شناسیم که در محدودهٔ آن حقوق خودمختاری در چارچوب حاکمیت عراق اعمال می‌شود.»

سخن معاون رئیس جمهور عراق بسیار مهم است و این تصوّر به آدم دست می‌دهد که به قول کردها با دستی می‌دهد و با دست دیگر پس می‌گیرد.

صدام‌حسین سپس می‌افزاید: «مسلماً امکان ندارد که تک‌تک افراد یک گروه قومی را که از خودمختاری بهره‌مند خواهند شد سایه به سایه دنبال کرد تا آنها را بطور قطع جزو منطقهٔ خودمختار قرار داد...» در واقع می‌خواهد بگوید که «مناطق مختلط» ــ به ویژه کرکوک ــ جزو منطقهٔ خودمختار نخواهند بود.

آدم خیال می‌کند به پنجاه سال پیش بازگشته است، یعنی به آن دوره که ویلسن ونوئل بر سر مرز گروههای قومی با هم جر و بحث داشتند.

در مورد تقسیم درآمد عراق به تناسب جمعیت و به منظور تعیین بودجهٔ منطقهٔ خودمختار بر این اساس، صدام‌حسین معتقد است که «این پیشنهاد نه با خودمختاری و نه با وحدت مردم، با هیچ یک موافق نیست!» [۳۹]

پس دریافت رهبران بعث از «خودمختاری» چه بود؟ در واقع هر چند همه واژهٔ «خودمختاری» را به کار می‌بردند امّا ظاهراً هرگز به چیزی دورتر از «عدم تمرکز سادهٔ اداری» نمی‌اندیشیدند.

اینان هرگز در نظر نداشتند با کردها در مقام برابر برخورد کنند، و می‌خواستند انحصار قدرت را، درتمام وجوه و اشکال آن، تا به آخر، بی معارض، در دست خود داشته باشند.

بنابر گفتهٔ شاهدان کرد، در تمام طول آخرین دور مذاکرات ژانویه ــ مارس ۱۹۷٤ رهبران بعث، به ویژه صدام‌حسین، «بی نیازی و سرسختی و پرمدعایی» از خود

بروز دادند.

صدام‌حسین و سایر رهبران عراق پس از موفقیتِ ملی کردن «شرکت نفت عراق» ظاهراً بی‌میل نبودند چنین بپندارند که دیگر چیزی و کسی قادر به مقاومت در برابرشان نیست.

و هرگز این اندازه پولدار نبودند. (بهای نفت چهار برابر شده بود!)

در مستوای سیاسی و دیپلماتیک، بعثیها می‌توانستند انزوای کردها را در محاسبات خود منظور کنند: اتحاد شوروی آنها را رها کرده بود و حزب کمونیست عراق به جبههٔ ملی پیوسته بود.

و با یک مبارزهٔ تبلیغاتی ماهرانه می‌شد در غرب هم «ثابت» کرد که رهبران بغداد به وعده‌های خود وفا کرده و خودمختاری موعود را به کردها داده‌اند امّا بارزانی نپذیرفته است!

چه کسی می‌رفت تا خود را در مطالعهٔ دقایق قانونی و حقوقیِ مربوط به منطقهٔ خودمختار غرقه کند؟...

و سرانجام باید گفت که این سخن راست نیست که بارزانی هم که به شاه و «سیا» وابسته بود دیگر نمی‌خواست یا نمی‌توانست با بعث به سازش برسد. نه، بارزانی مدتها بود وضع و موقع خود را در قبال کمکهای شاه و از ۱۹۷۳ به‌این‌سو در قبال کمکهای سیا نیک دریافته بود.

همانطور، که هژار[14]، شاعر کرد می‌گوید، بارزانی در پیوند با مردم کرد «چون یک درویش بود. درویش به دور خود می‌چرخد و می‌چرخد تا سرانجام کسی را بیابد که او را به بهشت راه بنماید.» [۴۰]

اگر بعث تضمین کافی به بارزانی داده بود بارزانی می‌توانست در آخرین لحظه پلهای پشت‌سر را با ایران و ایالات متحد آمریکا با همان بی اعتنایی و خونسردیی خراب کند که این دو بعدها پیوندهای خود را با او گسستند.

14. Hazhar

فصل ۱۴. جنگ سوم بعث

(مارس ۱۹۷۴ــ مارس ۱۹۷۵)

رهبران بغداد با اطمینان به خود و موفقیت خویش دست به کار تأسیس نهادهای منطقهٔ خودمختار شدند، و هفته‌ای چند چنین فرا نمودند که ملامصطفی بارزانی را از اکثریت مردم کرد جدا کرده‌اند.

و مانند سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۹ سانسور سختی را بر اخبار مربوط به جنگی که در شمال بیداد می‌کرد اعمال کردند.

در ۲۶ مارس ۱۹۷۴، در انقضای مهلت چهارده‌روزه‌ای که صدام‌حسین داده بود، شورای فرماندهی انقلاب عفو عمومی را برای تمام کردهایی که ظرف یک ماه از شمال باز گردند اعلام کرد.

در اوایل آوریل ۱۹۷۴ کابینه ترمیم شد و پنج «شخصیتِ کردِ وفادارِ» (به بعث) به جای پنج وزیری که از ماه فوریه به کردستان پناه برده بودند وارد کابینه شدند.

۱. «همدستان» کرد

یکی از وزیران جدید عبیدالله بارزانی، پسر ژنرال بارزانی است.

خیانت از عناصر ثابت تاریخ کرد است ــ از امیر بدرخان که برادرزاده‌اش یزدانشیر به او خیانت کرد گرفته تا شیخ سعید (۱۹۲۵) و سیدرضا (۱۹۳۷)؛ امّا

شخص به زحمت ادراک می‌کند که چگونه پسر یک قهرمان ملی می‌تواند علیه پدر خود قیام کند و به بدترین دشمنان او بپیوندد.

صدام این موضوع را به این نحو توجیه می‌کند: «وفاداری به مملکت ربط چندانی به خانواده و قبیله ندارد! در انتخاب سیاسی، پسر می‌تواند با پدر اختلاف نظر پیدا کند.» [۱]

امّا اشکال کار این است که عبیدالله بسیار «عشیره‌ای»تر از پدر است.

وی که در سال ۱۹۲۷ تولد یافته هنگامی که پدرش به تبعید به اتحاد شوروی رفت بیست ساله بود و چون پدر از تبعید بازآمد او اندکی بیش از سی سال داشت... بنابراین هنگامی که بارزانی رهبری جنبش ملی کرد را در عراق به دست گرفت از یکدیگر بیگانه بودند. طی سالهای اول جنگ، به ویژه در ۱۹٦٤، عبیدالله در جوار پدر نقش نمایانی برعهده داشت.

اما بی گمان برای این مرد جاافتاده، بودن در مقام و موقع پسر کسی چون بارزانی، این «غول مقدس» و مستبد و مطلق‌العنان، موقعیتی بسیار دشوار بوده است.

دراین خصوص این نکته شایان توجه است که پسران بارزانی که بسیار به او نزدیک‌اند و با او همکاری می‌کنند ـ یعنی ادریس و مسعود ـ در واقع کسانی هستند که می‌توان آنها را نسل دوم فرزندان ملا مصطفی به شمار آورد: اختلاف سن چندان است که می‌توانند بجای نوه‌های بارزانی باشند؛ برای این دو جوان که ابتدا منشی پدر بوده‌اند و سپس دستیار او شده‌اند، هرگز مسألهٔ شورش در برابر اقتدار پدری که بر غیبتش تأسف خورده و از بازآمدنش شادی کرده‌اند مطرح نبود.

یکی دیگر از «همدستانِ» سال ۱۹۷٤ عزیز اطروشی است، که مردی است جوشی و عصبی که قبلاً با بارزانی و سایر رهبران حزب درافتاده بود، [۲] امّا به همین اکتفا کرده بود که از جنبش کرد برکنار باشد، و به هرحال در «کردستان آزاد» مانده بود. پیوستن این عضو دفتر سیاسی، که ژنرال بارزانی را متهم به «دیکتاتوری» می‌کند، بی گمان برای تبلیغات بعث پیروزی بزرگی است، و بعث از آن در خارج از کشور منتهای بهره‌برداری را می‌کند.

سه وزیر جدید دیگر عبارت‌اند از هاشم عقراوی، [۳] و دو شخصیت درجهٔ دوم: عبدالله اسماعیل [٤] و عبدالستار طاهر شریف، که حزب انقلابی کرد[1] را تأسیس

1. Parti Revolutionnaire Kurd (PRK)

کردند، که سازمانی است اسمی، که به «جبههٔ ملی» پیوست.

انتصاب این پنج وزیر «همدست»، بر قطع روابط بارزانی و صدام‌حسین صحه گذاشت. صدام چند روز بعد اعلام کرد که «بارزانی دیگر چاره‌ای ندارد جز این که تا خیلی دیر نشده پرچم سفید برافرازد» هیمن، شاعر کرد این پاسخ زیبا را به این گفته داد: «از کجا می‌توان برای دو میلیون و نیم کرد پارچهٔ سفید به قدر کافی فراهم کرد؟»

۲. عملیات نظامی

جنگ در اواسط فوریهٔ ۱۹۷٤ با یک رشته وقایع مرزی بین ایران و عراق، و تیراندازی توپخانهٔ سنگین که ۲۰۰ قربانی از طرفین می‌گیرد، آغاز می‌شود.

و در اواسط مارس ۱۹۷٤، چند روز پس از اعلام یکجانبهٔ «خودمختاری کردستان از سوی دولت عراق» جنگ به معنای واقع، به ویژه در منطقهٔ زاخو، نزدیک مرز ترکیه [۵] آغاز شده بود.

در ۸ آوریل ۱۹۷٤ صدام‌حسین در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در بغداد گفت: «ما اعلام می‌کنیم که در حال حاضر عملیات نظامی ای در کار نیست.»

نیمی از این گفته درست بود: ارتش عراق تا یک ماه در حال دفاع بود: پنج شش پادگان نظامی عراق در وسط کردستان منفرد‌مانده بودند: به ویژه پادگانهای زاخو و رواندز، که از پایگاههای کرکوک و موصل کاملاً جدا شده بودند.

این پادگانها چندین هفته با هلیکوپتر تغذیه می‌شدند، در همان حال ستاد ارتش عراق تعرض خود را علیه کردها تدارک می‌دید، و این تعرض چند روز پس از سخنان صدام‌حسین به مرحلهٔ اجرا درآمد.

۳. تعرض بهاره (آوریل ۱۹۷٤)

فرماندهان ارتش عراق با همان خوشبینی معمول خود معتقد بودند که جریان ظرف شش ماه پایان خواهد پذیرفت، و باخوشحالی اعلام می‌کردند که «در سپتامبر ناهار را در گلاله خواهیم خورد.»

تعرض نیروی زرهی عراق به منظور رفع محاصره از پادگان زاخو (مشتمل بر هزار نفر) در ۱۵ آوریل ۱۹۷٤ آغاز می‌شود. تانکهای عراقی بی مانع و مزاحم در دشت

موصل به پیش می‌روند، امّا حوالی ۲۵ آوریل ۱۹۷٤ چون به کوهستان می‌رسند در ۱۵ کیلومتری زاخو پیشمرگهای کرد، به فرماندهی عیسی سوار، راه بر آنها می‌بندند، و در همان حال پادگان زاخو را با خمپاره‌انداز گلوله‌باران می‌کنند... [٦] عراقیها سرانجام در ۸ مه ۱۹۷٤، پس از دو هفته جنگ سخت در دو جبهه، بر زاخو مسلط می‌شوند. [۷]

اما ارتش عراق در این تعرض بهاره بیشتر از نیروی هوایی استفاده می‌کند، و «مراکز تجمع» نیروهای کرد و قرارگاه ژنرال بارزانی را در ناوپردان مرتباً می‌کوبد. برای نخستین‌بار بمب‌افگنهای سنگین توپولف ۲۲، که به احتمال زیاد شورویها خلبانیشان را برعهده داشتند، در آسمان کردستان ظاهر می‌شوند.

در ۲٤ آوریل ۱۹۷٤ نیروی هوایی عراق شهر قلادزه را که در حال عادی ۱۰۰۰۰ تن جمعیت دارد و جمعیتش به علت هجوم مهاجران (از جمله دانشجویان دانشگاه سلیمانیه) دو برابر شده بود بمباران می‌کند.

پیشمرگها که برای دفاع هوایی جز یک مسلسل «دوشکا»[۲] وسیلهٔ دیگری در اختیار ندارند بادرماندگی ناظر بمباران شهر توسط دو «سوخوی» می‌شوند. نتیجه: یک چهارم شهر ویران می‌شود و ۱۳۰ تن کشته می‌شوند. [۸]

سه روز بعد، یعنی در ۲۷ آوریل ۱۹۷٤ هواپیمای عراقی شهرک حلبجه را بمباران می‌کنند، و ٤۳ تن را می‌کشند، و در ۲۹ آوریل بیست تن در زیر آوار پل گلاله دفن می‌شوند. [۹]

طی ماههای مه و ژوئن ۱۹۷٤ هواپیماهای عراقی همچنان به بمباران کردستان ادامه می‌دهند، و در همان حال ارتش عراق عملیاتِ «عربی کردنِ» مناطق حساسِ سنجار و کرکوک و خانقین را دنبال می‌کند: روستاهای کردنشین را با بولدزر با خاک یکسان می‌کند، و کمیسیون «ارضی» از دادن سند مالکیت به کشاورزان کرد سر باز می‌زند و زمینهای کشاورزان کرد را مرتباً به اعراب وامی‌گذارد.

٤. تعرض تابستانی (ژوئیه ـ اوت ۱۹۷٤)

تنها در ماه ژوئیه و پس از چندین ماه تهیه و تدارک و فراخواندن دوره‌های مختلف مشمولین به خدمت است که فرماندهان ارتش عراق تهاجم بر «باروی» کردستان را آغاز می‌کنند.

2. Douchka

هدف نظامیان عراق مشخّص است: با اعزام تانکها به رواندز و قلادزه می‌خواهند کردستان را به سه قسمت تقسیم کنند، با این اعتقاد که پس از قطع خطوط ارتباطی کردها مقاومتشان به سرعت درهم خواهد شکست.

نیرویی که ارتش عراق برای این حمله متمرکز کرده بسیار هراس انگیز است: صدها تانک ت ٥٤ و ت ٥٥ و ت ٦٢ ـ تنها در نبرد رواندز ۱۱۵ تانک مشارکت دارند ـ وچندین لشکر، [۱۰] با پشتیبانی نیروی هوایی: میگ ۱۷، میگ ۲۱، و چندی بعد میگ ۲۳، به خلبانی شورویها یا هندیها، و توپولف ۱۷ و ۲۲...

در برابر چنین تمرکزی از نیروی زرهی، کردها عملاً بلادفاع اند: جز بازوکاهای کوچک و چند آرپی جی ۲ و آرپی جی ۷ سلاح دیگری ندارند (جنگ با تانک، با آر پی جی ۲، در دشت باز، نوعی خودکشی است، زیرا تیرانداز باید درصد دویست متری هدف به او تیراندازی کند؛ آرپی جی ۷ قدری بهتر است؛ با این سلاح از ۵۰۰ متری می‌توان به تانک تیراندازی کرد) امّا مسئولان جبههٔ رواندز پنج آرپی جی ۷ در اختیار دارند!

دفاع کردها شکافته می‌شود: در ۱۹ اوت ۱۹۷٤ ارتش عراق قلادزه را تصرف می‌کند و در ۲۲ اوت رواندز را که بکلی تخلیه شده و جز چند خانوار کمونیستِ پیوسته به بعث کسی در آن نمانده است اشغال می‌کند. [۱۱]

امّا پیروزی عراقیها یک نیم پیروزی بیش نیست: ارتش عراق با رفتن تا قلادزه خط تدارکاتی و مواصلاتی خود را در زمینی بسیار سخت و ناهموار و مساعد برای عملیات ایذایی پیشمرگان کرد، بطرزی خطرناک طولانی کرده است؛ و در جبههٔ رواندز موانع هندرین و زرزک از میان برداشته نشده اند.

۵. پیوستن مردم کرد به بارزانی و مهاجرت پناهندگان

جنگ کردستان به زودی ابعادی می‌یابد که حتی در بدترین لحظات جنگهای گذشتهٔ بعث سابقه نداشته است!

و برخلاف ادعای بعثیها که می‌گویند بارزانی از ملت کرد جدا شده درست در همین هنگام است که اکثریت تودهٔ مردم، به ویژه دانشجویان و استادان دانشگاه و مهندسان و پزشکان ـ خلاصه همهٔ درس خواندگان و دانش آموختگان کردِ شهرهای بزرگ عراق مانند بغداد و کرکوک و سلیمانیه و موصل ـ به او می‌پیوندند. این دانش

آموختگان در همان حال که ژنرال بارزانی را «فئودال» می‌دانند بر او به چشم یک قهرمان می‌نگرند.

دانشگاه سلیمانیه در بهار ۱۹۷٤ با ٤۲۵ دانشجو از مجموع ٦۰۰ دانشجوی خود و تمام استادان و کادر فنی و اداری دانشگاه یکپارچه به انقلاب کرد می‌پیوندد. این عده نخست به قلادزه و سپس به درهٔ چومان می‌روند.

تمام دانش آموزان دانشسرای دهوک نیز با استادانشان به پیشمرگها پیوسته اند، همچنین ۵۰۰ دانش آموز دانشسرای اربیل.

نیز ۱٦۰۰ مربی و ۲۵۰ استاد مدارس آموزش عالی و ۲۵۰ مهندس و ۱۱۰ پزشک، و حدود ۱۰۰۰ دانشجو (جدا از دانشجویان دانشگاه سلیمانیه) [۱۲] به جنبش پیوسته اند.

دانشجویان، به ویژه دانشجویان مقیم کشورهای خارج، تا فروپاشی نهایی جنبش، تحصیلات خود را رها می‌کنند و به کردستان باز می‌آیند و به ژنرال بارزانی می‌پیوندند، چندان که دستگاه اداری جنبش در جذب آنها در جنبش مقاومت با دشواری بسیار روبرو است.

این افراد، این پسران و دختران دانشجو، به تمام جریانهای سیاسی تعلق دارند، اما خواه مبارزان مارکسیست باشند ــ که شمار این افراد در واقع اندک است ــ یا محافظه کارِ بورژوا، وضع و موقع و تحصیلات خود در بغداد و لندن و مونیخ یا بخارست را رها می‌کنند و می‌آیند تا «از حقوق مردم کرد دفاع کنند.»

دیری نمی‌گذرد که «راندگان» بر این عده افزوده می‌شوند ــ اینها خانواده هایی هستند که یکی از اعضایشان ــ شوهر، پسر، برادر ــ به اردوی بارزانی پیوسته است.

اما اگرچه شمار این «راندگان سیاسی» اندک بود و از چند هزار درنمی‌گذشت شمار پناهندگانی که به ویژه پس از تعرض ارتش عراق در ماههای ژوئیه و اوت از جنگ گریخته یا توسط عراقیها از مناطقِ مشمولِ «سیاستِ عربی کردن» رانده شده اند به زودی از صدها هزار درمی‌گذرد.

چندی بعد، ورود پناهندگان مستمند به درهٔ چومان، که از طریق جادهٔ هامیلتن و حاج عمران و مرز ایران بدان می‌رسند، دشواریهای غلبه ناپذیری را برای رهبران کرد ایجاد کرد: وضع زیربنایی جنبش همین اندازه بود که بتواند نیازهای اساسی پیشمرگها و دستگاه اداری را تأمین کند.

به این ترتیب در پایان آوریل ۱۹۷٤ ژنرال بارزانی ناگزیر شد از شاه درخواست کند شماری پناهندهٔ کرد را در خاک ایران بپذیرد: در آخر سپتامبر ۱۹۷٤ حدود ۱۱۰۰۰۰ پناهندهٔ کرد در اردوگاههای پناهندگان در ایران مقیم شده بودند و بار دستگاه اداری کردستان به میزان قابل‌ملاحظه‌ای سبک شده بود... امّا پیدا بود که این پناهندگان برای شاه صورت گروگان یافته‌اند.

در سپتامبر و اکتبر ۱۹۷٤ همچنان هر روز شماری از خانواده‌های پناهنده به مرز ــ یعنی به حاج عمران ــ می‌رسند. این عده باید چند روز و گاه چند هفته در اردوگاههای صحرایی، در ارتفاع ۱۷۰۰ متر از سطح دریا، در میان بار و بندیل اندک خود بمانند تا به آن سوی مرز و به یکی از اردوگاههای شیروخورشید سرخ انتقال یابند.

عدهٔ زیادی از این مردم روستاییانی بودند که روستاهاشان با گلوله‌باران توپخانه یا بمباران هوایی ویران شده بود. بقیه از شهرکهایی چون رواندز و عقره و دهوک و رانیه بودند، که تقریباً از جمعیت تهی شده بودند.

این عده پس از این که یکچند در غارها یا جنگلهای کوهستانهای مجاور پناه جسته بودند با اطلاع یافتن از گشایش اردوگاهها در ایران، به سوی مرز به راه افتاده بودند: از ترس هواپیماهای عراقی، که آنها را به مسلسل می‌بستند، شبها راه پیموده بودند؛ بختیار بودند اگر قاطری می‌یافتند که بار و بندیل یا کودکانشان را حمل کند. آنها که از روستاهای نزدیک می‌آمدند ده روزی در راه بودند، امّا دیگران، به ویژه آنها که از شمالغرب کردستان، یعنی بادینان، می‌آمدند سه ماه در راه بودند تا به حاج‌عمران برسند!

٦. تعرض پاییزی (سپتامبر ــ اکتبر ۱۹۷٤)

به رغم پیروزیهای قلادزه (۱۹ اوت) و رواندز (۲۲ اوت) روشن بود که صدام‌حسین آنطور که هنگام اقدام به تعرض بهاره به فرماندهان ارتش عراق وعده داده بود در ۱۵ سپتامبر ناهار را در گلاله نخواهد خورد.

یک مانع نیرومند راه وصول به قرارگاه ژنرال بارزانی را در ناوپردان و گلاله و حاج‌عمران سد کرده بود: این مانع طبیعی در نزدیکی بلافصل رواندز و متشکل از قله‌های زرزک (۲۲۰۰ متر) و هندرین (۲۸۷۵ متر) بر مدخل جادهٔ معروف هامیلتن بود، که شریان حیاتی جنبش کرد بود و قرارگاه ژنرال بارزانی را به مرز ایران می‌پیوست.

پیشتر، در ۱۹٦٦، کوه هندرین صحنهٔ بزرگترین نبرد تاریخ جنگهای کردستان بود (رجوع شود به فصل ۱۰ از همین بخش).

ستاد ارتش عراق در اوایل سپتامبر ۱۹۷٤ چون می‌دید چند ماهی بیش به زمستان نمانده و با آمدن زمستان راهها برای نیروی زرهی غیرقابل عبور خواهد بود و عملیات نیروی هوایی به میزانی قابل ملاحظه کاهش خواهد یافت، اقدام به تعرضی کرد که با توجه به حجم نیروهای درگیر در آن انتظار داشت تعرضی قطعی و تعیین کننده باشد: در این تعرض ۳۰۰ تانک و ۱۲ گردان هوویتزر و یک گردان توپ خودکار پانهارد[۲] و ۳۰ هزار سرباز پیاده و نیروی هوایی مشارکت داشتند. [۱۳]

جنگهای پیاپی در گلوگاه «عمرآرا»[۳] از پیشامدگیهای رشته کوه زرزک، درگرفت: این تنها بخشی از جبهه بود که کمی نسبی شیب راه به ارتش عراق امکان می‌داد پیاده‌نظام را به امید احتمال موفقیت وارد عمل کند.

در ۱۰ سپتامبر ۱۹۷٤ نخستین نبرد در این جبهه روی داد و این نبردی بود که طی آن عراقیها ۱۳۰ تانک به میدان آوردند، و متعاقب آن در ۱۲ سپتامبر، و سپس در ۱٤ سپتامبر جنگهای دیگری روی داد و پس آن گاه در شبهای ۲۷ تا ۲۸ سپتامبر ۱۹۷٤ نبردی «تاریخی» درگرفت، که مسعود بارزانی دربارهٔ آن چنین نقل می‌کند:

«در تمام طول شب مواضع ما زیر گلوله‌باران شدید توپخانه و بمباران سنگین نیروی هوایی عراق بود. امّا تعرض اصلی در واقع در ساعت سه بامداد آغاز شد: فرماندهی عالی ارتش عراق در کاربرد وسایل امساک به خرج نداده بود: یک لشکر کامل پیاده، تیپهای پنجم و بیست و نهم «نیروهای ویژه»، با پشتیبانی دهها تانکی که عملاً با لوله‌های مماس بر ... نیروهای ما که در کوه سنگر گرفته بودند تیراندازی می‌کردند...

«در برابر این تهاجم عظیم... آرایش ما به هم خورد! امّا ما کمی پیش از ساعت پنج صبح، پیش از آن که نیروهای عراق وقت این را داشته باشند که پناهگاهی برای خود بکنند و مواضع خود را تحکیم کنند، دست به حملهٔ متقابل زدیم.»

مسعود بارزانی در دنبالهٔ سخنان خود می‌گوید: «حالا دیگر هر دو طرف مهماتمان تمام شده بود... با نارنجک وارد عمل شدیم... بعد هم می‌خواستیم با سلاح

2. Panhard 3. Garou Omar Arra

سرد با آنها دست به گریبان شویم! در این هنگام بود که پا به فرار گذاشتند... دست کم ۵۰۰ کشته و ۵ تانک در میدان به جا گذاشتند. از پیشمرگها تنها ۸ نفر کشته و ۲۲ نفر زخمی شده بودند.»

مسعود که در غیاب برادرش، ادریس، (که احتمالاً به ایران یا دورتر از ایران سفر کرده بود) شخصاً فرماندهی عملیات را برعهده داشت، [۱٤] در پایان سخن می‌گوید: «این بزرگترین شکست ارتش عراق است.»

این نبرد، از دو نظر تاریخی است، زیرا چند روز بعد ارتش عراق دفاع کردها را زیر و رو کرد و در ۳ اکتبر ۱۹۷٤ تصرف کوه زرزک را اعلام کرد. البته درهٔ چومان و ناوپردان همهٔ کردستان نبود، امّا برای کردها این خبر به منزلهٔ اعلام پایان ماجرا بود.

۷. تأسیس «نهادهای» خودمختار

دولت بغداد طی آخرین هفته‌های تعرض پاییزی ارتش عراق، نهادهای منطقهٔ خودمختار را تأسیس کرد: در ۲٤ سپتامبر ۱۹۷٤ هاشم عقراوی به ریاست «شورای اجرایی» منطقه نصب شد ـ اعضای دیگر شورا هنوز تعیین (!) نشده بودند؛ و در ۵ اکتبر ۱۹۷٤ دولت طی تشریفاتی نخستین جلسهٔ مجلس منطقه را گشود.

دولت در استفاده از وسایل خسّت به خرج نداده بود، و به این مناسبت از حدود صد روزنامه‌نگار خارجی دعوت کرده بود؛ عبیدالله بارزانی به این روزنامه‌نگاران گفت که «جز یک مشت مرتجع و فئودال کسی دیگر در کوهها نیست!» امّا با این همه روزنامه‌نگاران خارجی گفتند به رغم شعارهایی که در تجلیل از صدام‌حسین و پرزیدنت البکر و محکومیت ایران و امپریالیسم و صهیونیسم بر در و دیوار آویخته بودند، مردم سخت «بی اعتنا» بودند و در «جشن و شادمانی» شرکت نداشتند. [۱۵] کردها اشتباه نمی‌کردند: این نمایش و آئین اربیل نبود که سرنوشتشان را رقم می‌زد، چیزی که این سرنوشت را رقم می‌زد جنگی بود که در همان هنگام در کوهستانهای کردستان در جریان بود ... و هر شب در هر خانه‌ای ساکنان خانه می‌کوشیدند به رغم اختلالات شدید رادیویی، برنامه‌های «صدای کردستان» را بشنوند.

۸. آخرین «روزهای خوش» جنبش ژنرال بارزانی

* پاییز سال ۱۹۷٤ اوج قدرت ژنرال بارزانی است. اقتدار ژنرال بارزانی بر این سرزمینی که ۳۵۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت و یک میلیون نفر جمعیت آن است (بی احتساب پناهندگان) مطلق و بلامعارض است. سخن علی عبدالله، «وزیر دارایی» درست است که خطاب به جماعتی که در زیر درختی در پیرامونش گرد آمده‌اند با اشاره به وزارتخانه‌اش به لحنی که خالی از طعن تلخ نیست، می‌گوید: «این خودمختاری نیست... این استقلال است!» وزارتخانه‌اش چهار پنج کلبهٔ چینه‌ای و چوبی است که بر حاشیهٔ کندابی، در چند صد متری روستای دربند ساخته شده‌اند).

این سخن راست است. امّا هرچندگاه صدای خفهٔ توپها از سوی رواندز به گوش می‌رسد، انگار تا به وی یادآور شود که مرز چندان دور نیست، امّا کردستان به حالت استقلال زندگی می‌کند.

هیأت دولت کردستان

رهبران کرد بی سروصدا و بی بوق و کرنا دولتی مرکب از ۹ وزارتخانه تأسیس کرده‌اند که امور جاری را اداره می‌کنند: در گفتارهای رسمی با خبرنگاران خارجی اینها نه وزارتخانه بلکه اداره‌اند و گردانندگانشان «مدیر» اند، امّا کردها در بین خود (و در پیوند با این سازمانها) جز واژه‌های «وزیر» و «وزارت» واژهٔ دیگری به کار نمی‌برند.

* رهبری دولت کرد با سامی ـ محمد محمود عبدالرحمن ـ است که وزیر امور خارجهٔ دولت کرد نیز هست.

دیگر وزیران عبارت‌اند از دکتر محمود عثمان (وزیر بهداری، که به امور خارجه نیز می‌پردازد)، علی عبدالله (دارایی)، دارا توفیق (اطلاعات و آموزش)، صالح یوسفی (دادگستری)، نوری شاویس (امور عامه)، محسن دزه‌یی (کشور)، و صدیق امین (امور پناهندگان).

وزارت دفاع که پست حساسی است مختص به یک تن نیست بلکه توسط «دفتری نظامی» اداره می‌شود که ریاست آن با عبدالوهاب اطروشی است، به اضافهٔ ادریس بارزانی.

بودجه‌ای که به دولت کردستان تخصیص یافته بودجهٔ چشمگیری است: ۱۸ میلیون دینار عراقی (معادل ۵۵ میلیون دلار!) برای شش ماه (آوریل ـ سپتامبر ۱۹۷٤)

یعنی در واقع بیش و کم چیزی معادل بودجهٔ سالانه‌ای که به وزارت امور شمال عراق تخصیص یافته است. [۱۷]

کار دستگاه اداری کرد، در این روزهای خوش آخر کردستان آزاد، سخت در بیننده تأثیر می‌کند: «وزارتخانه»های کردستان در تمام طول جادهٔ هامیلتن، از حاج‌عمران تا ناوپردان، یکی پس از دیگری پشت‌سرهم جای گرفته‌اند.

حاج‌عمران که شهرکی بیش نیست، و آخرین روستای عراق پیش از رسیدن به مرز ایران است به «پایتخت» کردستان بدل شده است: رهبران عمدهٔ رژیم دراین‌جا مقیم‌اند: این عده در خانه‌هایِ بی وسایلِ آسایش و در کنار دکانچه‌های چوبی پر از کالاهای ایرانی زندگی می‌کنند.

ژنرال بارزانی که خانواده‌اش، یعنی زنها و بچه‌های کوچکش را به ایران فرستاده است، بر بلندیهای مشرف بر حاج‌عمران زندگی می‌کند، و بی گمان به این جهت که به علت نزدیکی به مرز ایران از حملات مرتب و منظّم هواپیماهای عراقی مصون است. چندصدمتر پایین‌تر، دفترهای مسعود و ادریس قرار دارند: این دفاتر در عمارات امروزی زیبایی واقع‌اند که «مرکز جهانگردی» عراق در جریان آتش‌بس طولانی سالهای ۱۹۷۰ ـ ۱۹۷٤ بنا کرده، و در جوار پایگاهی است که به «آسایشگاه» پیشمرگها اختصاص دارد و در پوشش دفاع ضدهوایی و دارای پناهگاههایی است که بر گردشان سیم خاردار کشیده‌اند.

این توپهای ضدهوایی که بی گمان جدیدترین سلاحهای موجود در کردستان‌اند شامگاه روز ششم مارس ۱۹۷۵ باز راه ایران را در پیش می‌گیرند.

در همان نزدیکی، در میان درّه، چادرهای وزارت اطلاعات و آموزش است، که یحتمل «کاملترین» و پرکارترین دستگاه اداری دولت کردستان است. این دستگاه، که پناهگاه درس‌خواندگان و دانش‌آموختگانی است که به جنبش ژنرال بارزانی پیوسته‌اند، به رغم وضعی که شبیه به تعطیلات تابستانی مدارس است با کارآیی چشمگیری کار می‌کند: امکانات همیشه بسیار محدود است، و این استادان سابق دانشگاه یا اشخاصی که در وزارتخانه‌ها مدیر اداره بوده‌اند اکنون در زیر چادر زندگی می‌کنند، و «مبل و اثاث» دفتر کارشان را یک میز فلزی و یکی دو صندلی و چند کلاسور نادر تشکیل می‌دهد.

امّا دارا توفیق، «وزیر» اطلاعات روزنامه‌نگاری است باسابقه (وی از ۱۹۷۰

تا ۱۹۷٤ سردبیر روزنامهٔ التآخی بود) و برای نخستین بار ژنرال بارزانی دارای دستگاه مطبوعاتی بسیار کارآیی است، با یک بخش ترجمه که به وی امکان می‌دهد روزنامه‌های خارجی را مرور کند، و همچنین یک بخش دنبال کردن اخبار رادیوهای خارجی، و یک هیأت تحریریهٔ بسیار مهم برای تنظیم برنامه‌های رادیو صدای کردستان، به زبانهای عربی و کردی ... و سرانجام نشریات گوناگون وزارتخانه.

دستگاه آموزش نیز بسیار فعّال است: رهبران کرد مصمّم‌اند ترتیبی اتخاذ کنند که دختران و پسران دانشجویی که به جنبش پیوسته‌اند در «کردستان آزادشده» به تحصیلات خود ادامه دهند.

برای رسیدن به «دفتر نخست‌وزیر» باید چند کیلومتری پایین‌تر آمد. «دفتر نخست‌وزیر» عبارت است از چند خانهٔ گلی قوزکرده در سراشیب راه؛ و پیرامون دربند، محل کار «وزیران» دارایی و دادگستری است.

امّا در پایین دامنهٔ حاج‌عمران، اندک مسافتی پس از چهارراه گلاله، «دفتر نظامی» و «دفتر سیاسی» جای دارد، که مدام در معرض حملات هوایی است... فرماندهی ارتش عراق بی گمان از جزئیات موقعیت این محل آگاه است ـ شمار جاسوسان زیاد است، وانگهی مسئولان عراقی پیش از قطع روابط بارها به ناوپردان و حاج‌عمران آمده‌اند. امّا به رغم نبود کامل اقدامات احتیاطی از سوی کردها نیروی هوایی عراق هرگز موفق نمی‌شود این مرکز عصبی مقاومت کرد را منهدم کند ـ بمبهایی که بمب‌افگنهای توپولف ۲۲ الله‌بختکی از ارتفاعات زیاد فرو می‌افگنند بر کوه می‌افتند و بمب شکاریهایی هم که ندرتاً بر هدف شیرجه می‌آیند به هدف نمی‌خورد، بجز پلهای جادهٔ هامیلتن.

در ماه سپتامبر ۱۹۷٤ دستگاه کردها ظاهراً خوب کار می‌کرد: روزنامه‌نگاری که در آن هنگام از محل دیدار کرده است بر این امر گواهی می‌دهد: این روزنامه‌نگار در تهران پیاده شده بود؛ در تهران شفیق قزّاز، نمایندهٔ کردها، با او تماس گرفت و وی را به رضائیه برد، و در آنجا به مأموران ساواک سپرد.

پس از این که با یک تاکسی به مرز عراق رسید دستگاه اطلاعاتی کردها او را تحویل گرفت، و وی را به قصر سلام (کاخ صلح) برد که به رغم نامش خانه‌ای محقّر بود.

دیدارها به زودی آغاز شد، قرارها به دقّت رعایت شد، و ظرف چند روز «مسیر

معینی» پیموده شد. روزنامه‌نگار مزبور پس از دیدار با اعضای عمدهٔ دفتر سیاسی (سامی، دکتر محمود عثمان، حبیب کریم و دیگران) و سه بارزانی (ژنرال و ادریس و مسعود) و دیداری از زندان و بیمارستان، و سفر به جبههٔ رواندز با این اعتقاد و ایمان از کردستان باز آمد که جنگ کردستان به رغم نبود سلاحهای سنگین و اسلحهٔ ضدهوایی و ضدتانک صدسال طول خواهد کشید.

۹. روی دیگر سکّه

امّا درهٔ چومان و راه حاج‌عمران به ناوپردان در واقع «شانزالیزهٔ» کردستان بود: وضع این منطقهٔ بسیار محدود چندان منعکس کنندهٔ وضع تمام کردستان آزاد شده نبود.

بیافرایی دیگر؟

به ویژه در بادینان وضع در پاییز سال ۱۹۷٤ چندان درخشان نبود. این منطقه که از زاخو واقع در مرز سوریه و ترکیه تا بارزان امتداد دارد از ماه اوت به این سو تحت محاصرهٔ اقتصادی کامل بود: در جنوب، ارتش عراق مانع از ارسال خواربار به شمال بود.

و در شمال، ارتش ترکیه مرز را بسته بود و شبها حتی نقاطی را که گذرگاه قاچاقچیان بودند با نورافگن روشن می‌کرد.

و تنها راهی که درهٔ چومان را با گذشتن ازمیرگه‌سور[5] به بادینان می‌پیوست، زیر آتش توپخانهٔ عراق بود، و قابل استفاده نبود.

در اوت ۱۹۷٤ رهبران کرد چون به وخامت وضع پی بردند دستور ساختن راه دیگری را دادند: این راه که یک شاهکار فنی است و ظرف چند هفته با بولدزر در کوه بریده شده به مسافر امکان می‌داد بی‌مزاحمت ــ یا تقریباً بی‌مزاحمت ــ به بادینان برسد، زیرا از گردنه‌ای می‌گذشت که از پستهای دیدبانی عراق دیده می‌شد و به علت حملات هوایی جز شب هنگام در سایر اوقات قابل استفاده نبود.

امّا مسئولان کرد به عوض این که موادّ غذایی لازم را با یک ستون کامیونی به بادینان برسانند این کار را برعهدهٔ اشخاص گذاشتند، زیرا کامیونهای لازم پیشتر توسط

4. Biafra 5. Merga Sour

نظامیان مصادره شده بودند.

در پایان سپتامبر ۱۹۷٤ وضع بسیار تأسفبار بود؛ در شهرکی چون سرسنگ[6] بهای مواد غذایی بطرز وحشتناکی بالا رفته بود: شکر ۳۰۰ درصد (به نسبت ماه مارس)، چای ۲۰۰ درصد، برنج ٤۰۰ درصد، آرد ۵۰۰ درصد ــ و آرد و برنج عملاً نایاب بود!

بهای نفت، که روستاییان کرد از آن برای مصارف پخت‌وپز استفاده می‌کنند هشت و بهای بنزین شش برابر شده بود.

ملک شیکو[7]، رئیس «کمیتهٔ عالی مسیحیان کردستان» می‌گفت: «افزایش قیمتها طوری است که پیش‌بینی مقدار کمک لازم برای ماههای آینده امکان‌پذیر نیست.» و می‌افزود: «یکچند که بگذرد دیگر پول هم کمکی نخواهد کرد... تنها راه حل موجود، آوردن خوار بار هرچه بیشتر به منطقه است.» [۱۸]

کمیابی بنزین وضع را به شدت وخیم می‌کرد ــ و رهبران کرد با واگذاری کار تأمین و تدارک مایحتاج مردم بادینان به اشخاص، با این نیّت که کسی را از خود بیگانه و ناراضی نکنند، در واقع به اشخاص اجازه دادند به برکت بازار سیاه و محکوم کردن اهالی به گرسنگی، ثروتهای هنگفت بیندوزند.

احمد شالی، «استاندار» کرد بادینان، که نمایندهٔ قدرت «کشوری» حکومت کرد در بادینان بود برای مقابله با وضع اسف‌انگیز موجود هیچ چیز در اختیار نداشت؛ حتی به زحمت آن اندازه بنزین داشت که خود از جایی به جایی برود؛ وی در ماه به هر پناهندهٔ سرشماری شده دو دینار می‌داد (معادل ۳۰ فرانک فرانسه): شمار این پناهندگان حدود بیست هزار تن بود؛ بجز خانواده‌هایی که رؤساشان پیشمرگ بودند و برای انقلاب کار می‌کردند. شمار این خانوارها حدود ٤۰۰۰ بود.

امّا او اذعان داشت به این که شمار حقیقی پناهندگان را نمی‌داند، و تخمین می‌زد بر رویهم صد تا صد و پنجاه هزار نفری باشند.

شهرکی چون سرسنگ، که یک مرکز توریستی معروف است و جمعیت آن در حال عادی دو تا سه هزار نفر بود، دو هزار خانوار پناهنده‌ای را که از دهوک و زاخو و عقره آمده بودند پناه می‌داد.

6. Sar Sang 7. Malik Chikko

شماری دیگر از پناهندگان در روستاهای مسیحی نشین و مسلمان‌نشینِ درّهٔ سرسنگ و عمادیه پراکنده بودند.

امّا علاوه بر این پناهندگانِ سرشماری شده، در تمام بادینان کسان دیگری هم بودند که هرجا که می‌شد ــ در زیر درختان، در آبکندها، پای تپه‌ها، درون غارها ــ زندگی می‌کردند.

عدهٔ زیادی از پناهندگان از بیم حملات هوایی به شمال رفته بودند، رفته بودند تا هرچه بیشتر به مرز ترکیه نزدیک باشند، به این امید که این نزدیکی مانع از حملات هواپیماهای عراق باشد.

جدا از این پناهندگان، خانواده‌هایی هم بودند که با وضع ناگواری دست به گریبان شده بودند: اینها خانواده‌هایی بودند که رئیس یا یکی از پسرانشان پیش از جنگ در بغداد یا کرکوک کار می‌کرد و هرماه برای خانواده پول می‌فرستاد. بعضی از این افراد خود را به «کردستان آزاد» رسانده و به جنبش پیوسته بودند، امّا عدهٔ زیادی هنوز همچنان در بغداد بودند و از زن و فرزندانشان جدا مانده بودند، و وضع زن و بچه‌ها بسیار اسفناک بود.

خانواده‌های فعالان کمونیستی را هم که خود به جنوب گریخته و خانواده‌هایشان را در شمال گذاشته بودند باید در این مقوله جای داد. وضع این خانواده‌ها هم رشک‌انگیز نبود!

احمد شالی در اوت ۱۹۷٤ سی وسه هزار دینار (معادل صد هزار دلار) کمک بین پناهندگان بادینان توزیع کرد. [۱۹] این مبلغ که به نسبت بودجهٔ کردستان مبلغ مسخره‌ای است، حد سهل‌انگاری و اهمال رهبران کرد را در این زمینه نشان می‌دهد!

اسعد خوشه‌وی، که مردی است سنتی و در تبعید روسیه با ژنرال بارزانی بوده، از اعتماد کامل بارزانی برخوردار بود و از ۱۹٦۲ به این سو صاحب اختیار منطقه بود! امّا آنطور که می‌گفت هیچ وسیله‌ای در اختیار نداشت: بدون توپخانه، بی دفاع ضدهوایی، و عملاً فاقد سلاح ضدتانک، جز چند بازوکای ٤ و ٥؛ وکاری نمی‌توانست بکند، جز این که منتظر بماند، به این امید که پیشمرگها مواضعشان را حفظ کنند.

در این آغاز پاییز سال ۱۹۷٤ وضعی «کافکا»[۸]یی بر کردستان حاکم بود:

۸. فرانتس کافکا Kafka ، نویسندهٔ چک ــ اتریشی، ۱۸۸۳ ــ ۱۹۲٤. کافکایی: به سبک محیط داستانهای کافکا: وهم‌آمیز، شبیه به خوابی آشفته ...

یک فرمانده نظامی و یک استاندار، بر زمینهٔ دکوری عجیب: اسعد خوشه‌وی در یک غار، نزدیک بامرنه و احمد شالی در یک چادر، زیر یک درخت ــ و هر دو با اختیارات وسیع، امّا درمانده.

راهها از نبودِ بنزین و ترس از حملات هوایی تهی از رفت و آمد، و همه‌جا شبح قحطی و گرسنگی!

با این همه سلطهٔ ژنرال بارزانی بر بادینان مطلق و بلامعارض است ــ هرکه جرأت دارد می‌تواند برود و صحت و سقم این موضوع را خود در محل محقق کند.

چند هفته بعد، طی نیمهٔ دوم نوامبر، با اولین ریزش برف راهی که بادینان را به درهٔ چومان می‌پیوست بند آمد.

سرنوشت این دهها هزار پناهنده‌ای که بیشترشان در این زمستان سخت سال ۱۹۷٤ ــ ۱۹۷۵ کردستان در زیر آسمان باز زندگی می‌کردند چه بود؟ هیچ یک از خطر جستگان تاکنون این قصه را باز نگفته است، و یکی از شاهدان نادر این وقایع، دکتر آلکساندر پزشک هلندی بود که هرگز نتوانست تجارب خود را باز گوید: پس از شکست جنبش کرد مقامات عراقی او را بازداشت کردند و به علت یهودی‌تبار بودنش او را بدار آویختند.

معلوم نیست چرا ژنرال بارزانی ۵۰۰،۰۰۰، و با پناهندگان شاید ۷۰۰،۰۰۰، مردم بادینان را به سرنوشت خود رها کرد، خاصه که او خود اهل بادینان بود و از بادینان بود که در ۱۹٦۲ مبارزهٔ موفق خود را آغاز کرد؟

راست است، در این ماه سپتامبر ۱۹۷٤ کردها در جبههٔ رواندز، که چند هفته بعد درهم شکست، درگیر جنگهای بسیار سخت بودند... امّا بی گمان گرفتاری و گیرِ کار در درون خودِ جنبشِ مقاومت کرد بود.

ناتوانی جنبش مقاومت کرد

اگرچه آن وقت تعیین آنچه به راستی می‌گذشت امکان‌ناپذیر بود امّا این نکته روشن بود که ایراد در خودِ سازمانِ جنبش کرد بود: تمام تصمیمات در رأس، و توسط ژنرال بارزانی گرفته می‌شد. ژنرال بارزانی که پیر و هفتاد ساله بود بیمناک از این که سوءقصد دیگری به جانش بشود دیگر در ملاءعام ظاهر نمی‌شد و از خلوتگاهش در حاج عمران درنمی‌آمد، مگر برای رفتن ... به تهران!

او خود می‌گفت: «من پیرمردم، دیگر به جبهه نمی‌روم... وقتم را همین جا، در همین صندلی، به خواندن و فرستادن تلگرام می‌گذرانم.» [۲۰]

وی که با واقعیت قطع تماس کرده بود مجاری اطلاعاتش کسان بسیار اندکی بودند که به او یا نزدیکانش دسترسی داشتند: ادریس و مسعود، که وقتشان به تمام و کمال صرف مسائل نظامی و امنیتی می‌شد؛ سامی، که اغلب در سفر خارج بود؛ دکتر محمود عثمان، که اوقاتش را بین طبابت و کارهای دفتر سیاسی تقسیم کرده بود؛ و از آنها کمتر، حبیب کریم، که وقتش صرف انجام وظایف دبیر کلی حزب می‌شد.

سایر اعضای دفتر سیاسی دیگر تقریباً بارزانی را نمی‌دیدند، و اعضای کمیتهٔ مرکزی از آن هم کمتر.

حزب دموکرات کردستان عراق دیگر به عنوان یک حزب سیاسی وجود نداشت: دستگاه اداریی بود که به موازات هر دستگاه اداری معمول عمل می‌کرد: باید تصمیماتی را که در بالا گرفته می‌شدند اجرا می‌نمود... و سازمانهای دانشجویان و جوانان کرد نیز سازمانهایی صوری بیش نبودند.

و علّت همهٔ این چیزها تنها یک چیز بود: در کردستان آزاد شدهٔ ژنرال بارزانی در هیچ یک از سطوح بحث و فحصی در کار نبود.

اتحاد با ایران، که تا سپتامبر ۱۹۷٤ امری سرّی و مخفی، و پس از اکتبر ۱۹۷٤ یک چیز آشکار بود، و نیز مداخلهٔ ارتش ایران در کردستانِ تحت حکم ژنرال بارزانی، بی شک علت عمدهٔ استبدادی بود که در آن هنگام از ویژگیهای «رژیم» ژنرال بارزانی بود.

این اتحاد خلاف طبیعت ژنرال بارزانی با شاه ایران که از نظر بسیاری کسان جای بحث و ایراد بود و عده‌ای بر آن سخت خرده می‌گرفتند، سرطانی بود که جنبش کرد را از درون می‌فرسود و به تحلیل می‌برد: این اتحاد که مبتنی بر رازی بود و این راز هنوز افشا نشده بود موجب شده بود آن قلیل کسانی که آن زمان در جریان راز بودند تصمیمات خود را بی هیچ توضیح و تعلیلی اعمال کنند.

از این بدتر، اتحاد با شاه یک «تبو»[۹] بود: همه می‌دانستند که توافقی در

۹. تبو یا تابو Taboo لغت مردم پولینزی: چیز، شخص یا لفظی چون تبو شد دیگر دست زدن به آن یا سخن گفتن از آن ممنوع خواهد بود. نظام پیچیده‌ای که تحت آن این حرمت اجتماعی اعمال و اجرا می‌شود.م.

کاراست، امّا با این همه این موضوعی بود که به هیچ قیمت نباید درباره‌اش سخنی گفته می‌شد.

امّا این تنها علت امر نبود: رهبران در هیچ‌یک از سطوح به تودهٔ درس‌خواندگان و دانش‌آموختگانی که به جنبش پیوسته بودند اجازه ندادند مؤثراً در جنبش مشارکت کنند: «از استعدادهای جوان استفاده نمی‌شود.» این سخنی است که مدام برزبان کادرها و دانشجویان و دیپلمه‌های جوان جاری است... از ۱۱۰ پزشکی که به جنبش پیوسته بودند بیش و کم استفاده می‌شد، امّا ۲۵۰ مهندسی که به جنبش پیوسته بودند به‌ویژه از این شکایت داشتند که کارهای درجه دوم را به آنها می‌سپارند.

دانشجویان را به عوض داخل کردن در نیروهای مسلح و استفاده از آنها در مخابرات و توپخانه و سایر رسته‌های تخصصی که خود خواستار خدمت در آنها بودند، به اردوگاههای تابستانی فرستاده یا در دفاتر به کار گمارده بودند.

رهبرانی چون دارا توفیق از این تصمیم دفاع می‌کردند و می‌گفتند که تربیت یک دانشجوی دانشگاه یا تکنیسین سالها وقت می‌گیرد و درست نیست که با فرستادن چنین دانشجویی به جبهه زندگی او را به خطر انداخت.

اما این، سرنوشت افسران فراری از ارتش عراق نیز بود: حتی از یکی از آنها در «دفاتر نظامی» و کارهای ستادی استفاده نشد یا یک پست مهم نظامی به او سپرده نشد! در واقع رؤسای سنتی عشایر خوش نداشتند «درس‌خواندگان» را در واحدهای خود ببینند. یکی از همین درس‌خواندگان می‌گوید: «از ما می‌ترسند... آخر ما می‌خواهیم اوضاع را تغییر بدهیم.»

و کسانی که در ۱۹۷٤ جنگ علیه بهترین لشکرهای ارتش عراق را، که از سوی مستشاران روسی و هندی یاری می‌شدند، اداره می‌کردند همانها بودند که ۱۳ سال پیش از سوی ژنرال بارزانی برای رهبری جنگهای چریکی برگزیده شده بودند، و این انتخاب بیشتر مبتنی بر وفاداری آنها به شخص بارزانی بود: اسعد خوشه‌وی (سرتاسر بادینان)، علی خلیل (جبههٔ دهوک)، عبدالله پژدری (بالک)، و بسیاری دیگر «که به زحمت خواندن و نوشتن می‌دانستند» ــ این گفتهٔ درس‌خواندگانی بود که سیاهی لشکر بودند، و این سخن آمیخته به تلخی و تأسف بود.

راست است، این اشخاص که به هرحال از خواندن یک نقشهٔ ستادی عاجز

بودند تا اوت ۱۹۷٤ عملاً در کردستان شناخته نبودند!

خلاصه جدایی و شقاق بین رزمندگان ـ روستاییان و کشاورزان ـ و درس‌خواندگان ـ که بیشترشان مردم شهر هستند ـ به منتهای خود رسیده است. این مردم درس‌خوانده، که آنها را در پشت جبهه، در درهٔ چومان، در ستادها نگه داشته‌اند عملاً در مبارزهٔ مسلحانه شرکت ندارند؛ رهبران کرد به این ترتیب این فرصت تاریخی را که بدانها امکان می‌داد عناصر مشکّلهٔ ملّت کرد را در بوتهٔ جنگ بگدازند و به هم بیامیزند از دست دادند!

راست است، در تمام جنبشهای مقاومت یا رهایی‌بخش ملی بی‌اعتمادی یا تحقیر نسبت به کسانی که کمی دیرتر به جنبش پیوسته‌اند به چشم خورده است.

در پیرامون ژنرال بارزانی گروههای مخلصی از یاران «تاریخی» وجود داشت: یاران سالهای ۱۹٤۳ ـ ۱۹٤۵، بعد یاران تبعید در اتحاد شوروی، و یاران اوایل شورش؛ تمام این مردم انگیزه‌های کسانی را که تا سال ۱۹۷٤ به جنبش نپیوسته بودند به چشم بدگمانی می‌نگریستند، و البته عده‌ای فرصت‌طلب هم بودند.

امّا رفتار و برخورد ژنرال بارزانی و اطرافیانش متأثر از ملاحظات دیگری بود: ژنرال بارزانی پس از اختلافش با «هیوا» و جدایی‌اش از او در ۱۹٤۳ متأسفانه هرگز نتوانست با درس‌خواندگان و با حزبی شایستهٔ این نام ـ نام حزب ـ همکاری کند.

۱۰. مداخلهٔ ایران

پس از تصرف زرزک از سوی نیروهای عراق در ۳ اکتبر ۱۹۷٤، وضع در «کردستان آزاد» به زودی سخت بحرانی شد و رهبران کرد ـ ژنرال بارزانی، ادریس و مسعود، عبدالوهاب اطروشی، رئیس دفتر نظامی ـ برآن شدند از ایران بخواهند تا برای جلوگیری از فروپاشی جبههٔ رواندز مداخله کند.

ایرانیها بطور عمده توپخانه فرستادند: در حالی که با توپهای ۱۷۵ میلیمتری خود که در خاک ایران مستقر بودند از عملیات پیشمرگها پشتیبانی می‌کردند تعدادی از واحدهای توپخانهٔ سنگین خود را به داخل کردستان فرستادند. این واحدها در همانجا موضع گرفتند: تا هفته‌های آخر فوریهٔ ۱۹۷۵ یک هنگ توپخانهٔ ایران (۱۲ قبضه توپ ۱۵۵ (؟) با چهارصد نفر) در نزدیک قرارگاه ادریس بارزانی در قصره[10] موضع گرفته

10. Qasra

بودند؛ دو آتشبار دیگر (٦ قبضه) نیز در دربند جزو نیروهای ذخیره بودند و در زیر پنجره‌های «مرکز انتشارات و مطبوعات» پارک شده بودند.

ایرانیان اکنون عملاً نزد خارجیان، یعنی پزشکان و پرستاران و روزنامه‌نگارانی که در کردستان بودند، کوششی برای پنهان کردن مداخلهٔ خویش به عمل نمی‌آوردند: به همین اکتفا می‌کردند که روی کوکارد[۱۱] سه رنگی که بر بدنهٔ کامیونها و جیپها نقش شده بود گِل بمالند.

افزون بر این، هر شب واحدهای توپخانهٔ ایران برای رفتن به نزدیکی جبهه وارد خاک کردستان عراق می‌شدند: در تاریک و روشنی شامگاهی، حوالی ساعت شش بعدازظهر، به رغم تنگی راه، رفت‌وآمد سنگینی بر جادهٔ هامیلتن مشهود بود: از پی کامیونهای حامل سرباز و مهمات کامیونهایی می‌رسیدند که توپها را می‌کشیدند و جیپهای فرماندهی... روزنامه‌نگاری فرانسوی از بالکن هتل دربند، که مرکز مطبوعات و انتشارات بود، در نیم ساعت عبور ۱۲ کامیون و ۱۲ قبضه توپ را دیده بود. [۲۱]

در آغاز، نیروهای ایرانی که در کردستان عمل می‌کردند چندان ندرخشیدند: تیرشان دقیق نبود، و سربازان ایرانی از هواپیماهای عراقی وحشت داشتند، به ویژه پس از این که چندتایی از آنها (در جریان یکی از حملات هوایی) کشته شدند.

«امّا بعدها بهتر شدند، و خوب جنگیدند.»[۲۲]

ایرانیها دفاع ضدهوایی کردها را نیز با موشکهای زمین به هوا تقویت کردند؛ و در آخر فوریهٔ ۱۹۷٤ سلاحهای ضدتانکی که از دور با کابل هدایت می‌شدند در کردستان ظاهر شدند.

فرماندهان ارتش عراق سرانجام ناچار از اعتراف بدین امر شدند که جنگ در زمستان نیز ادامه خواهد یافت، و ستاد ارتش عراق معجلاً ۱۵۰۰۰۰ دست لباس زمستانی به هند سفارش داد. [۲۳]

امّا ایرانیها با این که به کردها امکان دادند تعرض ارتش عراق را درهم شکنند، تا به آخر با «قطره‌چکان» به آنها اسلحه و مهمات می‌دادند.

۱۱. Cocarde ، گلِ کلاه، کوکارد، گلِ نوار، نشان کلاه (نقش دایره شکل پرچم سه‌رنگ ایران که بر پیشانی کلاه نصب یا بر بدنهٔ وسایل نقلیه نقش می‌شود).

لابد برای این که بهتر کنترلشان کنند؟ یک عضو دفتر سیاسی حزب دموکرات بعدها به این پرسش این پاسخ وحشتناک را داد: «آه، نه، چون می‌دانستند که کاری برخلاف میل و رضای آنها نخواهیم کرد!»

دیگر؟...

۱۱. اهمیت و عوارض کمک ایران

مسلم بود که این افزایش کمکهای ایران «کفهٔ مقابلی» هم داشت؛ در فوریهٔ ۱۹۷۵ کردها پس از تحمل سختیهای بسیار سرانجام موفق شده بودند وضع جبهه را ترمیم و تثبیت کنند: بنابرگفتهٔ ادریس بارزانی در جبههٔ رواندز سربازان عراقی یک طرف کوه زرزک را اشغال کرده بودند و پیشمرگها طرف دیگر آن را.

ادریس بارزانی قبول داشت که این وضع خوشایند نبود: «آنها بخشی از خطوط ارتباطی ما را زیر نظر دارند... این دیگر تحمل‌پذیر نیست! یکی باید برود، یا آنها یا ما!» [۲٤]

امّا از دید سیاسی، جنگ کردها بی نتیجه بود و عده‌ای از کردها، که شماری از آنها به بارزانی بسیارنزدیک بودند کم کم به این امر اذعان می‌کردند.

جوّ و هوای محیط فشارآور شده بود: اکنون آن زمان باژگونه شده بود که مسافری که از بغداد می‌آمد با سبکباری پا به «کردستان آزاد شده» می‌گذاشت، زیرا به راستی هم هوای آزاد تنفس می‌کرد. اکنون همه به هم بدگمان بودند.

روزنامه‌نگاران دیگر نمی‌توانستند بی همراهی یک «فرشتهٔ نگهبان»[۱۲] از جایی به جایی بروند، یا بی حضور «مترجم» دستگاه اطلاعات با هیچ کس، هرکه بود، تماس بگیرند.

رهبران کرد که مجبور شده بودند به یاری ایران با بعث بجنگند سرانجام خود به اینجا رسیدند که در ادارهٔ امور خویش شیوه‌های «دستگاههای اطلاعاتی» ایران را بکار بندند.

امّا این نکته به‌ویژه روشن بود که رهبران کرد دیگر صاحب رأی و تصمیم خود نبودند: اینها پس از ۱۱ ماه مقاومت در برابر ارتش عراق، باید تصمیمی اتخاذ

۱۲. Ange gardien ، فرشتهٔ نگهبان، مَلَکِ حارس، در اینجا: بپا، مأمور.

می‌کردند: اعلام خودمختاری، یا دولت موقّت، یا استقلال: باید موفقیت نظامی خود را ــ و واقعیت این است که موفقیت هم بود ــ به مایهٔ سیاست می‌بردند: امّا این تصمیم که از پاییز ۱۹۷٤ انتظار آن می‌رفت هرگز اتخاذ نشد.

ادریس بارزانی می‌کوشید با گفتن این که «کلمات چه اهمیتی دارند؟ مهمّ، قدرت است! اختیارات رؤسای ادارات ما خیلی بیش از وزرا است!» از سیاست رهبران کرد دفاع کند.

اما سایر رهبران کرد صریحتر بودند؛ دکتر محمود عثمان در پایان فوریهٔ ۱۹۷۵ در پاسخ به این پرسش گفت: «امروزه شاه ایران با خودمختاری مخالف نیست... موافق هم نیست!... دراین‌باب... دلگرمی نمی‌دهد!» [۲٦]

پیدا است که رهبران کرد دربارهٔ معنا و مفهوم این جنگی که به جایی منتهی نمی‌شد از خود سئوال می‌کردند.

دکتر محمود عثمان که از ۱۹٦۲ به جناح راست حزب دموکرات کردستان پیوسته است در پاسخ به این پرسش می‌گوید: «ماخون مردم کرد را برای خوشایند شاه نخواهیم ریخت!» چند روز پیش از توافق الجزیره، بین شاه ایران و رهبران کرد شکرآب بود.

کردی که از حیث مقام و مرتبه در سطح دکتر محمود عثمان نبود و احساس آزادی گفتار بیشتری می‌کرد با تلخی بسیار می‌گفت: «ما برای کس دیگری می‌جنگیم ... و از آن چیزی عاید نخواهیم کرد! کردستان ویران شده، وضع پناهندگان وحشتناک است، امّا در مذاکرات آتی (حقوقی) کمتر از ۱۹۷۰ به دست خواهیم آورد...

«طولانی شدن جنگ دولت بغداد را ضعیف کرد، ما را هم ضعیف کرد... در این میان برندهٔ بزرگ شاه است!»

از این روشن‌تر نمی‌توان بود.

چند روز بعد توافقی که بین شاه ایران و صدام‌حسین در الجزیره حاصل شد به جنبش بارزانی و تمام رؤیاهای استقلال کردستان پایان داد.

فصل ۱۵. توافق الجزیره (۶ مارس ۱۹۷۵) و فروپاشی نهایی

در اکتبر ۱۹۷۳ رهبران کرد که از کوهستان وقایع دیپلماتیک جنگ اعراب و اسرائیل را دنبال می‌کردند با دیدن پذیرایی گرم برژنف از کی سینجر در مسکو، تعجب کنان گفتند: «ما نمی‌خواهیم اینها همدیگر را در آغوش کشند... دلمان می‌خواست به همدیگر درکونی می‌زدند!»

در مورد عراق و ایران هم همین‌طور: هرقدر که روابط ایران و عراق تیره‌تر می‌شد رهبران کرد بیشتر خوشحالی می‌کردند، و تا سخن از نزدیکی این دو به میان می‌آمد غمزده می‌شدند.

امّا چنین نزدیکی را محال می‌دانستند: اینها با به یادآوردن خشم شاه پس از امضای موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ می‌گفتند امکان این که روزی شاه با رهبران بعث کنار بیاید «جای بحث و گفتگو نیست.» [۱]

و امّا در واقع، از اکتبر ۱۹۷۲ به‌این‌سو شاه ایران توسط یکی از وزیران خارجهٔ یکی از کشورهای جهان سوم ـ که بی گمان ترکیه است ـ به دولت عراق فهماند که چنانچه دولت مزبور بپذیرد پیمان سال ۱۹۳۷ را دربارهٔ شط العرب، که ایران سه سال پیشتر آن را باطل اعلام کرده بود، علناً لغو کند او نیز آماده است بپذیرد صلح بر منطقه حاکم باشد. [۲]

«سیا» از این جریان آگاه بود امّا کردها از این ماجرا بی خبر بودند.

با اینهمه پاره‌ای نشانهای نگران‌کننده باید به کردها که پیشتر قربانی آشتی بعث و شورویها (به شیوهٔ تایوان) شده بودند می‌فهماند که توافق بین شاه و صدام یک امر محال نیست.

از برقراری مجدد روابط دیپلماتیک بین ایران و عراق، از فردای تعرض رمضان[1] به این‌سو، وزیران خارجهٔ بغداد و تهران هرچندگاه در استانبول با هم دیدار می‌کردند، و در همان حال تماسهایی درسازمان‌ملل نیز صورت می‌گرفت. راست است، این دیدارها به چیزی منتهی نمی‌شد، امّا همین که چنین دیدارهایی انجام می‌گرفت خود یک نشان نگران کننده بود.

در اکتبر ۱۹۷٤ امیرعباس هویدا نخست‌وزیر ایران در مصاحبه‌ای طولانی که به مسألهٔ کرد اختصاص داشت موضعی قهقرایی به نسبت گذشته اتخاذ کرده و تأکیدش بیشتر بر «سنتهای انساندوستانهٔ ایران بود، که نمی‌توانست درِ خانهٔ خود را به روی کسانی که از ترس و گرسنگی و بمباران می‌گریزند ببندد.» نخست‌وزیر ایران در این مصاحبه در ورود به قلمرو سیاست احتیاط می‌کند، و ضمن انکار هرگونه کمکی به کردها می‌گوید: «ما در امور داخلی عراق مداخله نمی‌کنیم... این قصه‌ای است که عراقیها که دارند از کردها شکست می‌خورند جعل کرده و رنگ و روغن زده‌اند... به گمان من این مسأله مربوط به عراق است... بی هیچ شک و گمانی کردها حقوقی دارند، و نمی‌توانند بپذیرند که عراقیها با آنها چون اتباع درجه دوم رفتار کنند.»

و وقتی از او می‌پرسند پس چه کسی به کردها کمک می‌کند، نخست‌وزیر ایران پاسخ می‌دهد: «چه کسی؟ شاید «سیا»... یا سازمان امنیت فرانسه.[2]» [۳]

در پایان دسامبر ۱۹۷٤ شاه ایران با روزنامهٔ کویتی السیاسه مصاحبه‌ای کرد که بسیار نگران کننده‌تر از مصاحبهٔ هویدا بود. در این مصاحبه شاه ایران عراق را متهم کرد به این که به توافقی که در استانبول به عمل آمده «صادقانه عمل نکرده» و گفت که او کردها را «تشویق نمی‌کند» به این که درخواست استقلال کنند، و افزود «اینها فقط خواستار یک خودمختاری محدودند، در چارچوب کشور عراق، نه در خارج از آن. [٤]

۱. تعرض ارتش مصر در اکتبر ۱۹۷۳.
۲. در متن، piscine

در همین هنگام پاره‌ای وقایع جدّی مرزی، ایران و عراق را به آستانهٔ جنگ کشید: یک توپولف ۱۷ و یک سوخوی، با موشکهای ایرانی در مرز ایران سرنگون شدند. [۵]

چند روز پس از آن شاه در وین اعلام کرد که مسألهٔ تحویل «سلاحهای تعرضی» به کردها اصلاً مطرح نیست، زیرا وی خود «با استقلال کردستان موافق نیست.» [۶]

گذشته از این چیزها نشان دیگری از رویّهٔ بسیار مبهم مقامات ایرانی باید رهبران کرد را نگران می‌کرد. در ماه ژوئن دولت ایران از «کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ» و «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد برای پناهندگان» درخواست کرد نمایندگان خود را برای بازدید از اردوگاههای پناهندگان کرد عراقی به ایران اعزام دارند.

این نمایندگان در پایان بازدید خود از مقامات ایرانی پرسیدند آیا نیازی به کمک دارند؟ پاسخ ایران منفی بود.

نمایندگان مزبور سپس از دولت ایران درخواست کردند اجازه دهد نمایندگان صلیب سرخ از ایران به کردستان عراق بروند، و کمکهای صلیب سرخ از این طریق برای مصدومین جنگ فرستاده شود، امّا دولت ایران از صدور این اجازه سر باز زد.

در همان هنگام نخست‌وزیر ایران با تأکید بر این که دولت وی تاکنون ۸۰ میلیون دلار خرج این ۱۱۲۰۰۰ پناهندهٔ کرد عراقی کرده است (اکتبر ۱۹۷۴) اعلام کرد: «باید بگویم که از این بی‌اعتنایی که سازمانی چون «صلیب سرخ جهانی» یا «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد برای پناهندگان» نسبت به این مسأله ابراز کرده‌اند، متأسف و متعجبیم.»

نخست‌وزیر ایران در پاسخ به این پرسش که دقیقاً ازاین سازمان جهانی چه انتظار دارد، افزود: «باید می‌آمدند و آنها را می‌دیدند! اینها بر طبق منشور خود موظف‌اند بیایند و مسأله را بررسی کنند... آخر این مردم روزی باید به خانه‌های خود برگردند.» [۷]

در واقع منظور ایرانیها از آمدن نمایندگان سازمانهای بین‌المللی برای بازدید از اردوگاههای پناهندگان «انجام یک مبارزهٔ تبلیغاتی بود.» و امّا تنها پس از کسب اجازهٔ ترانزیت از سوی صلیب سرخ سوئد بود (۲۴ اکتبر ۱۹۷۴) که صلیب سرخ جهانی به

نوبهٔ خود این اجازه را دریافت کرد. [۸]

دشوار بتوان پنداشت که ژنرال بارزانی و پیرامونیانش پاک از این جریانات ناآگاه بوده باشند ــ به ویژه مخالفت شاه با اعلام خودمختاری یا ایجاد یک کشور به «صورت جزیی از جمهوری فدرال عراق» قاعدتاً باید سوءظنی را که ژنرال بارزانی از ۱۹۴۷ نسبت به شاه داشت تشدید کرده باشد!

شاید امید ژنرال بارزانی به تضمین آمریکاییها بود، و نمی‌دانست که «سیا» با همان بیشرمی و بی احساسی شاه ایران بر او تنها به چشمِ «وسیله و افزاری برای تضعیف بنیه و ظرفیت ماجراجویی بین المللی عراق» می‌نگریست. [۹]

به هرحال، در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۷۵ سفیر مصر در بیروت به نمایندهٔ بارزانی اطلاع داد که پرزیدنت سادات مایل است با نمایندهٔ «مسئول» ژنرال بارزانی ملاقات کند.

چهل و هشت ساعت بعد سامی ناگهان از کردستان به تهران رفت (ژنرال بارزانی نیز در ۲۶ فوریه به تهران رفت) و از آنجا عازم قاهره شد، و در آنجا با پرزیدنت سادات و هیکل ملاقات کرد. (بی گمان در ۲۸ فوریه).

پرزیدنت سادات در این ملاقات به سامی گفت که در الجزیره توافقی بین ایران و عراق به عمل خواهد آمد، و این توافق به کردها هم مربوط خواهد شد.

اما پرزیدنت سادات افزود که با این همه شاه «از کردها دفاع خواهد کرد.»

سامی در گفت و گوی با هیکل به لحنی قاطع گفت: «توافق بین شاه و صدام هرچه باشد، ما در صورت لزوم سالها به جنگ ادامه خواهیم داد، و تسلیم نخواهیم شد» [۱۰]

۱. نقش پرزیدنت سادات و بومدین

با توجه به محرمانه بودن تماسهای اولیه دشوار بتوان دریافت که برای این آشتیِ شگفت قدم اول را چه کسی برداشت ــ پرزیدنت سادات، پرزیدنت بومدین، یا ملک حسین پادشاه اردن؟

اگرچه در این جریان نقش سادات مهم بوده لیکن «تضمین» اودرنظرشاه، که خواستار تضمین یک رهبر عربیِ «سخت»، چون بومدین، بود کافی نمی‌نمود.

هدف پرزیدنت سادات روشن بود: اعراب در مواجهه با اسرائیل نمی‌توانستند جبههٔ دومی را هم بگشایند، حال این جبهه کردستان بود یا ظفار فرقی نمی‌کرد.

برای ملک حسین نیز قضیه همین بود.

طرح پرزیدنت بومدین وسیعتر از این بود: در مستوای جغرافیایی، او می‌کوشید از نفوذ دو ابرقدرت ـ ایالات متحد آمریکا و اتحاد شوروی ـ در خلیج فارس و مدیترانه بکاهد، و برای نیل به این منظور باید به جنگ کردستان، که به سرعت و بطرزی خطرناک گسترش می‌یافت خاتمه داده می‌شد.

در جبههٔ نفت، سازش ایران و عراق با مساعی الجزیره منافع قابل ملاحظه‌ای در برداشت: شاه ایران مانند الجزایریها موضع بسیار سختی در زمینهٔ نفت اتخاذ کرده بود، و به شدت از ملک فیصل پادشاه سعودی انتقاد می‌کرد، چندان که حتی یک‌بار گفت: «اگر فیصل و یمانی[۳] می‌خواهند به آمریکا تعارف بدهند می‌توانند به آنها چک بدهند! ولی ما نمی‌توانیم به خودمان اجازهٔ چنین کاری را بدهیم.» [۱۱]

به‌این‌ترتیب پرزیدنت بومدین با کمک به دستیابی به چنین سازشی امیدوار بود عراق را به اوپک بازگرداند و جبههٔ «سخت» ها را با مثلث الجزایر ـ بغداد ـ تهران تقویت کند.

و باز از دیدی دیگر، و بنابه گفتهٔ پاره‌ای اشخاص، پرزیدنت بومدین بدش نمی‌آمد با کمک به راندن شورویها از خلیج فارس «چشمکی» به آمریکاییها بزند.

نخستین تماسها در جریان کنفرانس سران، در رباط برقرار می‌شود (۲۶ اکتبر ۱۹۷۴): به گفتهٔ الجزایریها که اولین گام را در این زمینه برداشتند از صدام‌حسین پرسیدند «آیا حاضر است با شاه ایران به دور یک میز بنشیند؟»

پرزیدنت بومدین پس از دریافت پاسخ مثبت از معاون رئیس‌جمهور عراق، به «استمزاجهای» خود ادامه داد ـ باز در سطح بالا.

در ۶ ژانویهٔ ۱۹۷۵ شاه ایران برای یک دیدار رسمی سه‌روزه وارد عمان شد. در ۸ فوریه وارد قاهره شد و در آنجا به گرمی از او استقبال شد، خاصه که پیش از آمدنش به مصر وعده اعطای یک اعتبار یک میلیارد دلاری به کشور مزبور داده بود! [۱۲]

این استمزاجها تا کنفرانس سران اوپک ادامه یافت، و پیشرفت کار چندان رضایتبخش بود که به پرزیدنت سادات امکان داد پیش از تشکیل کنفرانس سران

۳. شیخ زکی یمانی، وزیر وقت نفت عربستان سعودی.

کردها را از سازش و توافق آتی آگاه سازد.

۲. کنفرانس سران اوپک و توافق ششم مارس ۱۹۷۵

اجلاس سران اوپک در ٤ مارس ۱۹۷۵، در پایتخت الجزیره این فرصت را به پرزیدنت بومدین داد که شاه و صدام حسین را به گرد هم آورد. هر شب پس از جلسهٔ اوپک، شاه و «مرد نیرومندِ» عراق می‌نشستند و تا سپیده‌دم بطور خصوصی با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند.

نخستین شب از این شبهای بی خوابیِ تاریخی، گفت‌وگویی بود دونفره، بی شاهد و واسطه، «برای هموارکردن راه.»

پرزیدنت بومدین در شب دوم مداخله کرد: گفت‌وگوها به زبان فرانسه بود و یکی از همکاران بسیار نزدیک پرزیدنت بومدین مطالب را برای صدام به عربی ترجمه می‌کرد.

پرزیدنت بومدین صدام‌حسین را مردی «بسیار واقع‌بین» یافت، که می‌فهمید بهای جنگ در کردستان (به گفتهٔ عراقیها ۱۰۰۰۰ کشته در یک سال، و نزدیک به چهار میلیارد دلار هزینه) [۱۳] چندان هست که اگر بخواهد این مبلغ را صرف توسعه و آبادانی عراق کند به زودی «جراحات» را التیام بخشد.

و امّا روابط با مسکو ــ معاون رئیس جمهور عراق در متقاعد کردن مخاطبان خود به این که انزوای عراق اجباراً موجب نزدیکی عراق به شورویها بوده با دشواری خاصی روبرو نبود.

شاه ایران نیز به نوبهٔ خود مدتها بود (به هرحال از آوریل ۱۹۷۲، یعنی از هنگام امضای پیمان دوستی عراق و اتحاد شوروی) که می‌خواست اتحاد شوروی را از منطقه براند.

شاه ایران نیک درمی‌یافت که با حمایت از کردها در حقیقت با آتش بازی می‌کند: در ایران پنج میلیون کرد زندگی می‌کردند که هیچ گونه حقوقی نداشتند، و تنها ایرانیان خوبی بشمار می‌آمدند! این مردم در مدارس از آموزش به زبان مادری خود محروم بودند (آموزگاران کرد را هرچندگاه به مناطق دیگر ایران منتقل می‌کردند) و نشریات به زبان کردی ممنوع بود، و ملی گرایان کرد سخت معروض تعذیب و آزار بودند.

شاه با گشودن مرز بین کردستان عراق و کردستان ایران تصمیمی اتخاذ کرده بود که عواقب و آثار نامعلوم و غیرقابل تقویمی به دنبال داشت: هر ماه هزاران پیشمرگ برای گذراندن مرخصی دو سه روزهٔ خود به نزد خانواده‌های خود در ایران، که در اردوگاههای پناهندگان در رضائیه و کرمانشاه می‌زیستند، می‌آمدند.

داستان‌هایی که این پیشمرگها بازمی‌گفتند چه اثری در ذهن کردهای ایران باقی می‌گذاشت؟

شاه که همیشه از این جریان نیک آگاه بود در جریان سفرش به فرانسه در ژوئن ۱۹۷۴ اعلام کرد: «ببینید، اگر شیر را ببندم کار تمام است!» [۱۴]

اکنون آن لحظه رسیده بود که شاه «شیر را ببندد!»

پس از یک شب بی‌خوابی دیگر، که به نشستن دور میز صبحانه منتهی شد، پرزیدنت بومدین در پایان جلسهٔ سران اوپک اعلام کرد که یک «توافق جامع به منظور پایان بخشیدن به اختلافات موجود بین دو کشور برادر صورت گرفته است» و شاه و صدام در برابر چشم سران مبهوت کشورها یکدیگر را در آغوش کشیدند.

اینک آن زمان دور بود که پرزیدنت ناصر شاه ایران را «مسلمانِ عزیز دردانهٔ اسرائیل» می‌خواند. [۱۵]

۳. مواد رسمی موافقتنامهٔ مارس ۱۹۷۵

موافقتنامهٔ الجزیره رسماً مشتمل بر ٤ ماده است که این موارد را پیش‌بینی می‌کند:

ــ تحدید حدود زمینی بین ایران و عراق براساس مقاوله‌نامه‌های سال ۱۹۱۳ قسطنطنیه و عملیات کمیسیون سال ۱۹۱٤؛

ــ تعیین مرزهای آبی، براساس خط میانهٔ رود[٤]؛

ــ نظارت شدید و «مؤثر» بر مرزها برای جلوگیری از نفوذ هرگونه «عناصر مخرّب»؛

ــ این نکات، ترتیبات جامعی هستند و نفی آنها به منزلهٔ به خطر انداختن روح این توافقنامه خواهد بود. [۱۶]

٤. La ligne du thalweg آبرو، جامع المیاه.

۴. مواد سرّی موافقتنامه

توافق الجزایر درواقع نه یک توافق سادهٔ مرزی که توافقی اساسی و درازمدت (استراتژیک) بود، و اگر به تمام و کمال اجرا می‌شد عواقب و آثاری دیر پا در منطقهٔ خلیج فارس به دنبال می‌داشت.

رهبران بعث عراق با شناخت خط مرزی کمیسیونهای مرزی سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ نه تنها مسألهٔ شط العرب را حل و فصل کرده بلکه از حقوق تاریخی اعراب بر خوزستان (یا به قول آنها عربستان) و حاشیهٔ شمالی خلیج فارس نیز چشم پوشیده بودند ــ و به همین جهت مطبوعات دمشق به زودی و با الفاظی تند آنها را از این بابت نکوهش کردند.

اما موافقتنامهٔ الجزیره به ویژه حاوی ماده‌ای است دربارهٔ لزوم جلوگیری از بدل شدن کشورهای خلیج فارس به مهره‌هایی در بازی ابرقدرتها، با حمایت از کشمکشهای محلّی: در این معنا ایران کردها را رها می‌کرد.

عراق نیز به نوبهٔ خود متعهد می‌شد هرگونه پشتیبانی خود را از سازمانهای ضدایرانی که بغداد پایگاهشان بود ــ به ویژه حزب دموکرات کردستان ایران ــ و شورشیان ظفار، قطع کند.

۵. کردها دربرابر توافق ۶ مارس ۱۹۷۵

کردها خبر توافق الجزیره را از رادیو شنیدند ــ نه از رادیو «صدای کردستان»، که کلمه‌ای در این باره نگفت، بلکه ازبی بی سی، از صدای آمریکا، از رادیو قاهره، و رادیو اسرائیل و رادیو بغداد!

تنها تنی چند ازعناصر نزدیک به رهبران کرد درشب ۵ مارس از این جریان آگاه بودند: برای سایر کردها، به ویژه پیشمرگهایی که در جبهه‌های زاخو و رواندز و قلادزه می‌جنگیدند و نیز پناهندگان و کارکنان «وزارتخانه» های درهٔ چومان این خبر چون بمب صدا کرد.

امّا واکنش در قبال این خبر در جبهه و پشت جبهه متفاوت است. در جبهه‌ها پیشمرگها، به رغم بهت و حیرتی که از این بابت به آنها دست داده بود، هیچ باور نمی‌کنند که همه چیز پایان پذیرفته باشد و امیدوارند که با وساطت شاه این توافق به توافقی بین ژنرال بارزانی و بغداد بیانجامد.

اگر هم واقعاً مرز را ببندند باز آنها دست کم برای این که نشان دهند که «می‌توانند بی یاری ایران نیز بر پای خود بایستند» به جنگ ادامه خواهند داد!

در پشت جبهه، در درهٔ چومان، فروپاشی کامل بود... عده‌ای از دانشجویان که چندماه یا چندهفته پیش به جنبش مقاومت کرد پیوسته بودند از فرط ناامیدی درصدد خودکشی برآمدند، و ناچار اسلحه‌شان را از آنها گرفتند.

معلوم است که چرا روحیهٔ خود را باخته‌اند: در همان شب ٦ مارس ایرانیها واحدهای توپخانه و سلاحهای ضدهوایی را که از قرارگاه ژنرال بارزانی در حاج‌عمران دفاع می‌کردند برچیدند، و بردند.

این مردم با دیدن کامیونهای ایرانی که پشت به جبهه کرده بودند و بر جادهٔ هامیلتن ره می‌سپردند درمی‌یافتند که توافق ٦ مارس برای جنبش کرد عواقبی مرگبار به دنبال خواهد داشت.

و فردای آن، یعنی در ۷ مارس ۱۹۷۵، نیروی هوایی عراق که واهمه‌ای از اسلحهٔ ضدهوایی و موشکهای ایرانی نداشت تمام درهٔ چومان، از گلاله تا ناوپردان و دربند و نزدیک مرز را عرصهٔ تاخت‌وتاز مرتب و بمباران و گلوله‌باران خود ساخت. منطقه دستخوش آشفتگی است، چندان که وقتی مترجمی که به همراه روزنامه‌نگاری به یکی از جبهه‌های دوردست رفته است به دربند باز می‌گردد، مرکز مطبوعات و انتشارات و همهٔ «وزارتخانه» را تهی و خالی از جنبنده می‌یابد: کادرهای اداریِ پشت جبهه همه به ایران پناهنده شده‌اند.

در همان هنگام ارتش عراق دست به تعرض عمومی زد. تنها در جبههٔ رواندز یک لشکر و نیم را با پشتیبانی حدود ۲۰۰ تانک علیه مواضع پیشمرگها وارد عمل کرد. عراقیها (شاید ایرانیها هم) کمترین شکی نداشتند در این که جبهه درهم خواهدشکست و فرو خواهد ریخت و نخستین واحدهای ارتش عراق ظرف چهل‌وهشت ساعت به مرز ایران خواهند رسید.

امّا پیشمرگها با سرسختی و عزم فوق‌العاده جنگیدند، و خوب ایستادند، و تلفات سنگینی بر ارتش عراق وارد کردند. [۱۷] درست یک هفته پس از توافق الجزیره دولت عراق اعلام کرد عملیات نظامی را در کردستان به حال تعلیق درمی‌آورد: این آتش‌بس که به درخواست شاه ایران صورت گرفت بنابود تا پایان ماه دوام کند، و به کردها امکان دهد از بین پناهنده شدن به ایران و تسلیم شدن به دولت

عراق یکی را انتخاب کنند.

۶. ژنرال بارزانی و توافق ۶ مارس

رهبران کرد تا پایان از پذیرفتن واقعیت سر باز می‌زدند، و به این امید دل خوش می‌داشتند که آمریکاییها نزد شاه به سود آنها پادرمیانی خواهند کرد!

ژنرال بارزانی، که به منظور به عمل آوردن آخرین تلاش نزد شاه در ۲۶ فوریه به تهران رفته بود بی آنکه از سوی شاه پذیرفته شود به کردستان بازگشت. امّا به او گفته بودند که توافقی در کار خواهد بود، و این توافق به حال کردها سودمند خواهد بود.

امّا در ۵ مارس ۱۹۷۵، شب پیش از اعلام توافق الجزیره، یکی از افسران سازمان امنیت ایران به نزد او آمد و با «الفاظ و عباراتی خشن و تصوّرناپذیر» به او گفت که «مرز به روی هرگونه آمد و شدی بسته خواهد شد... دیگر نباید توقع کمک (از ایران) داشته باشد ... و باید شرایط (عراق) را بپذیرد، و واحدهای پیشمرگ اجازهٔ پناهنده شدن (به ایران) نخواهند داشت، مگر در گروههای کوچک، و تنها پس از این که اسلحهٔ خود را به ارتش ایران تسلیم کنند...» [۱۹]

بارزانی و پیرامونیانش هنوز همچنان امیدوار بودند، که توافق الجزیره متضمن «چیزهایی برای کردها هم» خواهد بود، امّا پس از آغاز تعرض ارتش عراق در ۷ مارس ۱۹۷۵ ناچار این آخرین توهمات را از سر بدر کردند و در ۱۰ مارس پیامی نومیدانه به «سیا» در تهران فرستادند:

«سرگشتگی و آشفتگی بر مردم و نیروهای ما حکمفرما است. خطری بی سابقه سرنوشت مردم ما را تهدید می‌کند. ما در معرض تهدید به نابودی کامل هستیم. این چیزها همه بی توضیح و توجیه است. ما به دولت آمریکا و شما مراجعه می‌کنیم و از شما می‌خواهیم **موافق با وعده‌های خود** در این جریان مداخله کنید و مگذارید متحدتان از پا درآید، و جان ژنرال بارزانی و شئون خانواده‌های ما را حفظ کنید، و راه حل شرافتمندانه‌ای برای این مسأله بیابید.» [۲۰]

همان روز ژنرال بارزانی به کی سینجر نوشت: «ایالات متحد آمریکا در قبال مردم ما، که برای پیشبرد سیاست کشور شما درگیر این ماجرا بوده، **مسئولیت اخلاقی و سیاسی دارد**، و از او خواست در این زمینه ها اقداماتی به عمل آورد:

ـــ جلو تعرض ارتش عراق را بگیرد و برای رسیدن به راه‌حلی که «حفظ ظاهر

را بکند!» بابی برای مذاکره بگشاید؛

ـــ در این لحظهٔ تاریخی و غم‌انگیز، برای کمک به مردم کرد از نفوذ خود بر ایران استفاده کند، دست کم تا این اندازه که مردم (و ارتش ما) بتوانند لااقل تا هنگامی که مسألهٔ ما در چارچوب یک توافق جامع حل می‌شود به جنگ چریکی ادامه دهند.» [۲۱]

کی سینجر هرگز به این پیام بارزانی پاسخ نداد.

۷. آخرین روزهای (جنبش) مقاومت کرد

پس از اعلام آتش‌بس ۱۳ مارس ۱۹۷۵، تمام سران نظامی کرد و بیشتر اعضای دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی حزب مصمّم بودند به رغم قطع کمک ایران به جنگ ادامه دهند.

برای ادامهٔ جنگ نقشه‌ای تنظیم شد: به موجب این طرح بنا بود شمار پیشمرگها به میزان قابل ملاحظه‌ای، حداکثر به ۱۴ تا ۱۵ هزار تن، کاهش یابد؛ جوانها در خدمت بمانند و بقیه به خانه‌های خود بازگردند. انبارهای آذوقه ایجاد شود؛ رهبری جنبش و اعضای دفتر سیاسی حزب در پنج منطقه پراگنده شوند، و ژنرال بارزانی در «بالک» مستقر شود.

در ۱۶ مارس ۱۹۷۵ در جریان یک گردهمایی در گلاله، با حضور تمام سران نظامی و فرماندهان گردانها، ژنرال بارزانی نقشهٔ تعرضی را در جبههٔ رواندز تصویب کرد: مقرر شد تمام پیشمرگهای موجود در این جبهه، در این تعرض شرکت کنند. فرماندهی ارتش کردستان آماده بود ۲۰۰۰ پیشمرگ را فدا کند، به این امید که مابقی پیشمرگها خطوط عراقیها را بکوبند و بروبند و تا «گلی علی بیگ» پیش بروند. [۲۲]

۸. فروپاشی مقاومت

امّا همهٔ این طرحها و برنامه‌ها به زودی صورت خوابی آشفته به خود گرفت: در ۱۵ مارس، چنانکه در توافق الجزیره پیش‌بینی شده بود، وزیران خارجهٔ ایران و عراق (عباسعلی خلعتبری و سعدون حمادی) در تهران، به ریاست بوتفلیقه، وزیر خارجهٔ الجزیره، با هم به گفت‌وگو نشستند.

وزیران مزبور پس از چهل و هشت ساعت گفت‌وگو، دربارهٔ نحوهٔ اجرای

موافقتنامه به توافق کامل رسیدند: در ۱۷ مارس ۱۹۷۵ مقاوله‌نامه‌ای امضا کردند که در آن به ویژه تأسیس سه کمیسیون و فعالیت پنجاه افسر الجزایری در دو سوی مرز پیش‌بینی شده بود.

در ۱۸ مارس، در اجلاسی دیگر اعضای دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان عراق برآن شدند از جنگ دست بکشند.

دست کشیدن ژنرال بارزانی از جنگ هنوز یکی از رازهای بزرگ لحظات پایانی جنبش مقاومت کرد است... کبر سن و خستگی توضیح همه‌چیز نیست: «رها کردن» (ایران) نیز به همچنین.

بنابر پاره‌ای روایتها، پس از جلسهٔ وزیران خارجه در تهران، یک افسر عالیرتبهٔ ایرانی به نزد بارزانی آمد و به او اخطار کرد چنانچه به جنگ علیه ارتش عراق ادامه دهد ارتش ایران بیکار نخواهد نشست... مطلبی که حمید برواری[5]، یکی از فرماندهان ارتش کردستان، به یک روزنامه‌نگار اظهار داشته مؤید این مدعاست: نامبرده به روزنامه‌نگار خارجی گفت: «حالا اگر بجنگیم نه با یک دولت بلکه باید با چندین دولت بجنگیم.»

بنابر قول منابع دیگر ژنرال بارزانی پس از توافق ٦ مارس به تهران بازگشت و پس از دو سه روز که در اقامتگاهش عملاً در حال بازداشت بود شاه او را پذیرفت.

شاه او را احضار کرده و از او خواسته بود دست از جنگ بکشد، و پس از اتمام‌حجّت به او به وی پیشنهاد کرده بود به ایران پناهنده شود و گفته بود: «۱۲ سال در اتحاد شوروی زندگی کردی، بیا اینجا دو سه سال هم در ایران زندگی کن.»

یکی از غربیان نادری که یک هفته پس از توافق الجزیره با بارزانی دیدار کرد (و این هنگامی بود که ژنرال بارزانی در کردستان بود و آزادانه سخن می‌گفت) او را به هیأت «پیرمردی سپیدمو» وصف می‌کند «که روحش زخمی عمیق برداشته... دو ساعت تمام دربارهٔ «خیانتی» که به او شده بود حرف زد... امّا خود را شکست‌خورده نمی‌دانست!

بارزانی خود معتقد به ادامهٔ جنگ بود، امّا این نکته را هم از نظر دور نمی‌داشت که مردم غیرنظامی (به ویژه مردم بادینان) دیگر این توانایی را نداشتند که

5. Berwari

ـ او پیروی کنند.

می‌گفت که آماده است بی درنگ با بغداد وارد گفت و گو شود و مذاکراتی را که یک سال پیش قطع شده بود از سر بگیرد.»! [۲۳]

هیکل نیز که از این موقعیت ویژه بهره‌مند بود که چند هفته بعد، یعنی در اوایل ماه مه ۱۹۷۵، در تهران با بارزانی دیدار کند درصدد برآمد عللی را که موجب شد دست از جنگ بکشد دریابد.

ژنرال بارزانی ــ که اکنون عملاً گروگانی است در دست شاه و از آزادی رفتار و گفتار بی بهره است ــ به او پاسخ می‌دهد: «حتی اگر مرزها را هم می‌بستند من باز صادر به ادامهٔ جنبش بودم، امّا ترجیح دادم بیش از این باعث ریختن خون مردم کرد و عراق نشوم.»!

و می افزاید: «من تسلیم نشده‌ام» (!). ترجیح دادم موقتاً به جنبش پایان هم.» [۲۴]

✱ عده‌ای از سران نظامی نمی‌خواستند از جنگ دست بکشند. به ویژه اسعد حوشه‌وی، که از فرمان ژنرال بارزانی سر پیچید، و گفت: «شما هم اگر ادامه ندهید، من خودم این اندازه مهمات دارم که تا دو سال دیگر به جنگ ادامه بدهم!»

امّا بارزانی تلگرام دیگری برایش فرستاد و به او دستور داد با خانواده‌اش به حاج عمران برود.

برخی از سران نظامی و رهبران حزب یکچند (تا ۲۴ مارس) به این فکرند که جنبشی چریکی در منطقهٔ پنجوین به راه اندازند، امّا با توجه به بحران سال ۱۹۶۴ هیچ یک از آنها جرأت نکرد گام قاطعی در این راه بردارد.

۹. فرار همگانی

پایان ماجرا نزدیک می‌شد...

رهبران، راه حاج عمران و مرز ایران را در پیش گرفتند.

در بادینان که دوری راه مانع از این بود که تودهٔ مردم و پناهندگان به «مأمنِ» ایران برسند، وقایع غم انگیزی روی داد.

✱ چنین بود که عیسی سوار، یکی از فرماندهان گردان، هنگامی که خواست افراد خود را ترک کند به دست آنها کشته شد.

در تمام درهٔ چومان همه، به اتفاق، رهبرانشان را خائن می‌دانستند: در این روزهای آخر مارس، پیش از رسیدن اول آوریل (پایان مهلت آتش‌بس) که روزی سرنوشت‌ساز بود، «اگر یک عضو کمیتهٔ مرکزی یا دفتر سیاسی حزب یا یکی از پسران بارزانی خطر می‌کرد و بر راه حاج عمران و چومان پدیدار می‌شد، بی درنگ کشته می‌شد.» این را یکی از شاهدان صحنه‌های غم‌انگیزی نقل می‌کند که در آخرین ساعاتِ حیاتِ «باروی کردستان» روی می‌داد.

آخرین ساکنان گلاله و چومان و دربند، بنزین بر وسایل و اثاث و دکانچه‌های خود ریختند و آنها را آتش زدند، در حالی که از فرط نومیدی می‌گریستند، و صدای رگبار تفنگ و مسلسل در تمام درّه پیچیده بود ــ این تیرها را پیشمرگها در می‌کردند، که می‌خواستند پیش از شکستن سلاحهای خود و رفتن به آن سوی مرز مهماتشان را تمام کنند.

در ۲۰ مارس ۱۹۷۵، رشید سیندی[6]، یکی از سران نظامی بارزانی، فرمان متوقف‌شدن[7] جنگ را تأیید کرد.

در بیست و یکم مارس «صدای کردستان» بی هیچ توضیحی پخش برنامه‌های خود را قطع کرد.

در سی ام مارس، شب هنگام، ژنرال بارزانی، که از ۲۲ مارس از طریق مجاری دیپلماتیک از ایالات متحد آمریکا [۲۵] درخواست پناهندگی کرده بود برای آخرین بار در حاج عمران از مرز گذشت.

ژنرال بارزانی قریب سی سال پس از قاضی محمد، رئیس جمهوریِ کوته‌عمر مهاباد، که وی او را به این علت که بی هیچ جنگی ۱۰،۰۰۰ قبضه تفنگ را به ایران تحویل داده...» به خیانت متهم کرده بود، به نوبهٔ خود از جنگی که برای کسب «حقوق مردم کرد» آغاز کرده بود دست کشید و پس از اینکه چهل سال از زندگی خود را وقف این مبارزهٔ مسلحانه کرد باز راه تبعید را در پیش گرفت، و پشت به دستگاهی کرد که از عصر «افسانه گونهٔ» امیر بدرخان به این سو نیرومندترین «حکومت» کرد بود.

6. Sindi

۷. فرمان دست کشیدن از جنگ، از سوی بارزانی.

۱۰. پایان

چند هفته بعد، آخرین گروه رهبرانِ کردِ وفادار به ژنرال بارزانی را در اردوگاه نقده واقع در نزدیک مهاباد می‌دیدی.

هیچ مصیبت دیدگانی هرگز ترحم انگیزتر از اینها نبودند.

چند چادر در حاشیهٔ شهرک نقده جایگاه «دفتر» رهبران کرد بود: ادریس، مسعود، سامی، علی عبدالله... مسعود که ترجیح می‌داد سقوط و ادبار خود را به نمایش نگذارد از دیدار با اشخاص پرهیز می‌کرد.

سامی از دم و دستگاه دفتر تنها یک میز کوچک داشت، در زیر یک چادر، با دو صندلی، و بر میز یک کلاسور نیم باز ــ آنهم خالی. با دیدن قیافهٔ «نخست وزیر» کردستان دشوار می‌شد پنداشت که این مردِ تکیده و رنگ ور و پریده و وارفته‌ای که در پیش چشمت بود چند هفته پیشتر توانسته باشد، با وزن و نیروی سی هزار رزمندهٔ ارتش کردستان ــ یکی از بهترین ارتشهای خاورمیانه ــ، با شاه ایران و پرزیدنت سادات و کی سینجر به گفت و گو نشسته باشد...

سامی چیزی برای گفتن نداشت... همین می‌توانست بگوید که «جنبش مسلحانهٔ کرد پایان پذیرفته ... و از نظر سیاسی کار این دسته از رهبرانِ کرد تمام است.»

این شخص که معمار اتحاد با «سیا» بود با تلخی افزود: «کسی خیلی مهمتر از ایران به ما وعده‌های صریح داده بود، و به این وعده‌ها وفا نکرد.» [۲۶]

امّا به رغم واهمه و نگرانی «سیا» کردها تا به آخر به قول خود وفا کردند و دربارهٔ نقش آمریکا هیچ مطلب لودهنده‌ای بروز ندادند.

در اردوگاه نقده، فعالان رژیم بارزانی، غمزده و بیکار، از این به آن چادر می‌گشتند: فرانسوا[۷]، «فرماندار» سابق گلاله؛ علی عبدالله، وزیر سابق دارایی؛ شوان شاخه‌وان، مسئول دفتر عمرانِ روستایی، و بسیاری دیگر.

امّا بی گمان از همه نومیدتر دانشجویان بودند که با نگرانی و تشویش از خود می‌پرسیدند به کجا بروند؟

عده‌ای قبلاً انتخاب خود را کرده بودند، مانند صالح یوسفی، که به محض

۸. فرانسوا حریری. Fransois

اعلام توافق الجزیره خود را در رواندز به مقامات عراقی تسلیم کرد... دیگران، که با اتومبیلهایی که ساواک در اختیارشان گذاشته بود، در تهران می‌گشتند، و یکچند بعد با گذرنامهٔ عراقی به بیروت رفتند.

امّا برای بیشتر دانشجویانی که درعراق یا اروپا دست از تحصیل کشیده بودند و به بارزانی پیوسته بودند وضع بسیار رقت انگیز بود: برای آنها مسألهٔ استفاده ازعفوی که دولت عراق اعلام کرده و شورای فرماندهی انقلاب در ۳۰ آوریل آن را به مدت ۲۰ روز تمدید کرده بود تا کسانی که مایل به استفاده از آن باشند بتوانند به عراق باز روند، اصولاً مطرح نبود. [۲۷]

به رغم اطمینانهایی که صدام‌حسین می‌داد بسیاری از آنها بیم داشتند از این که اگر به عراق بازگردند آزادیشان را از دست بدهند و بسیاری دیگر نگران جان خویش بودند. صدام‌حسین در جریان سفر رسمی خود به تهران (۲۹ آوریل ــ اول مه ۱۹۷۵) اعلام داشت که تنها «چهار نفر اجازهٔ بازگشت به عراق را ندارند: ژنرال بارزانی، ادریس، مسعود، و محمد خالد (یکی از دو پسر شیخ احمد)... بقیه، هرکه هستند و هرجرمی مرتکب شده‌اند، چیزی علیه آنها عنوان نخواهد شد: برای جرمی که در آینده ارتکاب خواهد یافت کسی از پیش قصاص نخواهد شد.» [۲۸]

پس از خیانت شاه، ماندن همهٔ این دانشجویان در ایران، یعنی در کشوری که زبانش را درنمی‌یافتند و از رژیمش نفرت داشتند، خارج از بحث بود.

این دانشجویان که بیشترشان بی گذرنامه بودند نومیدانه می‌کوشیدند به پاریس یا لندن برسند؛ امّا دربانان سفارتخانه ها دستور یافته بودند (آنها را به محوطهٔ سفارت راه ندهند)، و این مردم حتی نمی‌توانستند با کنسول دیدار کنند... سرانجام کشورهای کوچکی چون سوئد و هلند و اتریش بودند که سنّت پناهندگی را محترم شمردند، و هریک چندین ده نفر کرد را پذیرفتند، و همچنان می‌پذیرند.

برای تودهٔ کثیر پناهندگان، مسأله بازگشت به عراق یا ماندن در ایران و پراگنده شدن در این کشور اصولاً مطرح نبود... در اکتبر ۱۹۷۵ دهها هزار تن از پناهندگان کرد هنوز حاضر نشده بودند به عراق بازگردند، و در بسیاری از اردوگاهها بین مأموران ساواک و پناهندگان برخوردهایی روی داد!

و اما ژنرال بارزانی، که یکچند در ماههای سپتامبر و اکتبر ۱۹۷۵ با موافقت و حمایت «سیا»، در آمریکا ماند، در اقامتگاهش در کرج، واقع در نزدیک تهران، تحت

مراقبت بود.

در آغاز مه ۱۹۷۵ روزنامه‌ای ایرانی مصاحبه‌ای با بارزانی به عمل آورد و عکسی از این رهبر کرد را در لباس اروپایی منتشر کرد. در این مصاحبه بارزانی اعلام می‌کرد که شورش «پایان پذیرفته و هرگز هم از سرگرفته نخواهد شد» و می‌افزود که «ادامهٔ جنگ بیهوده» بود. [۲۹]

شاه با پخش این سخنان تحریف شده یا دروغ، در حالی که ژنرال بارزانی را از آخرین حق یک کرد ـ یعنی از حق پوشیدن لباس سنتی خود ـ محروم کرده بود می‌خواست به شیوهٔ خاص خود نقطهٔ پایانی بر ماجرای کردستان بگذارد.

امّا در همان هنگام ژنرال بارزانی در دیدار خصوصی خود با هیکل، که بی حضور شاهد و ناظر خارجی صورت گرفت، توانست آخرین پیام خویش را به جهانیان برساند: «نقش شخص من تمام شده است... امّا پایان دادن به حیات ملت کرد ممکن نیست ... و رهبرانی دیگر از دامن ملت کرد برخواهند خاست.» [۳۰]

بخش چهارم

ترازنامه و چشم‌انداز

فصل ۱. جنبش کرد در ترکیه
از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۵

طی سالهای درازِ جنگِ بارزانی برای کسب خودمختاری ـ یا استقلال (۱۹۶۱ ـ ۱۹۷۵)، کردستان عراق پیش صحنه را اشغال کرده و شخص بی میل نیست آنچه را که در کردستان ترکیه و ایران می‌گذرد فراموش کند: راست است، این هر دو شاهد دوره‌ای طولانی از جزر و فروکشی جنبش بوده‌اند، که می‌توان آن را در چند صفحه خلاصه کرد.

در مارس ۱۹۷۵، پس از توافق الجزیره و فروپاشی جنبش ژنرال بارزانی، وضع کردستان عراق نیز به همان بدی و آشفتگی سایر بخشهای کردستان است و جنبش ملی کرد که یکی از غم‌انگیزترین لحظات تاریخ خود را می‌گذراند همچنان به روی هرگونه چشم‌اندازی گشوده است...

* * *

پس از سرکوب خونین شورش درسیم، باید قریب بیست سال صبر کرد تا بتوان از نو شاهد نخستین کوششها به منظور تجدید قوا و گردآوری نیروها در کردستان ترکیه بود. در سال ۱۹۵۸ موسی آنتر[1] و جانب یولدرم[2]، از درس‌خواندگان دیاربکر، هفته‌نامه‌ای

1. Anter 2. Yolderoum

به نام **ایللری یورت**[3] منتشر می‌کنند، که به مسائل منطقه‌ای می‌پردازد.

در همان هنگام درس‌خواندگان کرد استانبول و آنکارا در درون سازمانهای فرهنگی به گرد هم می‌آیند.

تأثیر و نفوذ وقایع عراق بر این جریان، به ویژه پس از سال ۱۹۶۲ و آغاز جنگ بین بارزانی و قاسم، جای حرف نیست.

کردهای ترکیه پنهانی بارزانی را یاری می‌کنند و بارزانی به زودی برای آنها صورت قهرمان ملی را می‌یابد.

سرکوب بی‌درنگ از پی این ماجرا درمی‌رسد: در نوامبر ۱۹۵۹ چهل و نه درس‌خواندهٔ کرد بازداشت و به اتهام فعالیتهای جدایی‌خواهانه در آنکارا محاکمه می‌شوند. این عده که متهم به «توطئه‌چینی به منظور ایجاد یک کشور کرد» هستند به حبسهای درازمدت محکوم می‌شوند، امّا پس از کودتای نظامی ۲۷ مه ۱۹۶۰ آزاد می‌گردند. [۱]

ژنرال گورسل[4]، رئیس جمهور جدید، هوادار «شدت‌عمل» است، و به یک روزنامه‌نگار سوئدی می‌گوید: «اگر این «کوهیهای» اصلاح‌ناپذیر آرام نگیرند ارتش در بمباران شهرها و روستاهایشان تردید نخواهد کرد چنان حمام خونی به راه خواهد افتاد که آنها و همهٔ سرزمینشان را در خون غرقه خواهد ساخت.» [۲]

امّا ــ نخست‌وزیر، عصمت اینونو، با چنین عملیاتی موافق نبود، و کردها در زمان صدارت این نخست‌وزیر که «علاقه‌مند به حفظ ظاهر دموکراسی بود» از یک مقدار آزادی بهره‌مند شدند: نشریات کردی مجاز شدند، امّا بعد توقیف شدند. دانشجویان کرد می‌توانستند نمایشهای فولکلوریک بر صحنه بیاورند.

حوالی سال ۱۹۶۳، سه سازمان سیاسی، ملّیون و درس‌خواندگان کرد را به گرد هم می‌آورند.

۱. حزب دموکرات کردستان ترکیه

حزب دموکرات کردستان ترکیه که بنیادگذار آن حقوقدانی به نام فایق بوجاک[5] از مردم اورفه[6] و نمایندهٔ مجلس ترکیه بود، سازمانی است خالص ملی، و سخت متأثر از

3. Illeri Yourt 4. Gursel 5. Boujak 6. Ourfa

ملی گرایان کرد سوریه. این سازمان، افزارمندان[7] و درس خواندگان و اشراف روستای کردستان را به گرد هم می‌آورد، در حالی که اخلاف رهبران سالهای دههٔ بیست و ملاکین بزرگ جذب رژیم شده و به حزب «ترکیهٔ نوین»[8] پیوسته اند، با عزیز اوغلو، نمایندهٔ دیاربکر، که در سال ۱۹۶۳ وزیر بهداری شد.

۲. کردها و حزب کارگران ترکیه

در ترکیه نیز مانند عراق حزب کمونیست در میان کوشندگان ملی گرای کرد نفوذ بسیار دارد، و در درون حزب کارگران ترکیه است که عناصر مترقی تر جامعهٔ کرد، به ویژه درس خواندگان، از ۱۹۶۳ به این سو به تعداد زیاد فعالیت می‌کنند.

حزب کارگران ترکیه در آغاز نسبت به مسأله کرد موضعی بسیار منفی داشت ــ درسال ۱۹۶۷، رئیس این حزب، محمدعلی آیبار[9]، که خود ترک است، در استکهلم در جریان یک کنفرانس بین‌المللی اظهار داشت که «مسألهٔ کرد در ترکیه وجود ندارد!» و از ۱۹۶۶ کردها به این تصمیم رسیدند که یا در درون حزب کارگران ترکیه سازمانهای خودمختار تشکیل دهند یا خود جداگانه فعالیت کنند...

در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۶۵ پانزده نامزد انتخاباتی حزب کارگران ترکیه، از جمله ٤ کرد، به مجلس راه یافتند، که یکی از آنها دکتر طارق اکینجی[10]، نماینده دیاربکر بود، که بعدها در ۱۹۶۸ ــ ۱۹۶۹ دبیر کل حزب کارگران ترکیه شد.

در ۱۹۶۹ محمدعلی اصلان، که کرد است و در اواخر سال ۱۹۶۹ به رهبری حزب کارگران ترکیه رسید، در آنکارا ماهنامه‌ای دوزبانه (به کردی و ترکی) منتشر کرد به نام ینی آکوچ[11] و در آن برای نخستین بار در مجلّه ای مجاز مسألهٔ حقوق ملی مردم کرد را عنوان کرد.

این مجله در پایان چهارمین شمارهٔ خود توقیف شد.

۳. بحران ۱۹۶۷

شمار مجلات دوزبانهٔ ترکی ــ کردی فزونی می‌یابد: **دجله ــ فرات**، و **دنگ**[12] (صدا) نیز

7. Artisan 8. Parti de la Nouvelle Turquie 9. Aybar

۱۰. در متن Tarel (Ekinji)

11. Yeni Akouch 12. *Dang*

به نوبهٔ خود پس از چند شماره توقیف می‌شوند.

موسی آنتر لغت‌نامه‌ای کردی ـ ترکی منتشر می‌کند، درحالی که نویسندهٔ دیگری به نام محمد امین بوز ارسلان (**مؤلف پژوهشی اجتماعی ـ اقتصادی دربارهٔ کردستان**) [۳] چاپی کردی ـ ترکی از اثر کلاسیک ادبیات کردی معروف به **ممو زین**[۱۳] را منتشر می‌کند.

این دو به زودی بازداشت می‌شوند.

در ژانویهٔ ۱۹۶۷ دولت سلیمان دمیرل با صدور تصویبنامه‌ای «ورود و نشر هرگونه مواد و مطالب (نوار و نشریات کردی) تهیه شده از خارج را به هر صورت و شکل ممنوع می‌کند.» [٤]

چند ماه بعد مجلهٔ پان‌تورانی **اوتوکن**[۱۴]، که پیشتر، یعنی در آوریل ۱۹۶۷، مقاله‌ای بسیار تهاجم‌آمیز علیه کردها منتشر کرده بود باز در ژوئن ۱۹۶۷ دست به کار می‌شود و در مقاله‌ای با عنوان «زوزهٔ کردهای سرخ» (!) به میدان می‌آید.

نویسندهٔ مقاله رسن می‌گسلد، و با شدت و خشونتی که یادآور سخنان رهبران ترک سالهای بیست است (رجوع شود به فصل ٤ از بخش ۲) می‌نویسد: «اگر می‌خواهند همچنان به سخن گفتن به زبان ابتدائیشان که بیش از چهار یا پنجهزار کلمه ندارد ادامه دهند، و اگر می‌خواهند کشوری برای خود ایجاد کنند و نشریاتشان را دنبال کنند، به جای دیگری بروند.

«ممکن است (در استانهای خود) صددرصد اکثریت داشته باشند، امّا رؤیایشان به تأسیس یک کشور در خاک ترکیه شبیه رؤیای یونانیان به تأسیس بیزانس و رؤیای ارامنه به تأسیس ارمنستان بزرگ خواهد بود... به هرجا که می‌خواهند بروند، به ایران، به پاکستان، به هند، به نزد بارزانی! ـ بروند از سازمان ملل متحد تقاضا کنند جایی برایشان در آفریقا (!) بیابد. شما در خدمت ناسیونالیسم کرد هستید. از ما زبان جداگانه و مدارس علیحده و برنامه‌های رادیویی و مطبوعات مخصوص خودتان را می‌خواهید. برای ایجاد کشورتان جلسات مخفی تشکیل می‌دهید، بارزانی را رهبر خود می‌خوانید، برایش از ترکیه اسلحه می‌فرستید، و در جلسات خصوصی تان اشعار کردی برای بچه‌هایتان می‌خوانید.»

13. Mamou zin *14. Otuken*

نویسندهٔ مقاله در پایان سخن می‌گوید: «روزی که برای تجزیه ترکیه شورش کنید خواهید دید که ما چه هستیم! خواهیم دید!» [۵]

کردها بی درنگ واکنش نشان می‌دهند... در بیانیه‌ای تحت عنوان: «باشد، به میدان بیایید، تا ببینیم چه کسی دیگری را خواهد راند» انجمنهای دانشجویان ۱۹ شهر کرد، از جمله بینگول و بتلیس (بدلیس) و العزیز و جزیره و دیاربکر و ارزروم و وان و اورفه و موش و سه ورک، خطاب به نویسندهٔ **اوتوکن**، اعلام می‌کنند:

«شما می‌خواهید ما را به جنگ و برادرکشی بکشانید و کشور را در حمام خون غرقه کنید و آن را به میدان جنگ بدل کنید. بسیار خوب، بفرمایید، به میدان بیایید، تا ببینیم چه کس دیگری را از این کشور می‌راند.» [۶]

به دعوت انجمنهای دانشجویان کرد در سوم اوت ۱۹۶۷ تظاهرات وسیعی در تمام کردستان برگزار شد. در این تظاهرات، در سیلوان بیش از ۱۰٫۰۰۰ تن و در دیاربکر بیش از ۲۵۰۰۰ تن شرکت کردند.

این تظاهرات در تاریخ جنبش ملی معاصر کردهای ترکیه جای بسیار مهم و نمایانی دارد، زیرا کردهای ترکیه پس از گذشت سی سال برای نخستین بار جرأت کرده بودند مقامات ترکیه را با قدرت نمایی خویش به مبارزه بخوانند.

موجی از سرکوب بر کردستان فرو می‌افتد: یکچند پس از این تظاهرات، فایق بوجاک، نمایندهٔ اورفه و بنیادگذار حزب دموکرات کردستان ترکیه، در اوضاع و احوال بسیار مرموزی به دست مأموران امنیت ترکیه کشته می‌شود، و پسرعمویش، مصطفی بوجاک، که روشنفکر و نمایندهٔ سابق مجلس است ناچار به خارج از کشور پناه می‌برد. [۷]

در آغاز سال ۱۹۶۸ پلیس سایر رهبران عمدهٔ حزب دموکرات کردستان ترکیه، از جمله سعید الجی را بازداشت، و سپس آزاد می‌کند.

۴. تجزیهٔ حزب دموکرات کردستان ترکیه (۱۹۶۹)

در سال ۱۹۶۹ حزب دموکرات کردستان ترکیه به دو گروه رقیب تجزیه می‌شود، رهبر یکی از این دو سعید الجی است، که نمایندهٔ جریان قدیم حزب دموکرات کردستان (سوریه) است؛ در رأس گروه دیگر پزشکی است به نام دکتر شوان، که با دو سازمان دیگر که در ۱۹۶۸ تأسیس شده‌اند متحد می‌شود: «حزب دموکرات کردستان

ترکیه». (پارتیا دموکراتِ[15] کردستانِ ترکیا) و کوملا آزادی[16].

دکتر شوان، که از ۱۹۶۹ در کردستان عراق به طبابت اشتغال دارد به گفتهٔ پاره‌ای منابع کرد در آنجا پایگاهی برای آموزش هوادارانش که عده‌شان ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بود در اختیار داشت.

* مبارزهٔ بین دو گروه رقیب حزب دموکرات کردستان ترکیه سریعاً تغییر صورت می‌دهد، و سعید الجی در شرایط و اوضاعی مرموز کشته می‌شود ــ به گفتهٔ برخی، توسط عاملان دکتر شوان... دکتر شوان نیز توسط پیشمرگهای بارزانی توقیف می‌شود و در محکمه‌ای به ریاست حبیب کریم، دبیر کل حزب دموکرات کردستان عراق، محاکمه می‌شود و اعدام می‌گردد.

۷. کانونهای فرهنگیِ انقلابیِ «شرق»

در اواخر سال ۱۹۶۸ و اوایل سال ۱۹۶۹ در حالی که تظاهرات در شرق ترکیه ادامه داشت شمار کثیری از دانشجویان و دانشگاهیان کردی که تا آن وقت در حزب کارگران ترکیه فعالیت می‌کردند از این حزبی که رسماً مسألهٔ کرد را ندیده می‌گرفت فاصله گرفتند و در فدراسیونی متشکل از دانشجویان کردی که در بدو امر در حزب کارگران ترکیه به هم مربوط شده بودند تحت عنوان «کانونهای فرهنگی انقلابی شرق» (دورینجی دوگو کولتور اجاک لری: د.د.ک.او)[17] گرد آمدند.

۶. عملیات کماندویی

دولت ترکیه که از رستاخیز ملی کرد و شتاب گرفتن آن به دنبال توافق ۱۱ مارس ۱۹۷۰ و اعطای خودمختاری به کردستان عراق به وحشت افتاده بود تحت فشار ارتش علیه کردها دست به عملیات کماندویی زد.

یکی از این عملیات در ۱۸ آوریل ۱۹۷۰ در سیلوان روی داد: شب هنگام ۲۰۰۰ کماندو، متشکل از نیروهای ویژه و ژاندارم، با ۲۰۰ کامیون و شش هلیکوپتر شهر را محاصره کردند. کماندوها سپیده‌دم وارد شهر شدند و به بهانهٔ بازرسی، تمام

15. Partiya Demokrat e Kurdistane e Turkiya 16. Komala Azadi

17. Devrinji Dogu Kultur Ocaklari

خانه‌ها را غارت کردند... تمام مردهای شهر، دقیقاً ۳۱۴۴ (؟) نفر را در بیرون شهر گرد آوردند و مورد بدرفتاری قرار دادند: سربازان کتکشان می‌زدند و دشنامشان می‌دادند، و بر سرشان فریاد می‌زدند: «کردهای سگ! جاسوسهای بارزانی! بگویید اسلحه‌تان را کجا مخفی کرده‌اید!»

عملیات کماندویی مشابهی در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ در شماری از شهرکهای کردستان، به ویژه بینگول و باتمان و تاتوان و بسیاری از روستاها انجام شد.

در اکتبر ۱۹۷۰ حدود سی تن از درس‌خواندگان کرد، از جمله دکتر طارق اکینجی، جانب یولدرم، موسی آنتر و محمد امین بوزارسلان بازداشت و پس از چندروز آزاد شدند و همزمان، پلیس شماری از دانشجویان وابسته به «کانونهای فرهنگی انقلابی شرق» را بازداشت کرد.

۷. حزب کارگران ترکیه و مسألهٔ کرد

حزب کارگران ترکیه نیز مانند حزب کمونیست عراق سرانجام تحت فشار وقایع ناچار از تجدیدنظر در مواضع خود نسبت به مسألهٔ کرد شد.

در اواخر سال ۱۹۶۹ محمدعلی اصلان، که کرد است، به جای محمد علی آیبار که ترک بود به رهبری حزب کارگران ترکیه برگزیده می‌شود، در حالی که دبیر کل جدید، سابان اریک[18]، که ترک است جای دکتر طارق اکینجی را می‌گیرد.

و در چهارمین کنگرهٔ حزب کارگران ترکیه (۲۹ ـ ۳۱ اکتبر ۱۹۷۱) رهبری جدید حزب با صدور قطعنامه‌ای دربارهٔ مسألهٔ کرد این موارد را تصدیق می‌کند:

ـ «ملت کرد در شرق (کشور) وجود دارد (این واقعیتی است، امّا از سوی مقاماتی که اصرار دارند کردها را «کوهی» و کردستان ترکیه را «شرق» بخوانند انکار می‌شود).

قطعنامهٔ حزب کارگران ترکیه می‌افزاید:

«از همان آغاز، رژیمِ فاشیستیِ طبقات غالب نسبت به مردم کرد سیاست سرکوب و ارعاب و جذب را در پیش گرفت و این سیاست به دفعات در وجوه و اشکال مختلفِ عملیاتِ خونین تجلی کرد.» [۹]

18. Saban Erik

اما حزب کارگران ترکیه با این که گام بسیار مهمی در راستای شناخت جنبش ملی کرد برداشت تا آنجا پیش نرفت که حق تعیین سرنوشت یا خودمختاری را برای این مردم بشناسد ــ دیگر بگذریم از حق جدایی ــ و در این موضعی که نسبت به مسأله اتخاذ کرد در مَثَل از موضعی که حزب کمونیست عراق هشت سال پیش از آن اتخاذ کرده بود عقب بود.

در این قطعنامه هرگز سخنی از «کردستان» و «حقوق ملی» مردم کرد در میان نیست، آنچه هست مبارزهٔ این مردم «برای نیل به آرزوها و حقوق دموکراتیک» او است؛ و این مبارزه‌ای است که با «مبارزه در راه انجام انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقهٔ کارگر و سازمان پیشرو آن، یعنی حزب ما، و در یک موج واحد انقلابی، اکمال می‌یابد.» [۱۰]

این قطعنامه به رغم نقایصی که دارد مرحلهٔ مهمی را در تاریخ جنبش ملی کرد در ترکیه ارائه می‌کند: برای نخستین بار حزبی قانونی به وجود مردم کرد اعتراف می‌کند و از «آرزوهای» او سخن به میان می‌آورد... و به ویژه اتحاد بین جریان چپ کرد و جریان چپِ ترک را اعلام می‌دارد.

۸. سرکوب پس از کودتای ۱۹۷۱

پس از کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ نظامیان ترکیه، تمام سازمانهای چپ منحل می‌شوند: حزب کارگران ترکیه (در ژوئیهٔ ۱۹۷۱)؛ سازمان جوانان انقلابی ترکیه[۱۹]، و کانونهای فرهنگی انقلابی شرق.[۲۰]

شماری سازمان مخفی ــ مانند «ارتش رهایی بخش مردمی ترکیه» و «جبههٔ خودمختاری طلب» و جنبش مائوئیستیِ «شفق» به مبارزه ادامه می‌دهند، و گاه اقدام به عمل مستقیم نیز می‌کنند (ربودن کنسول اسرائیل، و تکنیسینهای آمریکایی).

اما ارتش بر فشار خود می‌افزاید.

وزیر جدید کشور با متهم کردن کردها به «تجزیهٔ کشور به دو بخش» با کمک بارزانی، [۱۱] صدها تن از مبارزان کرد را بازداشت می‌کند و به محکمه می‌سپارد ــ و این مبارزان وابسته به کانونهای فرهنگی انقلابی شرق و حزب دموکرات

19. Dev - Genc 20. DDKO

کردستان ترکیه و حزب کارگران ترکیه اند.

با برسر کارآمدن دولت اجویت (اکتبر ۱۹۷۳ ـ سپتامبر ۱۹۷۴) رژیم مشخصاً به آزادی می‌گراید: در هشتم ژوئیهٔ ۱۹۷۴ تمام رؤسای کرد بخشوده می‌شوند، و بسیاری از مبارزان کرد وابسته به سازمانهای باهوز[۲۱] و هوره[۲۲] به ترکیه باز می‌گردند.

امّا عملاً وضع روشن نیست، و رهبران کرد ترکیه از خود می‌پرسند آیا بهتر است در درون یکی از احزاب موجود به فعالیت خود ادامه دهند یا خود حزب چپ بزرگی تشکیل دهند که بطور مخفی فعالیت کند.

۲۱. Bahoz : توفان، سازمان دانشجویان ترک مقیم اروپا.

۲۲. Hevra : یگانگی، سازمان کارگران کرد مقیم اروپا، و بطور عمده مقیم آلمان، که در آن ۱۰٫۰۰۰ کارگر کرد ترکیه فعالیت می‌کنند.

فصل ۲. حزب دموکرات کردستان ایران از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶

حزب دموکرات کردستان ایران پس از انقلاب ژوئیهٔ ۱۹۵۸ عراق و بازگشت بارزانی به عراق، دوران بلندی از رکود را از سرمی‌گذراند، و این رکود ناشی از فشار و سرکوب «ساواک» و ... سیاست ژنرال بارزانی است!

در واقع بلافاصله پس از بازگشت ژنرال بارزانی از اتحاد شوروی در اکتبر ۱۹۵۸، شماری از رهبران کرد ایران برای «هماهنگ» کردن سیاست خود با وی به بغداد رفتند. در آغاز همه چیز خوب و خوش بود، و بارزانی حتی پیشنهاد کرد یکی از آنها دبیر کل حزب واحدی برای ایران و عراق باشد...

اما در همان هنگام در ایران ساواک عده‌ای از رهبران حزب دموکرات را بازداشت کرد، از جمله در ۱۹۵۸ عزیز یوسفی و سپس غنی بلوریان، که هر دو عضو کمیتهٔ مرکزی بودند و هنوز هم (۱۹۷۶) در زندان هستند.[1]

سال پس از آن یعنی در ۱۹۵۹ ساواک دامش را جمع می‌کند: صید خوبی است: یحتمل در اثر یک خیانت، و ۲۵۰ تن از اعضای حزب دموکرات، از جمله شریعتی، عضو کمیتهٔ مرکزی را بازداشت می‌کند.

بنابر این در اواخر ۱۹۵۹ حزب دموکرات کردستان ایران عملاً فاقد رهبری

۱. عزیز در ۱۹۷۷ از زندان آزاد شد و در ۱۹۷۸ وفات کرد. غنی بلوریان در ۱۹۷۹ آزاد شد. شریعتی پیش از آنها آزاد شده بود. م.

است: رهبرانش یا در زندان هستند یا در ... بغداد! امّا حتی اینها هم قسر درنمی‌روند: پس از بهم‌خوردن روابط قاسم با کمونیستها از بغداد اخراج می‌شوند (رجوع شود به فصل ۵ از بخش ۳) و ناچار به سوریه و لبنان یا اروپا پناه می‌برند.

۱. چرخش به راست حزب دموکرات کردستان ایران (کنگرهٔ دوم، ۱۹٦٤)

حزب دموکرات کردستان، اینک به ویژه از رهبران انقلابیی که برنامهٔ مترقی سال ۱۹۵٦ را تنظیم کرده بودند محروم مانده است.

حزب دموکرات کردستان ایران نیز مانند حزب دموکرات کردستان عراق که از دو سو دستخوش کشاکش چپهای متمایل به کمونیسم و راستهای مافوق ملی بود در ۱۹۵۹ پس از دورانی از گرایش شدید به چپ تحت تأثیر ژنرال بارزانی به راست گرایید، و در ۱۹٦۰ تحت‌تأثیر عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) چرخشی به راست کرد.

عبدالله اسحاقی که یکی از بنیادگذاران کمیتهٔ مهاباد و از اعضای جوان آن بود بسیار با بارزانی مربوط بود و در ۱۹٦۲ مسئول شبکهٔ پشتیبانی حزب دموکرات کردستان ایران از مبارزه‌ای بود که بارزانی در آن سوی مرز آغاز کرده بود.

عبدالله اسحاقی که دبیر کل حزب دموکرات کردستان شده بود در ۱۹٦٤ در روستای سونه [۲] واقع در نزدیک قلادزهٔ عراق، کنگرهٔ دوم حزب را دعوت به اجلاس کرد: کنگره در شرایط و اوضاع بالنسبه مبهمی برگزار شد ـ عده‌ای از نمایندگان با اعمال زور از شرکت در کنگره محروم شدند... امّا رهبرانی چون سلیمان و عبدالله معینی، که در ۱۹٦۷ جزو «کمیتهٔ انقلابی» می‌شوند در کنگره شرکت کردند. کنگره با کوشش عبدالله اسحاقی قاضی محمد را به اتهام «خیانت» و ترقیخواهان کمیتهٔ مرکزی ۱۹۵٤ را به اتّهام «کجروی» محکوم کرد.

۲. شورش ۱۹٦۷ ـ ۱۹٦۸

امّا بحران واقعی پس از ۱۹٦٤ و در زمانی روی داد که ژنرال بارزانی پس از استفاده از کمکهای خصوصی مردم کردستان ایران، با دولت ایران رابطه برقرار کرد و دولت ایران کمکهای مهم در اختیارش گذاشت ـ و تعهد متقابل او در ازاء این کمکها این

4. Suneh

بود که آرامش مطلق بر کردستان ایران حاکم باشد.

انجام این تعهد برای ژنرال بارزانی بیشتر ازاین رو آسان بود که آن زمان با واسطهٔ عبدالله اسحاقی نظارتی کامل بر حزب دموکرات کردستان ایران اعمال می‌کرد.

امّا در ۱۹۶۶ بارزانی از عبدالله اسحاقی سلب اعتماد کرد (بعثیها عبدالله اسحاقی را گرفتند و پس از یکچند او را آزاد کردند) و او را از خود دور کرد و به بادینان فرستاد.

چندی بعد، در ۱۹۶۷، تنی چند از کادرها و فعّالین حزب دموکرات کردستان ایران که با سیاست «همکاری» عبدالله اسحاقی مخالف بودند «کمیته‌ای انقلابی» تأسیس کردند، که اعضای عمدهٔ آن عبارت بودند از سلیمان و عبدالله معینی (پسران وزیر کشور جمهوری مهاباد) و محمد امین روند و عبدالرحمن قاسملو (که آن وقت در اروپا بود). در مه ۱۹۶۷ ژنرال بارزانی چون از وجود این گروهی که سیاستی مستقل در پیش گرفته بودند آگاه شد توسط «سامی» این اتمام حجّت را به آنها کرد: «یا در بغداد می‌مانید و به تمام فعالیّتهایتان پایان می‌دهید، یا به کردستان ایران می‌روید و همهٔ روابطتان را با ما قطع می‌کنید.»

آن گاه اعضای کمیتهٔ انقلابی برآن شدند به ایران بروند.

«انقلابیون» با هوادارانشان که جمعاً حدود صد رزمنده بودند در دو گروه به ایران رفتند: گروه اول در اواخر مارس ۱۹۶۷ و گروه دوم در ژانویهٔ ۱۹۶۷.

جنبش این گروه که در مثلث مهاباد ــ بانه ــ سردشت تمرکز یافته بود ظرف چند ماه با مرگ بیشتر اعضای آن پایان گرفت. از یازده عضو «کمیتهٔ انقلابی» پنج تن از آنها از جمله شریف‌زاده [۳] و ملااحمد شلماشی، معروف به آواره [۴]، و عبدالله معینی [۵] کشته شدند و دو تن دیگر به اسارت درآمدند.

راست است، به ندرت جنبشی شورشی را می‌توان یافت که این گونه بد تدارک شده باشد: تمام تسلیحاتی که این گروه در اختیار داشت عبارت بود از حدود چهار کلاشنیکف، دو تفنگ خودکار، و هشتاد و پنج تفنگ کهنه! این عده گذشته از نابهره‌مندی از پشتیبانی داخلی، به زودی با کمبود مهمات روبرو شدند و مرتکب این اشتباه بزرگ نیز شدند که میدان عمل خود را به منطقه‌ای بسیار کوچک محدود کردند،

۳. ۲ مه ۱۹۶۸. ۴. ۱۰ مه ۱۹۶۸. ۵. ژوئن ۱۹۶۸.

و همین به ارتش ایران امکان داد نیروی خود را علیه آنها متمرکز کند.

و بعد از همهٔ اینها ژنرال بارزانی، که ارتباط آنها را با کردستان عراق قطع کرده بود، در «خوش‌خدمتی» چندان پیش رفت که در بهار ۱۹۶۸ سلیمان معینی را در بازگشت از سفری از اروپا کشت و جنازه‌اش را به مقامات ایرانی تحویل داد تا در مهاباد به معرض تماشای مردم بگذارند.

«بهای» کمک شاه (به بارزانی) اینک معلوم بود.

۳. کنفرانس دوم حزب دموکرات کردستان (۱۹۶۹)

در سال ۱۹۶۹ در جریان کنفرانس حزب دموکرات کردستان که توسط هیمن و شماری دیگری از کادرهای باقیماندهٔ حزب در کردستان عراق، سازمان یافته بود عبدالله اسحاقی که آن هنگام به تمام و کمال از چشم بارزانی افتاده بود از حزب اخراج شد... اخراج عبدالله اسحاقی بیانگر چرخش جدیدی است که حزب به چپ می‌کند.

۴. از کنفرانس سوم (ژوئن ۱۹۷۱) تا کنگرهٔ سوم (سپتامبر ۱۹۷۳)

پس از توافق ۱۱ مارس ۱۹۷۰، بغداد باز به مرکز جهانِ کرد بدل شد: دیگر چیزی مانع از بازگشت رهبرانِ ترقیخواه حزب دموکرات کردستان ایران از سوریه و لبنان و اروپا نبود. این عده از ۱۹۶۰ مجبور به اقامت در این ممالک شده بودند... و از پایان ماه مارس ۱۹۷۰ «کمیتهٔ مرکزی موقتِ» جدیدی مأمور تهیه و تدوین اساسنامه و برنامهٔ جدید حزب شد: این اساسنامه و برنامهٔ جدید در سومین کنفرانس حزب (ژوئن ۱۹۷۱) از تصویب گذشتند. در همین کنفرانس هم بود که رهبری جدید حزب برگزیده شد: کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی، با عبدالرحمن قاسملو، در مقام دبیر کل. قاسملو یکی از اخراجیان سال ۱۹۶۴ بود.

باری، پس از فاصلهٔ طولانی سالهای ۱۹۶۰ ـ ۱۹۷۰، حزب دموکرات کردستان به مواضع ترقیخواهانهٔ اولیهٔ خود بازآمده بود... این چرخش جدید به چپ، از سوی کنفرانس سوم حزب تأیید شد (۲۲ ـ ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۳). کنفرانس بر له مبارزهٔ مسلحانه علیه رژیم شاه، با همکاری سازمانهای دیگر انقلابی، نظر داد: برنامهٔ این مبارزه را شاید بتوان در شعار «مبارزه به منظور انجام اصلاحات بنیادی، دموکراسی در

ایران، و حقوق ملی مردم کرد» خلاصه کرد.

۵. حزب دموکرات کردستان ایران در رقابت و چشم‌همچشمی ایران و عراق

حزب دموکرات کردستان ایران با استفاده از این پایگاه پشت جبهه، یعنی عراق، سازمانش را به میزان قابل ملاحظه‌ای تحکیم و تقویب کرد ــ با کمک دولت بغداد! برای دولت عراق، که سخت مصمّم به ضربه‌زدن به رژیم «مرتجع و توسعه‌طلب» شاه است که اولین گروه از سربازانش را در آوریل ۱۹۷۳ به ظفار فرستاده است، حزب دموکرات کردستان با پایگاههایی که در خاک ایران داشت ابزاری کمال مطلوب بود...

و در ماههای بین قطع رابطهٔ نیم‌رسمی و رسمی بارزانی و بغداد[۶]، از نظر رهبران کردستان ایران چیزی مانع از اتحاد حزب دموکرات با دولت بغداد علیه رژیم شاه نیست: مگر این دولت ترقیخواه و ضدامپریالیست همین اواخر به کردهای خود ــ برای نخستین بار در تاریخ ــ خودمختاری نداد؟

کمک بغداد به حزب دموکرات کردستان ایران هرگز به پای کمکی نمی‌رسد که شاه به بارزانی می‌کند ــ خوب دیگر، دارندگی است و برازندگی!

امّا حزب دموکرات کردستان ایران از بهار ۱۹۷۳ دفتر مهمی در بغداد در اختیار دارد، و از دولت عراق پاره‌ای کمکهای مادی و لوژیستیکی دریافت می‌کند، که دربارهٔ آن هردوسو سخت سخن‌پوشی به خرج می‌دهند.

به‌این ترتیب اتحاد دوگانهٔ بعث و حزب دموکرات کردستان ایران در برابر اتحاد شاه و بارزانی در وجود می‌آید.

اینک تراژدی کرد کامل است.

دو جنبش کردهای ایران و عراق متحد حکومتهایی شده‌اند که در کشورهای خود بدترین دشمنان همنژادان ایشانند، و در واقع دشمنان ملت کرداند. این دو حزب به جای این که به اتفاق مبارزه کنند به دشمنی با یکدیگر برخاسته‌اند!

۶. حزب دموکرات کردستان ایران پس از ۱۱ مارس ۱۹۷۴

امّا از سرگیری مخاصمات بعث و بارزانی پس از ۱۱ مارس ۱۹۷۴، رهبران حزب

۶. به ترتیب تابستان ۱۹۷۲ و مارس ۱۹۷۴.

دموکرات کردستان ایران را ناگزیر از انتخاب می‌کند: بعث به آنها فشار می‌آورد در روزنامهٔ ارگان حزب، **کردستان**، بارزانی را محکوم کنند، و آنها نمی‌پذیرند. بعثیها به کمکهای خود پایان می‌دهند، و شماری از رهبران حزب که در بغداد مقیم هستند باز باید پناهگاه دیگری برای خود بجویند.

در ایران سیاست شاه بازتابی گسترده یافته است: روستاییان کرد نخستین کسانی بودند که از رفتار شاه نسبت به کردهای عراق زبان به ستایش گشودند. یکی از روستاییان یکی از روستاهای مرزی ایران در فوریهٔ ۱۹۷۵ گفت: «پیشتر، ما و بخصوص مردم مهاباد در ایجاد مشکلات برای حکومت شاه از هیچ عملی دریغ نمی‌کردیم. [۲] امّا از وقتی که به بارزانی کمک می‌کند قضیه فرق کرده!» و افزود: «حتی خانوادهٔ قاضی محمد گفته: با دیدن این کارهایی که درحق پناهندگان کرد می‌کند، ما آنچه را که درحق خانوادهٔ ما کرده بر او می‌بخشیم»

پیدا بود که زیر پای رهبران کرد ایران کم کم خالی می‌شد.

۷ ... وپس از توافق ٦ مارس ۱۹۷۵

توافق ٦ مارس آنها (حزب دموکرات کردستان ایران) را از امکان اقدام به هرگونه عملی از خاک عراق محروم کرد.

اما می‌توان گفت که این توافق دست کم یک نتیجهٔ مثبت داشت: این آشتی جالب و تماشایی دو رژیم بغداد و تهران بر جنازهٔ مردم کرد، به اتحاد خلاف طبیعتی که جنبش کرد در آن سقوط کرده بود پایان داد.

رهبران حزب دموکرات کردستان ایران در جلسهٔ ماه‌مه ۱۹۷٦ ترازنامه‌ای از توافق ٦ مارس به‌دست دادند و سیاستی نو برای فعالیت حزب تهیه و تدوین کردند.

فصل ۳. وضع در عراق، در سال ۱۹۷۶

در عراق، پس از توافق الجزیره، آشفتگی به حد کمال است: از لحاظ شکلِ رسمیِ کار، دولت همچنان به اجرای طرح خودمختاری «خود»، که مرکز آن را اربیل قرار داده است ادامه می‌دهد: «حزب جدید دموکرات کردستان عراق» در مه ۱۹۷۶ «نهمین کنگرهٔ» خود را برگزار می‌کند. درجریان این کنگره صالح الحیدری، [۱] عضو دفتر سیاسی، این تعریف را از «انقلاب ما» به دست می‌دهد: «انقلابی ناسیونالیستی، که برای آزادی و وحدت ملت عرب مبارزه می‌کند.» (!)

آدم به‌شک می‌افتد نباشد که کنگره را عوضی گرفته است!

اگر مقامات عراقی می‌توانستند در سیاست خود قابلیت و کفایتی نشان دهند و بر گذشته‌ها قلم بطلان بکشند و به پناهندگانی که تصمیم به بازگشت به کشور گرفته بودند اجازه می‌دادند جای شایستهٔ خود را در جامعه بازیابند، به احتمال زیاد می‌توانستند از بی‌اعتباری کاملی که دستگاه رهبری سابق جنبش ــ یعنی دستگاه بارزانی ــ در چشم مردم پیدا کرده بود کمال استفاده را بکنند: اکثریت کردهای عراقی را که امید به زیستن در کردستانی خودمختار را از دست داده بودند به سهولت می‌شد به همکاری با مقامات عراقی جلب کرد، البته اگر مقامات عراقی با سیاست «آغوش گشوده» عما مرکدند

دستگاه سرکوب و فشار

اما رهبران بعث بغداد بار دیگر سیاست سرکوب را برگزیدند: این رهبران پس از این که بازگشتگان را مجبور به پر کردن پرسشنامه های مفصّلی دربارهٔ فعالیتهای سابق خود کردند که یادآور پرسشنامه ای است که اعضای حزب کمونیست چکوسلواکی پس از «بهار» پراگ مجبور به پرکردن آن شدند، تمام کادرهای سابق جنبش را به جنوب ـ به کوت، عمّاره، نصیریه ـ تبعید کردند: این عده در آنجا کارمند شهرداریها یا جنگلبانیها شدند (در مثل، حمزه عبدالله، هر چند که به اردوی بارزانی نپیوسته بود).

دانشگاه سلیمانیه دیگر عملاً تعطیل بود: تمام استادان آن قربانی سیاست فشار و سرکوب بودند.

آکادمی کرد نیز تقریباً تعطیل بود.

از سوی دیگر، بعث کارِ «عربی کردنِ» مناطق کرکوک و سنجار و شیخان و زاخو را تشدید کرده بود، و مردم روستاهای کرد را گروه گروه به جنوب کشور می‌کوچاند و به جای آنها عرب می‌نشاند.

خلاصه، فشار چنان است که از هم اکنون کردها سربلند کرده‌اند و با امید و امیدواری به کوهستان می‌نگرند... بارزانی دیگر مورد لعن و نفرین نیست، و باز صحبت از جنگهای چریکی است.

امّا در مستوای سیاسی، وضع بسیار آشفته است: گروه سابق در چشم درس‌خواندگان و دانش‌آموختگان هیچ وزن و اعتباری ندارد، و جلال طالبانی، که در دمشق پناه جسته است می‌کوشد کوشندگان کردی را که آمادهٔ اقدام به عمل مستقیم‌اند به گردهم آورد.

نمایندگان سه جنبش: «جنبش سوسیالیستی کردستان»، «کمیتهٔ مارکسیست ـ لنینیست کردستان» و «خط عمومی» در کنگره‌ای که از ۳۱ اوت تا ۱۲ سپتامبر در منطقهٔ برادوست به ریاست طالبانی اجلاس کرد برآن شدند در سازمانی با نام «اتحادیهٔ میهنی کردستان» به هم بیامیزند. این سازمان کمیته‌ای مرکزی و دفتری سیاسی را برگزید، و جلال طالبانی را به دبیر کلی انتخاب کرد و برنامهٔ جنبش جدید را تدوین نمود.

از سوی دیگر، پس از دورانی بلند از نومیدی، رهبران سابق حزب دموکرات کردستان عراق، به ویژه سامی، امید به گردآوردن بازمانده‌های جنبش و تأسیس

حزبی جدید را از دست نداده‌اند. از بهار سال ۱۹۷۶ به‌این‌سو، سامی می‌کوشد کادرهای پناهنده در اروپا را در «حزب دموکرات کردستان ـ قیادهٔ موقت» به گرد هم آورد، در حالی که دکتر محمود عثمان با تأسیس «حزب دموکرات کردستان ـ کمیتهٔ مقدماتی» امیدوار است نیروی سومی ایجاد کند.

جنبش کردهای عراق به احتمال زیاد در اثر مبارزه برای کسب نفوذ در میان هواخواهان و مخالفان بارزانی، بین جناحهای راست و چپ خود، چند پاره خواهد بود.

فرجام سخن

برای به دست دادن ترازنامه‌ای درست از عمل ژنرال بارزانی هنوز زود است، به ویژه که امروز آنچه بیشتر نظر شخص را جلب می‌کند جنبه‌های منفی عمل او، خاصه دست کشیدن نهایی او از مبارزه است تا جنبه‌های مثبت مبارزه‌ای که وی چهل سال دنبال کرده است.

امّا هر قضاوتی هم که دربارهٔ ژنرال بارزانی بشود باید با توجه به گفته‌های دو شخصیتِ بسیار متفاوت از همی چون قدری جانِ شاعر، از مردم کردستان ترکیه، و دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران باشد.

شاعر می‌پرسد: بارزانی، بارزانی
کیست که با نام او آشنا نیست؟

کیست که در تابستان و زمستان می‌جنگد؟
بارزانی است، بارزانی ...

بجز بارزانی کیست که در برابر حکومتهای ضدمردمی
به سدّی بدل شده است؟

هرگاه که بخواهد به عراق می‌رود،
و گاه تیری می‌شود، و

به ایران می‌گذرد.
و رجال افیونی این کشور
چون بر این نکته واقف می‌شوند
می‌گویند: «این بارزانی است، بارزانی است
که می‌آید،
ستانندهٔ جانها...»

دربارهٔ عمل سیاسی ژنرال بارزانی نکته‌ای که رهبر حزب دموکرات کردستان ایران در اکتبر ۱۹۷۳ گفته بسیار جالب است:

«آنچه درس‌خواندگان درنیافته‌اند، آنچه سیاست‌پیشگان درنیافته‌اند، و آنچه من خود در پاره‌ای اوقات درنیافته‌ام این است که بارزانی تنها کسی است که توانسته این مردم کوچک کردی را که در روستاهاشان می‌بینیم ـ این مردم بی‌سواد و عقب‌مانده را ـ با رهبری سیاسی جنبش ملی کرد پیوند دهد و متحد کند» [۱]

این داوری که از سوی یک روشنفکر، و یکی از رهبران چپ انقلابی کرد، به عمل آمده حائز وزن و اهمیت فراوان است، هرچند این داوری یک سال و اندی پیش از توافق الجزیره به عمل آمده و گویندهٔ این سخنان بعدها ـ از وقایع اخیر به این‌سو ـ در این قضاوت تجدید نظر کرده است.

اینک که بارزانی از صحنه ناپدید شده است، احزاب سیاسی کرد خواهند توانست نقششان را ایفا کنند ـ نقشی که از تأسیس نخستین حزبهای کرد پیش از جنگ جهانی دوم [۲] هرگز قادر به ایفای آن نبوده‌اند؛ و می‌توانند دربارهٔ وقایع گذشته دست به پژوهشی وسیع بزنند و برآنها تأمل کنند.

درسهایی که باید از شکست بارزانی آموخت

رژیم «کردستان آزاد شدهٔ» ژنرال بارزانی با همهٔ نارساییها و ناتوانیهایش «سرمشق و نمونه» است ـ بسی بیش از جمهوری کوچک و کوته‌عمر مهاباد، که فاقد مرزهای مشخص بود و بی‌شلیک گلوله‌ای فروپاشید. بررسی وضع این «باروی کرد» که کردها به مدتی بیش از ده سال و به رغم تهاجمات ارتشی سهمگین امور خود را در درون آن اداره کردند به ما امکان دهد واکنش کردها یا برخی از سرانشان را در قبال

رؤیاهایی که تقریباً متحقق شده‌اند، یعنی درقبال تأسیس یک حکومت خودمختار یا مستقل کرد، ببینیم و تجزیه و تحلیل کنیم.

در ضمن، حماسهٔ ژنرال بارزانی تنها به کردهای عراق مخصوص و مربوط نیست بلکه مربوط به تمام کردها است، خواه کردهایی که در ترکیه زندگی می‌کنند یا آنها که در سایر جاها مقیم اند و رهبرانشان رؤیای روزی را می‌بینند که بتوانند «کانونی» انقلابی، حتی ده بار کوچکتر از «باروی» ژنرال بارزانی در اختیار داشته باشند.

«عقدهٔ جنگ قلعه‌ای»

یک نکته و نتیجه خواه ناخواه به ذهن متبادر می‌شود: چنانکه دیوید آدامسن از سال ۱۹۶۲ اظهار داشته پیشمرگهای ژنرال بارزانی خصوصاً، و کردها عموماً، هرچند فوق‌العاده خوب می‌دانند در کوهستان چگونه علیه دشمنی که از جلگه دست به تعرض می‌زند بجنگند، جز این جنگ «تدافعی» با شیوهٔ دیگری آشنا نیستند و راه استفاده از موفقیت را نمی‌دانند.

کردها که از «عقده»‌ای رنج می‌برند که شاید بتوان آن را «عقدهٔ جنگ قلعه‌ای» نام کرد جز بر سرزمین خود، و در کوهستانهای خود، با جنگیدن در جاهای دیگر آشنا نیستند... درعمل هرگز جنگ را به قلب عراق نکشاندند: بمباران و تخریب و گرسنگی، مردم کرد را ناتوان می‌کرد و رمقِ مردم را می‌گرفت، درحالی که در بغداد مردم هیچ خبری از جنگ نداشتند... اشتباه اساسی مسئولان «باروی کرد» اقدام به جنگ «کلاسیک» بود... هیچ جنبش رهایی‌بخش ملّی نمی‌تواند با ارتش مدرنی که مجهز به تانک و توپخانهٔ سنگین و هواپیما است در یک جبههٔ ثابت مقابله کند (مگر این که خود این سلاحها را داشته باشد). اصرار این «باروی» غول‌آسا به دفاع از حدود و ثغور خود، به شیوهٔ وهم‌آمیز رزمندگانِ عصر و زمانی دیگر، اشتباه دیگری بود که عواقب و نتایج سنگینی به دنبال داشت، درحالی که ژنرال بارزانی با جمعیت کردی که یک سوم یا یک چهارم کل جمعیت عراق را تشکیل می‌داد می‌توانست جنگی انقلابی را در تمام خاک عراق دنبال کند که در برابر آن کاری از تانک ساخته نمی‌بود.

ژنرال بارزانی امتناعش را از این اقدام به براه انداختن شورش در مابقی کشور، یا یک مبارزهٔ تروریستی، بدین گونه توجیه می‌کرد: «ما با تروریسم به سبک فلسطینیها

و کشته‌شدن مردم غیرنظامی مخالفیم.» [٤] راست است، ژنرال بارزانی درک و برداشتی «عیارانه و پهلوانانه» از جنگ داشت، امّا با این حال شخص از خود می‌پرسد به این جهت از اقدام به جنگی «نو» خودداری کرده که بیم داشته از این که حکم و اختیارش خارج شود؟

و باز شخص از خود می‌پرسد: چرا پیشمرگها به تأسیسات نفتی کرکوک حمله نکردند؟ آیا همانطور که یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان می‌گوید شاه ایران، که پالایشگاه آبادانش مدام از سوی توپخانهٔ عراق تهدید می‌شد، بارزانی را از اقدام به این عمل منع کرده بود؟

یا بارزانی خود بیم داشت از این که با این عمل کشورهای غربی را از خود بیگانه سازد؟

یا به این علت که از تأسیسات نفتی به خوبی حفاظت می‌شد؟

مرزهای جنبش ملی کرد

در حالی که ژنرال بارزانی رزمگاه خود را به کردستان عراق محدود کرده بود اخلافش، یعنی رهبرانی که در رأس جنبشهای کردستان عراق و ترکیه و... جای گرفته اند این رزمگاه را به «کشورهای» مربوط خود محدود می‌کنند: یکی از رهبران کرد در کتابش به نام **کردستان ایران** می‌نویسد: «بدیهی است شرایط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مشابهی» در تمام بخشهای کردستان وجود دارد، که بدانها «جنبه و حالتی مشترک» می‌دهد. اما می افزاید.

«امّا نباید دربارهٔ این مشترکات غلوّ کرد» و تأکید می‌کند که تنها «خط مرزی» نیست که کردهای ترکیه و ایران و عراق را که دهها سال است تحت تأثیر نفوذهای مختلف کشورهای مربوط بوده‌اند «از یکدیگر» جدا می‌کند.

اگر کردها این پیوندهای موجود بین ستمگران و ستمکشان را چون حقیقتی مسلّم بپذیرند از هم اکنون نیمی از جنگ را باخته‌اند.

در این زمینه باید پژوهشی را که لوران رینه[1] دربارهٔ ناکامیابیهای جنبش ملی چک کرده و نیز تجزیه و تحلیلی را که از «ناتوانی در بریدن از قدرتِ آزادیبخش» و

1. Laurent Rainer

«جست‌وجوی حامی» ـ که ملیون چک را به شکست کشانده [۵] ـ به عمل آورده است به دقّت مطالعه کرد.

ژنرال بارزانی مسلماً از «ستمگران» بریده بود، و سخنانش به هنگامی که اعلام کرد هرگز با بعثیها مذاکره نخواهد کرد [۶] بعضی از وزیران را که خود به کلّی از بغداد نبریده بودند مضطرب کرد (اینها امروز کجا هستند؟). اما وی همیشه در جست و جوی «حامی» بود.

بیشتر کسانی که به دور ژنرال بارزانی گرد آمده بودند مانند رهبران کردِ سالهای دههٔ بیست قسطنطنیه که «پایی در دستگاه آل‌عثمان داشتند» به تمام و کمال از بغداد نبریده بودند، چنانکه یکی از همین «پیوستگانِ» به بارزانی که در میان پیوستگان سالهای ۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۵ یکی از شخصیتهای بسیار بی‌غل و غش بود و از همه کمتر فرصت‌طلب بود، در این خصوص با اشاره به پایان مخاصمات می‌گفت:

«اگر دولت همهٔ حقوقات و مزایای عقب‌افتاده‌ام را به حسابم بریزد فلان چیز را برای خود خواهم خرید...»

این مرد که لباس پیشمرگی به تن داشت و کلاشنیکفی بر دوش انداخته بود، تا چندی پیش در بغداد بود، یا هنوز هم هست.

برای رهبران احزاب انقلابی کرد مسأله چیز دیگری است.

در مستوای ایدئولوژیک، اینها شایق به اتحاد با سایر جنبشهای انقلابی «کشور» خود هستند ـ در مثل، در ایران، با سازمانهای انقلابی، و بخشهایی از «جبههٔ ملی»، ادامه دهندگان راه مصدق.

در مستوای استراتژیک، رهبران کرد همیشه بیم داشته‌اند از این که با اتخاذ یک برنامهٔ «حداکثر» کشورهای دیگری را که در آنها اقلیتهای کرد زندگی می‌کنند علیه خود برانگیزند ـ در مثل، ترکیه و عراق علیه کردهای ایران. اینها امیدوار بوده‌اند و هنوز همچنان امیدوارند با اتخاذ شعار مبارزه برای خودمختاری در چارچوب مرزهای موجود، دست کم از بی‌طرفی غیرفعال سایر کشورها استفاده کنند.

آدم نمی‌فهمد کردها چگونه می‌پندارند که دولتهای این کشورها چنین مانورهایی را درنیابند؟ چیزی که دولتها را نگران می‌کند نه شعار بلکه نیروی حقیقی جنبشهای ملی است.

اما امروزه جنبش ملی کرد اگر بخواهد شانس موفقیت داشته باشد نباید خود

را مقید به سرزمین محدود یک بخش از کردستان کند، حال خواه این کردستان کردستان ترکیه باشد، یا کردستان عراق...

ازاین پس روشن است که کردها نمی‌توانند توقع کمک از خارج داشته باشند، و نباید هم به امید این کمک باشند: محدود کردن مبارزه «به یک استانِ» کردستان، به معنی به استقبال شکست رفتن است... کردها اکنون که برحسب «کشور» می‌اندیشند باید طالب «کشوری» باشند که شایستهٔ این نام باشد، و همهٔ منابع جمعیت بخشهای مختلف کردستان را به هم بیامیزد.

البته سخن از اقدام به برانگیختن شورش همگانی در همین فردای امروز نیست؛ چنین عملی به احتمال زیاد جز دعوت به کشتاری عام نخواهد بود.

امّا تنها با گرد آوردن تمام نیروها، و هماهنگ ساختن آنها، و پیش از گرد آوردن آنها در درون جنبشی واحد، زدودن این ذهنیتی که کم کم مرزها را می‌پذیرد، بختِ این را خواهند داشت که «ملت» خود را تحمیل کنند.

آندره مالرو دربارهٔ خودمختاری طلبان نکته‌ای شنیدنی دارد:

«به نظر من خودمختاری خواهان چیزهایی هستند که جزیی از عصر و زمان ما را تشکیل می‌دهند... ولی... انگار صدای زنگولهٔ دلقک می‌آید! ابرتن ها[۲]، باسک ها[۳]، کرسی ها[۴]... (از کردها نام نمی‌برد). اینجا است که دلقکهای[۵] شکسپیر بر صحنه ظاهر می‌شوند!» [۸]

هیچ کس نمی‌تواند سرنوشت ملتی را به جای او رقم بزند. برکردها است که ثابت کنند نمی‌خواهند «دیوانه های شکسپیر» باشند؛

و ثابت کنند که امکان ندارد «بتوان حیات پانزده میلیون کرد را در منطقه‌ای به اهمیت خاورنزدیک» نادیده و نابوده گرفت؛

و سرانجام این که «مسألهٔ کرد مسألهٔ سالهای دههٔ هشتاد خواهد بود.» [۹]

1. Bretons 2. Basques 3. Corses

۴. شاید اشاره‌ای به هملت و اوتللو و لیر باشد: هملت مظهر تفکر و تأمل بی عمل و اوتللو مظهر عمل بی تأمل است، و لیر دنیا را از زاویه‌ای تنگ می‌بینند. یا دور نیست منظور گوینده این باشد که اینها (خودمختاری‌طلبان) جزو بازیگران اصلی و اصل بازی نیستند و برای تنوع و سرگرمی تماشاچیان بر صحنه می‌آیند یا آورده می‌شوند، و شاید به همین علت است که نویسنده در اشاره به آنها لفظ chose را بکار می‌برد، تا بدان وسیله ناچیز بودن آنها را بر خواننده یادآور شده باشد. م.

منابع و مآخذ

بخش ۱

۱. پتی دولا کروا، در ۱۷۶۵. **رابطهٔ دوری افندی**، پاریس، ۱۸۱۰، صفحهٔ ۹۵.
۲. بجر، **نستوریها و مناسک آنها**، صفحهٔ ۳۰۵.
۳. دکتر رایت، **پیک رسالت**، بوستون، ۱۸٤٦- صفحه ۳۸۱.
٤ و ۵. همان.
٦. سرآوستین هنری لیارد، **کشفیات در خرابه‌های نینوا**، ۱۸۵۳، صفحهٔ ۵٤.
۷. نامهٔ مورخ ۱۱ ژوئیهٔ ۱۸٤۵، به نقل از آوریل، مندرج در **کلدهٔ مسیحی**، صفحهٔ ٦۱.
۸. به گفتهٔ دکتر شیرگوه (جلالت بدرخان) در ۱۸٦۸، و به گفتهٔ ماژور نوئل در ۱۸۷۰.
۹. **کردها به روایت خودشان**، نوشتهٔ بازیل نیکیتین، آسیای فرانسه، ۱۹۲۵، صفحهٔ ۱٤۹.
۱۰. همان، صفحهٔ ۹۹.
۱۱. جورج کرزن، **مسألهٔ ایران**، لندن، ۱۸۹۲، صفحهٔ ۵۵۳.
۱۲. **کتاب آبی**، شمارهٔ ۵، ۱۸۸۱، صفحهٔ ۵٤.
۱۳. ساموئل جی. ویلسن، **زندگی و عادات ایرانیان**، نیویورک، ۱۹۰۰، صفحهٔ ۱۲۲.
۱٤. و. جویده، **جنبش ملی کرد**، رسالهٔ ارائه شده به دانشگاه سیراکوز، ایالات متحد آمریکا، ۱۹٦۰، صفحهٔ ۲۹۲.
۱۵. مصاحبه با نگارنده، پاریس، ژوئیهٔ ۱۹۷۵.
۱۵ مکرّر. اعلامیهٔ فرانسه و انگلیس، مورخ ۱۹۱۸/۱۱/۸.
۱٦. حسن ارفع، **کردها**، صفحهٔ ۳۱.
۱۷. همان، صفحهٔ ۳۱.

۱۸. یادداشت دربارهٔ احوال شخصی شریف‌پاشا، ۱۹ آوریل ۱۹۲۰، دیوان هند[1].
۱۹. آرشیو وزارت جنگ فرانسه، پاریس.
۲۰. دیوان هند
۲۱. یادداشت ژان‌گو، معاون مدیر امور آسیا، آرشیو وزارت امور خارجهٔ فرانسه، پاریس.
۲۲. نامهٔ مورخ ۱۵ آوریل ۱۹۱۸، آرشیو وزارت امور خارجهٔ فرانسه. ۳۱۱۰-۳۳۱.
۲۳. به ویژه یادداشت مورخ ۹ آوریل ۱۹۱۹.
۲٤. یادداشت تسلیمی به رابرت وانسیتارت، دبیر اول سفارت بریتانیا در پاریس (۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۹) برای بالفور، دیوان هند
۲۵. پیشون، **تقسیم خاور نزدیک**، پاریس، صفحهٔ ۱۷٤.
۲٦. مصاحبه با نگارنده، پاریس، ژوئیهٔ ۱۹۷۵.
۲۷. امین علی بدرخان، طی تلگرامی به تاریخ نیمهٔ آوریل ۱۹۱۹ به عنوان رجال و اعیان نصیبین خود را نامزد این مقام می‌کند (یادداشت ماژور نوئل).
۲۸. دربارهٔ این مذاکرات دو روایت در دست است: یکی یادداشت همان وقت دریاسالار کالتروپ، کمیسر عالی بریتانیا در قسطنطنیه که گزارشی از مذاکراتی را که در ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ بین ترکها و کردها انجام گرفته به دست می‌دهد. دیگری روایتی که بعدها، در سال ۱۹۳۰، دکتر شیرگوه (جلالت بدرخان) ازاین وقایع می‌کند. هر دو گزارش چیزهایی کم دارند. رجوع شود به یادداشت گاربت، ۱۹۲۰، وزارت امور خارجهٔ انگلستان شمارهٔ ۵۰٦۷ ۳۷۱ و شماره مورخ ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ دیوان هند، و نوشتهٔ دکتر شیرگوه به نام **مسألهٔ کرد**، ۱۹۳۰.
۲۹. آرشیو وزارت جنگ فرانسه، ۱۹۱۹/۱۲/۱۷،
۳۰. آرشیو وزارت جنگ فرانسه، ۱۹۱۹/۱۲/۱۱، همان.
۳۱. مصاحبهٔ امین علی بدرخان با **بسفور**.
۳۲. آرشیو وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۱۲ ۳-۳۱۱.
۳۳. یادداشت حزب دموکرات کردستان به کمیسر عالی بریتانیا در قسطنطنیه، ۸ اکتبر ۱۹۱۹، وزارت جنگ فرانسه،
۳٤. ترجمهٔ از الاقدام، وزارت جنگ فرانسه،
۳۵. همان.
۳٦. وزارت جنگ فرانسه
۳۷. گزارش کمیسر عالی روبک، قسطنطنیه، ۱۹۱۹/۱۲/۹، دیوان هند
۳۸. گزارش ۱٦ آوریل ۱۹۲۰، وزارت خارجهٔ انگلستان.
۳۹. ضمیمهٔ شمارهٔ ۵، گزارش مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۱۹، وزارت جنگ فرانسه،
٤۰. ۱٦ ژوئن ۱۹۲۰، وزارت امور خارجهٔ فرانسه ۳۱۲-۳۱۳ صفحهٔ ۱٦۹.

1. Indian Office

۴۱. نامهٔ مورخ ۵ آوریل ۱۹۲۲، وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۳۱۳ـ۳۱۱.
۴۲. نامه به عنوان سرهنگ دوم پایک، ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۱۸، تفلیس، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۰۶۸ ۳۷۱.
۴۳. یادداشت مورخ فوریهٔ ۱۹۲۰ گاربت، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۰۶۷ ۳۷۱.
۴۴. وزارت جنگ فرانسه،
۴۵. رجوع شود به کمیسیون کینگ کرین نوشتهٔ هاری هاورد، صفحه‌های ۱۷۲ ـ ۱۷۳ و ۲۱۵.
۴۶. عبدالرحمن قاسملو، کرد و کردستان، لندن ۱۹۶۵، صفحهٔ ۴۹.

بخش ۲

فصل ۱

۱. دکتر شیرگوه (جلالت بدرخان)، مسألهٔ کرد، ۱۹۳۰.
۲. یادداشت مورخ ۱۹۲۱/۱۱/۲۹ ژنرال په‌له، کمیسر عالی شرق، دربارهٔ جنبش کرد، وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۳۱۳ـ ۳۱۱ .
۳. همان.
۴. به‌ویژه مولان‌زاد رفعت‌بیگ و مصطفی پاشا، که به رواندز و مهاباد می‌رود و باسمکو ملاقات می‌کند.
۵. برای تفصیل این واقعه رجوع شود به گزارش مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۲۱ سر پرسی کاکس. دیوان هند، .
۶. تلگرام مورخ ۱۹۲۱/۱۱/۱۱، دیوان هند.
۷. کمیسر عالی، بغداد، وزارت خارجهٔ انگلستان، ۰۱۰۰۸۹ ۳۷۱.

فصل ۲

۱. حسن ارفع، کردها، صفحهٔ ۵۸.
۲. این تاریخی است که کنسول فرانسه در تبریز نقل کرده است. به گفتهٔ سرلشکر حسن ارفع این تهاجم در اواسط سپتامبر ۱۹۲۱ انجام گرفته است.
۳. به گفتهٔ کنسول فرانسه در تبریز «مردم» جانب مهاجمان کرد را گرفتند. پیام تلگرافی مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۲۱، ۱۲ ۳ـ۳۱۱ .
۴. نامهٔ مصطفی پاشا به پسرش، ۱۹۲۱/۱۱/۲، دیوان هند، ۳۷۱۷۷۸۱.
۵. حسن ارفع، در عهد پنج پادشاه، صفحهٔ ۱۲۲.
۶. سی. جی. ادموندز، کردها، صفحهٔ ۳۰۷.
۷. حسن ارفع، در عهد پنج پادشاه، صفحهٔ ۱۳۷.
۸. همان، صفحهٔ ۱۲۵.
۹. نامهٔ مذکور مصطفی پاشا.
۱۰. نامهٔ مورخ ۳۱ مه ۱۹۲۲ سمکو به ظفرالدوله. این نامه را پیک مربوط به کنسول بریتانیا در تبریز رسانده است.
۱۱. مصطفی پاشا پس از دو جلسه گفت‌وگوی مفصل با سمکو و طه در نامهٔ مفصلی به صورت پرسش و

پاسخ این مطالب را بیان کرد. سانسور بریتانیا در عراق پیش از ارسال نامه به مقصد رونوشتی از این نامه برداشت، و مصطفی پاشا که به این امر ظنین شده بود در نامهٔ دیگری نوشت: «همه‌چیز را نمی‌توان در نامه گفت.»

۱۲. دیوان هند L PUS 10/781–782 ۳ ژوئیه / ۱۲ مهٔ ۱۹۱۹.

۱۳. بنابرگفتهٔ حسن ارفع (**در عهد پنج پادشاه**، صفحهٔ ۱۰۹) وثوق‌الدوله برای امضای این قرارداد ۱۳۲۰۰۰ لیره گرفته بود.

۱٤. یادداشت محرمانهٔ دستیار حاکم سیاسی (افسر سیاسی) در رانیه ـ گلد اسمیت ـ به حاکم سیاسی سلیمانیه، مورخ ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۲۱، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۶۳٤۷ ۳۷۱.

۱۵. نامهٔ مصطفی پاشا.

۱۶. پیام مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱ گاربت، منشی کمیسر عالی بریتانیا در بغداد، به حاکم سیاسی سلیمانیه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان.

۱۷. نامهٔ مصطفی پاشا.

۱۸. اطلاعاتی دربارهٔ جنبش کرد، مورخ ژوئیه ۱۹۲۲ وزارت امور خارجهٔ فرانسه. E 311 – 313

۱۹. نامهٔ مصطفی پاشا.

۲۰. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۹۰۰٤ ۳۷۱.

۲۱. یادداشت مورخ ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۲۲ دربارهٔ جنبش کرد، وزارت امور خارجهٔ فرانسه، E 311–313

۲۲. گزارش مورخ ۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۲، کنسول بریتانیا در کرمانشاه، وزارت امور خارجهٔ انگلستان. ۷۸۰۸ ۳۷۱.

۲۳. حسن ارفع، **در عهد پنج پادشاه**، صفحه‌های ۹٤–۹۵ و ۱۲٦.

۲٤. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۷۸۰۸ ۳۷۱، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۲.

۲۵. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۷۸۰۸ ۳۷۱، ۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۲.

۲۶. برای آگاهی از تفصیل جنگ شکریازی نگاه کنید به صفحه‌های ۱۳۵–۱۳٦، **در عهد پنج پادشاه**، نوشتهٔ حسن ارفع.

۲۷. ارفع، همان کتاب، صفحهٔ ۱٤۱. در واقع نگارنده زیر پوشش الفاظ و عبارات تعرض مشترکی را که از سوی ایرانیها و ترکها سازمان یافته است پنهان می‌کند. سی. جی ادموندز نیز به اشاره این مطلب را می‌رساند (صفحهٔ ۳۰۵).

۲۸. سی. جی. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۳۰۷.

۲۹. این عناوینی است که در شمارهٔ ۸ مجلهٔ **روژی کردستان**، شیخ محمود آمده است.

۳۰. سی. جی. ادموندز، **کردها**.

۳۱. گزارش سالانه دربارهٔ ایران برای سال ۱۹۲۸، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۳۷۹۹ ۳۷۱.

فصل ۳

۱. گرترودبل، **نامه‌ها**، صفحهٔ ٤۹۲.

۲. همان، صفحهٔ ۳۹۵.
۳. نامهٔ وایکانت ساموئل، به نقل از جان باول در **وایکانت ساموئل**، صفحه‌های ۲۰۴–۲۰۵.
۴. برتولد، وزیر امور خارجهٔ فرانسه، به للوید جورج. **اسناد مربوط به سیاست خارجی انگلیس**، سری ۱، جلد ۲، ۱۹۱۹، صفحه‌های ۷۲۰– ۷۲۱، به نقل از اِ. کدوری.
۵. نامهٔ مورخ ۱۵ اوت ۱۹۲۰ کرزن به وایکانت ساموئل، **وایکانت ساموئل**.
۶. سر پرسی کاکس، نامه‌های گرترودبل، صفحهٔ ۴۳۲.
۷. نتایج تفصیلی برای کرکوک به شرح زیر است:

	موافق	مخالف
شهر کرکوک	۶۴	۲۷۸۶
بخش‌ها	۱۹۷	۷۲۰
آلتون کوپری	۰	۱۵۰۰
طوق (دقوق)	۰	۱۰۰۰۰
ملحه	۰	۱۵۰۰۰
شوان	۰	۱۲۶۳

۸. رجل مذهبی بغداد، از اعقاب شیخ عبدالقادر گیلانی، و رئیس موقت حکومت.
۹. برای انتخابات مه و همه‌پرسی ژوئیهٔ ۱۹۲۱ رجوع شود به گزارش سر پرسی کاکس، دیوان هند L P & S 10/962
۱۰. نامه‌های گرترودبل، صفحهٔ ۵۰۰.
۱۱. یادداشت مورخ ۱۹۲۱/۱۱/۲۴ چرچیل به عنوان Shuckbury ، معاون وزارت مستعمرات، به نقل از کلیمن در **اساس سیاست بریتانیا در خاورمیانه**، صفحهٔ ۱۶۶.
۱۲. آ. ویلسن، در مقدمه‌ای بر چاپ سال ۱۹۱۹ اثر سون به نام **سفر با هیأت مبدل به کردستان**.
۱۳. قصه‌ای را هنوز در جنوب عراق باز می‌گویند: در مجلس شیخی به فیصل خطاب کرده گفت: «تو سوار بر خر به اینجا آمدی، و حالا می‌خواهی بر ما حکومت کنی؟»
۱۴. یادداشت مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۱ سر پرسی کاکس، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۶۳۷۴ ۳۷۱. در واقع انتخابات مجلس مؤسسان دو سال به طول انجامید...
۱۵. همان.
۱۶. یادداشت مورخ ۱۹۲۱/۱۲/۱۳ وزارت مستعمرات، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۶۳۴۷ ۳۷۱.
۱۷. سی. جی. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۱۲۳.
۱۸. گزارش سون از تخلیهٔ سلیمانیه، JCAS X, 1923
۱۹. یادداشت سر پرسی کاکس، نامه‌های گرترود بل، صفحهٔ ۴۳۳.
۲۰. نسب شیوخ برزنجه به امام موسی کاظم می‌رسید، و با خانواده‌های سلطان مراکش و امیر یحیی یمن، و شریف حضرموت چهار خانواده‌ای را تشکیل می‌دادند که نسبشان به امام مذکور می‌رسید، و شریفهای مکّه مدعی خویشاوندی با آنها بودند!

۲۱. نگاه کنید به بررسی که ادموندز دربارهٔ مطبوعات سلیمانیه کرده است. JCAS X ، ۱۹۲۵ (**مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی**).
۲۲. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۲۸۰.
۲۳. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۹۰۰۴ ۳۷۱.
۲۴. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۳۱۴. نیز نگاه کنید به **عملیات در جنوب کردستان** (مجلهٔ فصلی ارتش)، ژانویهٔ ۱۹۳۶) (کتابخانهٔ دیوان هند).
۲۵. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۳۱۴.
۲۶. نگاه کنید به مقالهٔ ادموندز در مجلهٔ **انجمن سلطنتی آسیای مرکزی**، شمارهٔ مورخ ۱۹۲۵: دو شمارهٔ دیگر از **بانگی حق** چاپ می‌شوند، امّا شمارهٔ ۲ پخش نمی‌شود؛ شمارهٔ ۳ تأسیس کمیتهٔ دفاع ملی را اعلام می‌کند.
۲۷. یکی از تصمیمات اتخاذ شده در کنفرانس قاهره (مارس ۱۹۲۱) واگذاری فرماندهی کلیهٔ نیروهای بریتانیا در عراق به فرمانده نیروی هوایی بود.
۲۸. یادداشت سرهنری دابز، نامه‌های گرترودبل، صفحهٔ ۴۴۰.
۲۹. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۳۱۲.
۳۰. یادداشت سرهنری دابز، نامه‌های گرترودبل، صفحه‌های ۴۴۰ ـ ۴۴۱.
۳۱. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۳۳۷.
۳۲. در واقع این نامه را ادموندز انشاء کرده بود.
۳۳. ادموندز، **کردها**، صفحهٔ ۳۴۴.
۳۴. همان.
۳۵. همان، صفحهٔ ۳۸۳.
۳۶. این گفت و گوها، تا حدی به علت سرسختی سر پرسی کاکس منتهی به شکست شد: سر پرسی کاکس سرزمینهایی را می‌خواست که هرگز جزو ولایت موصل نبودند، مانند منطقهٔ حکاری که هفت تا هشت هزار نفر از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ از آن رانده شده بودند.
۳۷. **یادداشت ستاد نیروی هوایی دربارهٔ عملیات سلیمانیه**، ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۴، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۰۱۱۳ ۳۷۱.
۳۸. نامهٔ مورخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۲۴ وزارت مستعمرات، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۱۳ ۱۰ ۳۷۱.
۳۹. یک نیروی مختلط مرکب از ارتش عراق و مزدوران آسوری، شامل دو هنگ سوار، صدنفری پلیس، با زره‌پوش، و مشارکت نیروی هوائی سلطنتی (بریتانیا) (یادداشت ستاد نیروی هوایی).

فصل ۴

۱. گزارش مورخ ۴ مارس ۱۹۲۵ ماژور هارنک، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۹۸۶۷ ۳۷۱.
۲. بنابر شهادت یکی از کارکنان بانک عثمانی، مقیم دیاربکر، در نامه‌ای به زبان فرانسه و به تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۲۵. این تنها گواهی ناظر محل وثوقی است که بلافاصله پس از شورش در محل تحریر شده

است.
۳. نامهٔ کارمند فوق‌الذکر بانک عثمانی، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۰۸۶۷ ۳۷۱.
۴. مذاکرات مجلس ملّی، مندرج در **بولتن مرکز بررسیهای کردی**، کامران بدرخان، شمارهٔ ۲، ۱۹۴۸.
۵. Le Peuple ، بروکسل، ۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۵.
۶. یادداشت جی. مورگان، وزارت امور خارجهٔ انگلستان. ۱۰۸۶۷ ۳۷۱، چهارم مارس ۱۹۲۵.
۷. گزارش ایرکمودور، عراق، مارس ۱۹۲۷، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۲۵۵ ۱۲ ۳۷۱.
۸. نگاه کنید به نوشتهٔ ویلسن هاول، به نام **اتحاد شوروی و کردها، مطالعه‌ای دربارهٔ یک اقلیت قومی**، رسالهٔ ارائه شده به دانشگاه ویرجینیا، ایالات متحد آمریکا، ۱۹۶۵.
۹. گزارش لیندزی سفیرکبیر انگلستان در آنکارا، ۹ مارس ۱۹۲۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۰۸۶۷ ۳۷۱.
۱۰. سخنان عصمت‌پاشا، نخست‌وزیر، در مجلس ملی، ۷ آوریل ۱۹۲۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۰۸۶۷ ۳۷۱.
۱۱. گزارش مورخ ۱۴ مارس ۱۹۲۵ سفیرکبیر فرانسه، قسطنطنیه، وزارت امور خارجهٔ فرانسه، E ۳۱۱-۳۱۱
۱۲. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۰۸۶۷ ۳۷۱.
۱۳. یادداشت مورخ ۹ مارس، لیندزی سفیرکبیر بریتانیا در قسطنطنیه.
۱۴. گزارش مورخ ۲۹ مارس ۱۹۲۵ ژنرال موژن، آنکارا. وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۱۳ ۳ ۳۱۱-E.
۱۵. سرهنگ دوم کارتو، وابستهٔ نظامی در قسطنطنیه؛ ۱۷ مارس ۱۹۲۵. وزارت امور خارجهٔ فرانسه، E۳۱۱ - ۳۱۳.
۱۶. شیخ عبدالله، شیخ‌علی مهوند (محمود؟) آغا، تیمورآغا، خرگه پازارلی رشیدآغا، و قاسم علی (سرگرد سابق ارتش ترکیه).
۱۷. حسن ارفع، **کردها**، صفحهٔ ۳۷.
۱۸. نامهٔ کارمند بانک عثمانی.
۱۹. و ۲۰. همان.
۲۱. **وقید**، مورخ ۲۸ ژوئن ۱۹۲۵، به نقل از عصمت شریف وانلی در **کردستان عراق، موجودیت ملی**، صفحهٔ ۳۴۷.
۲۲. آلبر سارو، سفیر کبیر فرانسه، ۲۳ ژوئن ۱۹۲۵، وزارت خارجهٔ فرانسه، ۱۳ ۳ - E۳۱۱.
۲۳. یادداشت مورخ ۱۶ مارس ۱۹۲۵ وزارت خارجهٔ انگلستان تهیه شده توسط آزبورن (؟). وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۰۸ ۶۷ ۳۷۱.
۲۴. Daily Chronicle فهرستی از «سفاکیهایی که در مرزهای بین‌النهرین روی داده» به دست می‌دهد.
۲۵. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۷۰ ۱۱۴ ۳۷۱.
۲۶. مجلس ناهار روز ۱۹۲۶/۱۱/۲۳. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۵ ۱۲۲ ۳۷۱.

۲۷. گزارش مورخ ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۲۷ سر جی کلرک دربارهٔ گفت‌وگوی مورخ ۱۶ ژانویه با وزیر امور خارجهٔ ترکیه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۲۵۵ ۱۲ ۳۷۱.
۲۸. گزارش مورخ ۳ مارس ۱۹۲۷ ماژور هارنک، وابستهٔ نظامی بریتانیا.
۲۹. گفت‌وگوی ماژور هارنک با وابسته نظامی ایران. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۲۵۵ ۱۲ ۳۷۱.

فصل ۵

۱. دکتر شیرگوه (جلالت بدرخان)، **مسألهٔ کرد**، ۱۹۳۰.
۲. ع. قاسملو، صفحهٔ ۵۳.
۳. برنامهٔ خویبون، **مسألهٔ کرد**، دکتر شیرگوه.
۴. **گزارش دستگاه اطلاعاتی نیروی هوایی سلطنتی**، عمان، ۵ سپتامبر ۱۹۲۸. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷ ۱۳۰ ۳۷۱.
۵. قاسملو بدون ذکر مأخذ مدعی است که پاپازیان در نخستین کنگرهٔ خویبون شرکت کرده است. صفحهٔ ۵۳.
۶. دکتر شیرگوه، عکسی از مجلس مهمانی که به مناسبت گشایش این بخش بر پا شده (در دیترویت) بدست می‌دهد. شمار شرکت کنندگان ۲۴ نفر است از جمله سه زن.
۷. پیام تلگرافی کنسول فرانسه در تبریز، مورخ ۱۹۲۷/۱۲/۵ وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۳۱۳-۳۱۱E صفحهٔ ۲۰۰.
۸. همان.
۹. یادداشتی دربارهٔ جنبش کرد، مورخ ۱۹۲۷/۱۱/۲ وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۳۱۳-۳۱۱E صفحهٔ ۱۹۲.
۱۰. رزیتا فاربز پیش از رفتن به آرارات گروهی ده دوازده تنی ارمنی را دید که موفق شده بودند از رود بگذرند و خود را به خاک ایران برسانند؛ در حالی که دهها تن از فراریان ارمنی با آتش گاردهای مرزی شوروی کشته شدند یا در رودخانه غرق شدند.
۱۱. پیام تلگرافی کنسول تبریز، مورخ ۱۹ اوت ۱۹۳۰، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۴۵۸۰ ۳۷۱.
۱۲. «محرکین شورش کردها» **اینترنشنل پرس کورسپندنت**، ۲۸ اوت ۱۹۳۰، به نقل از و. هاول، در **اتحاد شوروی و کردها**، ۳۴۱. کتاب ژرژ آغابکف به نام **وحشت سرّی روس** را که از توجه سازمان گ. پ. او به کردان سخن می‌دارد نمی‌توان مؤید واقعهٔ مذکور دانست، مگراینکه خلاف این موضوع ثابت شود (نگاه کنید به صفحهٔ ۱۰۱ کتاب آغابکف).
۱۳. پیام تلگرافی مورخ ۱۹۲۷/۲۱/۵ کنسول فرانسه در تبریز. وزارت امور خارجهٔ فرانسه، ۳۱۳-۳۱۱E.
۱۴. دکتر شیرگوه، **مسألهٔ کرد**. سفراستیان، **کردها و کردستان**.
۱۵. نگاه کنید به **سالنامهٔ جغرافیایی**، تألیف شانتر، ۱۸۹۳، پاریس.
۱۶. حسن ارفع، **در عهد پنج شاه**، صفحهٔ ۱۴۸.
۱۷. نامهٔ مورخ ۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۸ ثریا بیگ، و پاسخ حسکی تللو از کتاب **مسألهٔ کرد** نوشتهٔ دکتر شیرگوه

استخراج شده‌اند.

۱۸. همان کتاب.

۱۹. گزارش ماژور اولیری، وابستهٔ نظامی بریتانیا، آنکارا. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۸۰ ۱۴ ۳۷۱.

۲۰. دکتر شیرگوه، همان کتاب.

۲۱. گزارش رزیتا فاربز، ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۰. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۸۰ ۱۴ ۳۷۱.

۲۲. همان. نامبرده پس از چند روز که در آرارات می‌ماند متوجه غرب می‌شود، به این امید که تا بتلیس برود. امّا چون با راهنمایش به کوهستان مشرف در دریاچهٔ وان، نزدیک آرشاس می‌رسد، درمی‌یابد که جنگهای سختی در بتلیس و موش و سامسون در جریان است و نمی‌تواند به راه خود ادامه دهد. سرانجام به رواندز می‌رسد.

۲۳. پیام تلگرافی مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۲۸ کنسول فرانسه در تبریز. وزارت امور خارجهٔ فرانسه، E۳۱۱–۳۱۳.

۲۴. پیام تلگرافی کنسول بریتانیا در تبریز. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۵۳۶۹ ۳۷۱.

۲۵. گزارش مورخ ۲۶ اوت ۱۹۳۰ وابستهٔ نظامی بریتانیا در تهران. وزارت امور خارجهٔ انگلستان۳۶۹ ۱۵ ۳۷۱.

۲۶. این اطلاعات که در شمارهٔ ۱۳ اوت ۱۹۳۰ در روزنامهٔ تایمز لندن منتشر شد، توسط مقامات ترک تکذیب شد.

۲۷. پیام تلگرافی مورخ ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۱، استانهوپ پالمر، کنسول بریتانیا در تبریز. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۶۹ ۱۵ ۳۷۱.

۲۸. پیام تلگرافی مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۳۱ سفیر بریتانیا در تهران. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۶۹ ۱۵ ۳۷۱.

۲۹. پیام تلگرافی مورخ ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۱ کنسول بریتانیا در تبریز. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۶۹ ۱۵ ۳۷۱.

۳۰ مصاحبه، منتشر شده در ایران، ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۳۱.

۳۱. پیام تلگرافی مورخ ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۱ کنسول بریتانیا در تبریز.

۳۲. ایضاً، ۲۳ ژوئیه.

۳۳. حسن ارفع، در عهد پنج پادشاه، صفحه‌های ۲۳۰–۲۳۱.

۳۴. نگاه کنید به نامهٔ مورخ ۳ آوریل ۱۹۳۱ وزیر امور خارجهٔ عراق به وزیر امور خارجهٔ ترکیه. وزارت امور خارجه انگلستان، ۹۱۶ ۱۶ ۳۷۱.

۳۵. پیام تلگرافی مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۳۱ سرکلرک، قسطنطنیه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۶۹ ۱۵ ۳۷۱.

۳۶. به نقل از رامبو (پدربوا Pere Bois)، کردها و حق، صفحه‌های ۳۲–۳۳.

۳۷. پیام تلگرافی مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۱ کنسول بریتانیا در تبریز.

۳۸. پیام تلگرافی مورخ ۱۹۳۲/۱۲/۲۰ و. دماتیوز، کنسول بریتانیا در مرسین. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۹۸۱ ۱۶ ۳۷۱.
۳۹. گزارش ادموندز، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۷۹ ۱۴ ۳۷۱.

فصل ۶

۱. نگاه کنید به **در عهد پنج پادشاه**، نوشتهٔ حسن ارفع، صفحه‌های ۶۴ـ۶۵.
۲. یادداشت گلادوین وب، دبیر سوم سفارت در تهران، ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۶. وزارت خارجهٔ انگلستان. ۱۱۴۹۱ ۳۷۱.
۳. یادداشت مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۲۶. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۴۹۱ ۱۱ ۳۷۱.
۴. گزارش مورخ ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۲۶ وزارت امور خارجه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۴۹۱ ۱۱ ۳۷۱.
۵. گزارش ایرکمودور دربارهٔ جنبش کرد ـ مارس ۱۹۲۷؛ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۲۵۵ ۱۲ ۳۷۱.
۶. همان
۷. جامعهٔ ملل به بریتانیای کبیر مأموریت داده بود که برای تأمین مشارکت مردم در ادارهٔ امور خود به ویژه «استفاده از کارمندان کرد در ادارات، و محاکم، و آموزش مدارس و کاربست زبان کردی به عنوان زبان رسمی در تمام دستگاههای دولتی» اقداماتی به عمل آورد. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۱۴۵۳ ۳۷۱.
۸. عصمت شریف وانلی، **کردستان عراق، موجودیت قومی**، صفحهٔ ۷۱.
۹. نامهٔ مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۳۰ نخست‌وزیر عراق به منشی سیاسی کمیسر عالی بریتانیا، بغداد. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۲۳ ۱۴ ۳۷۱.
۱۰. نامهٔ مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۰ به کمیسر عالی بریتانیا. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۲۳ ۱۴ ۳۷۱.
۱۱. همان.
۱۲. سر کلرک، ۱۷ ژوئن ۱۹۳۱، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۶۹ ۱۵ ۳۷۱.
۱۳. البریفکانی، **حقایق**، صفحهٔ ۴۰، به نقل از جویده، **جنبش ملی کرد، خاستگاهها و رشد و گسترش آن**، رسالهٔ ارائه شده به دانشگاه سیراکوز، ایالات متحد آمریکا، ۱۹۶۰.
۱۴. پیام تلگرافی مورخ ۱۹۳۰/۱۲/۱۳ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۵۲۳ ۱۴ ۳۷۱.
۱۵. نامهٔ مورخ ۳ فوریهٔ ۱۹۳۱ کورنوالیس به جمیل المدفعی (؟). Medfai
۱۶. وزارت امور خارجهٔ انگستان، ۱۳۲ ۱۵ ۳۷۱.

فصل ۷

۱. ادموندز، **میدل‌ایست جرنال**، ۱۹۵۹.
۲. همان.
۳. یادداشت مورخ ۱۸ آوریل ۱۹۳۲، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۴۵. ۱۶ ۳۷۱.

٤. لانگ‌ریگ، **عراق، ۱۹۰۰ـ۱۹۵۰**، صفحهٔ ۱۹۵.
۵. ادموندز، **میدل ایست جرنال**، ۱۹۵۹.
٦. ا. هامیلتن، **راه کردستان** (Road Throuyh Kurdistan)، صفحهٔ ۲۹۹.
۷. یادداشت مورخ ۱۸ آوریل ۱۹۳۲ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ٤۵. ١٦ ۳۷۱.
۸. نامهٔ مورخ ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۳۲ دفتر شورای وزیران عراق به سر فرانسیس هامفری، کمیسر عالی بریتانیا در بغداد. وزارت امور خارجهٔ انگلستان. ۰٤۵ ١٦ ۳۷۱.
۹. شماری از «افسران رابط» ژنرال هدلم را یاری می‌کنند: ماژور وارن، ماژور کلارک، ماژور دیکینسن، سروان آلفری، ستوان لاورتی، و ستوان پلی.
۱۰. گزارش ژنرال رندل. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۰٤۵ ١٦ ۳۷۱.
۱۱. یادداشت مورخ ۲۱ اوت ۱۹۳۲ سرجان سایمن، سفیر بریتانیا در قسطنطنیه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۰٤۵ ١٦ ۳۷۱.
۱۲. یادداشت مورخ یکم اکتبر ۱۹۳۲؛ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۰٤۵ ١٦ ۳۷۱.
۱۳. خلاصه گزارش اطلاعاتی نیروی هوایی سلطنتی، ژانویهٔ ۱۹۳۳، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۹۱٦ ١٦ ۳۷۱.
۱٤. به گفتهٔ بریفکانی، **حقایق**، صفحه‌های ۱۵ـ١٦ به نقل از جویده، صفحه‌های ٦٦۹ـ ٦۷۰.

فصل ۸

۱. مجلهٔ عربی **القبس**، دمشق، شماره ۱۹ اوت ۱۹۳٤، به نقل از رامبو در **کردها و حق**، صفحهٔ ۳٤.
۲. مقالهٔ خبرنگار تان Temps ، در آنکارا، مورخ ۱۸ اوت ۱۹۳۷.
۳. گزارش پروفسور بیلی، مارس ۱۹٤٤، وزارت امور خارجهٔ انگلستان ۱۹ ٤۰۲ ۳۷۱.
٤. همان.
۵. **درسیم در تاریخ کردستان**، منتشر به زبان ترکی در حلب ـ سال ۱۹۵۲. دکتر نوری درسیمی حوالی سال ۱۹۷۵ در سوریه از جهان رفت. وی از ۱۹۱۹ در جنبشهای مختلف ملی کرد، به ویژه شورش درسیم، در کنار سیدرضا، مشارکت داشت.
٦. همان، صفحهٔ ۲۹۱.
۷. در نامهٔ مورخ ۳۱ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ سیدرضا، محل نگارش با عبارت «درسیم کردستان» مشخص شده. این نامه با ماشین تحریر شده و به زبان فرانسه است، و مخاطب آن «وزارت امور خارجه» است، بی ذکر کشور منظور. نسخه‌ای که از این نامه در آرشیو وزارت امور خارجهٔ انگلستان موجود است نسخهٔ دومی است به امضای «سیدرضا». احتمال دارد سید رضا عین این نامه را برای شماری از وزارتخانه‌های امور خارجهٔ ممالک اروپایی فرستاده باشد. نامه‌ای که به وزارت امور خارجهٔ انگلستان فرستاده شده تا ۲۱ سپتامبر ۱۹۳۷ به مقصد نرسیده. آنطور که از یادداشت یکی از کارمندان وزارتخانه برمی‌آید پاکت نامه همراه نامه نبوده، به این ترتیب دانسته نیست چه وقت به لندن رسیده

است. دولت انگلستان، در پاسخ، نامه را برای دولت ترکیه فرستاده و به دولت مزبور هم اطلاع داده که به نامه پاسخ نگفته است... وزرات امور خارجهٔ انگلستان، ۸۶۴ ۲۰ ۳۷۱.

۸. دکتر نوری درسیمی، صفحهٔ ۲۷۰.

۹. همان، صفحهٔ ۲۷۲.

۱۰. حسن ارفع، **کردها**، صفحهٔ ۴۳. به گفتهٔ دکتر نوری درسیمی، گروهی رزمنده، به سرکردگی فصیح نامی (پسر محمدامین بیگ که به سوریه پناهنده شده بود) تا ۱۲ کیلومتری دیاربکر پیش رفتند.

۱۱. **لوتان**، مورخ ۱۸ اوت ۱۹۳۷.

۱۲. دکتر نوری درسیمی، صفحهٔ ۲۷۴. دکتر درسیمی باز تاریخ دقیق را مشخص نمی‌کند.

۱۳. تاریخ احتمالی.

۱۴. پیام تلگرافی مورخ ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ سفیر بریتانیا. وزارت امور خارجه، ۸۶۴ ۲۰ ۳۷۱.

۱۵. دکتر نوری درسیمی، صفحهٔ ۲۹۰.

۱۶. **لوتان**، ۱۸ اوت ۱۹۳۷.

بخش ۳

فصل ۱

۱. در سال ۱۹۳۰ بیش از ۱۰۰ درس‌خواندهٔ کرد زنده‌زنده در گونیهای دربسته به دریاچهٔ وان افکنده شدند: دکتر شیرگوه، **مسألهٔ کرد**.

۲. نوری شاویس، مصاحبه با نگارنده در ناوپردان، فوریهٔ ۱۹۷۵.

۳. نگاه کنید به نوشتهٔ و. لاکر به‌نام **کمونیسم و ناسیونالیسم در خاورمیانه**، صفحهٔ ۱۷۷.

۴. نوری شاویس، همان.

۵. گزارش مورخ ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۴۴ ماجد مصطفی به شورای وزیران. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۸ ۴۰۰ ۳۷۱.

۶. به گفتهٔ بریفکانی، در **حقایق**، صفحه‌های ۱۶ ـ ۲۱، به نقل از و. جویده. شیخ احمد ۲۵ و ملامصطفی ۱۲ دینار در ماه می‌گرفت!

۷. لاکر، صفحهٔ ۱۷۹.

۸. به گفتهٔ ال. رامبو (توماس بوا) ششصد کرد در نیروهای بریتانیا استخدام شدند: **کردها و حق**، صفحهٔ ۷۱.

۹. گزارش مورخ ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳ کورنوالیس دربارهٔ وقایع پس از فرار بارزانی. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۰۱۲ ۳۵ ۳۷۱.

۱۰. گزارش ماجد مصطفی به شورای وزیران، همان.

۱۱. کلمان خیاط «کردها خواستار خودمختاری هستند»، **پیشرفت مصر**، ۲۰ مه ۱۹۴۶، به نقل از رامبو، صفحهٔ ۷۰.

۱۲. گزارش کورنوالیس، همان.

۱۳. نامهٔ مورخ ۱۹۴۳/۲۱/۲۴ وزارت امور خارجه به کورنوالیس، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۳۵ ۰۱۳.
۱۴. ۹ اکتبر ۱۹۴۳، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۳۵ ۰۱۲.
۱۵. همان.
۱۶. نامهٔ مورخ ۱۹۴۳/۱۲/۱۳ وزارت امور خارجه به کورنوالیس، همان.
۱۷. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۳۵ ۰۱۳.
۱۸. نامهٔ مورخ ۱۹۴۳/۱۲/۲۱، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۳۵ ۰۱۳.
۱۸. مکرّر. نامهٔ مورخ ۱۹۴۳/ ۱۲/۲۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۱۹. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۳۵ ۰۱۳.
۲۰. نوری شاویس، مصاحبه با نگارنده، همان.
۲۱. گزارش ماجد مصطفی به شورای وزیران، همان.
۲۲. به گفتهٔ اردلان، نویسندهٔ **اسرار بارزان**، صفحهٔ ۷. پسیان، **مرگ بود**، صفحهٔ ۳۲؛ ژیاووک (Jiyawuk) Ma'sat Barzan صفحهٔ ۱۵۷؛ به نقل از و. جویده، صفحه‌های ۶۷۷ـ۶۷۸ **جنبش ملی کرد**، ملا مصطفی بارزانی حقوق درخواستی مردم کرد را بدین سان برمی‌شمارد:
ـ ایجاد یک ولایت (Province) کرد، شامل لواهای کرکوک و اربیل و سلیمانیه، تمام بادینان و دهوک، عمادیه، عقره، زاخو و سنجار و منطقهٔ خانقین؛
ـ انتصاب یک کرد با مقام وزارت به مدیریت این ولایت؛
ـ توسعه حداکثر خودمختاری فرهنگی و اقتصادی و کشاورزی کردستان؛
ـ انتقال تمام کارمندان نادرست، و کسانی که از قدرت سوءاستفاده کرده‌اند.
ـ زبان کردی زبان رسمی باشد.
۲۳. گزارش مورخ ۲۹ فوریهٔ ۱۹۴۴؛ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۲۴. **ژیاووک**، صفحهٔ ۱۶۵، به نقل از و. جویده، صفحهٔ ۶۷۸.
۲۵. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۲۶. این گفت و گوها در ۱۴ مارس ۱۹۴۴ در موصل و با حضور افسری انگلیسی، ماژور کینچ، انجام گرفت. نامبرده نسخه‌ای از مفاد این گفت و گو تهیه کرد. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۲۷: در تاریخی نامعین، بین ۱۵ و ۲۲ مه ۱۹۴۴.
۲۸. یادداشت مورخ ۲۲ مه ۱۹۴۴، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۲۹. ۱۶ ژوئن ۱۹۴۴، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۳۰. یادداشت مورخ ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۴۴ سفیر بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۰۰ ۳۸.
۳۱. نامهٔ عربی مورخ ۲۰ مارس ۱۹۴۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۷۱ ۴۵ ۳۴۰. **کورنوالیس، که**

از «قدیمی»های مقیم عراق بود، پیشتر به ویژه با شیخ محمود مذاکره کرده بود (نگاه کنید به فصل ۱۲)، و با رؤسای کرد روابط حسنه داشت.

۳۲. «تذکاریهٔ (Aid-memoir) مورخ ۱۴ ژوئن ۱۹۴۵ سفیر (استون هیوئر برد). وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۴۰ ۴۵ ۳۷۱.

۳۲. یادداشت سفیر بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۴۰ ۴۵ ۳۷۱.

۳۳. یادداشت مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۴۰ ۴۵ ۳۷۱.

۳۴. یادداشت مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۴۱ ۴۵ ۳۷۱.

۳۵. ۹ سپتامبر ۱۹۴۵، وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۴۱ ۴۵ ۳۷۱.

۳۶. یادداشت مورخ ۲۶ سپتامبر ۱۹۴۵ ماژور رکس ماریوت (افسر امنیت)، بغداد.

۳۷. گزارش مورخ ۲۱ آوریل ۱۹۴۵ سفیر بریتانیا (استون هیوئر برد) در بغداد.

۳۸. مصاحبهٔ نوری شاویس با نگارنده در ناوپردان، فوریهٔ ۱۹۷۵.

۳۹. همان.

۴۰. زید عثمان، که در ۱۹۷۴ یکی از نمایندگان رسمی بارزانی در فرانسه بود، از بارزانی به عنوان «عشیره‌ای ضدروشنفکر» انتقاد می‌کند... همان.

۴۱. همان.

۴۲. به گفتهٔ علی عبدالله، در مصاحبه با نگارنده در «دربند»، فوریهٔ ۱۹۷۵.

۴۳. نگاه کنید به نوشتهٔ لاکر به نام **کمونیسم و ناسیونالیسم در خاورمیانه**.

۴۴. همان، صفحهٔ ۲۲۵.

۴۵. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۴۱ ۴۵ ۳۷۱.

۴۶. لاکر، همان، صفحهٔ ۲۲۶.

۴۷. همان.

۴۸. حمزه عبدالله، مصاحبه با نگارنده، بغداد، ۱۹۷۳.

۴۹. همان.

فصل ۲

۱. مکاتبه با رحیم قاضی، ۱۹ مارس ۱۹۷۶، باکو.

۲. انگلیسی ها به نیروهای ایران اجازه دادند اقتدار دولت مرکزی را در دیواندره و سقز اعاده کنند، در حالی که یکی از سران کرد ــ حمه‌رشید ــ که تبعهٔ عراق است تا سال ۱۹۴۴ حکومتی نیم‌مستقل در بانه تشکیل داده است.

۳. یادداشت مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ ژنرال ویول، ژنرال کینان و ژنرال سلیم، و یادداشت مورخ ۱۹۴۱/۱۲/۲۵ ستاد مشترک. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۲۴۴ ۲۷ ۳۷۱.

۴. یادداشت مورخ ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۴۲ وزارت خارجه؛ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۸۸ ۳۱ ۳۷۱.

۵. پیام تلگرافی مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۴۴، اورکرت، کنسول بریتانیا در تبریز، براساس گفته‌های خانم

نروژی ــ میس داهل ــ که به یکی از اهالی مهاباد شوهر کرده، و نقش مترجم را برعهده داشته است. (خانم حبیبی).

۶. به روایت کوک، کنسول بریتانیا در تبریز، ۱۹۴۱/۱۱/۳۰. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۴۲۶ ۳۱ ۳۷۱.

۷. یک پزشک، یک روزنامه‌نگار، یک موسیقیدان... جزو این گروه بودند. یادداشت کوک، همان.

۸. گزارش مورخ ۱۳ مه ۱۹۴۲ سرهنگ فلچر، مشاور سیاسی در کرمانشاه. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۹۱ ۳۱ ۳۷۱.

۱۰. همان.

۱۱. یادداشت مورخ ۱۹۴۱/۱۲/۲۰ آنتونی ایدن وزیر امور خارجهٔ انگلستان؛ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۸۸ ۳۱ ۳۷۱.

۱۲. **یادداشتهای اشپانداو** (**Journal de Spandan**)، آلبرت اشپیر: «مصاحبه با هیتلر در وینیتسا (Winnitza) » اواسط اوت ۱۹۴۲، صفحه‌های ۶۲ و ۶۳.

۱۳. پیام تلگرافی مورخ ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۴۲ ریدر بولارد سفیر بریتانیا در تهران؛ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۸۸ ۳۱ ۳۷۱؛ و یادداشت مورخ ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۴۲ کوک، کنسول بریتانیا در تبریز. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۴۲۶ ۳۱ ۳۷۱.

۱۵. در اواسط آوریل ۱۹۴۲ بی. ای. کونیل هوم، به کنسولی آمریکا در تبریز نصب می‌شود. وی متخصص امور شوروی و کشورهای بالتیک است، و آشکارا «سگ پاسبانی» است که باید عملیات روسها را زیر نظر بگیرد، امّا از مرحله پرت است.

۱۶. پیام تلگرافی اورکرت دربارهٔ دیداری که بین روزهای ۱۳ و ۱۵ اکتبر ۱۹۴۲ از مهاباد به عمل آورده است. وزارت امور خارجهٔ انگلستان، ۳۹۱ ۳۱ ۳۷۱.

۱۷. پیام تلگرافی کنسول بریتانیا در کرمانشاه.

۱۸. برای اطلاع از تاریخ جمهوری مهاباد نگاه کنید به اثر جالب ویلیام ایگلتن به‌نام **جمهوری کرد ۱۹۴۶**، لندن، ۱۹۶۳. ویلیام ایگلتن که در سالهای ۱۹۵۴ ــ ۱۹۵۵ مدیر مرکز فرهنگی آمریکا در کرکوک و سپس در سالهای ۱۹۵۹ ــ ۱۹۶۱ کنسول آمریکا در تبریز بوده طبعاً در وضع و موقعی بوده که با بسیاری کسان که از نزدیک شاهد و ناظر وقایع سالهای ۱۹۴۵، ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ بوده‌اند دیدار کند. کتابش که تنها کتابی است که در این زمینه در غرب منتشر شده بسیار مستند است، و بی‌تردید یکی از بهترین کتابهایی است که دربارهٔ مسألهٔ کرد نوشته شده‌اند.

۱۹. همان.

۲۰. این، به هرحال چیزی است که ویلیام ایگلتن و آرچیبالد روزولت می‌گویند: **میدل ایست جرنال**، ژوئیهٔ ۱۹۴۷.

روزولت که از ژوئیهٔ ۱۹۴۴ تا دسامبر ۱۹۴۵ معاون وابسته نظامی آمریکا در عراق، و سپس در ایران بود یکی از قلیل اروپاییانی بود که در زمان جمهوری مهاباد از این شهر دیدار کرد. مقاله‌ای که دربارهٔ این دیدار در مجلهٔ **میدل ایست جرنال** منتشر کرد بسیار مفید است.

۲۱. وزارت امور خارجهٔ انگستان، ۱۷۳ ۴۰ ۳۷۱.
۲۲. حسن ارفع، **کردها**، صفحهٔ ۷۵.
۲۳. تاریخ «رسمی»، به گفتهٔ مورخین حزب دموکرات کردستان ایران.
۲۴. مکاتبهٔ نگارنده با رحیم قاضی، باکو، مارس ۱۹۷۶.
۲۵. به گفتهٔ آ. روزولت.
و شگفت این که متن این «بند» ــ تنها بندی که بر سیاست اجتماعی حزب دموکرات اشاره می‌دارد ــ در منابع مختلف به شکلهای مختلف آمده است.
در اثر ایگلتن به این صورت آمده است: «درآمدهای کردستان باید به مصرف محل برسد.» در نوشتهٔ روندو به نام **درسرزمین اسلام** (۱۹۴۶ شماره ۳۴) بنیادگذاران حزب دموکرات کردستان «خواستار تجدید نظر در روابط ملاکین و کشاورزان» هستند، در حالی که دکتر قاسملو در اثر خود به نام **کردستان ایران** (۱۹۷۶) می‌گوید: «توافقی باید بین دهقانان و ملاکین، به منظور حمایت از انتظارات دو طرف، به عمل آید.»
۲۶. و. ایگلتن، همان، و حسن ارفع، **کردها**، صفحهٔ ۷۸.
۲۷. و. ایگلتن، صفحهٔ ۴۵.
۲۸. همان، صفحهٔ ۴۶. این روایت ایگلتن با روایت حمزه عبدالله راست نمی‌آید (بخش ۳، فصل ۱)، ظاهراً مؤیّد این است که کسی آمدن بارزانی را به ایران خوش نداشت.
۲۹. **شهباز**، ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵، به نقل پی یر روندو، **درسرزمین اسلام**، ۱۹۴۶، شمارهٔ ۳۴، صفحهٔ ۱۱۸.
۳۰. ویلیام ایگلتن، صفحهٔ ۶۱.
۳۱. همان، صفحهٔ ۷۸.
۳۲. ویلیام لین وسترمن، **امور خارجه**، ژوئیهٔ ۱۹۴۶، از تحویل بیست ارابه جنگی از پادگان روسی میاندوآب به نیروهای مهاباد سخن می‌دارد (با از سرگرفتن موضوع در مقاله‌ای در **نیویورک تایمز**).
۳۳. ویلیام ایگلتن، همان، صفحهٔ ۷۴.
۳۴. «جنبش ملی کرد در ۱۹۴۶»، نوشتهٔ پی یر روندو، **درسرزمین اسلام**، ۱۹۴۷، صفحهٔ ۱۲۹ با نقل پیام مورخ ۴ مه ۱۹۴۶ رویتر از تهران که طی آن ملخّصی از گفتار رادیو تبریز را نقل می‌کند؛ و و. ویلیام ایگلتن، صفحهٔ ۱۳۰.
۳۵. روندو، همان، صفحهٔ ۱۳۰.
۳۶. آ. روزولت **میدل ایست جرنال**، ۱۹۴۷.
۳۷. همان.
۳۸. ویلیام ایگلتن، صفحهٔ ۵۸.
۳۹. به گفتهٔ ایگلتن قاضی محمد نقشه‌ای برای تعرض در جنوب طرح کرده بود، که بنا بود چند روز بعد، یعنی در اواسط ژوئن ۱۹۴۶ به مورد اجرا گذاشته شود. قاضی محمد مناف کریمی را برای صدور فرمان تعرض به جبهه فرستاده بود امّا با مداخلهٔ هاشم اف، کنسول شوروی در رضائیه، این برنامه لغو شد. ایگلتن، صفحهٔ ۹۷.

۴۰. پیام تلگرافی خبرگزاری فرانسه به نقل از رامبو، صفحه‌های ۱۰۶ ـ ۱۰۷.
۴۱. رحیم قاضی، مکاتبه با نگارنده، مارس ۱۹۷۶.
۴۲. همان.
۴۳. رامبو، کردها وحق، صفحهٔ ۱۰۴.
۴۴. آ. روزولت، میدل‌ایست جرنال، ۱۹۴۷.
۴۵. همان.
۴۶. و. ایگلتن، صفحهٔ ۱۰۶.
۴۷. مکاتبه با نگارنده، آوریل ۱۹۷۶.
۴۸. حسن ارفع، کردها، صفحهٔ ۹۶.
۴۹. و. ایگلتن، صفحهٔ ۱۱۲.
۵۰. هژار، مصاحبه با نگارنده، بغداد ۱۹۷۳.
۵۱. رحیم قاضی، مکاتبه با نگارنده، مارس ۱۹۷۶.
۵۲. و. ایگلتن، صفحهٔ ۱۴۶.
۵۳. برای آگاهی از این واقعه نگاه کنید به «جنگ آذربایجان» نوشتهٔ رابرت روسو در میدل‌ایست جرنال، زمستان ۱۹۵۶، و «جنبش کمونیستی در ایران» نوشتهٔ ژرژ لنس زوفسکی (Lenczowski)، میدل ایست جرنال، ژانویهٔ ۱۹۴۷.
۵۴. ر. روسو، میدل‌ایست جرنال، ۱۹۵۶، صفحهٔ ۲۹.
۵۵. و. ایگلتن، صفحهٔ ۱۱۵.
۵۶. مصاحبه با حمزه عبدالله، بغداد، ۱۹۷۳.
۵۷. و. ایگلتن، صفحهٔ ۱۲۸.

فصل ۳

۱. پسر مصطفی سلطانیان.
۲. غنی بلوریان برادر وهاب بلوریان، یکی از پنج نمایندهٔ مهاباد در مجلس ایالتی تبریز است.
نگاه کنید به و. ایگلتن، صفحه‌های ۴۲ و ۶۰.
عزیز یوسفی آموزگار بود.
۳. احمد توفیق پس از ۱۹۶۰ به دبیر کلی حزب دموکرات کردستان می‌رسد.

فصل ۴

۱. حمزه عبدالله، مصاحبه با نگارنده، بغداد، ۱۹۷۳.
۲. نوری شاویس، مصاحبه با نگارنده، در ناوپردان، فوریهٔ ۱۹۷۵.
۳. ابراهیم احمد، مصاحبه با نگارنده، در ناوپردان، اکتبر ۱۹۷۳.
۴. همان.
۵. حمزه عبدالله، همان.

۶. نوری شاویس، همان.
۷. همان.
۸. حمزه عبدالله، همان.
۹. و. لاکر، **کمونیسم و ناسیونالیسم در خاورمیانه**، صفحهٔ ۱۹۲.
۱۰. ابراهیم احمد، همان.
۱۱. **نیویورک تایمز**، ۳ آوریل ۱۹۵۰.
۱۲. **بولتن مرکز مطالعات کردی**، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۵۰.
۱۳. نوری شاویس، همان.
۱۴ و۱۵. همان.
۱۶. این «بند» در متن سند حزب کمونیست عراق به صورتی است که در شمارهٔ ۳۰ ژانویهٔ مجله **شباب‌الشعب** با سه سال تأخیر منتشر شده؛ امّا از مقالهٔ جمال حیدری مندرج در **مجلهٔ عراق**، حذف شده است (۴ ژوئن ۱۹۵۹).
متن فرانسهٔ مندرج در کتاب حاضر از شمارهٔ ۱۰ مجلهٔ **خاور**، ۱۹۵۹، صفحهٔ ۱۵۱ گرفته شده. این متن با متن ناقصی که عصمت شریف وانلی در کتاب خود به‌نام **کردستان عراق**، صفحه‌های ۱۴۶ و ۱۴۷ به دست داده فرق دارد.
۱۷. عصمت شریف وانلی، همان، صفحهٔ ۱۶۶.
۱۸. همان.
۱۹. نوری شاویس، همان.

فصل ۵

۱. **لوموند**، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۵۸.
۲. **خاور**، ۱۹۵۸، شمارهٔ ۷، پ. روندو، «مسألهٔ کرد در قبال جنبشهای عربی».
۳. دکتر شاکر خوشباک، **کردها و مسألهٔ کرد**، بغداد، فوریهٔ ۱۹۵۹، به نقل از روندو، **خاور**، ۱۹۵۹، شمارهٔ ۱۰.
۴. زندگینامهٔ عارف، نوشتهٔ اریک رولو، **لوموند**، ۱۹۶۳/۱۱/۲۰.
۵. **خاور**، ۱۹۵۸، شمارهٔ ۸ «وضع در عراق» نوشتهٔ ژرژ کلن.
۶. و. جویده، **جنبش ملی کرد**.
۷. نگاه کنید به نوشتهٔ هلن کاردانکوس به نام **سیاست شوروی در خاورمیانه**، ۱۹۵۵ ـ ۱۹۷۵، صفحهٔ ۱۱۹.
۸. پانویس شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۳۴۸ **کردستان عراق**، نوشتهٔ عصمت شریفی انلی.
۹. به گفتهٔ یکی از شاهدان.
۱۰. نگاه کنید به نوشتهٔ عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۶۷.
۱۱. منبع محرمانه.
۱۲. حمید عثمان دبیر کل سابق حزب کمونیست عراق.

۱۳. برای اطلاع از این واقعه نگاه کنید به **خاور**، ۱۹۵۹، شمارهٔ ۱۲ «محاکمهٔ عارف» نوشتهٔ سیمون ژارژی، و **خاور**، ۱۹۵۸ شمارهٔ ۸ «وضع در عراق» نوشتهٔ ژرژکلن.

۱۴. **خاور**، ۱۹۵۹، شمارهٔ ۹ «ماجرای موصل».

۱۵. منتشر از سوی **اتحاد الشعب**، ۷ مه ۱۹۵۹، ترجمهٔ ر. کوستی، **خاور**، ۱۹۵۹، صفحه‌های ۱۵۹ – ۱۶۰.

۱۶. نگاه کنید به مقالهٔ نه‌ره‌وان، در **خاور**، ۱۹۵۹، صفحه‌های ۱۵۵–۱۵۷.

۱۷. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۹۱.

۱۸. عصمت شریف وانلی، محل و تاریخ برگزاری کنگره را ذکر نمی‌کند.

۱۹. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۱۷.

۲۰. حزب حقیقی کمونیست عراق را این اشخاص رهبری می‌کردند: سالم عادل، دبیر کل، عزیز محمد (دبیر کل در سال ۱۹۷۶) و ذکی خیری. در رأس گروه انشعابی که مورد تأیید قاسم بود. داود صائغ قرار داشت.

۲۱. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۸۸.

۲۲. همان، صفحه‌های ۹۰ – ۹۱.

۲۳. همان. صفحهٔ ۹۴.

۲۴. نامهٔ جلال طالبانی به عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۹۹.

۲۵. نگاه کنید به کتاب عصمت شریف وانلی، صفحه‌های ۹۵–۹۶، و یادداشت ذیل صفحهٔ ۳۴۹.

۲۶. همان، صفحه‌های ۹۶–۹۷–۹۸.

فصل ۶

۱. نگاه کنید به نوشتهٔ عصمت شریف وانلی، **کردستان عراق، موجودیت ملی**، صفحه‌های ۹۴ – ۱۰۰ – ۱۰۱.

۲. «کردستان عراق بر پشت قاطر»، II . «پارتیزانها» اریک رولو، **لوموند**، ۱۱ آوریل ۱۹۶۳.

۳. همان.

۴. همان، IV : «سیاستمداران غارنشین» ۱۴ – ۱۵ آوریل ۱۹۶۳.

۵. نگاه کنید به نوشتهٔ عصمت شریف وانلی، صفحه‌های ۱۷۰ – ۱۷۴.

۶. همان، صفحهٔ ۱۰۱.

در ۱۹۷۴ عبدالله اسماعیل یکی از رهبران حزب انقلابی کرد بود که با بعث همکاری می‌کرد.

۷. اریک رولو، **لوموند**، ۱۱ آوریل ۱۹۶۳.

۸. در ۱۹۶۲ تنها در شهر کرکوک ۱۰۰۰۰ دینار گردآوری شد (ابراهیم احمد، ناوپردان، ۱۹۷۳).

۹. اریک رولو، **لوموند**، ۱۱ آوریل ۱۹۶۳.

۱۰. همان، ۱۴ – ۱۵ آوریل ۱۹۶۳.

۱۱. همان، ۱۱ آوریل ۱۹۶۳.

۱۲. دانا آدامز اسمیث، **نیویورک تایمز**، ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۲.

۱۳. طبق اساسنامه مادام‌العمر رئیس حزب بود.
۱۴. اریک رولو، «یک پاتریسین انقلابی»، **لوموند**، ۱۳ آوریل ۱۹۶۳.
۱۵. اریک رولو، همان، ۱۴ – ۱۵ آوریل ۱۹۶۳.
۱۶. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۱۷.
۱۷. اریک رولو، **لوموند**، ۱۳ آوریل ۱۹۶۳.
۱۸. **سندی تلگراف**، ۳۰ دسامبر ۱۹۶۲.
۱۹. حسن ارفع **کردها**، صفحهٔ ۱۳۶.
۲۰. منبع محرمانه.
۲۱. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۱۷.
۲۲. همان.
۲۳. اریک رولو، «همگام با قاچاقچیان»، **لوموند**، ۱۰ آوریل ۱۹۶۳.
۲۴. همان، ۱۴ – ۱۵ آوریل ۱۹۶۳.
۲۵. همان.
۲۶. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۲۰.
۲۷. همان، صفحهٔ ۱۲۱.
۲۸. نگاه کنید به شمارهٔ اول اکتبر ۱۹۶۲ **خبات**، به نقل از عصمت شریف، صفحه‌های ۱۲۲ – ۱۲۳.
۲۹. اریک رولو، **لوموند**، ۱۳ آوریل ۱۹۶۳.
۳۰. دانا آدامز اسمیث، **نیویورک تایمز**، ۱۳ آوریل ۱۹۶۲.
۳۱. بجز اریک رولو، که می‌توانست به زبان عربی با او گفت‌وگو کند.
۳۲. دیوید آدامسن، **جنگ کردستان** The Kurdish War، لندن، ۱۹۶۴، صفحهٔ ۱۴۷.
۳۳. همان، صفحهٔ ۱۶۶.
۳۴. همان، صفحهٔ ۱۸۱.
۳۵. همان، صفحهٔ ۱۵۱.
۳۶. همان، صفحه‌های ۱۸۶ – ۱۸۷.
۳۷. دانا آدامز اسمیث، **نیویورک تایمز**، ۱۰ سپتامبر ۱۹۶۲.
۳۸. و. هاول، **اتحاد شوروی و کردها**، صفحهٔ ۴۱۱، و یادداشت ذیل صفحهٔ ۴۱۲.
۳۹. به گفتهٔ دانا آدامز اسمیث این ملاقات در ۱۹۶۱/۱۲/۱۷ و در سرسنگ روی داده: **صفحهٔ ۲۰۷، سفر در میان شجاعان**.
۴۰. جرجیس فتح‌الله، مترجم عربی کتاب دانا آدامز اسمیث، مصاحبه با نگارنده، حاج‌عمران، ۱۹۷۴.
۴۱. د. آدامسن، **جنگ کردستان**، صفحهٔ ۱۹۶.
پادگانِ رایت مشتمل بر ۱۰۵ سرباز عراقی بود که به رغم نبود خوراک و آب مقاومت کردند.
۴۲. به گفتهٔ دیوید آدامسن ۷۰ افسر، از جمله یک ژنرال (؟) در اواخر سال ۱۹۶۳ از خدمت ارتش گریخته بودند: **جنگ کردستان**، صفحهٔ ۱۱۷.

۴۳. اریک رولو، **لوموند**، ۱۲ مارس ۱۹۶۳.
۴۴. همان.
۴۵. عصمت شریف وانلی، **کردستان عراق...**، صفحهٔ ۱۷۵.
۴۶. پیام تلگرافی آژانس فرانس‌پرس (خبرگزاری فرانسه)، ۱۴ فوریهٔ ۱۹۶۳.
۴۷. همان.
۴۸. همان.

فصل ۷

۱. اریک رولو، **لوموند**، ۲۰ نوامبر ۱۹۶۳.
۲. نگاه کنید به نوشتهٔ کمال جابر به نام **حزب سوسیالیست بعث عربی**، دانشگاه سیراکوز، نیویورک، ۱۹۶۶. نویسنده از ملاقاتی با طارق‌عزیز یاد می‌کند، از فوریه تا نوامبر ۱۹۶۳ که سردبیر **الجماهیر** بود و پس از بازگشت بعث به قدرت سردبیر **الثوره** شد. در پایان ۱۹۷۴ طارق‌عزیز وزیر اطلاعات شد، و تا ۱۹۷۶ در این سمت باقی ماند.
۳. اریک رولو، **لوموند**، ۱۲ مارس، ۱۹۶۳.
۴. همان.
۵. سایر اعضای هیأت نمایندگی کرد عبارت بودند از دو وزیر کرد: باباعلی و فؤاد عارف.
۶. اریک رولو، **لوموند**، ۱۲ مارس ۱۹۶۳.
۷. جرجیس فتح‌الله، همان.
۸. کامل ابوجابر، **حزب سوسیالیست بعث عربی**، صفحهٔ ۷۹.
۹. جرجیس فتح‌الله، همان.
۱۰. اریک رولو، **لوموند**، ۱۲ مارس ۱۹۶۳.
۱۱. **نیویورک تایمز**، ۲ مارس ۱۹۶۳.
۱۲. اریک رولو، **لوموند**، ۸ مارس ۱۹۶۳، نقل‌قولها مأخوذ از این مقاله است.
۱۳. فهرست راجرجیس فتح‌الله تدوین کرده است؛ حاج عمران، ۱۹۷۴.
۱۴. **لوموند**، ۱۶ آوریل ۱۹۶۳.
۱۵. همان.
۱۶. اریک رولو: «پرزیدنت ناصر از مداخله در جنگ کردستان پرهیز می‌کند»، **لوموند**، ۱۹ ژوئن ۱۹۶۳.
۱۷. **لوموند**، ۱۶ آوریل ۱۹۶۳.
۱۸. همان، ۳۰ آوریل ۱۹۶۳.

فصل ۸

۱. لوموند، ۱۱ ژوئن ۱۹۶۳.
۲. برای اطلاع از متن کامل نگاه کنید به نوشتهٔ عصمت شریف وانلی، **کردستان عراق...**، صفحه‌های ۳۷۲–۳۷۵.

۳. **خبات**، شمارهٔ ٤٦٩، ژوئن ۱۹٦۳، به نقل از عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۹٦.
٤. **لوموند**، ۱۸ ژوئن ۱۹٦۳.
۵. **لوموند**، ۲۰ نوامبر ۱۹٦۳.
٦. اریک رولو، **لوموند**، ۱٦ آوریل ۱۹٦۳.
۷. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۱۹۷.
۸. **دیلی تلگراف**، ۱۹ ژوئن ۱۹٦۳.
۹. دیوید آدامسن، **جنگ کردستان**، صفحه ۱۱۷.
۱۰. **لوموند**، ۱٦ ژوئیهٔ ۱۹٦۳.
۱۱. عبدالوهاب اطروشی، مصاحبه با نگارنده، ناوپردان، فوریهٔ ۱۹۷۵.
۱۲. اریک رولو: «پرزیدنت ناصر از مداخله در جنگ کردستان پرهیز می‌کند»، **لوموند**، ۱۹ ژوئن ۱۹٦۳.
۱۳. همان.
۱٤. میشل عفلق، بنیادگذار بعث، مسیحی تبار است.
۱۵. **لوموند**، ۱۹٦۳/۱۱/۲۰.
۱٦. همان، ۱۷ـ۱۸ فوریهٔ ۱۹٦۳.
۱۷. دیوید آدامسن، صفحهٔ ۱٦٤، بدون ذکر مأخذ.
۱۸. **لوموند**، ۱٦ فوریهٔ ۱۹٦۳.
۱۹. همان، ۱۹ فوریهٔ ۱۹٦۳.
۲۰. همان.
۲۱. امّا کمکهای شوروی تا ژوئیه همچنان ادامه دارد.
۲۲. **پراودا**، ۲۳ فوریهٔ ۱۹٦۳، به نقل از هاول، در نوشتهٔ او به نام **اتحاد شوروی و کردها**، صفحه‌های ٤۱۳ ـ ٤۱۵.
۲۳. **پراودا**، ٦ مه ۱۹٦۳، ترجمهٔ مقاله در شمارهٔ ۲٦، سال ۱۹٦۳ صفحه‌های ۱۷۰ ـ ۱۷۳ آمده است.
۲٤. اعلامیهٔ خبرگزاری تاس، **لوموند**، ۱۸ ژوئن ۱۹٦۳.
۲۵. **لوموند**، ۱۱ ژوئیه ۱۹٦۳.
۲٦. همان.
۲۷. **واشنگتن پست**، ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹٦۳، به نقل از و. هاول، صفحه‌های ٤۲۲ ـ ٤۱۳.
۲۸. و. هاول، صفحهٔ ٤۲٤، نقل گفته‌های سرهنگ محمد کشمو ، وابستهٔ نظامی سفارت عراق در واشنگتن.
۲۹. دیوید آدامسن، **جنگ کردستان**، صفحهٔ ۱۹۷.
۳۰. نگاه کنید به اثر کامل ابوجابر به نام **حزب سوسیالیست بعث عربی**، صفحه‌های ۸۲ـ۸۳.
۳۱. **لوموند**، ۱۹٦۳/۱۱/۱۹.
۳۲. **خاور**، ۱۹٦۳/۱۱/۳۰.

فصل ۹

۱. ترجمهٔ س. گانتنر (ژان پی یر وینو)، **خاور**، ۱۹۶۵، ۳۳/۳۲.
۲. در ملاقات سران عرب و در ژانویهٔ ۱۹۶۴ پرزیدنت ناصر به عارف فشار آورد که برای حل مسألهٔ کرد و به منظور آزادی ارتش عراق از وظایف داخلی، با کردها به توافقی برسد (**لوموند**، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۶۴).
۳. دانا آدامز اسمیث، در **نیویورک تایمز و سفر در میان شجاعان**؛ دیوید آدامسن، **سندی تلگراف**، و **جنگ کردستان**؛ اریک رولو، **لوموند**.
۴. دیوید آدامسن، **جنگ کردستان**، صفحهٔ ۱۶۲.
۵. این موضوع را س. گانتنر ـ ژ. پ. وینو، در رسالهٔ خود دربارهٔ جنبش کرد ذکر می‌کند: **خاور**، ۱۹۶۵.
۶. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۲۲۰.
۷. اریک رولو، «وقفه در کردستان عراق» **لوموند**، ۷ ژوئیهٔ ۱۹۶۴.
۸. مصاحبهٔ پرزیدنت عارف با اریک رولو، **لوموند**، ۱۳ ژوئن ۱۹۶۴.
۹. عصمت شریف وانلی متن یکی از این «توافقهای محرمانه» را در کتاب خود آورده است. صفحه‌های ۲۱۸ ـ ۲۲۰.
۱۰. ژنرال پی یر ونیو، اعلامیهٔ مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۶۴ حزب دموکرات کردستان را دربارهٔ آتش‌بس، در رسالهٔ خود می‌آورد؛ **خاور**، ۱۹۶۵.
۱۱. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۲۲۲.
۱۲. ژ. پ. وینو، **خاور**، ۱۹۶۵.
۱۳. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۲۲۳.
۱۴. اریک رولو، **لوموند**، ۷ ژوئیهٔ ۱۹۶۴.
۱۵. همان، ۸ ژوئیهٔ ۱۹۶۴.
۱۶. این تفصیلات از مقالهٔ اریک رولو که در این ملاقات حضور داشته گرفته شده؛ **لوموند**، ۸ ژوئیهٔ ۱۹۶۴.
۱۷. همان.
۱۸. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۲۲۳.
۱۹. ژ. پ. وینو، همان، صفحهٔ ۱۰۵.
۲۰. همان.
۲۱. به گفتهٔ ژ. پ. وینو، **خاور**، صفحهٔ ۱۰۶. عصمت شریف وانلی شمار کشتگان را ۱۲ تن ذکر می‌کند، صفحهٔ ۲۲۳.
۲۲. **خاور**، ۱۹۶۵، صفحهٔ ۱۰۷.
۲۳. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۲۲۴.
۲۴. عنوان مقاله‌ای از اریک رولو.
۲۵. برای اطلاع از کیفیت این نهادها رجوع شود به بررسی مشروح عصمت شریف وانلی، صفحه‌های ۲۳۲ ـ ۲۴۰.

٢٦. همان، صفحهٔ ٢٤٩.

فصل ١٠

١. **سحرگاه نو**، از مجله های بغداد، ١١ فوریهٔ ١٩٦٥، به نقل از عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ٢٥٨.
٢. مجلهٔ لبنانی **المحرّر**، به نقل از عصمت شریف: «تاریخ جنبش ملی کرد»، خاور، ١٩٦٥، ٣٢، ٣٣.
٣. همان.
٤. پیتر منسفیلد، **سندی‌تایمز**، ١٦ مه، ١٩٦٥.
٥. نگاه کنید به نوشتهٔ عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ٢٦٠.
٦. اسلحه و مهمات از افسران ایران خریداری می‌شد.
٧. دانا آدامز اسمیث، اوت ١٩٦٢، و دیوید آدامسن، اکتبر ١٩٦٢.
٨. صرفنظر از پیامهای بارزانی که بی پاسخ مانده بود. دیوید آدامسن به این پیامها اشاره می‌کند.
٩. پیتر منسفیلد: «کردها، جنگ با سلاحهای جدید»، **سندی تایمز**، ١٦ مه ١٩٦٥.
١٠. **لوموند**، ٣٠ سپتامبر ١٩٦٥.
١١. همان، ١٩٦٥/١١/١٧.
١٢. مصاحبهٔ ژنرال عقیلی با **المنار**، ٣ ژانویهٔ ١٩٦٦، به نقل از **لوموند**، ٥ ژانویهٔ ١٩٦٦.
١٣. پیام تلگرافی مورخ ١٥ ژانویهٔ ١٩٦٦ آژانس فرانس پرس (خبرگزاری فرانسه)؛ **لوموند**، ٦ ژانویهٔ ١٩٦٦.
١٤. جواد علامیر، خبرنگار **لوموند** در تهران، ٥ ژانویهٔ ١٩٦٦.
١٥. **لوموند**، ٢٥ ژانویهٔ ١٩٦٦.
١٦. به گفتهٔ عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ٢٦٤.
١٧. ر. موریه، **کردستان یا مرگ**، صفحه های ١٧٥ ــ ١٨٥.
١٨. حبیب کریم، مصاحبه با نگارنده، ناوپردان، فوریهٔ ١٩٧٥.
١٩. گزارش عبدالله پژدری به عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ٢٦٦.
٢٠. مصاحبه با نگارنده، ناوپردان، فوریهٔ ١٩٧٥.
٢١. همان.
٢٢. برای اطلاع از متن کامل موافقتنامه نگاه کنید به نوشتهٔ عصمت شریف وانلی، صفحه های ٣٧٩ ــ ٣٨٠.
٢٣. مصاحبه با نگارنده، ناوپردان، فوریهٔ ١٩٧٥.
٢٤. همان.

فصل ١١

١. پیام تلگرافی خبرگزاری فرانسه، **لوموند**، ٣٠ ــ ٣١ اکتبر ١٩٦٦.
٢. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ٢٦٩.
٣. **لوموند**، ١٩٦٦/١١/٣.
٤. همان، ١٩٦٦/١٢/٢٩.

۵. اریک رولو «وزنهٔ کردستان»، **لوموند**، ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸.
۶. مصاحبه با یکی از رهبران شورش در بغداد، ۱۹۷۳.
۷. اریک رولو، **لوموند**، ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸.
۸. **کاروان شهیدان**، کریم حسامی (به کردی)، صفحه‌های ۷۵ـ۷۹.
۹. رهبری این گروه با عزیز الحاج، بیر کل حزب کمونیست عراق، خط مرکز (هوادار چین) بود. جناح هوادار شوروی را عزیز محمد رهبری می‌کرد؛ که هنوز دبیر کل کمیتهٔ مرکزی است.
۱۰. اریک رولو، **لوموند**، ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸.
۱۱. همان.
۱۲. عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۲۷۵.
۱۳. همان.
۱۴. **لوموند**، ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸.

فصل ۱۲

۱. نگاه کنید به مقالهٔ لرد کیل براکن، در **سندی تایمز**، مورخ ۱۱ مه ۱۹۶۹، تحت‌عنوان «حمله کنندگان به تأسیسات نفتی» که بیشتر اطلاعات زیر از آن گرفته شده است.
۲. در این هنگام دولت بریتانیا تنها ۱۱/۶ درصد و آمریکا و فرانسه ۲۳/۳ درصد و هلند ۱۴/۱ از سهام را داشتند.
۳۰. **نیویورک تایمز**، ۳۰ مارس ۱۹۶۹.
در این هنگام درآمد نفت براساس ۵۰ ـ ۵۰ تقسیم می‌شد.
۴. **سندی‌تایمز**، ۱۱ مه ۱۹۶۹.
۵. ایراد مهم این پیمان که میراث «استعمار بریتانیا» بود از نظر شاه این بود که ناوگان جنگی نمی‌توانستند بدون توافق طرفین از آن بگذرند. و بر طبق مادهٔ دیگری، که چندان مهم نبود، اما تحقیرآمیز بود، ناخدایی ناوگانی که از شط می‌گذشتند با عراقیها بود.
۶. به گفتهٔ ژنرال عقیلی، وزیر دفاع عارف، به نقل از اریک رولو، در شمارهٔ ۹ اکتبر ۱۹۶۸، **لوموند**.
۷. NYT (**نیویورک تایمز**) ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۹.
۸. منبع سری.
۹. صدام‌حسین در سال ۱۹۳۷ در تکریت تولد یافته...
۱۰. مصاحبه با دارا توفیق، دربند، فوریهٔ ۱۹۷۵.
۱۱. همان‌جا، با دکتر محمود عثمان.
۱۲. خبرگزاری فرانسه، **لوموند**، ۱۹ فوریهٔ ۱۹۷۰.
۱۳. نامه به عصمت شریف وانلی، صفحهٔ ۳۴۱.

فصل ۱۳

۱. مصاحبه با نگارنده، ناوپردان، ۱۹۷۳.
۲. همان، حاج‌عمران، اکتبر ۱۹۷۳.

۳. «سامی»، احسان شیرزاد، نوری شاویس، صالح یوسفی، نافذ.
۴. پس از امضای موافقتنامهٔ ۱۰ مارس ۱۹۷۰ ابراهیم احمد از رهبران بعث خواست پولی به او بدهند که بتواند سه ماه زندگی او را کفایت کند و به ایران برود.
۵. **دیلی استار**، بیروت، ۱۲ مارس ۱۹۷۱.
۶. «عراق: بوی تند نفت» کریس کوچرا، **آفریقای جوان**، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۱.
۷. **دیلی استار**، ۱۰ اکتبر ۱۹۷۱.
۸. مصاحبه با L'orient—Le Jour ، و بلژیک آزاد، ۱۹ نوامبر ۱۹۷۱.
۹. منبع سرّی.
۱۰. «در جبههٔ داخلی عراق»، کریس کوچرا، **آفریقای جوان**، ۹ سپتامبر ۱۹۷۲.
۱۱. نگاه کنید به مصاحبهٔ امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر ایران، با کریس کوچرا، **اکسپرس**، ۸ آوریل ۱۹۷۳.
۱۲. نگاه کنید به «خلیج فارس، خلیجی آمریکایی؟» نوشتهٔ کریس کوچرا، **لافرانس کاتولیک**، ۱۹۷۲/۱۱/۳.
۱۳. **صدای دهکده**، نیویورک، ۱۶ فوریهٔ ۱۹۷۶.
۱۴. گزارش پایک، یادداشت ۴۵۹.
۱۵. بنابر گفتهٔ منابع کرد شمار این ملاقاتهای خصوصی دست کم سه تا چهار بود.
۱۶. گزارش پایک، **صدای دهکده**.
۱۷. گزارش پایک، یادداشت ۴۶۲.
۱۸. همان.
۱۹. راست است، و. راجرز که در ۱۹۷۳ از کار کناره گرفته بود همیشه مخالفت خود را با هرگونه «ماجراجویی در کردستان» اعلام کرده بود...
۲۰. خبرگزاری رویتر، **دیلی استار**، ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۵.
این گزارش از سوی محافل رسمی آمریکا تکذیب شد.
۲۱. گزارش پایک، یادداشت ۴۶۶.
۲۲. خبرگزاری رویتر، **دیلی استار**، ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۲.
۲۳. نگاه کنید به مقالهٔ تحت عنوان «ماکیاول، بعث و کردها» نوشتهٔ کریس کوچرا، **درآفریقای جوان**، ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۷۳.
۲۴. **دیلی استار**، ۱۳ اوت ۱۹۷۲.
۲۵. رویتر، **دیلی استار**، ۱۹۷۲/۱۱/۳.
۲۶. مصاحبه با نگارنده، ناوپردان، آوریل ۱۹۷۳.
۲۷. نگاه کنید به مقالهٔ کریس کوچرا تحت‌عنوان: «از مبارزه برای خودمختاری تا وسوسهٔ استقلال» در **لوموند دیپلماتیک**، آوریل ۱۹۷۴.
۲۸. مصاحبهٔ ژنرال بارزانی با جیم هوگلاند، **واشینگتن پست**، **اینترنشنل هرالد تریبیون**، ۲۲ ژوئن ۱۹۷۳.

۲۹. «از مبارزه برای خودمختاری تا وسوسهٔ استقلال»، کریس کوچرا.
۳۰. همان.
۳۱. همان. این اطلاعات را حبیب کریم و دکتر محمود عثمان در اختیار نگارنده گذاشتند، ناوپردان، اکتبر ۱۹۷۳.
۳۲. گزارش پایک، یادداشت ٤٦٥.
۳۳. نگاه کنید به شمارهٔ آوریل ۱۹۷٤، **لوموند دیپلماتیک**.
۳٤. بنابر گفتهٔ مقامات رسمی، ناظم خضّار خواست در ۳۰ ژوئن ۱۹۷٤ زمام قدرت را به دست گیرد و کلیهٔ رهبرانی را که به استقبال حسن البکر به فرودگاه رفته بروند از بین ببرد (البکر از سفری رسمی به کشورهای اروپای شرقی بازمی‌گشت). ناظم خضار پس از شکست این توطئه ــ و پس از این که حماد شباب وزیر جنگ را کشت و سعدون غیدان، وزیر کشور را زخمی کرد ــ بازداشت شد. در محکمه‌ای به ریاست عزت دوری محاکمه و محکوم به اعدام شد. نگاه کنید به شماره‌های مورخ ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۳ **لوموند**، مقالهٔ اریک رولو تحت عنوان «کشوری در سایهٔ توطئه‌ها».
۳۵. کریس کوچرا «از مبارزه برای کسبّ خودمختاری تا وسوسهٔ استقلال»؛ این مصاحبه در اکتبر ۱۹۷۳ انجام گرفت.
۳٦. مصاحبهٔ نخست‌وزیر ایران با کریس کوچرا، مارس ۱۹۷۳، منتشر در شمارهٔ ۱۰ مارس ۱۹۷٤ **دیلی استار**.
۳۷. دکتر محمود عثمان، ناوپردان، اکتبر ۱۹۷۳.
۳۸. به نقل از شخصیتهای کردی که در این مذاکرات شرکت داشتند.
۳۹. صدام‌حسین، **بحث دربارهٔ مسائل روز**، چاپ **الثوره**، بغداد.
٤۰. نگاه کنید به شمارهٔ مورخ آوریل ۱۹۷٤ **لوموند دیپلماتیک**.

فصل ۱٤

۱. مصاحبهٔ مطبوعاتی، ۸ آوریل ۱۹۷٤.
۲. نگاه کنید به کتاب عصمت شریف وانلی تحت عنوان **کردستان عراق...**، صفحه‌های ۱۳۰ ــ ۱۳۱.
۳. هاشم عقراوی (متولد سال ۱۹۲٦) در دانشسرای «تربیت معلم» بغداد تحصیل کرده، و از ۱۹۵۹ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان عراق بود.
٤. عبدالله اسماعیل، که در ۱۹۲۷ در استان اربیل تولد یافته یکی از نخستین کسانی بود که در ۱۹٦۱ دست به اسلحه برد؛ این عده در منطقهٔ شقلاوا توسط ارتش عراق سرکوب شدند. نگاه کنید به کتاب عصمت شریف وانلی، صفحه‌های ۱۰۰ ــ ۱۰۱.
۵. **لوموند**، مورّخ ۱٦ مارس ۱۹۷٤.
٦. رویتر، **دیلی استار**، ۲۵ آوریل ۱۹۷٤.
۷. **لوموند**، ۱۱ مارس ۱۹۷٤، حاوی گزارش «صدای کردستان».
۸. «راهپیمایی طولانی کردها» اولیور پوستل وینه»، **لوموند**، ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۷٤.
۹. این خبر از **بولتن دستگاه اطلاعات کرد** گرفته شده است.

۱۰. به گفتهٔ مسعود بارزانی عراقیهای نیروهای زیر را در جبههٔ کردستان متمرکز کرده بودند: لشکرهای یکم و دوم، چهارم و ششم (بطور کامل)؛ ــ لشکرهای سوم و پنجم؛ ۵ هنگ نیروی ویژه، و تمام واحدهای کماندو، جمعاً ۸۰۰۰۰ نفر، یعنی حدود ۹۰ درصد ارتش عراق، نگاه کنید به مقالهٔ مورخ ۹ ژانویهٔ ۱۹۷۵ **کوتیدین دوپاری**، تحت عنوان: «پیشمرگها نقشه‌های بغداد را نقش برآب می‌کنند.»

۱۱. **دیلی استار**، ۲۷ اوت ۱۹۷۴. **انترنشنل هرالد تریبیون**، اسوشییتدپرس، ۲۸ اوت ۱۹۷۴.

۱۲. نگاه کنید به مقالهٔ کریس کوچرا در شمارهٔ ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۵ **کوتیدین دوپاری** تحت عنوان «جنگ صدساله در عراق».

۱۳. ارقام به دست داده شده از سوی مسعود بارزانی، **کوتیدین دوپاری**، ۹ ژانویهٔ ۷۵.

۱۴. این مطلب را حاج عمران برای نگارنده تعریف کرده‌اند، ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۴.

۱۵. «بغداد مصمم است پیش از رسیدن زمستان جنبش کرد را از میان بردارد»، ژ. پ. مرسیه، **فیگارو**، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴.

۱۶. عصمت شریف وانلی مساحت کل کردستان را ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع برآورد می‌کند، صفحهٔ ۲۴۸.

۱۷. ارقام را علی عبدالله به دست داده.

آخرین بودجهٔ سالانهٔ وزارت امور شمال ۱۹ میلیون دینار عراقی یعنی ۱۲ درصد کل بودجهٔ عراق بود.

۱۸. مصاحبه با نگارنده، سرسنگ، سپتامبر ۱۹۷۴.

۱۹. مصاحبه با نگارنده، عمادیه، سپتامبر ۱۹۷۴.

۲۰. مصاحبه با نگارنده، حاج عمران، سپتامبر ۱۹۷۴.

۲۱. نگارنده، آخر فوریهٔ ۱۹۷۵.

۲۲. یک عضو دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان.

۲۳. **واشینگتن پست**، ۱۹۷۴/۱۱/۱۷.

۲۴. مصاحبه با نگارنده، حاج عمران، فوریهٔ ۱۹۷۵.

۲۵. همان.

۲۶. مصاحبه با نگارنده، دربند، فوریهٔ ۱۹۷۵.

فصل ۱۵

۱. دکتر محمود عثمان، فوریهٔ ۱۹۷۵.

۲. گزارش پایک، یادداشت ۴۶۶.

۳. مصاحبه با نگارنده، ۳ اکتبر ۱۹۷۴ زاهدان.

۴. رویتر، **دیلی استار**، ۲۸ دسامبر ۱۹۷۴.

۵. نگاه کنید به شمارهٔ مورخ ۱۹۷۴/۱۲/۱۷ **فیگارو**، و شمارهٔ مورخ ۷۴/۱۲/۱۷ **واشینگتن پست**.

۶. **لوموند**، ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۵.

۷. مصاحبه با نگارنده، ۳ اکتبر ۱۹۷۴.

۸. سرانجام صلیب سرخ سوئد ۱۳۰۰۰ تخته پتو و ۳۵ تن پوشاک و دارو و وسایل جراحی برای کردهای عراق فرستاد. کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ نیز ۱/۵ تن دارو فرستاد؛ مابقی کمکهای این کمیته از

جمله ۱۰ تن گوشت و ۵ آمبولانس پس از امضای موافقتنامهٔ الجزیره به تهران رسید.
۹. گزارش پایک، یادداشت ٤٦٦.
۱۰. مصاحبهٔ بارزانی با هیکل، منتشر در **التور**، بیروت، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۵ و مجلهٔ **اوزگورلوک**، ترکیه.
۱۱. منبع دیپلماتیک، تهران.
۱۲. سرمقالهٔ **لوموند**، ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۵، دربارهٔ نزدیکی مجدد جهان عرب و ایران.
۱۳. **واشینگتن پست**، ۷ مارس ۱۹۷۵.
۱٤. نگاه کنید به مقالهٔ کریس کوچرا در شمارهٔ ۱۲ ژانویهٔ **کوتیدین دوپاری**، تحت عنوان:
۱۵. **اخبار الیوم**، به نقل از **الاحرار**.
نگاه کنید به نوشتهٔ کامل ابوجابر به نام **حزب سوسیالیست بعث عربی**، صفحهٔ ۲۱.
۱٦. برای اطلاع از متن این سند نگاه کنید به گزارش خبرگزاری فرانسه در **لوموند** شمارهٔ ۸ مارس ۱۹۷۵؛ **دیلی استار**، ۷ مارس ۱۹۷۵.
۱۷. به گفتهٔ ادریس بارزانی ۳۰۰ کشته؛ و ۱۸ ارابهٔ جنگی و ۳ هواپیما.
۱۸. نگاه کنید به **لوموند**، مورخ ۱۵ مارس ۱۹۷۵ و **دیلی استار**، ۱٤ مارس ۱۹۷۵.
۱۹. گزارش پایک، یادداشت ٤٦۳.
۲۰. همان، یادداشت ٤٦۹.
۲۱. همان، یادداشت ٤۷۰.
۲۲. از نظر منابع مطلع کرد این مطلب را باید با احتیاط تلقی کرد: ژنرال بارزانی همیشه در این زمینه رعایت امساک را می‌کرد، به ویژه هنگامی که خطر با جان افراد خود او ارتباط پیدا می‌کرد.
۲۳. منبع سری.
۲٤. مصاحبهٔ بارزانی با هیکل، **اوزگورلوک**.
۲۵. پیام تلگرافی جیم هوگلاند، خبرنگار **واشینگتن پست**، **اینترنشنل هرالد تریبیون**، ۲٤ مارس ۱۹۷۵.
۲٦. مصاحبه با نگارنده در نقده، ۲٦ آوریل ۱۹۷۵.
۲۷. خبرگزاری رویتر، **دیلی استار**، یکم مه ۱۹۷۵.
۲۸. کنفرانس محدود مطبوعاتی، یکم مه ۱۹۷۵ در تهران.
۲۹. **کیهان اینترنشنل**، تهران، ٤ مه ۱۹۷۵.
۳۰. مصاحبه با هیکل، **اوزگورلوک**.

بخش ٤
فصل ۱

۱. از این عده شش تن مجدداً در سپتامبر ۱۹٦۵ محاکمه می‌شوند. نگاه کنید به شمارهٔ ۲٦ سپتامبر ۱۹٦۵ **لوموند**.
۲. **داگنس نی هتر**، استکهلم، ۱۹٦۰/۱۱/۱۱، به نقل از عصمت شریف وانلی در **بررسی مسألهٔ ملی کردستان در ترکیه**، هوره، ۳.۱۹۷۱. نگاه کنید به مقالهٔ ژ. پ. وینو، تحت عنوان: «کردستان سرزمین پاره‌شده»، **لوموند دیپلماتیک**، اوت ۱۹۷۱.

۳. نگاه کنید به مقالهٔ ژ. پ. وینو، تحت عنوان: «کردستان سرزمین پاره شده»، **لوموند دیپلماتیک**، اوت ۱۹۷۱.
٤. همان.
۵. ترجمه و نقل از عصمت شریف وانلی در **کردستان عراق، موجودیت ملی**، صفحه های ۲۹۸ـ۲۹۹.
٦. همان، صفحه های ۳۰۰ـ۳۰۱.
۷. عصمت شریف وانلی، **بررسی مسألهٔ ملی کردستان ترکیه**.
۸. بولتن ماه آوریل ۱۹۷۰ سازمان کانونهای فرهنگی انقلابی (د.د.ک.او)، به نقل از عصمت شریف وانلی، بررسی...، صفحهٔ ٤۷.
۹. ترجمه و نقل از ژ. پ. وینو، **لوموند دیپلماتیک**، اوت ۱۹۷۱.
۱۰. همان.
۱۱. عصمت شریف وانلی، **بررسی...**، صفحهٔ ٦۵.

فصل ۲

۱. عزیز یوسفی سرانجام در سال ۱۹۷۷ از زندان آزاد شد و در ٦ ژوئن ۱۹۷۸ در تهران وفات کرد. مراسم خاکسپاری او در ۹ ژوئن در مهاباد به تظاهراتی عظیم بدل شد که در آن هزاران تن شرکت کردند.
۲. مصاحبه با نگارنده، در کردستان ایران، فوریهٔ ۱۹۷۵.

فصل ۳

۱. از «فعالان» سابق «شورش» (حزب کمونیست کردستان عراق)، و بعدها عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست عراق. نگاه کنید به صفحهٔ ۵۲۳ (؟)
۲. نگاه کنید به مصاحبهٔ صالح حیدری در Bagdad Obserrer، با گزارش (جمع بندی) «کنگرهٔ نهم حزب دموکرات کردستان» Bagdad Observer، ۲ ژوئن ۱۹۷٦.

فرجام سخن

۱. مصاحبه با نگارنده، بغداد، اکتبر ۱۹۷۳.
۲. این احزاب، در واقع نخستین احزاب کرد بودند، زیرا «احزابی، که بلافاصله پیش و پس از جنگ جهانی اول در قسطنطنیه بنیاد شدند بیش و کم به باشگاه شبیه بودند تا به حزب.»
۳. دیوید آدامسن، **جنگ کردستان**، صفحهٔ ۱۱۷.
٤. مصاحبه با نگارنده، اکتبر ۱۹۷۳، حاج عمران.
۵. فوران رینه، **پس از بهارپراگ**، پاریس، ۱۹۷٦. نگاه کنید به ویژه به صفحه های ۱۹۷ـ۲۸۳.
٦. مصاحبه با نگارنده، سپتامبر ۱۹۷٤.
۷. سازمان مارکسیستی، که در برنامهٔ خود حق خودمختاری را برای همه خلقهای ایران شناخته است.
۸. آندره مالرو، **نوول ابسرواتوار**، شمارهٔ ۵۷۲، مورخ ۱۹۷۵/۱۰/۲۷.
۹. ابراهیم احمد، ناوپردان، اکتبر ۱۹۷۳.